تذکراین کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام گردیده است

سياه ترين هفته تاريخ

نويسنده : على محدث (بندرريگى)

# پيشگفتار

پس از حمد و ستايش بى مانند خداوند، و درود بى كران بر رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله و اهل بيتش عليهم‌السلام آن پاكان بى مانند آفرينش هستى . كتاب سياهترين هفته تاريخ شامل بخشى از رويدادهاى تلخ دوران بيمارى و پس از رحلت پيامبر بزرگوار عليهم‌السلام را مطرح نموده است نه تنها به عنوان رويدادهاى تاريخ مورد توجه و عنايت است كه از زاويه پند و اندرز و عبرت بايد به آن نگاه كرد بلكه بررسى اين گونه رويدادها قبل از هر چيز بحثى است اعتقادى كه در زندگى رفتارى انسان مسلمان تاءثير فوق العاده اى داشته و سرنوشت آنان را رقم مى زدند، و در واقع نتيجه رسالتهاى پيامبران الهى است كه با به كارگيرى آن در زندگى ، سعادت انسان را رقم مى زند، و با ناديده گرفتن و از زاويه يك رويداد گذشته تاريخى به آن نگاه كردن ، خواننده به هدف مطلوب بعثت پيامبران الهى و بخصوص نبى اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله نخواهد رسيد.

بنابراين هرگز نبايد فراموش كنيم چرا على و آلش عليهم‌السلام خانه نشين شدند، و انگيزه آنان چه بوده است و چگونه شد كه آن همه سفارشات پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله را ناديده گرفتند، و چرا اصحاب رسول گرامى كه شاهد آن همه معجزات پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله بودند، در اين موقعيت خطير و حساس سكوت اختيار كردند، و چرا دخت گرامى رسول را تنها گذاردند، با آنكه آن همه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در موردش سفارش نموده بود، و آيا همه اين مسائل را باور كنيم ؟ ما در اين كتاب بخشى از رويدادهايى كه در ارتباط با اينگونه مسائل است مورد بحث و بررسى قرار مى دهيم باشد كه مورد توجه صاحبان اصلى مكتب قرار گيرد، و خدمتى هر چند ناچيز به حق و حقيقت باشد، اميد آنكه مورد توجه پارسى زبانان و جويندگان حقيقت قرار گيرد.

لازم به ذكر است كه در اين مختصر تلاش بر اين بوده كه عمدتا مسائلى را كه ممكن است مورد قبول نباشد، از كتب معتبر برادران اهل سنت نقل شود و چه خوب است كه مسائل عقيدتى به ميان كشيده شود تا در ميدان بحث حقايق روشن شوند، بديهى است بحث در اينگونه مسائل هرگز به معناى جبهه گيرى در ميادين مختلف زندگى نبوده بلكه هدف از آن ايجاد وحدت هر چه بيشتر بين برادران اهل سنت و شيعه است كه اميد مى رود با انديشيدن در مطالب كتاب حقايق ، هر چه بهتر آشكار گردد و همه مسلمين در پرتو ولايت مطلقه اميرالمؤ منين على عليه‌السلام به اهداف عالى اسلامى دست يابيم ، و اين است وحدت حقيقى مسلمانان كه براى دين و دنيا سودمند مى باشد.

ارديبهشت ١٣٧٤ هجرى شمسى

حوزه علميه قم ، على محدث (بندرريگى).

# فصل اول : پيامبر از رحلت خبر مى دهد

## ١-١: در فرصتهاى پراكنده

ابن عباس و سدى : چون آيه : ( إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُم مَّيِّتُونَ) (١) تو خواهى مرد و آنان نيز مى ميرند»، نازل گرديد، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «اى كاش مى دانستم مرگ من چه موقع خواهد بود؟» پس از آن سوره (نصر) نازل گرديد، پس از نزول سوره نصر، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در نماز، بين تكبير و قرائت ، سكوت مى كرد و مى فرمود: « سبحان الله و بحمده استغفر الله و اتوب اليه ،» از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله علت آن را سؤ ال كردند؟ فرمود: «خبر مرگ مرا دادند» پس از آن گريه شديدى كرد، عرض شد: اى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آيا بخاطر مرگ گريه مى كنى ؟ در حالى كه خداوند گناهان گذشته و آينده تو را آمرزيده است ؟ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: «پس ترس انتقال به آخرت ، تنگناى قبر، تاريكى لحد و ترسهاى فراوان قيامت چه مى شود؟» و بعد از نزول سوره ياد شده به مدت يكسال زنده ماند.

اسباب نزول از واحدى : عكرمه از ابن عباس روايت نموده گويد: چون رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله از جنگ حنين فراغت جست ، و سوره فتح نازل گرديد، فرمود: اى على و اى فاطمه :( إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّـهِ وَالْفَتْحُ ) و تا آخر سوره را قرائت فرمود. (٢) (اشاره به نزديكى ايام رحلت پيامبر).

در مجمع از مقاتل : چون سوره نصر نازل گرديد، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله آن را براى اصحاب خود قرائت نمود، اصحاب شادمان شدند و به يكديگر بشارت دادند، عباس عموى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نيز اين خبر را دريافت نمود و گريه كرد، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: چه چيز تو را به گريه آورد؟ عرضه داشت : گمان دارم ، اين سوره حامل پيام رحلت است ؟ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: آنچنان است كه مى گوئى .

و نيز در مجمع ، از ام سلمه آمده است : رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در اين اواخر، نمى نشست و برنمى خواست ، و رفت و آمد نمى كرد، مگر اينكه مى فرمود: « سبحان الله و بحمده استغفر الله و اتوب اليه ،» پس از آن سوره نصر را قرائت مى كرد.

مرحوم علامه طباطبائى گويد: در اين معنا با اختلافاتى اندك در گفته رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايات بسيارى آمده است و در اين كه چگونه اين سوره دلالت دارد بر فرارسيدن ايام رحلت ، گويد: مضمون آيه دلالت دارد بر فراغ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله از تلاش و مجاهدت ، و پايان يافتن و تماميت ماءموريت او، و پس از اتمام ماءموريت هنگام زوال فرا مى رسد. (٣)

## ٢-١ در مراسم حجة الوداع

جابر گويد: در حجة الوداع در حضور پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله بوديم ، در هنگام رمى جمرات فرمود: (مناسك خود را از من فراگيريد، شايد بعد از امسال ديگر به حج نيايم) (٤) و به همين مضمون در كامل ابن اثير است به اضافه اين جمله هرگز مرا ديگر در اين جايگاه نخواهيد ديد. (٥)

پيامبر در هنگام بازگشت از حجة الوداع در اجتماع بزرگ حاجيان از نزديك بودن ارتحال خود خبر مى دهد: خداوند لطيف و آگاه به من خبر داده است :

و اين كه نزديك است فرا خوانده شوم و من دعوت خداى را اجابت نمايم . (٦)

ه‍: عبدالله بن مسعود گويد: پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله يك ماه قبل از رحلت خود ما را از آن آگاه نمود. ما در منزل عايشه جمع شده بوديم ، پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله به ما نگاه كرد و چشمانش گريان شد، و فرمود: مرحبا بكم ، خداوند به شما زندگانى بخشد، و بيامرزد، و در پناه خود قرار دهد، و خداوند شما را حفظ نمايد، و توفيق عطا فرمايد، به شما رزق و روزى دهد، و يارى و هدايت كند شما را، سپس فرمود: شما را به پرهيزكارى توصيه مى كنم ، و به خدا مى سپارم ....

عرض كرديم : يا رسول الله رحلت شما در چه موقع خواهد بود؟ فرمود: فراق نزديك شده ، و بازگشت به سوى خداوند است . (٧)

## ٣ - ١: در مدينه :

ابو مويهبه برده رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله گويد: شبى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله مرا از خواب بيدار كرد، و فرمود: من ماءموريت دارم براى اهل بقيع استغفار كنم (پس با من بيا)، گويد: من با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله خارج شدم ، تا بقيع آمديم ، آنگاه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به اهل بقيع سلام كرد، و سپس فرمود: گوارا باد بر شما آنچه را فعلا در آن قرار داريد، در حقيقت فتنه ها هم چون شب تار روى آور گرديده است ، آنگاه فرمود: كليد خزينه هاى زمين به من واگذار شد، و اين كه زندگى جاويد در دنيا داشته باشم ، و در پايان نيز بهشت از آن من باشد، و يا اين كه ديدار پروردگار را برگزينم ، و من ديدار خداوند را برگزيدم . (٨)

طبرى گويد: ابو مويهبه گفت : اى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله جاودانگى در دنيا و سپس بهشت را برگزين ، فرمود: هرگز، من ديدار با پروردگار را برگزيدم . (٩)

ابن كثير روايت ابو مويهبه را ذكر كرده و بعد ادامه مى دهد: پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله بعد از اين جريان ٧ يا ٨ روز ديگر، بيشتر در دنيا نماند. (١٠)

ابن كثير همچنين در داستان اعتكاف ٢٠ روز آخر ماه رمضان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و نزول دو بار قرآن را در سال ذكر مى كند.

در روايتى شيخ مفيد اضافه اى بر آنچه ابن اثير گفته ، گويد: پيامبر اكرم به على عليه‌السلام فرمود: در هر سال قرآن يك بار بر من عرضه مى شد و امسال جبرئيل دو بار اين كار را انجام داده است ، و من آن را نشانه نزديك بودن ايام مرگ خود مى دانم . شيخ مفيد اضافه كرده ، گويد: پيامبر اكرم هر سال ده روز آخر ماه رمضان اعتكاف مى نمود و امسال بيست روز اعتكاف كرد. (١١)

عايشه گويد: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله از بقيع بازگشت نمود، او مشاهده نمود، من از سردرد مى نالم ، فرمود: چه ضررى داشت اگر تو پيش ‍ از من مى مردى ، من تو را تجهيز نموده ، كفن مى پوشاندم ، بر تو نماز گزارده و تو را به خاك مى سپردم . و عايشه پاسخ داد: اگر چنين مى شد، (بعد از دفن من) به خانه بازگشته و با يكى از زنان خود همبستر مى شدى . (١٢)

ابن كثير، اين روايت را به چند طريق ذكر مى كند، كه مضمون همه آنها يكى است . (١٣)

المراغى اين روايت را با مقدارى اختلاف ، ذكر مى كند: هنگامى كه عايشه متوجه شد، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله دچار سردرد شديد شده است ، خود نيز از سردرد شكايت كرد. (١٤)

اى كاش چنين بود، و من زنده بوده ، بر تو نماز گزارده و تو را دفن مى كردم . (١٥)

روض الانف (١٦) و كامل ابن اثير نيز به همين گونه روايت را نقل مى كنند. (١٧)

## ٤-١: يك ماه پيش از رحلت :

عبدالله بن مسعود گويد: پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله يك ماه پيش از وفات خود، خواص اصحاب خود را در خانه عايشه فرا خواند و جريان نزديك بودن وفات خود را به اطلاع اصحاب رساند. (١٨) حبيب السير با اختلافى جزئى همين مطلب را يادآور مى شود. (١٩)

از مجموع آنچه گذشت ، پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله از رحلت خود آگاهى داشته است و به اين گونه نبوده است كه عارضه رحلت به صورت ناگهانى انجام شده ، و با تصور اينكه دچار بيمارى گشته و از آن شفا مى يابد، تا آنچه را بايد سفارش كند به آينده واگذار نمايد. و نيز مشاهده شد از سخنان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نوعى نگرانى احساس ‍ مى شد.

# فصل دوم : سپاه اسامه

## ١-٢: نگرانى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله

نگرانى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله از چيست ؟ بعد از فتح مكه ، كفار قريش نيروى خود را از دست داده و قوايشان تحليل رفته ، و جمع آنان پراكنده شده ، از نابودى اسلام ماءيوس شده اند، اسلام در جزيرة العرب قوت گرفته و بزرگترين شخصيت سياسى ، نظامى منطقه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله است ، خاطر گرامى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله از ناحيه كفار و مشركين آسوده است ، بنابراين جاى هيچگونه نگرانى از اين ناحيه براى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله وجود ندارد.

اما او با وجود رفع همه موانع ، از فتنه ها در آينده اى نه چندان دور خبر مى دهد. فتنه هايى كه همانند پاره پاره هاى شب ، فضاى زندگى مسلمين را تيره و تار مى كند. او از بروز فتنه ها رنج مى برد، و به شدت در هراس ‍ است ، اصحاب نزديك به او نيز همين هراس را دارند، محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از چه مى ترسد، و هراسش در چيست ؟

هراس پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله از خود مسلمين است ، ترس او از داخل حوزه اسلام است . نكند برخى از ميان همين اصحاب بزرگوار، وصاياى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را ناديده بگيرند، و خلافت را به مسيرى غير از آنچه خود خواسته است منحرف نمايد، و بالاخره تمام وصاياى او را در مورد خلافت از خود و بخصوص خطبه غدير را فراموش كنند، و آن را توجيه نمايند. اين هراس او را وادار مى كند، تا فتنه ها را گوشزد نمايد، و تلاش كند، تا از خطر آينده جلوگيرى نمايد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله كه خود به وضوح و آشكارا اين موضوع را لمس مى كند، بخصوص بعد از بازگشت از حجة الوداع سال دهم هجرت ، تلاش مى كند تا با هشدارها، و برنامه ريزى از بروز خطرات احتمالى جلوگيرى نمايد.

## ٢-٢: فرمان تشكيل سپاه اسامه

در محرم سال يازدهم پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله دستور داد لشکرى به سوى شام رهسپار شود، و امارت و فرماندهى آن را به اسامه واگذار نمود، و به آنان دستور داد تا مرزهاى (بلقاء) و (الداروم) از سرزمينهاى فلسطين پيش برانند، منافقين در مورد فرماندهى اسامه اعتراض نمودند و گفتند: فرماندهى همه مهاجرين و انصار را پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به نوجوانى واگذار كرده است ، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: اگر فرماندهى اسامه را امروز سرزنش مى كنيد، پيش از اين نيز فرماندهى پدرش را نكوهش نموديد، و او شايسته فرماندهى است ، چنانچه پدرش ‍ نيز شايسته فرماندهى بود، و دستور داد همه مهاجرين و انصار در اين سپاه شركت جويند، از آن جمله ابوبكر و عمر، در حالى كه مردم در تدارك اين امر بودند، بيمارى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله آغاز گرديد. (٢٠)

روز دوشنبه چهار روز مانده به پايان ماه صفر يازدهم هجرت ، پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله دستور داد براى جنگ با روم آماده شوند، چون بامداد آغاز گرديد، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله اسامه را طلبيد، و به او فرمود: به سوى جايگاه كشته شدن پدرت حركت كن ، و بدان كه من تو را فرمانده اين لشکر نمودم ، پس بامدادان بر اهل ابنى (٢١) بتاز و آنچه را به آتش بكش ، (دستور آتش زدن برخلاف روش پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله است و در اين رابطه سخنى خواهيم داشت . - م -) و آنچنان سريع حركت كن كه بر اخبار سبقت گيرى ، پس اگر خداوند تو را يارى نمود و به پيروزى دست يافتى توقف خود را در ميان آنان اندك نما، و با خود راهنمايانى همراه كن ، و جاسوسانى را پيشرو خود قرار ده .

و چون روز چهارشنبه شد، تب و سردردى عارض پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله گرديد.

و روز پنجشنبه بامدادان پرچمى به فرماندهى اسامه برافراشت ، و آن را بدست بريدة بن الحصيب الاسلمى بسپرد و آنگاه (جرف) (٢٢) را پايگاه لشکر معين نمود. و هيچ كس از چهره هاى سرشناس مهاجرين و انصار نماند، مگر آن كه به اين سپاه ملحق گرديد، ابوبكر و عمر بن الخطاب و ابوعبيدة بن الجراح و سعد بن ابى وقاص و سعيد بن زيد، و قتادة بن نعمان ة بن اسلم بن حريش ، ضمن آن لشکر بودند. و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به آنان فرمود: بنام خدا و در راه خدا به سوى جنگ بشتاب ، و با منكرين خداوند نبرد كن .

عده اى ناراحت شده و اظهار داشتند: جوانى فرمانده و رئيس مهاجرين پيشينيان مى شود؟ (معلوم است اعتراض كنندگان از مهاجرين بوده اند - م -).

اين خبر به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله رسيد، خشمگين گرديد و در حالى كه بر اثر سردرد دستمالى به سر بسته و قطيفه اى به دوش انداخته بود، از منزل خارج شد، و از منبر بالا رفت ، و بعد از حمد خداوند فرمود: اين چه سخنى است كه از بعضى از شما در مورد فرماندهى اسامه به من رسيده است ؟ و شما اگر امروز درباره فرماندهى اسامه اظهار نگرانى مى كنيد، درباره فرماندهى پدر او نيز همين گونه نگران بوديد، به خدا سوگند او شايسته فرماندهى بود و فرزندش نيز پس از او شايسته امارت و فرماندهى است ، و او محبوبترين افراد نزد من است و هر دوى آنان مركز هر نوع انديشه نيك مى باشند، با او به نيكى رفتار كنيد، زيرا او از بهترين شماست .

پس آنگاه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله از منبر فرود آمد و رهسپار منزل گرديد، اين رويداد روز شنبه دهم ربيع الاول رخ داد. (البته طبق اين روايت و در بحث تاريخ وفات پيامبر سخنى خواهيم داشت . - م -).

و مسلمانانى كه قرار بود با اسامه حركت كنند، گروه گروه با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله وداع كرده و در پايگاه (جرف) به اسامه مى پيوستند.

بيمارى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله رو به شدت گذارد، و او مرتب مى فرمود: لشکر اسامه ماءموريت خود را انجام دهد.

و چون روز يكشنبه فرا رسيد، بيمارى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله شدت يافت ، اسامه از لشکرگاه خود بر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله وارد گرديد، در حالى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بى هوش بود، و اين رويداد در همان روزى بود كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را مداوا مى كردند (و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله اين نوع مداوا را نمى پسنديد (٢٣)) اسامه ، اظهار ادب نمود، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله او را بوسيد و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله سخنى نمى گفت . (٢٤) ولى او دستهاى خود را به طرف آسمان بالا برد و به من اشاره كرد، دانستم او مرا دعا مى كند. اسامه به سوى پايگاه لشکر خود باز مى گردد.

روز دوشنبه فرارسيد، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله تا حدودى بهبود حاصل كرده بود، سپس پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به اسامه فرمود: با بركت از جانب خداوند ماءموريت خود را به انجام رسان . و اسامه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را وداع نموده به لشکرگاه خود بازگشت و فرمان حركت را صادر نمود، در حالى كه مى خواست سوار شود، فرستاده مادرش ام ايمن به نزد او آمده و به او گفت : رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله دارد از دنيا مى رود، اسامه با شنيدن اين پيام به همراهى عمر و ابوعبيده به سوى مدينه حركت كردند و خود را به رسول خدا رساندند، در حالى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله داشت از دنيا مى رفت ، پس ‍ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله وفات يافت . (٢٥)

## ٣-٢: حضور ابوبكر در سپاه اسامه

ابن اثير نيز همانند ابن سعد در طبقات روايت سپاه اسامه را ذكر كرده به گونه اى كوتاهتر و ضمن شرح حال و بيمارى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ابن اثير نيز از حضور ابى بكر و عمر در سپاه اسامه و تاءخير سپاه در انجام ماءموريت خود سخن به ميان آورده و نيز در هنگام حضور اسامه بار دوم ، از اسامه نقل مى كند كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله ساكت بوده و سخنى نمى گفت . (٢٦)

ابوجعفر محمد بن جرير طبرى نيز به همين ترتيب متعرض داستان اسامه شده به گونه اى مختصر و گويد: كسانى كه در اوائل هجرت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به مدينه آمده بودند در ضمن سپاه اسامه حضور داشتند. (٢٧)

روض الانف بعد از ذكر داستان سپاه اسامه ابن زيد، از اعتراض اصحاب به فرماندهى اسامه ياد مى كند، او نيز همانند ديگران اعتراض اصحاب را بيان مى كند، ولكن اشاره اى دارد كه ابوبكر و عمر نيز ضمن اين گروه بوده اند. (٢٨)

و ابن كثير گويد: و عمر نيز در ميان آنان بود، و مى گويند ابابكر نيز حضور داشت وليكن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله او را به خاطر اقامه نماز در مسجد از صف جنگجويان بيرون كشيد. ابن كثير گويد:

خيلى از مهاجرين صدر اسلام و انصار در سپاه اسامه شركت داشتند، و عمر نيز از بزرگترين آنان بود، و آن كه گويد: ابابكر در ميان آنان بوده ، اشتباه كرده ، زيرا بيمارى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله شدت يافت و لشکر اسامه در (جرف) مستقر گرديد، و پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله به ابى بكر دستور داد تا با مردم نماز بخواند چگونه ممكن است امام مسلمين در ضمن سپاه باشد، و اگر فرض شود شركت داشته است ، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله او را به خاطر نماز استثناء نموده . (٢٩)

سيد مرتضى گويد: ابوبكر در ضمن گروهى بوده است كه در سپاه اسامه شركت داشته اند، و اين مطلبى است كه ، تاريخ ‌نويسان آن را ذكر نموده اند، از آن جمله بلاذرى است كه در تاريخ خود آن را بيان داشته ، و او معروف است به اين كه مورد اطمينان و ثقه است ، و مسايل را با دقت مورد نظر قرار مى دهد، و او كسى است كه هرگز به او نسبت جانبدارى از شيعه داده نمى شود، او گويد: ابوبكر و عمر هر دو در ضمن سپاه اسامه بودند. (٣٠)

در اينجا اين سؤ ال مطرح است كه اگر واقعا ابوبكر استثناء شده بود و از حضور در سپاه معاف بود، تاريخ ‌نويسان به صراحت استثناء شدن او را مطرح مى كردند، چنانچه استثناء شدن عمر را بعد از رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به درخواست ابوبكر از اسامه مطح نموده اند.

ابن ابى الحديد در اين مورد مى گويد: برخى از تواريخ حضور او را تاءييد، و برخى آن را تاءييد ننموده اند. (٣١) و گويد: ابوجعفر محمد بن جرير طبرى نگفته است كه ابوبكر در ضمن سپاه اسامه بوده ، و او فقط از حضور عمر ياد نموده است . (٣٢)

و ما چند نمونه از گفته هاى مورخين را ذكر نموديم كه از حضور ابى بكر در سپاه اسامه ياد نموده اند، و اما طبرى با اين جمله (فرمان پيامبر همه مهاجران اوليه را شامل و همه آنان در سپاه اسامه حضور داشتند جاى ترديد نمى گذارد).

و من از ابن ابى الحديد در شگفتم كه چگونه دچار ترديد شده است و مى گويد: برخى از تواريخ گفته اند كه ابوبكر در سپاه اسامه حضور نداشته است ، و كتاب مغازى واقدى را به عنوان نمونه ذكر نموده است ، و اينك متن گفته واقدى : « و لم يبق اءحد من المهاجرين الاولين الا انتدب فى تلك الغزوة» : كسى از مهاجرين اوليه نماند مگر اينكه به سپاه اسامه پيوست . (٣٣)

و سپس واقدى اسامى چند تن از مهاجرين را ذكر مى كند و ابى بكر يادى نمى كند. و آيا اين جمله واقدى به اين معناست كه او گفته است : (ابوبكر حضور نداشت) چنانچه ابن ابى الحديد گويد. (٣٤) و آيا گفته واقدى : كسى از مهاجرين اوليه باقى نماند مگر آنكه به سپاه اسامه پيوست . ثابت نمى كند: شركت ابابكر را در سپاه اسامه و آيا او از اولين مهاجرين نبوده است ؟

به خصوص اين كه ابن ابى الحديد خود گويد: بسيارى از راويان حديث گويند ابوبكر در ضمن سپاه اسامه بوده ، و او فقط گفته واقدى و طبرى را كه از حضور ابى بكر به نام تصريح ننموده اند، براى عدم حضور ابى بكر مورد استناد قرار داده . (٣٥)

و در جاى ديگر گويد: كسى از چهره هاى سرشناس مهاجر و انصار نماند، مگر اينكه در سپاه اسامه شركت داشت و از آن جمله ابوبكر و عمر بودند. (٣٦)

و در جاى ديگر گويد: واقدى گفته است : ابوبكر بر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله وارد شده ، در حالى كه حال پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله خوب بود و از او اجازه خواست و گفت امروز روز دختر خارجه است ، و پيامبر به او اجازه داد و او به منزل خود در (سنح) رفت . (٣٧)

و ابن ابى الحديد از اين داستان چنين نتيجه مى گيرد كه او جزء سپاه نبوده است . (٣٨)

تاريخ ‌نويسان در اين مسئله اتفاق نظر دارند، و ما در بخش (فرمان تشكيل سپاه اسامه) حضور ابى بكر و عمر را از قول مورخين ذكر نموديم و نمونه هايى را يادآور شديم ، و در ميان مسلمين اوائل نيز حضور ابوبكر و عمر در سپاه اسامه معروف بوده است ، داستان لطيفى ذكر مى كند، و ما ترجمه آن را از نظر خوانندگان مى گذرانيم . در اين داستان از حضور ابى بكر در سپاه اسامه ياد مى كند:

خليفه المهدى عباسى وارد بصره شد، مشاهده نمود اياس بن معاويه را كه در ذكاوت مشهور و مورد ضرب المثل بود، در حالى كه نوجوان و كودكى بيش نبود، چهارصد نفر از علماء و شخصيات پشت سر او قرار دارند. مهدى عباسى در شگفت مانده كه چگونه كودكى را جلو انداخته اند، گفت : اف باد بر اين ريش ها، آيا بزرگمردى در ميان آنان وجود نداشت كه اين نوجوان را جلو انداخته اند، سپس به جوان روى كرده گفت : چند سال داريد؟ نوجوان پاسخ داد: خداوند عمر امير را طولانى گرداند، من هم سال اسامه بن زيد بن حارثه رضي‌الله‌عنه.هستم كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را فرمانده سپاهى نمود كه ابوبكر و عمر نيز در ميان آنان حضور داشتند. خليفه به حاضر جوابى و سرعت انتقال نوجوان آفرين گفت ، در آن موقع اياس بن معاويه هفده سال داشت . (٣٩)

## ٤-٢: يك پرسش ؟

.در اين جا پرسشى وجود دارد، و هر انسانى كه اهل تحقيق و سياست و اداره امور و آگاه به مسائل نظامى باشد با توجه به وضيعت موجود آن روز حجاز، اين پرسش در ذهن او مطرح مى شود: چرا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تا اين حد اصرار مى ورزد، كه سپاه اسامه از مدينه خارج شود و به شام برود، و اين اصرار حتى تا دم مرگ و در شدت بيمارى نيز وجود دارد:

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، در حالى كه با دستمالى سر خود را از شدت درد بسته بود، بيرون آمد و فرمود:...... به من خبر رسيده است كه گروهى از فرماندهى اسامه انتقاد نموده اند، سوگند به جان خودم اگر در مورد فرماندهى اسامه انتقاد مى كنند، در مورد فرماندهى پدرش نيز پيش ‍ از اين انتقاد كردند. و اگر پدرش شايستگى فرماندهى را داشت ، او نيز شايستگى آن را دارد، دستور مرا در مورد سپاه اسامه اجرا كنيد، خداى لعنت كند كسانى را كه قبور پيامبران خود را تبديل به مساجد كرده اند. (٤٠) در بسيارى از روايات ، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم لعنت را متوجه متخلفين از سپاه اسامه مى كند. (٤١) و ما در اين رابطه سخنى خواهيم داشت ، زيرا جمله آخر هيچ ربطى با موضوع سخن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ندارد.

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چرا اصرار دارد، لشکر اسلام را، به خطوط ماوراء حجاز بفرستد، و اسامه بن زيد را كه چيزى كم ندارد، اما يك جوان بيست ساله است ، به فرماندهى آن انتخاب مى كند، و به اين گونه حوزه اسلام را از وجود نيروهاى رزمى با سابقه خالى مى كند، در حالى كه مى داند، بسيارى از منافقين براى اسلام كمين نموده اند، كه در فرصت مناسب و بعد از رحلت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ضربه آخر را وارد كنند. و برخى از آنان حتى تا رحلت رسول اكرم نيز به انتظار ننشستند، و بلكه در زمان حيات رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم علم مخالفت برافراشتند. (٤٢)

پس از مرگ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در صورتى كه حوزه اسلام بدون محافظ باشد، زيرا سپاه اسامه به طرف شام رفته و عموم مهاجرين و انصار در زير فرماندهى اسامه با او به سر مى برند، على و آل ابوطالب نيز مشغول تجهيز پيامبرند، بهترين فرصت براى ضربه زدن از سوى منافقين بوجود مى آيد.

و نيز متوجه مى شديم پيامبر اصرار دارد، ابابكر و عمر حتما در ضمن سپاه اسامه حركت كنند. (مورخين همه از حضور ابوبكر و عمر در سپاه اسامه نام مى برند، اين خود به دليل خصوصيتى بوده است كه حضور اين دو در مدينه مى داشته) در حالى كه پيامبر اكرم خود مى داند اين دو نفر عامل هيچگونه پيروزى در جنگ ها نبوده اند، در عين حال بايد شركت جويند و در مدينه نباشند، اما على بن ابى طالب عليه‌السلام كه خود عامل تمام پيروزى هاى اسلام بوده بايد در مدينه بماند. و چرا فرماندهى اين سپاه را به اسامه بن زيد واگذار مى كند، گرچه او شايستگى آن را دارد، اما سپاه نيز خالى از افرادى كه در پيروزى هاى اسلام تاءثيرات فراوانى داشته اند نبوده است ؟ اين پرسشى است كه ذهن هر محقق و جستجوگرى را به خود مشغول مى دارد. اين خود مى رساند كه انتخاب اسامه ، و اعزام سپاه در اين موقعيت خاص بدون هدف نبوده است .

## ٥-٢: آماده سازى زمينه بيعت با على عليه‌السلام

ابن ابى الحديد از شيخ ابى يعقوب معتزلى ، در ذيل خطبه ١٥٦، كه اميرالمؤ منين عليه‌السلام از عايشه انتقاد مى كند، در ضمن توضيح گفته حضرت : « و اما فلانة فادركها راى النساء» : فلانى يعنى عايشه دچار راءى زنان گرديد، شيخ ابى يعقوب مطلبى در زمينه سپاه اسامه و دستور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به مشاركت عموم مهاجرين و انصار گويد:

چون بيمارى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شدت يافت ، دستور داد سپاه اسامه به سوى شام حركت كند، و فرمان داد ابوبكر و ديگر بزرگان مهاجرين و انصار در آن شركت جويند، و با اين كيفيت اگر حادثه اى براى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پيش آيد، دست يابى على عليه‌السلام به خلافت از اطمينان بيشترى برخوردار خواهد بود، و على نيز خود بر اين گمان بود كه اگر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رحلت نمايد، مدينه بدون معارض خواهد شد، و بيعت براى او به طور كلى انجام خواهد شد، و زمينه فسخ بيعت از بين خواهد رفت ......... (٤٣)

ابن ابى الحديد در جاى ديگرى از شرح نهج البلاغه خود، بعد از ذكر اين مطلب كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ابوبكر و عمر را به اين جهت با سپاه اسامه روانه نمود تا مركز هجرت ، يعنى مدينه از اين دو خالى باشد، كه امر خلافت براى على عليه‌السلام به انجام رسد، آنچنانچه شيعه گمان دارد، اعتراض كرده گويد:

و اين مطلب به نظر من بى اشكال نمى باشد، زيرا اگر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به مرگ خود آگاه بود، قطعا به دستيابى ابوبكر به خلافت نيز آگاه بوده است ، و اگر پيامبر به دستيابى ابوبكر به خلافت آگاه مى بود، در صدد جلوگيرى از آن نمى افتاد، چون قطعا بايد انجام مى شد و ديگر تلاش براى جلوگيرى از انجام آن معنا ندارد، در يك صورت مى توان گفت پيامبر ابوبكر و عمر را به منظور ياد شده با سپاه اسامه اعزام نمود كه فرض‍ نكنيم پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گمان مى كرد مرگ او فرا رسيده و يقين قطعى نداشت ، و نيز گمان مى كرد ابوبكر و عمر عموزاده اش را كنار بزنند، و ترس آن را داشت نه اين كه يقينا به اين كار آنان آگاه بود. چنانچه ما نيز اين كار را در مورد فرزندان خود در هنگام مرگ خود انجام مى دهيم در صورتى كه ترس داشته باشيم ، يكى از فرزندان ما بعد از مرگ ما همه اموال ما را تصرف مى كند، و ديگران را محروم مى نمايد، او را به مسافرتى دور دست مى فرستيم . (٤٤)

«پاسخ گفته مى شود: بر فرض چنين باشد، چه اشكالى دارد كه پيامبر در اين مورد، مثل بسيارى از موارد ديگر بر اساس تدابير بشرى عمل نموده باشد، ممكن است گفته شود، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى دانسته است كه ايام مرگ او نزديك است ، اما تاريخ دقيق آن را نمى دانسته است ، چنانچه از روايات فصل پيش چنين به دست مى آيد و ثانيا چه تلازمى بين آگاهى او به مسائل بعد از خود، و اجتناب و پيشگيرى از آن وجود دارد، و همين اشكال در مورد جنگ احد نيز وارد است ، آيا پيامبر مى دانست كه نگهبانان گردنه كوه احد، كمين را ترك مى كنند، يا نمى دانست اگر مى دانست كه چنين خواهد شد، چرا تعدادى از مسلمين را در آن كمين گاه مستقر نمود، تا آنان را به كشتن دهد؟

قاضى القضاة در رد اين مطلب گفته : است :

دور بودن آنان از مدينه مانع نمى شود كه آنان كسى را براى رهبرى خود انتخاب نمايند. (٤٥)

سيد مرتضى اعلى اللّه مقامه الشريف گويد:

گويا مطلب كاملا روشن نشده است ، زيرا كسى نگفته است ، دور بودن آنان از مدينه مانع انتخاب آنان خواهد شد، بلكه مقصود اين است كه دور بودن آنان از مدينه، زمينه را براى كسى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دستور داده بود، پس از او خليفه باشد، بدون اشكال و ايجاد مخالفت فراهم نمايد. (٤٦)

در اين صورت اگر كسى در خارج از مدينه ، پايگاه وحى ، و مركز خلافت و حكومت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اقدام به گزينش خليفه مى نمود، از او نپذيرفتند، و در صورت مقاومت حكم شورش پيدا مى كرد، و همين امر نيز باعث شد از امتثال فرمان رسول خدا سرباز زنند.

ابن ابى الحديد معتزلى حنفى مذهب گويد:

ممكن است گفته شود: مدينه مركز هجرت و جايگاه بزرگان اصحاب و خويشان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و قاريان قرآن ، و اصحاب سقيفه بوده است . بنابر اين جايز نيست ، از اجتماع و شورى صرف نظر نموده و در بيرون از مدينه و دور دست ، و در حال سفر، و بدون مشاركت بزرگان مسلمين ، امام و رهبر انتخاب نمود. (٤٧)

## ٦-٢: اعتراض به فرماندهى اسامه

الف : قبل از رحلت پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

در اين مورد چند نمونه از گفته هاى تاريخ ‌نويسان را ذكر مى كنيم .

١- به فرماندهى اسامه اعتراض كردند، و آن را مورد سرزنش قرار دادند، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

شمايان امروز اگر اين فرماندهى را سرزنش مى كنيد، قبلا نيز فرماندهى پدرش را مورد ملامت قرار داديد، ولى بدانيد و آگاه باشيد: « (ايم الله ان كان لخليقا بالاماره») : و او به خدا سوگند، هر آينه شايستگى امارت را دارد. (٤٨)

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بى جهت و در مواردى عادى سوگند ياد نمى كند، و ليكن مى بينيم در اين مورد براى تاءكيد در امر: ١ - سوگند ياد مى كند. ٢ - با افزودن كلمه (ان) كه براى تاءكيد است ، استفاده مى كند. ٣ - اسمى بودن جمله خود نوعى تاءكيد است .

٤ - استفاده از (لام) (لخليقا) تاكيد چهارم است . يعنى او شايسته است و شايسته است . آن هم در آن حال بيمارى و سر درد شديد، در حالى كه از اين اعتراض خشمگين است ، به اين گونه شايستگى اسامه را براى فرماندهى تاءكيد مى نمايد.

٢ - طبرى :

پس منافقين در اين امر خرده گرفته ، اعتراض نمودند، و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: (انه لخليق لها): او شايسته امارت و فرماندهى است . (٤٩)

٣ - حبيب السير نيز به همانگونه اعتراض ، و نيز پاسخ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را اظهار مى دارد. (٥٠)

٤ - ابن اثير:

منافقين به اين نوع فرماندهى اعتراض كردند و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: « انه لخليق للامارد، و كان ابوه لخليق لها» : او شايسته امارت است و پدرش نيز شايسته امارت بود. (٥١)

٥ - روض الانف :

مردم به اين نوع فرماندهى اعتراض كردند، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حال بيمارى خود، و با وجود سردرد شديد كه بر اثر آن دستمالى به پيشانى خود بسته بود، در مسجد حاضر شد، و به اين اعتراض پاسخ داد: (٥٢)

٦ - ابن هشام :

مردم به اين فرماندهى اعتراض كرده و گفتند: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم يك جوان نورسيده را فرمانده ما نمود، و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حال بيمارى ، به اعتراض پاسخ داد. (٥٣)

ملاحظه مى شود كه چگونه به فرماندهى اسامه اعتراض مى كنند، در حالى كه خود شاهد بودند، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم صريحا به اسامه مى گويد: « فقد وليتك هذا الجيش :» من تو را فرمانده اين سپاه نمودم . و خود مشاهده نمودند كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پرچم سپاه را با دست خود براى او برافراشت و فرمود: بنام خداوند، و در راه خداوند نبرد كن و با كسانى كه به خداوند كافر هستند جنگ كن . و فرمود: بامدادان حركت كن ، و بشتاب كه بر اخبار سبقت گيرى ، و از اين قبيل دستورات صريح باز هم ، دستور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را اجرا ننموده ، به گونه اى كه پيامبر خشمگين مى شود، و در حال بيمارى كه از شدت درد، سر خود را با دستمال بسته ، باز هم تاءكيد مى كند، اما بى نيتجه است . (٥٤)

و حتى در بعضى از روايات آمده است : پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: « لعن الله من تخلف عن جيش اسامه :» خداى لعنت كند كسى را كه از شركت در سپاه اسامه سرباز زند. (٥٥)

ب - بعد از رحلت :

پس از رحلت پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، و جريانات سقيفه بنى ساعده و استقرار ابى بكر در جايگاه خلافت از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، ابوبكر دستور داد، سپاه اسامه كه تا آن روز آن را به تاءخير انداخته بودند به سوى نبرد با روم حركت كند.

ابن اثير گويد:

چون سپاه اسامه به جايگاه خود در (جرف) بازگشت ، و سپاه و افراد كاملا در سپاه حضور يافتند، اسامه عمر بن الخطاب را كه در سپاه اسامه حضور داشت به نزد ابى بكر فرستاد، و به او گفت تا به ابى بكر بگويد: چهره هاى سرشناس و نيرومند مردم با من هستند، و من بيم دارم كه مشركين خليفه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و حرم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را مورد تعرض قرار دهند، و كسانى از انصار كه در سپاه اسامه بودند، مخفيانه به عمر گفتند: ابوبكر خليفه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اگر اصرار داشت سپاه حركت كند، از او بخواه كه مردى مسن تر از اسامه را براى فرماندهى سپاه تعيين كند.

عمر طبق دستور اسامه به نزد ابى بكر آمد و پيام اسامه را به او ابلاغ نمود. ابوبكر گفت : اگر سگان و گرگان ، مرا پاره پاره كنند، بايد دستور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را آنچنانكه خواسته بود اجراء كنم . (٥٦) و دستورى را كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم صادر نموده ، هرگز رد نخواهم نمود، گرچه در منطقه بجز من كسى برجاى نماند.

عمر گفت : انصار خواسته اند به جاى اسامه مرد مسن ترى را براى فرماندهى انتخاب نمائيد؟ ابوبكر نشسته بود، برخواست و ريش عمر را گرفته به او گفت : مادرت به عزايت بنشيند اى فرزند خطّاب ، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را به فرماندهى نصب نمود، و تو از من مى خواهى او را عزل نمايم ؟ (٥٧)

ابن سعد گويد: در مورد عزل اسامه با ابوبكر صحبت شد، موافقت نكرد، و او با اسامه در مورد عمر صحبت نمود كه به او اجازه دهد از حضور در سپاه معاف باشد و اسامه اين درخواست را پذيرفت . (٥٨)

## ٧-٢: دفاع از اعتراض

شيخ الاسلام البشرى در مراجعه اى كه با مرحوم سيد عبدالحسين در اين رابطه داشته است ، گويد:

اين كه فرماندهى اسامه را پيش از رحلت پيامبر اكرم مورد ملامت و سرزنش قرار دادند، با توجه به آگاهى و مشاهده تصريحات فراوان پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چه باگفتار، و چه با عمل و رفتار خود، در مورد فرماندهى اسامه ، اين انتقاد و سرزنش ، بدعتى نبوده ، و بلكه بر اساس طبيعت و سرشت انسانى صورت گرفته ، و كاملا امرى است طبيعى ، زيرا اسامه جوان بود، در حالى كه در سپاه مردان كهن ، و بزرگسالان حضور داشتند، اقتضاى نفوس انسانهاى كهنسال اين است كه تحت امر جوانان نباشند و سرشت آنان از اين كه تحت فرماندهى جوان قرار گيرند نفرت داشتند، و گرنه غرض خاصى از اين اعتراض نداشتند.

و اما اينكه پس از رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم باز هم خواستار عزل اسامه از فرماندهى شدند، بعضى از علماء عذر آنان را چنين بيان كرده و گفته اند: فكر مى كردند، ابوبكر صديق ، با آنان در رجحان عزل اسامه هماهنگ باشد، زيرا خود چنين مى انديشيدند.

و انصاف اين است كه درخواست عزل اسامه بعد از خشم پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هيچگونه توجيهى كه عقل آن را بپذيرد ندارد، بخصوص . آنكه پيامبر در آن حال تب دار، كه بر اثر شدت سردرد سر خود را با دستمال بسته به منبر مى رود و آن خطبه را ايراد مى كند، كه از رويدادهاى مهم تاريخى به شمار مى رود، بنابراين عذر آنان را جز خداوند نمى داند. (٥٩)

اين دفاعيه خود پاسخ همه سؤ الات است ، آيا واقعا سرشت هر پيرمرد مسلمان كه داراى ايمان كامل است ، از اطاعت خداوند و رسول خداوند نفرت دارد؟ و يا نفوس بعضى از پيرمردهاى مسلمان ، و يا حتى غير از كهنسالان از مسلمانان ممكن است چنين سرشتى داشته باشد؟ و گرنه نه پيرمردهاى مؤ من كه داراى ايمان كامل باشند، از اطاعت خدا و رسول خدا در مورد فرماندهى و تحت امر جوان قرار گرفتن نفرت ندارند، در حالى كه دستور خداوند است : (وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانتَهُوا): (٦٠) هر دستورى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى دهد، آن را بپذيريد، و از هر چيزى كه شما را نهى نمايد خويشتن دار باشيد. اين صفات مؤ منين است . و در آيه ديگر گويد: « فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا: (٦١)

## ٨-٢: درنگ در اجراى فرمان

با توجه به تاءكيدات فراوانى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در اعزام سپاه اسامه ، به روم داشت ، و ما تعدادى از روايات آن را در بخش تشكيل سپاه اسامه بيان داشتيم ، كه عين حال حركت سپاه را به تاءخير انداختند، تا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رحلت نمود، و حتى بعد از رحلت نيز برخى تصميم داشتند و اصرار نمودند، اصل فرمان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را لغو نموده و اجراء نكنند، و اينك برخى از روايات ديگر را كه بيانگر تاءكيد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در اجراى فرمان است ، بيان مى كنيم :

١ - رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در بيمارى خود، اسامه را فرمانده سپاهى نمود كه بيشتر مهاجرين و انصار، از آن جمله ابوبكر و عمر و ابوعبيده بن الجراح ، و عبدالرحمن بن عوف ، و طلحه و زبير، در آن شركت داشتند و به او دستور داد به سوى مؤته جايى كه پدر اسامه كشته شد، برود، و اسامه در اجراى فرمان درنگ نمود، و همراهان او نيز با او درنگ نمودند، و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در بيمارى خود كه شدت پيدا مى كرد و و گاهى تخفيف پيدا مى كرد، در اجراى فرمان تاءكيد مى نمود، حتى اسامه به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عرضه داشت : پدر و مادرم فدايت باد، آيا اجازه مى دهيد چند روزى درنگ نمايم تا اين كه خداوند تو را شفا عنايت فرمايد، فرمود: حركت كن و درنگ منما. عرض كرد: اى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اگر من حركت كنم ، و جناب تو در اين حال باشند، قلبم جريحه دار خواهد بود؟ فرمود: حركت كن به سلامتى و پيروزى . عرض كرد: اى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دوست ندارم حال تو را از مسافرين جويا شوم ، فرمود: فرمان مرا اجرا كن . سپس آنگاه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بيهوش گرديد، و اسامه مهياى حركت شد، و چون پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بهوش آمد، از اسامه و سپاه سؤ ال نمود؟ به او گزارش دادند، خود را آماده حركت مى كنند. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شروع به گفتن اين جمله نمود: سپاه را بفرستيد، خداوند لعنت كند، آنكه را در سپاه شركت ننمايد، و اين جمله را مكرر بر زبان جارى ساخت . پس اسامه خارج شد در حالى كه پرچم بر فراز سر او بر افراشته بود، و اصحاب در پيشاپيش او در حركت بودند، تا اين كه در پايگاه (جرف) فرود آمد، در حالى كه ابوبكر و عمر و بيشتر مهاجرين به همراه او بودند، و از انصار سيد بن خضير، و بشير بن سعد، و ديگر چهره هاى سرشناس ، در اين حال فرستاده ام ايمن آمد، و به اسامه گفت : به مدينه بيائيد، زيرا رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وفات يافت . اسامه بى درنگ برخواست در حالى كه پرچم را به همراه داشت ، و آن را در خانه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گذارد، و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در همان ساعت وفات يافته بود.

گويد: بسيارى از راويان حديث كه از آن جمله ابن ابى الحديد معتزلى است ، اين حديث را روايت كرده اند. (٦٢)

٢ - چون رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از آن نماز كه در حال بيمارى به مسجد آمده فراغت جست ، و به منزل آمد، ابابكر و عمر را و گروهى را كه در مسجد حضور داشتند فرا خواند، و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از اين جهت كه اين گروه در سپاه اسامه شركت نجسته اند بسيار دلتنگ و خشمگين بود. به آنان فرمود: مگر من به شما دستور ندادم ، سپاه اسامه را اعزام داشته و در سپاه شركت نمائيد؟ در پاسخ گفتند: چرا اى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم . فرمود: چرا دستور مرا اجراء ننموديد؟

ابوبكر پاسخ داد: من آمدم تا ديدارى تازه كنم .

عمر نيز گفت : من نرفتم ، زيرا دوست نداشتم از مسافرين جوياى حال شما بشوم .

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: سپاه اسامه را حركت دهيد، حضرت سه بار اين جمله را تكرار نمود، و آنگاه بر اثر رنج فراوان و آزارى كه بر اثر عدم اجراى فرمان متوجه حضرت شده بود، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مدهوش گرديد. (٦٣)

٢ - پس اسامه خارج شد، و پايگاه خود را در جرف قرار داد، و سپاهيان در آن جا حضور داشتند، بيمارى پيامبر اكرم شدت نمود، و سپاهيان حركت ننمودند، و به يكديگر نگاه مى كردند، تا اينكه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رحلت نمود. (٦٤)

٣ - حركت اسامه به خاطر بيمارى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به تاءخير افتاد، اسامه پايگاه خود را در (جرف) برقرار نمود، بيمارى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شدت يافت ، وليكن تاءثيرى در برنامه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نداشت ، و او همچنان در فكر اجراى برنامه هاى خود برد.

٤ - اسامه گويد: چون بيمارى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شدت يافت ، من و ديگر همراهان به نزد پيامبر آمديم ، و پيامبر سخن نمى گفت ، او دست خود را به طرف آسمان دراز كرده و سپس دست خود را به روى من گذارد، من متوجه شدم او مرا دعا مى كند. (٦٥)

ابن ابى الحديد اضافه مى كند: اين حركت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به بازگشت اسامه ، و اجراى فرمان در مورد سپاه اعزامى به شام بود. (٦٦)

٥ - اسامه و همراهانش در جرف رحل اقامت افكندند و مراقب بودند كه خداوند چه تصميمى را در مورد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به اجراء خواهد گذارد. (٦٧)

٦ - اسامه پايگاه خود را در جرف مستقر نمود، و سپاهيان در اين انتظار بودند كه بالاخره خداوند در مورد پيامبرش ، چه فرمانى را اجراء كند. (٦٨)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

۱ ٩ - ٢ - دفاع از درنگ

٩ - ٢ - دفاع از درنگ

ترديدى نيست كه در مقابل تصريح پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جاى اعمال نظر شخصى و اجتهاد نمى باشد، به اجتهاد عمل نمودن ، و يا پيروى از آراء خود در موردى است كه تصريحى نباشد، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نه تنها صريحا دستور اعزام را داده ، بلكه هرگونه عذرى را كه سپاهيان براى تاءخير خود آوردند، حضرت رسالت در آن حال درد و رنج بيمارى نمى پذيرد، حتى دستور مى دهد: بامدادان حركت كنيد، و تاءخير آن را تا همگام عصر روا نمى دارد. (٦٩)

تاءخير اجراى فرمان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چه توجيهى مى تواند داشته باشد، آيا پيروى از احساسات و عواطف مى تواند بازدارنده انسان از اجراى دستورات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم باشد؟ و آيا پيروى از احساسات و عواطف ، همان هواى نفس ، و پيروى از خواسته هاى نفسانى نمى باشد؟ اكنون برخى از دفاعيات را از نظر مى گذرانيم :

١ - محمد حسنين هيكل گويد: حركت ارتش به سوى شام كه بايستى بيابانها و صحراها را پيمود كار آسانى نيست ، و نمى تواند براى مسلمين آسان باشد كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در اين حال بيمارى رها كنند، و مدينه را ترك گويند، در حالى كه نمى دانند پايان كار پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چيست ؟

تا آنجا كه گويد: پس اصحاب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حق دارند بترسند، و در حركت از پايگاه خود به سوى شام از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مهلت بخواهند، تا اينكه دلهاى آنان آرام گيرد و از نتيجه كار پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آگاه شوند. (٧٠)

در اين مسئله ترديدى نيست كه حق دارند مهلت بخواهند، و مهلت نيز خواستند، اما پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حتى به اندازه صبح تا عصر نيز به آنان مهلت نداد، و با فرض مهلت ندادن ، و بلكه دستور حركت سريع دادن ، تاءخير در اجراى فرمان جرم و گناه است .

٢ - شيخ الاسلام بشرى گويد: آرى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آنان را تشويق كرد كه سپاه اسامه را سريع حركت دهند، و به آنان در اين موضوع سخت گرفت ، به گونه اى كه به اسامه گفت : بامدادان بر (ابنى) بتاز، و به آنان مجال نداد كه به هنگام عصر انجام شود، وليكن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بلافاصله بيمار گرديد، و بيماريش شدت يافت ، به گونه اى كه بيم آن مى رفت دنيا را ترك گويد، اصحاب نمى توانستند فراق او را تحمل نمايند، و او در اين حال بسر برد. پس در (جرف) در انتظار بودند كه پايان كار پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم داشتند، و وابستگى شديد دلهاى آنان به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود، و هدفى از اين اهمال و سستى در انجام وظيفه نداشتند، به جز اينكه در انتظار يكى از دو نتيجه بودند، كه چشمشان با شفاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روشن شود، و يا اينكه شرافت شركت در امر تجهيز پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نصيب آنان شود، و زمينه را براى كسى كه بعد از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم متصدى امور مى شود فراهم نمايند، بنابراين عذر آنان در تاءخير پذيرفته است ، و به آنان نمى شود ايراد گرفت . (٧١)

پاسخ اين توجيه نيز همانند پاسخى است كه به (هيكل) داده شد، و ديگر اينكه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با آگاهى به همه اين مسائل و با در نظر گرفتن همه احساسات ، باز هم به آنان دستور داد و تاءكيد كرد كه بايد عازم جنگ با روم شوند، و تاءخير حتى به يك لحظه نيز روا نمى باشد، و حتى برخى از اين مسائل را صريحا اسامه با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در ميان گذارد، و ابوبكر و عمر نيز همين عذرها را در حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عرضه نمودند، و باز هم پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دستور داد بشتابند و تاءخير مجاز نيست . آرى فقط جمله اخير شيخ الاسلام ، درست است كه آنان جنگ را به تاءخير انداختند، تا زمينه را براى شخص بعد از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فراهم نمايند، در حالى كه چنانچه گفته شد علت تسريع و شتاب از سوى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز همين بود، كه زمينه را براى شخصى كه از پيش ‍ تعيين نموده بود، بلامنازع گرداند.

٣ - عبدالجبار قاضى القضاة در كتاب مغنى سلسله دفاعياتى در اين رابطه ذكر نموده است ، و سيد مرتضى رحمه‌الله در كتاب شافى به آن دفاعيات پاسخ داده ، متاءسفانه هيچ يك از دو كتاب در اختيار اينجانب نيست تا نص كلام هر دو را از ذكر نمائيم ، و تنها اكتفاء مى كنيم به آنچه ابن ابى الحديد از (شافى) نقل نموده است :

قاضى القضاة گويد: دستور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مشروط به داشتن مصلحت است ، و اينكه معارض با امر مهمترى نباشد، زيرا جايز است دستور اجراى چيزى را صادر نمايد، گرچه پيامد آن ، ضررى را متوجه دين نمايد.

سيد مرتضى رحمه‌الله: اين كه اجراى دستورات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به شرطى است ، ادعايى باطل است زيرا هر دستورى كه شرطى در آن قيد نشده ، مستلزم هيچ گونه شرطى نيست ، و تنها منوط به شرطى است كه دليلى بر آن استوار باشد، مثل قدرت و توانايى كه شرط اجراى هر دستورى است ، زيرا قدرت و توانايى شرط هر يك از دستورات و تكاليف شرعى است ، و داشتن مصلحت (در ظاهر) چنين نيست ، زيرا خداوند حكيم ، به شرط مصلحت دستور نمى دهد، بلكه دستورى كه از سوى شرع صادر مى شود، خود مصلحت (حقيقى) را ايجاب مى كند، و دستورات الهى متضمن فساد نمى باشد، و قدرت و تمكن اجراى دستور از اين قبيل نمى باشد، و به همين جهت است كه هيچ كس دستورات خداوند و پيامبرش را مشروط به داشتن مصلحت و نداشتن مفسده نمى داند، بر خلاف توانايى و قدرت كه آن را شرط هر نوع تكليف دانسته اند.

٢ - قاضى القضاة گويد: كسانى كه در ضمن سپاه اسامه حضور داشته و صلاحيت امامت دارند، لازم است از سپاه جدا شده تا يكى از آنان را براى امامت اختيار كنند، زيرا برگزيدن امام مهمتر از شركت در جنگ است ، و اگر كسى كه صلاحيت دارد، جايز باشد، قبل از انتخاب از سپاه جدا شود، قطعا پس از آن نيز جايز است كسى را از سپاه جدا كند، كه به او نياز دارد. (اشاره به درخواست ابى بكر از اسامه براى جدا شدن عمر از سپاه اسامه است). (٧٢)

سيد مرتضى رحمه‌الله: كسى كه صلاحيت امامت داشت ، در سپاه اسامه حضور نداشت ، كه تاءخير آنان براى گزينش امام از ميان آنان جايز باشد، بر فرض اينكه وجود مى داشت ، عذرى براى تاءخير نمى بود، زيرا آنان مى توانستند در ميان خود كسى را انتخاب نمايند، گرچه دور از مدينه باشند، و از باب اينكه اختيار صحيح است ، بعيد نيست اشكالى نداشته باشد، و قاضى القضاة خود نيز به اين موضوع تصريح مى كند. (٧٣) بر فرض اين كه قبول نموديم ، و تاءخير از اجراى فرمان را به خاطر گزينش ‍ امام جايز دانستيم ، جدا شدن از سپاه را براى اين منظور، قبل از بيعت و گزينش قبول نموديم ، چه ارتباطى به بعد از انتخاب دارد، كه آن را قياس ‍ به ماقبل از انتخاب كنيم و بگوييم به همان دليل كه براى گزينش امام جايز بود، براى همكارى با امام نيز جايز است كه در سپاه شركت ننمايد، و مقصود از همكارى عمر را ما قبلا بيان داشتيم .

٣ - قاضى القضاة گويد: دليل اينكه تاءخر آنان از سپاه اسامه داراى مصلحت بوده است ، اينكه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به اسامه اشكال نمى كند كه چرا تاءخير نمود، در حالى كه اسامه خود گويد: (نخواستم حال تو را از ديگران جويا شود)، (اين خود دليل است بر اينكه تاءخير اجراى فرمان جايز است .)

سيد مرتضى رحمه‌الله گويد: اين كه گفته شد، به اسامه به خاطر تاءخيرش ‍ اعتراض ننموده است ، چه اعتراض بالاتر از تكرار دستور، و بازگو كردن آن در حالى كه تمام فكر و همت خود را متوجه اجراى دستور نموده است ، و تكرار دستور گاهى با تكرار دستور صورت مى گيرد و گاهى به گونه اى ديگر.

٤ - قاضى القضاة گويد: دستور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم لازم نيست فورى اجراء شود، زيرا اجراى دستور با تاءخير نيز منافات ندارد، و تاءخّر ابوبكر از اجراى فرمان موجب نمى شود كه او گناهكار باشد.

سيد مرتضى رحمه‌الله گويد: دستور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى اجراى ماءموريت سپاه ، دستورى است كه بايد فورى به مرحله اجرا درآيد، يعنى در اولين فرصت ممكن به مرحله اجرا برسد، يا به اين دليل كه مقتضاى دستور، اجراى فورى آن است (طبق نظريه كسانى كه چنين مى گويند). معناى لغوى دستور را اجراى فورى آن مى دانند، و اما معنى شرعى دستور، تمامى امت از دوران صحابه تاكنون ، دستورات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را واجب الاجراء در اولين فرصت ممكن مى دانند، و آن را حمل به فوريت مى نمايند، و در صورتى كه ادعاى تاءخير در اجرا شود، خواستار دليل تاءخير هستند. و گرنه فهم اوليه ، اجراى فورى دستور است .

اگر هيچ يك از اين مطالبى كه گفته شد، مورد قبول واقع نشود، گفتار اسامه در اين رابطه كفايت مى كند كه دستور پيامبر در اين مورد خاص ، به معناى اجراى فورى آن بوده است ، آنجا كه گويد: (نخواستم از مسافرين جوياى حال تو شوم). دليل است بر اينكه اسامه از اين دستور، فوريت اجراى آن را فهميده است ، يعنى خواستم حال تو را جويا شوم و دستور را اجرا نمايم ، زيرا جويا شدن سلامتى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از مسافرين بعد از مرگ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بى معناست .

ابن ابى الحديد نيز بعد از ذكر دفاعيات و پاسخ سيد مرتضى رحمه‌الله به آنها، خود نظرياتى داده و گفته هاى دو طرف را مورد نقد و بررسى قرار داده است كه از ذكر آن به جهت جلوگيرى از به درازا كشيدن سخن خوددارى مى شود.

ابن ابى الحديد در بسيارى از موارد حق به جانب سيد مرتضى رحمه‌الله داده است ، و در بعضى ترديد نموده و در برخى از موارد، دفاعيه قاضى القضاة را توجيه نموده است ، گويد: قاضى القضاة ، دستور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، در مورد اعزام سپاه اسامه ! حمل بر (تراخى) يعنى عدم اجراى سريع و فورى آن نموده است ، كه اين مطلب قابل قبول نمى باشد، و نيز نظريه سيد مرتضى (ره) را در اين باره پسنديده و تاءييد نموده است ، شايسته است اهل تحقيق مراجعه كنند. (٧٤)

## ١٠ -٢ - درخواست الغاى فرمان

در صفحات پيشين خوانديم كه عذر برخى از بزرگان اصحاب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در اجراى ماءموريت سپاه اسامه ، نگرانى آنان از بيمارى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود، و ملاحظه شد با توجه به طرح تاءخير اجراى آن به دليل ياد شده باز هم پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تاءكيد داشت كه هر چه زودتر سپاه اسامه ماءموريت خود را انجام دهند، اما صحابه به اين تاءكيدات توجه ننمودند، تا اينكه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رحلت نمودند، و سقيفه بنى ساعده ، كار خود را به پايان رساند، و به اصطلاح نگرانى هاى انتخاب خليفه نيز مرتفع گرديد و كارها بر وفق مراد آنان به انجام رسيد، وليكن باز هم خواستار لغو ماءموريت سپاه اسامه شدند، و عذر خود را عدم امنيت داخلى و حراست از مركز حوزه اسلام دانستند، در حالى كه طبق تصريح آثارنويسان ، اين گونه مسائل در زمان حيات رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مطرح بود و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دستور سركوب شورش را صادر و برخى نيز سركوب شدند، و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خود شاهد اين ماجراها بود. (٧٥)

در عين حال هيچ ترديدى در اجراى ماءموريت سپاه اسامه بخود راه نداد، و اكنون مواردى از تصريح آثارنويسان در مورد پيشنهاد لغو ماءموريت سپاه :

١ - مسلمين بعد از رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و فراغ از تجهيز و تدفين پيكر مطهر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و انجام امر بيعت با ابى بكر، ابوبكر دستور داد: اسامه همراهان خود را براى جنگ با روم آماده كنند، برخى از مسلمين كه عمر نيز با آنان همراه بود، پيشنهاد دادند كه از اين موضوع صرف نظر كرده و ماءموريت سپاه اسامه را لغو نمايد. (٧٦)

٢ - پس از رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و بيعت با ابى بكر. با ابى بكر صحبت شد كه ماءموريت سپاه اسامه را لغو نمايد، و او نپذيرفت . (٧٧)

٣ - تعداد زيادى از مردم كه عمر نيز ضمن آنان بود، از ابوبكر خواستند ماءموريت سپاه اسامه لغو شود. (٧٨)

٤ - مردم به ابى بكر گفتند: اينان كه بيعت با تو را شكستند، همه مسلمانان و عرب هستند، چنانچه مى بينيد سزاوار نيست كه مسلمين اطراف تو را خالى كنند، ابوبكر در پاسخ گفت : سوگند به آنكه جان ابى بكر در دست اوست ، اگر گمانم بر اين باشد كه درندگان مرا پاره پاره كنند، ماءموريت سپاه اسامه را چنانچه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دستور داده است ، به انجام مى رسانم ، گر چه جز من كسى باقى نماند. (٧٩)

٥ - مردم به ابى بكر گفتند: اينان (كسانى كه مرتد شده اند) سپاه اسامه را سپاه مسلمين مى دانند، و چنانچه مى بينيد عرب پيمان تو را نقض نموده است ، پس سزاوار نيست جمع مسلمين از نزد تو پراكنده شوند؟ ابوبكر گفت : سوگند به آنكه جانم در دست اوست ، ماءموريت سپاه اسامه را چنانكه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دستور داده اجرا خواهم نمود. گرچه درندگان مرا پاره پاره كنند. (٨٠)

٦ - عمر به ابى بكر گفت : انصار از من خواسته اند كه به شما بگويم : آنان از تو مى خواهند مردى مسن تر از اسامه فرماندهى سپاه را بر عهده داشته باشد؟ ابابكر برخواست و ريش عمر را به دست گرفت و گفت : مادرت به عزايت بنشيند، و نابودت نمايد اى پسر خطاب ، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را نصب نمود و تو به من دستور مى دهى او را عزل نمايم ؟ (٨١)

## ١١ - ٢ - ارزيابى موقعيت

آنچه از مجموع روايات ياد شده بدست مى آيد اين است : گروهى كه در زمان حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مخالفت حركت سپاه اسامه بوده ، اكنون نيز دست به اقدامى زده است تا مانع حركت سپاه اسامه به سوى روم شوند، و تنها عذرى كه در اين زمينه پيشنهاد مى دهند دفاع از حوزه اسلام است ، زيرا ارتداد، نفاق و هجوم عوامل بيگانه و خصوصا روم كه يك بار در جنگ موته قدرت مقاومت سپاه اسلام را مشاهده كرده بود، مدينه را تهديد مى كرد، و قبل از رحلت ، به دليل نگرانى از حال پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اجراى فرمان را به تاءخير انداختند، در حالى كه نگرانى قبل از رحلت ، مسئله جايگزينى رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود، كه ذهن آنان را به خود مشغول مى داشت . (٨٢) و بعد از رحلت نيز همين امر باعث شد كه در خواست لغو فرمان را بنمايند، زيرا بسيار بودند از بزرگان صحابه كه اين بيعت را نپذيرفته بودند، و ما در سقيفه بنى ساعده به آن اشاره اى خواهيم داشت . ما در سابق گفتيم (فصل ٤ - ٢) درست به همين دليل پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تسريع در انجام ماءموريت را مكرر يادآورى مى كرد، و نيز به دليل تهديدى كه امپراطورى براى حوزه اسلام داشت ، نيز لازم بود ماءموريت سپاه اسامه انجام شود، و اگر در زمان حيات رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم انجام مى شد چه بسا مى توان گفت ، با شناختى كه مردم از اميرالمؤ منين عليه‌السلام داشتند، هرگز اقدامات منفى عليه‌السلام را در ذهن خود حتى راه نمى دادند، به خصوص اينكه در اين مدت سپاه اسلام كار سپاهيان روم را به انجام رسانده و پيروزمندانه برگشته بودند، در بخش بعدى از نتيجه كار سپاه اسامه آگاه مى شويم ، و اكنون :

١ - گفته شد: پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از رحلت خود آگاه بود، (٨٣) و يا حداقل احتمال آن را مى داد، زيرا هر انسانى مخصوصا در سنين بالا، و بخصوص در حال بيمارى شديد، احتمال آن را مى دهد.

٢ - پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حوادث بعد از رحلت خود، و ارتداد و نفاق را پيش بينى مى كرد، زيرا علائم و نشانه هايى از آن حتى در زمان حياء پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آشكار گرديده ، و حتى شورشهايى نيز صورت گرفته بود كه به دستور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بعضى از آنها سركوب گرديد. (٨٤)

با توجه به همه اين مسائل پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اصرار دارد سپاه اسامه حركت كند؛ چرا؟ زيرا همه اين خطرها از نظر پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قابل پيشگيرى است (چنانچه بعدا اين موضوع با حركت سپاه اسامه و برگشت پيروزمندانه ثابت شد) و هيچگونه اتفاق ناگوارى براى اسلام پيش نخواهد آمد.

اما اگر تلاش آنان مؤ ثر واقع مى شد و سپاه اسامه از حركت مى ماند و در مدينه توقف مى نمود، خطر جدى حوزه اسلام را تهديد مى كرد و مؤ ثر واقع مى شد، زيرا امپراطورى روم به حمايت نصارى نجران بر مى خواست ، و اختلافات داخلى از يك طرف ، مدعيان دروغين رسالت ، و ارتداد نيز وضع داخلى را آشفته و فقدان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و متلاشى شدن لشکريان اسامه ، خود باعث از دست دادن نيروهاى نظامى شده و همه اينها دست به دست داده ، وضع خطرناكى به وجود مى آوردند، پس بايستى هر چه سريعتر اقدام نمود تا از همه اين مسائل جلوگيرى شود.

محمد حسنين هيلكل گويد: پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ناحيه روم را مورد بررسى دقيق و كامل قرار داده بود، و خطرهاى آن را پيش بينى مى كرد، و لازم مى دانست قدرت مسلمين را به مردم شام بنماياند، تا مبادا افرادى كه از شبه الجزيره بيرون رفته بودند، هوس ‍ بازگشت نمايند و با اهالى شبه جزيره درگير شوند.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هنگامى كه متوجه شود روم خود را آماده مى كند شبه جزيره را مورد هجوم قرار دهد، لشگرى تهيه مى بيند، و خود تا تبوك آنان را همراهى مى كند، روم از هيبت اين لشکر با درگيرى سختى به درون قلعه ها و دژهاى خود پناه مى گيرند. وليكن اين عقب نشينى هرگز پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را غافل نمى كند، اين گونه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كاملا متوجه ناحيه شمال شبه جزيزة العرب است ، مبادا خطرات گذشته ، در مردم نصاراى نجران ، كه از پشتوانه قوى امپراطورى روم برخوردار است ، در شبه جزيزه آشوب ايجاد كند، و عليه كسانى كه نصرانيت را از نجران و سرزمين هاى ديگر عربى اخراج نموده اند وارد جنگ شوند.

به همين منظور پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بعد از بازگشت از حجة الوداع طولى نمى كشد كه دستور مى دهد سپاهى به سوى روم حركت كند. (٨٥)

و با اين محاسبه كه از سوى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم صورت گرفته ، بهترين تصميم ، حركت هر چه سريعتر به سوى روم است تا ابتكار عمل به دست سپاه باشد و نه دشمن .

## شكنجه مسلمين :

يكى ديگر از اهداف سپاه اسامه ، كه قطعا از ديدگاه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز پنهان نمانده ، نجات كسانى بود كه در سرزمين اسلام به آئين محمد گرويده و تحت شكنجه روميان قرار داشتند، و بطور طبيعى با اعزام سپاهيان اسامه به سرزمين شام و بدست آوردن پيروزى آنان نجات مى يافتند.

زيرا امپراطورى روم ، هر كسى را كه به اسلام ايمان مى آورد مى كشت ، و يا تبعيد مى نمود، و يكى از آنان فرماندار «معان» (يكى از شهرهاى مرزى اردن ، در مرز حجاز و اردن) مى باشد، او مسلمان شد و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را از آمادگى سپاه روم براى نبرد با مسلمين خبردار نمود، و امپراطورى روم كه از گرايش او به اسلام آگاه شده بود دستور داد او را به دار آويختند تا عبرت ديگران گردد. (٨٦)

نتيجه اينكه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آگاه به مسائل حجاز، و آگاه به مسائل برون مرزى بود. آن هم نه از طريق وحى بلكه بصورت عادى .

## ١٢ - ٢ - اجتهاد در مقابل نص

اصولا اجتهاد (به معناى استنباط، و يا قياس و به راءى خود عمل كردن) در صورتى است كه دستور صريح و آشكارى وجود نداشته باشد، و در اينجا دستور صريح پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وجود دارد، و بايد تعبدا اجرا شود، ديگر جاى استنباط و قياس و نظر شخصى را اعمال كردن وجود ندارد، گذشته از آنكه اگر با ديدگاه وسيع سياسى اوضاع منطقه ، و ماوراء خطوط حجاز را مد نظر بگذرانند، پر واضح و آشكار است كه بهترين تصميم همان بود كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اتخاذ كرد كه آن را به تاءخير انداختند، و باز هم مى خواهند آن را بار ديگر به تاءخير اندازند.

زيرا حركت سپاه در اين موقعيت : ١ - قدرت مسلمين را براى دشمن به نمايش مى گذاشت ، ٢ - دشمن داخلى كه عوامل بيگانه و نفاق و خودكامگى بودند، سرجاى خود مى نشاند زيرا با ديدن چنين نمايش و حركتى از شورش دست كشيده و يا لااقل در انتظار نتيجه برخورد با دشمن برون مرزى بودند.

ابوهويره گويد: چون اسامه به سوى روم حركت كرد و سپاه به هر قبيله اى كه از آن عبور مى كرد، افراد قبيله مى گفتند: اگر مسلمين استعداد و تجهيزات و آمادگى جنگى نمى داشتند، در اين موقعيت خاص سرزمين اسلام را رها نمى كردند، و به جنگى كه هنوز شروع نشده ، و جبهه اى كه آرام است نمى رفتند، پس بهتر است فعلا آنان را به حال خود واگذاريم و منتظر نتيجه جنگ با روم باشيم . (٨٧) و اگر اين فرمان قبل از رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و در حالى بيمارى جنابش صورت مى گرفت ، افزون از نتيجه ياد شده ، نتيجه ديگرى مى داد. كه اگر پيامبر بيمار است ، خداوند بيمار نيست ، يعنى ما وابسته به عقيده و باور خود هستيم ، و باور ما اجراى فرمان رسول خداست ، چه او سالم باشد، و يا با بيمارى در بستر زنده باشد، و يا به عالم بقاء ارتحال نموده باشد، براى ما مهم اين است كه دستور او را اجرا كنيم ، و ابهت اين باور بيش از ابهت سپاهيان فراوان است . (٨٨)

قاضى القضاة عبدالجبار بن احمد، در مقام دفاع از اين حركت گويد:

دستورات رسول خداوند كه به مصالح امور دنيوى از قبيل جنگ تعلق مى گيرد، برانگيخته اجتهاد شخصى اوست ، و لازم نيست كه ناشى از وحى الهى باشد، چنانچه در احكام شرعيه از وحى الهام مى گيرند، و ديگر اينكه مخالفت دستورات اجتهادى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بعد از وفات او اشكال ندارد، گرچه مخالفت دستورات اجتهادى او در زمان حياتش جايز نيست ، زيرا اجتهاد شخصى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از اجتهاد ديگران بهتر است . (٨٩)

سيد مرتضى رحمه‌الله در پاسخ گويد: اين ادعا كه دستورات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در جنگها و مسائل مربوط به آن از اجتهاد شخص آن حضرت صورت مى گرفت ، و از وحى الهى نبود ادعاى صحيحى نيست ، به خداوند پناه مى برم از اينكه اين ادعا را صحيح بدانيم . زيرا جنگهاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از امورى كه به مصالح دنيوى اختصاص ‍ داشته باشد نبود، بلكه به دين و مصالح آن ارتباط بسيار زيادى داشت ، زيرا پيروزى هاى حاصله باعث عزّت و شوكت اسلام ، و تعالى كلمه اى آن مى گرديد. و مسائل جنگى همانند خوردن و آشاميدن و خواب و از اين قبيل مسائل نبود.

زيرا چنين مسائلى ارتباط با دين ندارد، و ممكن است اين گونه مسائل ناشى از راءى شخص پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم باشد، و اگر جنگها و امور متعلقه به آن ، با ارتباط زيادى كه با دين دارد ناشى از اجتهاد شخصى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم باشد، در احكام شرعى نيز بايد اجتهاد و راءى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جايز باشد، در حالى كه چنين نيست .

به فرض اينكه دستورات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در امور جنگى ، الهام گرفته از اجتهاد شخصى او باشد، مخالفت با فرمان اجتهادى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بعد از وفات پيامبر نيز جايز نمى باشد، چنانچه مخالفت با چنين دستوراتى در دوران حيات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز جايز نمى باشد، و هر دليلى كه در اين مورد هست ، بعد از وفات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز وجود دارد. (٩٠)

زيرا اجتهاد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بعد از مرگ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز از اجتهاد ديگران برتر است ، چنانچه اجتهاد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در زمان حياتش برتر از ديگران بود، و گمان من بر اين است كه علت اينكه بين دو حالت زندگى و مرگ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تفاوت قائل شده اند اين باشد كه مخالفت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حالى كه زنده است ، متضمن نوعى اذيت و آزار است نسبت به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، اذيت و آزار پيامبر نيز جايز نمى باشد زيرا خداوند متعال گويد: (شما حق نداريد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را اذيت و آزار نمائيد). (٩١) و بعد از مرگ ، ديگر اذيت و آزارى نخواهد بود. (٩٢)

در پاسخ ابن ابى الحديد بايد گفت :

اگر دليل اطاعت از دستورات پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ممنوعيت ايذاء و آزار رساندن به او مى بود، و فرض مى كرديم پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بعد از مرگ از نافرمانى امّت رنج نمى برد، و اينكه دستورات اجتهادى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بيانگر مصالح واقعى و نفس الامرى نمى باشد، و مفاد آيه :( وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ﴿[٣](http://tanzil.net/?locale=fa_IR#53:3)﴾إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ) (٩٣) «از روى هواى نفس (اجتهاد شخصى) سخن نمى گويد و آنچه مى گويد، وحى الهى است». صرف نظر نماييم ، و نيز آيه ( وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانتَهُوا): (٩٤) آنچه رسول خدا دستور مى دهد بپذيريد، و از آنچه نهى مى كند خوددارى نمائيد، را كنار بگذاريم ، و آن را دليل وجوب اطاعت از فرامين رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ندانيم ، با وجود فقط همين كلام الهى ، چگونه مى توان بين دستورات اجتهادى او در حال زندگى و مرگ تفاوت قائل شويم ، و نيز بين احكام و غير احكام فرق بگذاريم ، مگر در آن مواردى كه دليل و قرينه اى باشد كه بعضى از دستورات مخصوصى دوران زندگى پيامبر اسلام است ، و برخى شامل هر دو زمان مى باشد، به خصوص در مثل مورد اعزام سپاه اسامه كه شرايط تفاوتى نكرده ، و زمانى چند از صدور آن نگذشته است . و قطع نظر از همه اين دعاوى ، مسلمين اوائل ، يعنى همانهايى كه اين دستور متوجه آنان شده ، اين دستور جنگى را فرمانى الهى و ناشى از وحى آسمانى دانسته اند:

ابوبكر گويد: سوگند به آنكه جان من در اختيار اوست ، اگر درندگان مرا پاره پاره كنند، سپاه را به انجام ماءموريتش وادار خواهم كرد، زيرا رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه بر او وحى آسمانى نازل مى شود، فرمان مى دهد ماءموريت سپاه اسامه را انجام دهيد....... (٩٥)

ابن ابى الحديد، در اين رابطه گويد:

اين كه سيد مرتضى رحمه‌الله تفاوتى بين دو حال زندگى و مرگ نگذارد، طبق قاعده و قياس است ، جز اين كه مخالفت با دستورات اجتهادى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، در احكام ، و يا در جنگ و جهاد طبق اجماع مسلمين در حال حيات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جايز نمى باشد، و هيچ يك از مسلمين در آن اختلاف ندارند، و مخالفت آن را بعد از مرگ جايز ندانسته اند. (٩٦)

به چه دليل بين موضوعات اجتهادى ، و احكام اجتهادى ، بعد از مرگ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تفاوت قائل شده اند، اگر مخالفت با احكام اجتهادى جايز نيست ، مخالفت با موضوعات اجتهادى نيز جايز نمى باشد و اگر مخالفت با موضوعات اجتهادى در حال حيات جايز نيست ، بعد از مرگ نيز جايز نمى باشد، و اگر مخالفت بعد از رحلت را جايز بدانيم ، مخالفت قبل از رحلت را نيز بايد جايز بدانيم .

ديگر اينكه اين چه اجماعى است كه مسلمين هم دوران پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با آن مخالفت نموده و احكام صادره از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در مورد جنگ و امور جنگى منحصر به دوران زندگى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نداسته اند، و تفاوتى بين مرگ و زندگى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در اين گونه موارد (به فرض اجتهادى بودن دستورات جنگى) قائل نشده اند.

هنگامى كه عمر از ابوبكر درخواست عزل اسامه را از فرماندهى مى نمايد، ابوبكر برمى خيزد و ريش عمر را بدست گرفته مى گويد: مادرت به عزايت بنشيند اى فرزند خطاب ، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منصب فرماندهى را به او واگذار نمود، و تو از من مى خواهى او را عزل نمايم . (٩٧)

در حالى كه تغيير فرماندهى از لغو اصل ماءموريت آسانتر است ، و نيز فرماندهى اسامه براى يك ماءموريت خاص و در زمان و شرايط خاص ‍ بوده است ، اما پيشينيان كه به خاطر مخالفت با دستورات پيامبر اكرم بعد از وفات از آنها دفاع مى شود، خود تفاوتى بين دو حالت قائل نشده ، و لذا ابوبكر و عمر تا دم مرگ اسامه را امير خود مى دانستند. (٩٨) گرچه اين خود يك نوع دوگانگى در عمل و گفتار است ، عملا خواستار عزل اسامه بوده ، و در گفتار او را تا دم مرگ بجز امير صدا نمى كردند. (٩٩)

اسامه از ابوبكر سؤ ال مى كند: تو خود چرا در سپاه شركت نمى كنى ؟ و او پاسخ مى دهد: مى بينيد مردم با من چه كرده اند؟ (١٠٠)

اسامه به دنبال عده اى كه از فرماندهى او خشنود نبودند فرستاد و به آنان سخت گرفت و آنان را وادار كرد تا در سپاه شركت نمايند. (١٠١)

اگر اجراى دستور پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را بعد از وفاتش ‍ واجب نمى دانستند، اسامه از كسى كه فعلا خليفه مسلمين است ، اما قبلا وجوب شركت در سپاه شامل او نيز بوده ، چنين چيزى را نمى خواست ، و نيز از كسانى كه قبلا در سپاه بوده اند نمى خواست كه بايد همگى شركت ، و جالب اينكه ابوبكر به اسامه مى گويد: من به تو امر و نهى نمى كنم ، آنچه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خواسته است انجام ده . (١٠٢) يعنى دستور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به قوت خود باقى است .

## ١٣ - ٢ - كناره گيرى از سپاه

مورخين و آثارنويسان يادآور شده اند، كه پس از بيعت با ابى بكر و حركت سپاه اسامه براى جنگ با روم تنى چند از سپاه كناره گيرى نمودند، از آن جمله ابوبكر و عمر هر دو با سپاه نرفتند، در حالى كه چنانچه گذشت ، دستور شامل همه مهاجرين اول و چهره هاى سرشناس انصار بود. (١٠٣) كناره جويى ابوبكر از سپاه كه روشن است ، به دليل اينكه او در مركز خلافت (مدينه) باقى ماند، و اما نمونه هايى از اسناد تاريخى درباره كناره جويى عمر از سپاه اسامه :

١ - محمد بن عمرو واقدى گويد: ابوبكر به خانه اسامه بن زيد رفت تا از او بخواهد عمر در سپاه شركت ننمايد، و اسامه با اين درخواست موافقت مى كند. (١٠٤)

٢ - محمد حسنين هيكل : از اسامه درخواست شد، تا عمر را از شركت در سپاه خود معاف دارد، تا در مدينه مشاور ابوبكر باشد. (١٠٥)

٣ - ابن اثير: ابوبكر به اسامه مى گويد: اگر صلاح بدانيد، به وسيله عمر مرا يارى كنيد؟ اين كار را انجام دهيد. (١٠٦)

٤ - ابن سعد: ابوبكر با اسامه مذاكره كرد تا به عمر اجازه دهد از سپاه كناره جويى كند، اسامه نيز عمر را از شركت در سپاه معاف داشت . (١٠٧)

٥ - ابن كثير: ابوبكر آزادى عمر را از اسامه درخواست نمود، پس اسامه او را به خاطر ابى بكر آزاد ساخت . (١٠٨)

٦ - طبرى : ابوبكر به اسامه گفت : اگر صلاح بدانيد مرا به وسيله عمر يارى نمائيد، اسامه نيز با درخواست او موافقت كرد. (١٠٩)

٧ - يعقوبى : ابوبكر به اسامه دستور مى دهد با لشکر خود حركت نمايد، و از او درخواست مى كند عمر را به او واگذارد، اسامه به او مى گويد: پس‍ خود چه مى كنى (مگر نمى خواهى با سپاه بيايى)؟ ابوبكر پاسخ مى دهد، مى بينيد مردم با من چه كرده اند، پس عمر را به من واگذار و خود حركت كن . (١١٠)

اين بود نمونه اى از گزارش آثارنويسان درباره عدم شركت برخى از اصحاب در ضمن سپاه اسامه .

از اين روايات و به خصوص برخى از آنها متوجه اين نكته مى شويم كه شركت در سپاه اسامه را حتى بعد از رحلت پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم امرى واجب مى شمردند به گونه اى كه خليفه را نيز از آن استثناء نمى نمودند. و سؤ ال اسامه از ابى بكر كه چرا خود در سپاه شركت نمى كند، بيانگر اين حقيقت است كه لااقل ديدگاه اسامه كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را به عنوان فرمانده سپاه برگزيده بود، حضور ابى بكر را در مدينه ضرورى نمى بيند، و گرنه اين سؤ ال را از او نمى نمود. بنابر اين دفاع از كناره جويى آنان از سپاه اسامه به دليل نياز مركز به وجود آنان پذيرفته نيست .

گفته اند: ابوبكر و عمر به جهت تشييد دولت محمدى و حفظ خلافت كه حفظ دين و اهل ديانت به آن بستگى دارد از سپاه اسامه كناره جويى نمودند.

قاضى القضاة عبدالجبار معتزلى گويد: كسانى كه صلاحيت امامت داشتند، و در ضمن سپاه اسامه بودند، لازم است از سپاه كناره جويى كنند تا از ميان آنان كسى را براى امامت برگزينند، و هرگاه قبل از بيعت و انتخاب چنين چيزى جايز باشد، بعد از انتخاب نيز جايز خواهد بود.

و نيز گويد: دليل اينكه مانع شركت عمر در سپاه شدند، نياز ابوبكر به وجود عمر بود و اين كه كسى نمى توانست ، جايگزين او شود، و عدم شركت او در سپاه به اين دليل كه براى دين احتياط آميزتر از شركت او در سپاه است . (١١١)

قاضى القضاة گويد: مخالفت ابى بكر با دستور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در شركت با سپاه اسامه ، و يا مخالفت در اجراى فرمان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گناه به شمار نمى آيد، و براى اين منظور چند دليل آورده كه پاره اى از آن را در سطور گذشته بيان كرديم (فصل ١١ - ٢)، و برخى از آن را در اينجا يادآور مى شويم ، گويد:

اگر امام به دستور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نصب شده ، مخالفت با دستور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بعد از او جايز است ، و همچنان است اگر با انتخاب مردم صورت گرفته باشد.

سيد مرتضى در پاسخ او گويد:

مخالفت با دستور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى كسى كه از جانب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نصب شده است ، جايز نمى باشد، و حق ندارد نصب كند كسى را كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را عزل نموده ، و عزل نمايد آن كه را رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نصب نموده است . (١١٢)

و به همين جهت است كه ابوبكر و عمر، در امر بازگرداندن مروان بن حكم رانده شده رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مخالفت مى كنند، و در پاسخ مى گويند: كسى را كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تبعيد نمود، به او اجازه ورود به مدينه نمى دهيم . (١١٣) و نيز ابوبكر در پاسخ پيشنهاد عزل اسامه از فرماندهى از سوى عمر، صريحا مى گويد: هرگز آن كه را رسول خدا نصب نموده عزل نخواهم نمود.

ابن ابى الحديد گويد: شايد اسامه به ابى بكر براى ماندن او در مدينه اجازه داده باشد، و او ماءمور است كه از اسامه اطاعت نمايد. (١١٤)

بايد گفت : اولا مشاهده نموديم كه اسامه نيامدن ابوبكر را مورد سؤ ال قرار داد، ديگر اينكه دستور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به شركت در سپاه اسامه خطاب به عموم افراد بوده است و شامل فرد فرد سپاه اسامه مى شود، و هر كدام به طور مستقل ماءموريت دارد برنامه سپاه را اجرا كند، زيرا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خطاب به همه افراد كه ماءموريت دارند در سپاه شركت كنند مى فرمايد: « نفذوا جيش اسامه» : ماءموريت سپاه اسامه را اجرا كنيد، بنابراين در واقع دو دستور صادر فرموده ، فرماندهى سپاه را به اسامه واگذار نمود، و دستور بعدى اجراى ماءموريت سپاه توسط همه افرادى كه در سپاه شركت داشتند، اسامه مى تواند از حق فرماندهى خود استفاده كند، و به هر كه مايل باشد اجازه دهد شركت نكند، اما دستور دوم به قوت خود باقى است مگر اينكه اسامه از شركت بعضى جلوگيرى نمايد. بنابراين گرچه اسامه اجازه دهد كه برخى در سپاه شركت نجويند، اما دستور دوم هر يك افراد را به شركت در سپاه ملزم مى دارد.

## ١٤-٢- سرانجام سپاه

پس از رحلت پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مسلمانانى كه در پايگاه جرف در زير پرچم اسامه قرار داشتند وارد مدينه شدند، و بريدة بن الحصيب با پرچم فرماندهى اسامه خود را به در خانه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رساند و پرچم را در آنجا نصب نمود، و چون امر بيعت با ابى بكر به انجام رسيد، به بريده دستور داد به خانه اسامه برود و پرچم را پايين نكشد، مگر اينكه كار جنگ تمام شود.

بريده گويد: پرچم را به خانه اسامه بردم ، سپس آن را با خود به شام بردم در حالى كه پرچم برافراشته بود، پس از آن با پرچم برافراشته به خانه اسامه برگشتم ، و پرچم همچنان در خانه اسامه بود تا اينكه اسامه بدرود زندگى گفت .

چون عرب خبر وفات رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را دريافت نمودند، و آنانى كه از اسلام برگشتند، ارتداد خود را اعلام نمودند، ابوبكر به اسامه گفت : همان راهى را كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تو را به آن امر كرده بود، برگزين و مردم به پايگاه جرف رفته در آنجا تجمع نمودند. اين دستور براى بزرگان مهاجرين دشوار بود، و به همين جهت عمر و عثمان و سعد بن ابى وقاص و ابوعبيدة بن الجراح و سعيد بن زيد به نزد ابى بكر آمده و به او گفتند: اى خليفه رسول خدا، عرب از هر طرف بر عليه تو شوريده ، و تو نبايد به هيچ وجه سپاه را از خود دور نمايى ، آنان را براى جنگ با مرتدين مهيا نگهدار، كه به وسيله سپاه مرتدين را گوشمالى دهيد، و گروهى ديگر گفتند ما اطمينان نداريم از اينكه مدينه مورد تهاجم قرار نگيرد، و بر زن و بچه ها بيم داريم ، اگر جنگ با روم را به تاءخير مى انداختى تا اينكه اسلام استقرار يابد، و ارتداد به جاى خود برگردد، و يا با شمشير نابود شوند، پس از آن اسامه را به ماءموريت خود اعزام داريد، زيرا ما از جانب روم خاطر جمع هستيم .

ابوبكر پس از اين كه سخن همه آنان را شنيد، گفت : آيا ديگر كسى چيزى ندارد بگويد؟ گفتند: نه ، همه آنچه را خواستيم بگوييم شنيدى ، ابوبكر در پاسخ آنان گفت : سوگند به آنكه جان من در دست اوست ، اگر گمان من بر اين باشد كه درندگان مرا در مدينه پاره پاره كنند، ماءموريت سپاه را به انجام خواهم رساند، و من آغازگر آن نيستم ، زيرا رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه وحى آسمان بر او فرود مى آيد دستور داده است و مى گويد: ماءموريت سپاه را به انجام رسانيد، وليكن از اسامه مى خواهم به عمر اجازه دهد در ميان ما باشد، زيرا ما از او بى نياز نيستيم ، به خدا سوگند نمى دانم كه آيا اسامه با اين درخواست موافقت مى كند يا نه ، به خدا سوگند من او را مجبور نمى كنم اگر خود بخواهد انجام دهد. پس ‍ مردم دانستند ابوبكر تصميم دارد سپاه را اعزام نمايد.

آنگاه ابوبكر به طرف منزل اسامه رفت ، و با او در مورد عمر سخن گفت ، اسامه نيز موافقت كرده و سپس ابوبكر به منادى خود دستور داد: ندا كند، تصميم من بر اين است كه هيچ كس از سپاه اسامه تخلف نكند، آنانى كه در زمان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او پيوسته بودند، زيرا اگر خبردار شوم كسى در خروج سستى نموده است ، او را پياده به او خواهم رساند، و به دنبال تعدادى از مهاجرين كه در مورد اسامه بحث داشتند فرستاد، و بر آنان سخت گرفت ، و آنان را وادار نمود با اسامه خارج شوند، و حتى يك نفر از شركت در سپاه خوددارى ننمود. و ابوبكر، اسامه و ديگر مسلمانان را بدرقه نمود، و آنان سه هزار نفر بودند و يك هزار اسب به همراه داشتند و ابوبكر ساعتى در كنار اسامه حركت كرد، سپس با او وداع نموده ، و به او گفت : شنيدم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به تو وصيت نموده (چگونه رفتار نمايى) پس ‍ سفارشات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به انجام رسان ، زيرا من به تو امر و نهى نمى كنم ، و تنها دستور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را اجرا مى كنم . (١١٦) دنباله روايت را از طبرى نقل مى كنيم :

سپس ابوبكر به آنان گفت : توقف كنيد، من به ده چيز شما را سفارش ‍ مى كنم ، آنها را در نظر داشته باشيد، خيانت نكنيد، غل و غش نداشته باشيد، فريبكارى ننمايد، دست و پا قطع نكنيد (مثله نكنيد)، كودك خردسال و پير كهنسال و زن را نكشيد، درختى را قطع نكنيد، به آتش ‍ نكشيد، درخت باردارى را قطع نكنيد، گاو و گوسفند و شترى را مگر براى خوردن مكشيد، و به زودى با مردمى برخورد خواهيد نمود كه در صومعه مشغول به عبادت هستند، آنان را به حال و كار خود رها كنيد. (١١٧)

و به اين گونه بالاخره سپاه اسامه حركت مى كند، و بعد از چهل روز بدون اينكه به كسى لطمه اى وارد شده باشد، پيروزمندانه به مدينه بازگشت نمود، و در هنگام بازگشت به قبيله اى از مردم قضاعه كه مرتد شده بودند، برخوردى پيدا مى كنند كه با پيروزى و بدست آوردن غنائم به نفع مسلمين تمام مى شود. (١١٨)

شعار مسلمين در اين پيكار (يا منصور امت) بود (١١٩) بيست روز طول نمى كشد كه مسلمين به بلقاء (در شام) حمله مى كنند و انتقام موته را از آنان مى گيرند و اسامه نيز قاتل پدر را مى كشد و پيروزمندانه پس از بيست روز به مدينه باز مى گردند، در حالى كه پرچمى را كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى او بسته بود، در دست داشت . (١٢٠)

خبر پيروزى مسلمين به گوش هرقل مى رسد، در هنگامى كه در حمس ‍بود، مشاورين خود را فرا خواند، و به آنان گفت : اين همان چيزى بود كه من شما را از آن برحذر مى داشتم ، و از من نپذيرفتيد، عرب به گونه اى نيرومند شده كه از مسافت طولانى يك ماه مى آيد و به شما شبيخون مى زند و در همان ساعت باز مى گردد، و زخمى هم بر نمى دارد، برادرش ‍ گفت : اكنون سپاهى مى فرستم كه در بلقاء ماندگار شود، و او سپاهى به بلقاء فرستاد و در آنجا ماند تا اينكه لشکريان اسلام در دوران ابوبكر و عمر به شام آمدند، و آنجا را فتح نمودند. (١٢١)

## ١٥-٢ - آتش سوزى هرگز

بريده به اسامه گفت : اى ابامحمد، در هنگامى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پدرت را به سوى شام اعزام داشت ، من شاهد بودم كه به او گفت : آنان را به اسلام دعوت كن ، اگر پذيرفتند، آنان را مخير گردان به اينكه در منازل خود باقى بمانند و حال آنان حال ديگر مسلمانان باشد، و بهره اى از غنايم جنگى نخواهد داشت ، مگر اينكه در كنار مسلمين جهاد نمايند، و اگر خواستند به ديار اسلام كوچ كنند، همانند ديگر مهاجرين با آنان رفتار مى شود.

اسامه گفت : آرى وصيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به پدرم چنين بود، وليكن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به من دستور داده است ، و اين دستور در آخرين روز ملاقات من با او بود: به سوى آنان بشتابم كه بر اخبار سبقت جويم ، و اينكه بدون دعوت بر آنان شبيخون زنم ، بسوزانم ، و ويران نمايم . بريده گفت : دستور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اطاعت مى شود.

چون به (ابنى) رسيديم با دقت آن را بررسى نمود، و گفت : به آنان شبيخون زنيد، و تعقيب را زياد ادامه ندهيد، فكر خود را مشغول جستجو منماييد، پراكنده نشويد، صداى آهسته نمائيد، و خداى را در دل ياد كنيد (شعار ندهيد)، شمشيرهاى خود را برهنه نمائيد، و بر پيكر آنكه بخواهد بر شما دست يابد فرود آوريد.

پس از آن شبيخون را آغاز نمود، حتى سگى صدا در نياورد، و آنان متوجه نشدند، مگر اينكه به يك بار و ناگهان با شبيخون مواجه شدند كه شعار مى دادند: (يا منصور اءمت ): اى پيروزمند بميران (مقصود انتقام از ابنى است)، و به هر كس دست يافتند كشتند، و هر كه را توانستند اسير گرفتند، و در طوايف آنان آتش افكندند، و منازل و كشت و زرع آنان را آتش زدند، و درختان خرما را به آتش كشيدند، و طوفانى از دود به هوا برخواست ، و ابنى را با اسب درنورديدند، فراريان را تعقيب نمى كردند، و هرچه در دسترس آنان بود آسيب مى ديد يك روز در آنجا ماندند تا غنائم بدست آمده را جمع آورى نمودند، و اسامه بر اسب پدر خود كه بر آن كشته شده بود سوار بود، قاتل پدر خود را در آن شبيخون در اين جريان كشت ، بعضى از اسراء اين مطلب را به او گفتند.

اسامه براى هر اسبى دو سهم و براى سوار آن يك سهم قرار داد، براى خود نيز به همين مقدار از غنايم برداشت نمود و شبانگاه دستور داد سپاه كوچ كند، و حريث الغدوى را كه راهنما بود به جلو انداخت و از همان راهى كه آمده بودند برگشتند، و شب را به سفر ادامه داده تا به سرزمين دوردست رسيدند، نه شب راه پيمودند تا به وادى القرى رسيدند، و از آنجا به مدينه رفتند، و به هيچ يك از مسلمين آسيبى نرسيد. (١٢٢)

با بررسى كتب تواريخ ملاحظه مى شود، هيچ يك از وقايع نگاران معتبر، متعرض حادثه آتش سوزى نشده اند.

ابن جرير طبرى در هنگام درج فرمان تشكيل سپاه تا رحلت پيامبر اكرم و نيز آنچه با اسامه مربوط مى شود از آتش سوزى يادى نكرده است . (١٢٣) و نيز در هنگام ذكر وقايع اسامه در دوران ابى بكر نيز از فرمان آتش زدن به مزارع و خبرى نيست . (١٢٤) و به عكس دستور مى دهد مبادا نخلى را آتش بزنيد و يا درختى را قطع نماييد. (١٢٥)

در سيره نبوية ابن هشام نيز كه حالات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را تا رحلت بيان مى دارد، ذكرى از آتش سوزى و فرمان آن به اسامه ندارد. (١٢٦)

ابن اثير نيز ضمن بررسى سپاه اسامه در زمان رسول خدا و بعد از رحلت تا بازگشت به مدينه، از فرمان آتش سوزى و به آتش كشيدن (ابنى) چيزى نمى گويد، (١٢٧) و بلكه ابن اثير تصريح دارد كه ابوبكر دستور داد: نخلى را قطع نكرده و به آتش نكشند، درخت ميوه دارى را قطع نكنند، شتر و گاو و گوسفندى را مگر براى خوردن نكشند. (١٢٨)

آثارنويسانى كه معترض آتش زدن (ابنى) شده اند:

محمد بن عمرو واقدى در ضمن فرمان تشكيل سپاه اسامه و دستور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به اسامه به نقل خود اسامه دستور به آتش ‍ كشيدن (ابنى) را ذكر مى كند. (١٢٩)

وليكن در ضمن دستور ابى بكر به اسامه در مورد اجراى فرمان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سفارشات ابوبكر را ذكر ننموده (چنانچه گذشت ). و به همين اندازه اكتفا مى كند كه طبق سفارش پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عمل كن . (١٣٠)

و پس از آن ، هنگامى كه از رويداد حمله و شبيخون (ابنى) ياد مى كند، از به آتش كشيدن (ابنى) توسط اسامه ياد مى كند. (١٣١)

پس از او محمد بن سعد كاتب محمد بن عمرو واقدى ، دستور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به اسامه در مورد به آتش كشيدن (ابنى) يادآور مى شود، (١٣٢) و ذكرى از وصاياى ابوبكر به اسامه دارد، و از آتش ‍ زدن اسامه به (ابنى) ياد مى كنند. (١٣٣)

يعقوبى : اسامه گويد: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به من دستور داد (ابنى) را به آتش كشم . (١٣٤)

هيكل گويد: اسامه گفت : پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به من دستور داد آنان را آتش بزنم . (١٣٥)

هيكل از اجراى فرمان آتش در هنگام شبيخون اسامه يادى نمى كند و مى گويد: اسامه به (ابنى) شبيخون زد .و پيروزمندانه به مدينه بازگشت .

## ١٦ - ٢ - بررسى گزارش آتش سوزى

محمد بن عمرو واقدى اولين آثارنويسى است كه متعرض نقل اين فرمان و داستان آتش سوزى شده است ، (وفات ٢٠٧ ه‍ ق). و پس از او محمد بن سعد كاتب واقدى ، در كتاب طبقات از آن ياد نموده است (وفات ٢٣٠ ه - ق). احمد بن ابى يعقوب بن جعفر بن وهب (وفات ٢٩٢ ه‍ ق) نيز در كتاب تاريخ خود به طور مختصر از آن ياد مى كند.

محمد حسنين هيكل نيز در كتاب حياة محمد، از فرمان آتش زدن (ابنى) ياد مى كند، و او از نويسندگان معاصر است .

در ميان اين چند نويسنده كه از داستان به آتش كشيدن (ابنى) توسط اسامه و صدور فرمان آن از سوى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ياد مى كنند، تنها محمد بن عمرو واقدى براى داستان خود سند ذكر مى كند، و ديگران تنها به ذكر داستان اكتفاء مى كنند.

روشن است منشاء خبر ابن سعد در طبقات واقدى است ، چون او منشى واقدى بوده است ، و نوشته ها و آثارى كه او نقل مى كند، از واقدى الهام گرفته است . (١٣٦) و ديگران نيز بدون ترديد اين داستان را از واقدى و ابن سعد نقل مى كنند.

واقدى ، بار ديگر كه اسامه به نزد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى رود، و پيامبر پرچم را به نام اسامه بر مى افراشد، و سفارشاتى به او مى كند، يادى از به آتش كشيدن آنجا نمى نمايد:

چون روز چهارشنبه فرا رسيد، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دچار سردرد گرديد، و تب دار شد، و صبحگاهان روز پنجشنبه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پرچم جنگ را به نام اسامه با دست خود بست ، سپس ‍ فرمود: اى اسامه به نام خداوند و در راه خداوند جنگ را آغاز كن ، و با كسانى كه كافر شده اند پيكار نما، جنگ كن ، جنگ كن ، اما غدر منما، كودك و زن را مكش و با دشمن روبرو مشو........ (١٣٧)

در اينجا سخن از فرمان آتش زدن وجود ندارد.

ديگر اينكه با بررسى جنگ ها و غزوات پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى بينيم در هيچ يك از اين جنگها، نه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چنين دستوراتى را داده ، و نه خود چنين برنامه هايى را پياده كرده است .

و آنچه تاكنون آثار نويسان از دستورات جنگى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى ما نقل نموده اند اين است كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دستور مى داد: حيوانات اهلى را مكشيد، مزارع را به آتش مكشيد، درختان را قطع ننماييد، پيران و خردسالان را مكشيد، به گوشه گيران در صوامع و معابد لطمه مزنيد. و از اين قبيل دستورات كه كتب تواريخ ، مملو از اين قبيل دستورات است ، و حتى محمد بن عمرو واقدى ، كه خود دستور به آتش كشيدن (ابنى) را ذكر نموده است ، سفارش پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در جنگ مؤ ته ، جنگى كه زيد بن حارثه ، فرمانده آن بود، و سپاه اسامه در تعقيب اهداف جنگ مؤته ماءموريت يافت ، ذكر مى كند، صريحا از ويرانى و هدم منع مى نمايد:

پيامبر رزمندگان مؤ ته را مشايعت نمود، و در هنگام وداع به آنان دستور داد:

به نام خداوند جنگ را آغاز كنيد، با دشمنان خدا، و دشمنان خود در شام بجنگيد، مردانى را در صومعه ها كه از مردم كناره گرفته اند خواهيد يافت و ديگرانى را مى يابيد كه شيطان در سرهاى آنان لانه نموده است ، آنها را با شمشير جدا كنيد، زنى را مكشيد، و نه شيرخواره كودك ، و پيران فرتوت را، نخلى را نابود نكنيد، درختى را قطع ننماييد، و خانه اى را ويران مسازيد. (١٣٨)

و نيز سفارش ابى بكر به اسامه در همين جنگ ، منافات دارد با آنچه (واقدى) در مورد به آتش كشيدن (ابنى) نقل نموده است .

ابوبكر در آخرين لحظه حركت سپاه اسامه ، خطاب به لشکريان گويد: من به ده چيز شما را سفارش مى كنم ، آنها را به خاطر سپاريد: خيانت نكنيد، غل نورزيد، غدر منمائيد و مثله نكنيد، كودك خردسالى را نكشيد، و پيرمرد و زنى را نكشيد، درخت خرمائى را قطع نكنيد، و آن را نسوزانيد، و هيچ درخت ميوه دارى را قطع منمائيد، و هيچ گاو و گوسفند و شترى را مگر براى خوردن نكشيد، و با افرادى كه در صومعه ها مشغول به عبادت خود هستند، كارى نداشته باشيد. (١٣٩)

ابن اسحاق اولين سيره نگار اسلامى نيز متعرض به آتش كشيدن (ابنى) نشده است ، گرچه نسخه اى از سيره ابن اسحاق در دست نمى باشد، و موجود آن سيره نبويه ابن هشام است ، كه خلاصه اى از سيره ابن اسحاق مى باشد، اما در سيره نبويه ابن هشام نيز از اين مطلب ياد نشده ، و نمى توان گفت ، اين مطلب از جمله مواردى است كه ابن هشام آن را از سيره ابن اسحاق حذف نموده است . (١٤٠)

ابن هشام تنها به ذكر ماءموريت اسامه ، و تاءكيد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در اعزام ياد نموده است . (١٤١) با توجه به همه آنچه گذشت ، نمى توان باور داشت كه چنين دستورى از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم صادر شده ، و يا حتى چنين عملى انجام شده ، مگر اينكه گفته شود، مقصود از آتش كشيدن (ابنى) نابودى آنان است ، چون براى تاءكيد در نابودى و اضمحلال گاهى چنين تعبيراتى صورت مى گيرد.

# فصل سوم : وصيت پيامبر

## ١ - ٣ - بيمارى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

چون پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بيمار گرديد در آن بيمارى كه از دنيا رفت ، و آن در روز شنبه ، و يا يكشنبه از ماه صفر بود، دست على عليه‌السلام را گرفت و به سوى بقيع روانه شد، در حالى كه گروهى از اصحاب در پى او بودند، چون به بقيع رسيد، خطاب به مردگان فرمود: سلام بر شما اى ساكنين گورستان ، گوارا باد بر شما آنچه در آن قرار داريد، و از آنچه مردم دچار آن گشته اند رها يافتيد، فتنه ها روى آورد، همچون پاره هاى شب تاريك و ظلمانى ، كه يكى در پى ديگرى بروز خواهد كرد، آخرين آن به دنبال اولين آن خواهد بود.

جبرئيل سالى يك بار قرآن را به من عرضه مى نمود، و امسال دو بار، و من براى آن علتى نمى بينم مگر فرا رسيدن مرگ خود.

پس روز چهارشنبه در حالى كه سر مبارك را با دستمالى بسته بود، و با دست راست خود به دوش على عليه‌السلام و با دست چپ خود به دوش ‍ فضل بن عباس تكيه داد، به منبر رفته و خطبه اى ايراد نموده و فرمود: هر كس از من طلبى دارد، و يا وعده اى به او داده ام. (١٤٢) و چون روز جمعه فرا رسيد، به مسجد آمده و از منبر بالا رفت و خطبه اى ايراد نمود، (١٤٣) سپس به خانه امّ سلمه وارد شد، مى فرمود: خدايا امت محمد را به سلامت دار، و حساب را بر آنان آسان گير. (١٤٤)

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در خانه امّ سلمه بود، و عايشه پيشنهاد داد كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به خانه او انتقال يابد و هم او بود كه براى اين منظور از ديگر زنهاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رخصت طلبيد. (١٤٥)

عايشه گويد: بيمارى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شدت يافت ، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در اين موقع در منزل ميمونه يكى از زنان خود به سر مى برد، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم زنان خود را فرا خواند، و از آنان خواست تا در منزل من بسترى شود، زنها نيز موافقت كردند، پس پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در ميان دو تن از افراد خانواده خود، كه يكى از آن دو، فضل بن عباس بود، در حالى كه پاهاى مبارك به زمين كشيده مى شد، و دستمالى به سر بسته بود وارد منزل من شد. (عايشه از آن مرد ديگر نام نمى برد.)

طبرى در تاريخ خود، و ديگران از عبيدالله بن عبدالله نقل كرده گويند: اين موضوع را به عبدالله بن عباس گفتم ، عبدالله بن عباس گفت : آيا مى دانى آن ديگر كه بود؟ گفتم : نه ، نمى دانم . عبدالله بن عباس گفت : او على بن ابيطالب بود، وليكن عايشه تا آنجا كه مى تواند، نمى خواهد او را به خير و خوبى ياد كند. (١٤٦)

بخارى اين حديث را به همين گونه روايت كرده ، اما جمله آخر ابن عباس ‍ را (على را به خير و خوبى ياد كند) حذف نموده است . (١٤٧)

عايشه گويد: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به منزل من آمد، در حالى كه از سردرد شكايت داشت ، و سپس به خانه ميمونه رفت . (١٤٨)

حلبى شافعى گويد: ابن عباس گفت : آن مردى كه عايشه از او نام نبرد، على عليه‌السلام بود، زيرا رابطه عايشه با على عليه‌السلام خوب نبود، و خود به اين موضوع تصريح كرده در هنگامى كه مى خواست از بصره بيرون شود،و بعد از جنگ جمل ، و مردم براى توديع عايشه او را بدرقه مى كردند، و على عليه‌السلام نيز در ميان آنان بود، عايشه گفت : به خداوند سوگند ميان من و على عليه‌السلام چيزى نبود، مگر آنچه بين زن و خويشان او (از جانب همسرش) وجود دارد. (١٤٩)

## ٣ - ٢ - پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وصيت مى كند

طلحة بن مصرف گويد: به عبدالله بن ابى اوفى گفتم : آيا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به مسلمين وصيت ننمود؟ گفت : به كتاب خداوند وصيت كرد. مالك و طلحه گويد: هزيل بن شرحبيل گفت : آيا ابوبكر عليه وصى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شورش مى كند؟ ابوبكر آرزو داشت اگر در اين مورد وصيتى مى بود، پوزه خود را مهار كند.

عايشه گويد: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چيزى از خود به جاى نگذارد، نه درهمى و دينارى ، نه گوسفند و شترى ، و نه به چيزى وصيت نمود.

به عايشه گفتند: آيا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به على عليه‌السلام وصيت نمود؟ گفت : او در دامن من رحلت نمود، و من متوجه نشدم چه موقع از دنيا رفت ، پس چگونه به على عليه‌السلام وصيت نمود. (١٥٠)

بسيارى از كتب حديث اهل سنت چنين پنداشته اند كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در اين رابطه وصيتى نداشته است . (١٥١) و ما در (فصل سقيفه) از آن بحث خواهيم كرد. ابن كثير نيز همين دو دسته از روايات را نقل مى كند. (١٥٢)

با يك بررسى كوتاه در زمينه رواياتى كه راجع به عدم وصيت پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در كتب احاديث و تواريخ موجود است ، اين مطلب بدست مى آيد كه مصدر همه اين روايات عايشه است . اين روايات دو دسته هستند، يك دسته از اين روايات مى گويد: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هيچ وصيتى ننمود. و دسته دوم مى گويد: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اصلا چيزى از خود بر جاى نگذارد كه راجع به آن وصيتى داشته باشد.

اكنون قسمت اول را بررسى مى كنيم كه شامل عدم وصيت ، راجع به امير المؤ منين عليه‌السلام است چنانچه از روايت طبقات به دست مى آيد. (١٥٣)

## ٣ - ٣ - انگيزه هاى عايشه ؟

ابن ابى الحديد در اين رابطه تحقيقى دارد كه شايسته است مورد توجه قرار گيرد. اميرالمؤ منين على عليه‌السلام در ضمن خطاب خود به اهل بصره چند كلمه اى راجع به عايشه اختصاص مى دهد:

« و اما فلانة فادركها راءى النساء و ضغن غلا فى صدرها كمرجل القين ، و لو دعيت لتنال من غيرى ما اتت الى ، لم تفعل ، و لها بعد حرمتها الاولى ، و الحساب على الله» : و اما فلان زن (عايشه) دچار راءى زنان گرديد، و حسد و كينه اى كه در سينه اش همانند ديگ آهنين مى جوشد، و اگر براى دستيابى به آنچه به من رسيده ، دعوت مى شد تا با ديگرى مبارزه كند، هرگز اين كار را انجام نمى داد، و هنوز احترام اوليه او به جاى خود باقى است ، و حساب نهايى بر عهده خداوند است .

ابن ابى الحديد در شرح اين گفتار گويد، اما گفته اش : دچار راءى زنان گرديد، زيرا زن در اصل آفرينش به سرعت فريب مى خورد، سريع خشمگين مى گردد، سوءظن دارد، تدبير او فاسد است ، فاقد شجاعت هستند، و يا داراى شجاعت اندكى مى باشند، و همچنين سخاوت ، و لذا در اخبار آمده است : رستگار نشوند قومى كه امور خود را به زن واگذار نموده اند، و...

و اما كينه و حسد نيازمند به شرح است ، ابن الحديد گويد: در زمانى كه نزد استاد خود ابويعقوب علم كلام مى خواندم ، اين جملات حضرت را براى او خواندم ، و او پاسخى طولانى در اين رابطه اظهار داشت كه خلاصه آن چنين است :

اولين دشمنى عايشه با فاطمه عليها‌السلام شروع گرديد، زيرا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پس از مرگ خديجه با عايشه ازدواج كرد، و عايشه جايگزين خديجه گرديد و فاطمه عليها‌السلام دختر خديجه بود، طبيعى است كه هرگاه دخترى مادرش بميرد، و پدرش زن ديگرى اختيار كند، بين زن جديد و دختر كدورت و دشمنى ايجاد مى شود، و اين مسئله اجتناب ناپذير است ، زيرا زن از اين كه پدر به دختر علاقمند است حسادت مى ورزد، و دختر كراهت دارد كه پدرش نسبت به زنى كه با او بيگانه است از خود تمايل نشان دهد...

تا آنجا كه گويد: و پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حضرت فاطمه را بى نهايت محترم مى دانست ، خيلى بيش از آنچه مردم تصور آن را بكنند، و بيش از اكرام و احترامى كه مردان نسبت به دختران خود انجام دهند، تا به آن مرحله كه از اندازه دوستى پدران نسبت به فرزندان خود تجاوز مى كرد. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در محافل عمومى و خصوصى نه يك بار، و بلكه بارها، و نه در يك مقام بلكه در مقامهاى مختلف گفته بود: فاطمه سيده زنان جهان است ، و او هم تراز مريم بنت عمران مى باشد، و آنگاه كه در موقف قيامت عبور مى كند، منادى از طرف آسمان ندا مى كند: اى اهل موقف چشمان خود را بر هم نهيد تا فاطمه عبور كند، و اين از اخبار صحيح است و ضعيف نمى باشد.

ازدواج فاطمه عليها‌السلام با على عليه‌السلام كه عقد اين پيوند در آسمان و در حضور فرشتگان خوانده شد.

و چه بسا فراوان و نه يك بار فرمود: هر آنكه او را بيازارد مرا آزار نموده ، و او پاره تن من است ، و هر كه به او نفعى برساند، مرا سودمند نموده است . اين گونه مسائل موجب فزونى دشمنى عايشه نسبت به فاطمه عليها‌السلام مى گرديد. بعد از ازدواج فاطمه عليها‌السلام با على عليه‌السلام اين دشمنى به على عليه‌السلام نيز سرايت كرد. و زنهاى مدينه در دامن زدن به اين آتش نيز بيكار نمى نشستند، به نزد عايشه آمده از فاطمه عليها‌السلام مى گفتند... و هم آن گونه كه حضرت فاطمه عليها‌السلام از عايشه نزد همسر خود شكايت مى كرد، عايشه نيز نزد پدر خود از فاطمه شكايت مى كرد، چون عايشه مى دانست كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شكايت او را از فاطمه نمى پذيرد. اين مسئله در نفس ابى بكر بى تاءثير نبود، و از آن طرف روز به روز ستايش پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از على افزون مى گرديد، و به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نزديكتر مى شد، و اين مسئله موجب حسادت و غبطه بيشترى در نفس ابى بكر مى گرديد. و همچنين در نفس طلحه، عموزاده اش نسبت به على عليه‌السلام مى شد. و عايشه مى نشست و به گفتار آنان گوش مى داد، آن دو نيز با عايشه تحت تاءثير آنان و هم آنان تحت تاءثير عايشه قرار مى گرفتند. و نيز مسئله اتهام عايشه پيش آمد، گرچه على عليه‌السلام از جمله واردكنندگان اتهام نبود (منافقين عايشه را متهم نمودند، هنگامى كه از قافله بازمانده بود كه از سوى منافقين متهم شد كه با صفوان بن معطل سلمى (نعوذبالله) ارتباط داشته كه خداوند در مورد تبرئة عايشه آيه نازل نمود و حد قذف در مورد كسانى كه اين اتهام را وارد كرده بودند، اجرا شد، ص ١٩١، شرح نهج ، ج ٩ .) وليكن على عليه‌السلام از جمله كسانى بود كه حضرت با او مشورت نمود، و على عليه‌السلام پيشنهاد داد تا او را اطلاق گويد كه از سرزنش منافقين در امان باشد. و على عليه‌السلام به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفت : از خادم سؤ ال كن و او را تهديد كن ، و اگر در انكار اصرار ورزيد او را تنبيه كن ، همه اين مسائل به گوش ‍ عايشه رسيد، و بلكه چند برابر آنچه بود براى عايشه نقل نمودند. به دليل عادت متدوال در ميان مردم زنان سخنان زيادى از على عليه‌السلام و فاطمه براى عايشه بازگو كردند، و اين كه على عليه‌السلام و فاطمه عليها‌السلام عايشه را در نهان و آشكار به خاطر اين حادثه شماتت نموده اند، و اين مسئله كار را مشكلتر و شديدتر نمود. (١٥٤)

پس از آن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با عايشه آشتى كرد و به او رجوع نمود، و قرآن در برائت عايشه نازل گرديد، و اين مسئله باعث شد كه عايشه همانند انسان پيروزمند بعد از شكست ، زبان بگشايد، و لغزشهايى در گفتار او آشكار شود، و همه گفته هاى او را براى على عليه‌السلام و فاطمه بازگو نمودند، و همه اين مسائل باعث شدت حال و تشديد امر گرديد.

و نيز بين عايشه و على عليه‌السلام در دوران رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم احوال و گفته هايى رد و بدل شد كه همه اينها باعث تحريك انسان مى شود، از قبيل اينكه روزى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم على عليه‌السلام را فرا خواند، به او فرمود: نزديك بيا، و حضرت آمد، بين عايشه و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نشست ، عايشه ناراحت شد، و به على عليه‌السلام گفت : جايى پيدا نكردى كه بنشينى جز روى ران من . و نيز اين كه روزى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با على قدم مى زد، و گفتگوى آنان به درازا كشيده شد؟ رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از اين حركت عايشه خشمگين شد.

و نيز از مسائلى كه اين حقد را افزون مى كرد، خداوند به فاطمه فرزندان پسر و دختر داد، و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرزندان فاطمه را همچون فرزندان خود مى دانست و آنان را فرزند خود صدا مى كرد و مى فرمود: فرزندم ، و مى گفت : فرزندم را صدا كنيد، و فرزندم كارى نكرده و از اين قبيل خطاب ها، زنى كه از شوهرش فرزندى ندارد، و ببيند همسرش با فرزندان دختر هوويش چنين رفتار محبت آميزى دارد، آيا نسبت به فرزندان و پدر و مادرش چگونه خواهد بود؟ آيا آنان را دوست و يا دشمن خواهد داشت ، و آيا دوست دارد كه اين وضعيت دوام و استمرار داشته باشد، يا آرزوى زوال آن را دارد؟

و نيز رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دستور داد همه درهاى مسجد، و نيز در ابى بكر به مسجد بسته شود، و درب خانه على عليه‌السلام را به مسجد گشوده گذارد. پس از آن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ابوبكر را ماءمور نمود تا سوره برائت را براى كفار قريش در مكه بخواند، و سپس او را از اين مقام معزول نمود، و على عليه‌السلام را ماءمور خواندن سوره برائت نمود، و اين دو مسئله براى عايشه گران آمد.

خداوند از ماريه قبطيه فرزندى به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم داد، و اين موضوع باعث مسرت زايد الوصف على عليه‌السلام گرديد.

براى ماريه نيز اتهامى همانند اتهام عايشه پيش آمد، على بن ابى طالب ، بطلان اين اتهام را آشكار نمود، و يا اينكه خداوند خواست توسط على بن ابى طالب پرده از آن بردارد، و كشف بطلان اين اتهام امرى محسوس ‍ بود (كسى كه چنين اتهامى بر او زده بودند، خواجه بود، بيضه هاى او را بريده بودند) و اين مسئله باعث شد كه دهان منافقين بسته شود و نتواند مسائلى را كه در مورد نزول قرآن درباره عايشه گفته بودند، نتواند در مورد ماريه بگويند، همه اين مسائل باعث شد عايشه دلتنگ شود، و باعث تاءكيد آنچه در دل دارد گردد.

پس از آن ابراهيم وفات يافت ، عايشه گرچه در ظاهر خود را محزون و اندوهگين نشان مى داد، ليكن سرزنش و شماتت خود را پنهان مى داشت ، تا اينكه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بيمار گرديد، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در خانه عايشه بسترى گرديد، و نخواست براى فرزندش و دامادش مزاحمت ايجاد نمايد، و هر چه باشد انسان در خانه خود آرامش بيشترى دارد، و آن حجب و حيايى كه بين فرزند و داماد وجود دارد، براى همسر وجود ندارد.

و على عليه‌السلام ترديدى نداشت كه خلافت به او انتقال مى يابد، و به همين جهت هنگامى كه عباس عمويش اظهار مى دارد: دست خود را دراز كن تا من با تو بيعت نمايم ، و مردم بگويند عموى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با على بيعت نمود، ديگر كسى در مورد تو اختلاف نخواهد داشت . در پاسخ مى گويد: آيا كسى در امر خلافت طمع دارد؟ و عباس به او گفت : به زودى خواهى دانست .

و چون بيمارى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شدت يافت ، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سپاه اسامه را تشكيل داد و بزرگان مهاجرين و انصار از جمله ابى بكر را ماءمور كرد، در سپاه اسامه شركت نمايند، على عليه‌السلام در اين صورت ، بدون منازع به خلافت دست مى يافت . و عايشه چون مطلب را دريافت به دنبال پدر فرستاد تا نگذارد كه پدرش ‍ مدينه را ترك نمايد.

و نيز عايشه به دنبال پدر فرستاد و او را وادار كرد به جاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مسجد نماز بخواند و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حالى كه به فضل بن عباس و على تكيه داده بود خود را به مسجد رساند و در محراب مشغول به نماز گرديد، چنانچه در خبر آمده است ، و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در چاشتگاه همان روز بدرود حيات گفت ، و نماز خواندن ابى بكر را حجت قرار دادند، و گفتند چه كسى مى تواند مقدم شود بر كسى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را در نماز مقدم داشته و حضور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در مسجد براى تاءكيد در نماز جلوه دادند و نگفتند حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مسجد، به جهت بازداشتن ابى ابكر از خواندن نماز به جاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بوده است ... و همه اين عوامل باعث شد خلافت از على عليه‌السلام سلب شود و عامل اصلى آن عايشه به شمار آمد، و على عليه‌السلام و فاطمه عليها‌السلام مقهور شدند، فدك را از فاطمه گرفتند.

ابن ابى الحديد گويد: به شيخ ابى يعقوب گفتم : آيا تو مى گويى عايشه پدرش را براى نماز معين نمود و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را تعيين نكرد؟ شيخ ابى يعقوب گفت : من نمى گويم ، وليكن على عليه‌السلام چنين مى گفت و تكليف من غير از تكليف اوست ، او حضور داشت و من حضور نداشتم ...

گويد: سپس فاطمه عليها‌السلام وفات يافت ، همه زنان براى تسليت به نزد بنى هاشم آمدند، بجز عايشه كه وانمود كرد مريض است . اين بود خلاصه اى از سخنان شيخ ابى يعقوب . او شيعه نبود، بلكه معتزلى بود. (١٥٥)

بررسى بيوگرافى عايشه كه ابن ابى الحديد با وجودى كه حدود ده صفحه از كتاب خود را به آن اختصاص داده ، باز هم خيلى كوتاه مطلب را مطرح كرده ما نيز در نقل كلام ابن ابى الحديد بسيارى از مطالب او را نقل به معنا نموده و كوتاه از آن گذشتيم ، ابعاد بغض و عداوت عايشه را نسبت به على عليه‌السلام بيان مى دارد.

و اين نكاتى كه شيخ ابى يعقوب براى ابن ابى الحديد ديكته مى كند، در كتب تواريخ و حديث به طور پراكنده ذكر شده كه اگر دقيقا جمع آورى ، و مورد بررسى قرار گيرد، بسيارى از مسائل راجع به رويدادهاى دوران رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، و بعد از رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تا هنگام دفن امام حسن عليه‌السلام ، يعنى سال پنجاهم هجرت ، و تا پايان زندگى عايشه در سال پنجاه و هفتم روشن مى شود.

نتيجه

اينكه اگر ما هيچ دليلى مبنى بر وصيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در امر خلافت نداشته باشيم ، و روايات در اين زمينه منحصر به روايات عايشه باشد نمى توانيم آن را بپذيريم ، به دليل بغض و كينه اى كه نسبت به على عليه‌السلام و فرزندان فاطمه داشته است ، چنانچه اميرالمؤ منين خود در اين رابطه گويد: « (و ضغن غلا فى صدرها كمرجل القين») : و حسدى كه در سينه اش همانند ديگ آهنين مى جوشد. (١٥٦) و ما در فصول بعدى از اهتمام رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به امر خلافت ، و نيز وصيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تا دم آخر سخن خواهيم داشت . اكنون :

رواياتى كه وصيت پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را نفى مى كند به خاطر آن است كه وصيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را نسبت به على عليه‌السلام نفى نمايد، و مشاهده نموديم كه راوى از وصيت پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مورد على عليه‌السلام سؤ ال مى كند و عايشه پاسخ مى دهد: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وصيت ننمودند. (١٥٧) آيا واقعا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وصيت ننمود؟

## ٤ - ٣ - تناقض

روايت عايشه گويد: ١ - پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وصيت ننمود، ٢ - او در آغوش من بدرود زندگى گفت ، ٣ - او چيزى از خود بر جاى نگذارد.

آيا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به هيچ چيزى وصيت ننمود؟

عايشه گويد: چون بيمارى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شدت يافت به عبدالرحمن ابن ابى بكر گفت : قلم و كاغذ بياوريد تا راجع به ابى بكر سفارشى بنمايم كه هيچ كس پس از من در مورد او اختلاف ننمايد... و يا اينكه طمع كارى آرزوى مقام او را ننمايد. (١٥٨)

و نظير اين حديث را مسلم در صحيح خود از عايشه نقل مى نمايد. (١٥٩)

عايشه گويد: آخرين وصيت پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين بود كه فرمود: دو آئين در جزيرة العرب ، استقرار نيابد. (١٦٠)

بيشترين سفارش پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تا آخرين لحظات سفارش به نماز و بردگان و كنيزكان بود. (١٦١)

آيا مرگ پيامبر در دامان عايشه مانع وصيت بود؟

عايشه گفت : پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در دامان من جان سپرد...

امام سندى در پاورقى جزء ششم سنن نسائى ، ص ٢٤١، چاپ ازهر مصر گويد: روشن است اين حديث مانع نمى شود كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قبلا (راجع به على عليه‌السلام ) وصيتى داشته باشد، و درست نيست كه بگويم : پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به مرگ ناگهانى از دنيا رفته به گونه اى كه نتوانسته است وصيتى بنمايد، زيرا او خود بارها از مرگ خود خبر داده بود. (١٦٢)

و ديگر اينكه روايات فراوانى وجود دارد كه مى گويد: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در آغوش على عليه‌السلام رحلت نمود:

جابر بن عبدالله انصارى گويد: كعب الاحبار در دوران عمر، در حالى كه همه ما نشسته بوديم به پا خواست ، و از عمر در مورد آخرين گفته هاى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سؤ ال نمود و او گفت : از على عليه‌السلام سؤ ال كن ، و كعب از على عليه‌السلام سؤ ال نمود، و او پاسخ داد: در آخرين لحظات زندگى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، من او را به سينه خود چسبانيده بودم ، به نماز سفارش مى كرد، كعب گفت : آرى آخرين وصيت پيامبران همين است ، آنان به نماز ماءمور شده اند، و براى آنان مبعوث گرديده اند.

ابن غطفان گويد: از ابن عباس سؤ ال نمودم : آيا در هنگامى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وفات نمود، مشاهده نمودى كه سر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در دامن كسى باشد؟ در پاسخ گفت : آرى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وفات يافت ، در حالى كه به سينه على عليه‌السلام تكيه داده بود. به او گفتم : عروه از عايشه روايت مى كند كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در دامن او وفات يافت ، ابن عباس گفت : آيا تو آن را باور مى كنى ؟ به خدا سوگند پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وفات يافت در حالى كه به سينه على عليه‌السلام تكيه داده بود... (١٦٣) و چندين روايت ديگر، تصريح دارند كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حالى كه به سينه على عليه‌السلام تكيه داده بود وفات يافت . (١٦٤)

آيا پيامبر هيچ چيزى از خود به جاى نگذارد؟

معمر از قتاده نقل مى كند: على عليه‌السلام ، اشيايى از جانب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پرداخت نمود كه ارزش آن به پانصد هزار درهم مى رسيد. (١٦٥)

ابن كثير گويد: روايات زيادى راجع به اشيايى كه به پيامبر اختصاص ‍ داشت به ما رسيده است ، از قبيل خانه و محل سكونت زنان او و خدمه اش ، و اسبان و شتران و گوسفندان و استر و الاغ ، جامه و اثاثيه و انگشتر، و نيز آن چيزهايى كه خداوند مخصوص پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نموده ، از قبيل زمينهاى بنى نضير و خيبر و فدك ... و بعد مى گويد: البته پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين چيزها را به جاى نگذارده كه به ارث برده شود، چنان كه ما آن را توضيح خواهيم داد. و نيز گويد: شايد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آنها را قبل از رحلت خود صدقه داده بود. (١٦٦)

مؤ يد اين مطلب مطالبه ارث پيامبر توسط حضرت زهرا عليها‌السلام در معيت اميرالمؤ منين عليه‌السلام ، از ابى بكر، و امتناع ابى بكر از پرداخت آن ، و خشم زهرا عليها‌السلام و ترك ابى بكر و اين كه تا زنده بود با ابى بكر صحبت ننمودند. (١٦٧)

ابن كثير گويد: شايد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آن اموال را قبل از رحلت خود صدقه داده باشد. (١٦٨) كه البته اگر چنين مى بود حتما مورخين آن را با ذكر عنوان و محل و شخص و اشخاص معين مى نمودند، در اين صورت مجبور نبود ابن كثير با ترديد از آن سخن بگويد، و بلكه قاطعانه آن را بيان مى داشت ، چنانچه چند درهم باقيمانده را با صراحت بيان نموده اند كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آنها را صدقه داد. (١٦٩)

آرى آنچه آنان ارئه مى دهند روايتى است از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه گفته است هر چه از ما بر جاى مانده ، صدقه است :

فاطمه عليها‌السلام به نزد ابى بكر آمده و ارثيه خود را مطالبه نمود، و عباس بن عبدالمطلب آمده ارثيه خود را مطالبه مى كرد و على عليه‌السلام نيز همراه آنان بود، ابوبكر گفت : آيا رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفته است : ما چيزى را براى ارث از خود جاى نمى گذاريم ، و آنچه ما از خود جاى مى گذاريم صدقه است و هر كه را پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم متكفل او بود، بر عهده ما خواهد بود، على عليه‌السلام در پاسخ گفت : سليمان از داود ارث برد، و زكريا گفت : از من ارث مى برد، و از آل يعقوب ارث مى برد. (١٧٠) ابوبكر گفت : آرى چنين است ، و به خدا سوگند تو ميدانى ، به همان گونه كه ما مى دانيم . على عليه‌السلام فرمود: اين كتاب خداوند است كه سخن مى گويد. پس همگى ساكت شدند، و از نزد ابى بكر خارج گشتند. (١٧١) در اين گفتگو ابوبكر انكار نمى كند كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چيزى از خود به جاى نگذارده ، بلكه مى گويد: آنچه از او به جاى مانده ، صدقه است .

## وصيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به تجهيز خود

ابن سعد در طبقات گويد: على عليه‌السلام گفت : پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به من وصيت كرد كه جز من كسى او را غسل ندهد. (١٧٢) و با اندكى اختلاف در الفاظ ديگران نيز همين مطلب را بيان داشته اند. (١٧٣)

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وصيت نمود: على بدهى او را پرداخت كند، وعده هايش را به انجام رساند، و ذمه او را تبرئه كند.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: اى على تو برادر من ، و وزير من هستى ، بدهى مرا پرداخت نموده ، وعده هاى مرا انجام مى دهى و ذمه مرا تبرئه مى كنى ... (١٧٤)

از گفتگوهايى كه در زمينه وصيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در ميان مسلمانان پيشين صورت گرفته مى توان دريافت كه چه زود اين گونه احاديث مبنى بر عدم وصيت پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مؤ ثر واقع شده كه اصلى ترين و اساسى ترين موضوع اسلامى را از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سلب نموده اند.

طلحة بن مصرف گويد: از عبدالله بن ابى اءوفى سؤ ال نمودم : آيا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وصيت نمود؟ پاسخ داد: نه ...

به او گفتم : پس چرا به مردم دستور داده شده است كه وصيت بنمايند، و يا اينكه چرا مردم ماءمور شده اند وصيت نمايند؟ جواب داد: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، به قرآن وصيت نمود. (١٧٥)

از اين گفتگو متوجه مى شويم كه مردم آن روز از قول عايشه چنين استنباط كرده بودند كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در هيچ موضوعى وصيت ننموده است ، زيرا از نظر مردم اينكه عايشه در خانه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بوده ، قطعا بايد اطلاعات بيشترى در اين زمينه داشته باشد. و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: سه چيز به على عليه‌السلام دادم كه هيچ پيامبرى به هيچ كس نداده است : او بدهى مرا پرداخت مى كند و مرا به خاك مى سپارد... (١٧٦)

## ٥ - ٣ - سهل انگارى ؟ هرگز

ابن ابى الحديد گويد: درباره پاسخ اميرالمؤ منين به مردى از بنى اسد، كه در مورد انگيزه كنار زدن حضرت از او سؤ ال مى كند، و او مى گويد: (گروهى بخل ورزيده اند، و گروهى از آن صرف نظر نمودند.) (١٧٧) از ابى جعفر يحيى بن محمد، نقيب بصره سؤ ال نمودم ، و اين خطبه را براى او خواندم ، او مردى باانصاف و داراى عقل و خرد وافرى بود، از او پرسيدم : مقصود حضرت از اينكه فرمود: گروهى از آن بخل ورزيد، و گروهى صرف نظر كردند، چه كسانى است ، و مقصود مرد بنى اسد كه از حضرت سؤ ال مى كند: چگونه قومت تو را كنار زدند، چه كسانى است ؟ و آيا مقصود، روز سقيفه است ، و يا شوراى انتصابى عمر؟

در پاسخ گفت : مقصودش سقيفه بوده است . به او گفتم : باورم نمى آيد، عصيان و سرپيچى از دستور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به اصحاب او نسبت دهم ؟ و او گفت : من نيز باور ندارم اهمال در امر امامت را به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نسبت دهم ، و اينكه مردم را بدون سرپرست رها كند، در حالى كه شيوه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چنين بود كه هرگز مدينه را بدون جانشين خود رها نمى كرد، در حالى كه زنده بود، و فاصله چندانى با مدينه نداشت ، چگونه مدينه را رها مى كند، در حالى كه مرگش فرا مى رسد، و مى داند كه رويدادهاى بعدى را نمى تواند جبران كند.

سپس افزود: ترديدى نيست كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم داراى عقل و انديشه كامل بود، روشن است كه مسلمانان ، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را چنين مى دانستند، و اما يهود و نصارى ، و فلاسفه گمانشان بر اين است كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حكيم و داراى حكمت كامل بوده ، و مردى دورانديش ، انديشه اى بسيار نيرومند داشت كه توانست امتى تشكيل دهد، و شريعت و دينى را پايه گذارى نمايد، و چنين انسانى با اين انديشه و عقل كامل ، كه طبيعت عرب ، و غرائز آنان را مى شناخت ، و به حس انتقامجويى آنان آگاه بود، و مى دانست كه دير يا زود، به خونخواهى قيام مى كنند، و مردى از قبيله را به جاى مقتول خود مى كشند، و كسان مقتول در پى قاتل هستند، تا از او انتقام گيرند، و اگر به او دست نيافتند، يكى از خويشاوندان نزديك قاتل را مى كشند، گرچه اسلام اين خوى و رفتار را نمى پسندد و آن را جايز نمى داند، اما اين طبيعت آنان را نيز تغيير نداد، و آنان همچنان در اخلاق و روش خود پايدار ماندند.

بنابراين چگونه انسان خردمندى گمان دارد، كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آن عقل كامل كه آن عده از عرب ، و به خصوص قريش مى بود را در جنگهاى مختلف از پاى درآورد، و در اين امر عموزاده و دامادش او را يارى نمود، و او مى داند كه خواهد مرد، همچنانچه انسانهاى ديگر مى ميرند، عموزاه و دخترش را رها كند، در حالى كه دو فرزند دارند كه آنها را از فرزندان خود بيشتر دوست دارد، و در حالى كه كينه ها و دشمنى هاى قريش و عرب را براى او گذارده ، و در امر خلافت از او صرف نظر نمايد و يا توصيه اى در اين رابطه ننمايد؟ آيا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نمى داند كه اگر خانواده و فرزندان خود را همانند مردم عادى و رعيت رها كند، آنان را در معرض خطر قرار داده ، بلكه خود خون آنان را بر زمين ريخته و آنان را به كشتن داده است ، زيرا اهل بيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پس از او تكيه گاهى ندارند كه از آنان حمايت كند، و بلكه يك لقمه خواهند شد، و شكار درندگان مى شوند، و مردم كينه هاى خود را در مورد آنان اجراء خواهند كرد؟

اما اگر خلافت را در ميان آنان قرار دهد، آنان را حفظ نموده ، و مصونيت پيدا مى كنند، و اين مسئله اى است كه به تجربه ثابت شده است ، اگر پادشاهى بميرد، و جايگزين خود را از فرزندان خود انتخاب ننمايد، چگونه با فرزندانش رفتار مى كنند. آيا تصور مى شود اين مطلب از ذهن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم محو شده بود، و يا اينكه مى خواست فرزندان خود و فاطمه عزيز خود را بيچاره كند، و يا دوست داشت آنان يكى از فقراى مدينه باشند و دست گدايى به سوى مردم دراز كنند؟... (١٧٨)

و آيا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حتى به اندازه انصار، كه خود پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آنان را متوجه نموده بود، به اين موضوع آگاهى نداشت ؟ انصار در سقيفه بنى ساعده مى گويند: ما از آن بيم داريم كه بعد از شما حكومت بدست كسانى اداره شود كه ما پدران و فرزندان و برادران آنها را كشته ايم . (١٧٩)

و ابوجعفر يحيى بن محمد، معروف به ابى زيد گويد: و نيز پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از انتقام جنگ بدر در هراس بود و مى دانست اگر از دنيا برود، و دختر و فرزندانش را همچون رعيت رها كند، آنان را در معرض خطرى بزرگ قرار داده و لذا او همچنان تاءكيد داشت كه خلافت را براى على عليه‌السلام ، عموزاده اش استوار بدارد، مصونيت آنان بيشتر و كمتر در معرض خطر قرار مى گيرند، وليكن تقدير چنين نخواست ، و مسائل به آن گونه انجاميد، كه صورت پذيرفت ، و فرزندانش دچار آن سرنوشت شدند. (١٨٠)

عمر در گفتگوى خود با ابن عباس مى گويد: آنان ، يعنى قريش ، همچون گاوى كه به قصاب خود نگاه مى كند، به شما نگاه مى كنند. (١٨١)

# فصل چهارم : رهبرى امامت

## ١ - ١ - ٤ - پرسشى بى پاسخ

از سوى دكتر احمد محمود صبحى ، در كتاب (نظرية الامامة ...) سؤ الى مطرح شده است ، كه ما متن سؤ ال را بازگو مى كنيم :

آيا مى شود باور كرد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مردم را بدون تعيين رهبر و خليفه بعد از خود رها كند؟ (و اگر بر فرض چنين باشد): آيا به ذهن كسى خطور نكرد كه از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سؤ ال كند جايگزين تو، و رهبر آينده چه كسى است ؟

آنانى كه در مورد همه چيز و به اصطلاح از (سير و پياز) از پيامبر سؤ ال مى كردند، حتى از مسائل دنيوى ، چگونگى بارورى درخت خرما، و يا معالجه درد معده و... آيا به خاطر هيچ كس خطور نكرد كه از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در اين مورد سؤ ال كنند، در حالى كه مردم مى دانستند پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز انسان است و او نيز مى ميرد، زيرا قرآن به آنان گفته بود: (إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُم مَّيِّتُونَ): (١٨٢)»

تو مى ميرى و آنان نيز مى ميرند، و( أَفَإِن مَّاتَ أَوْ قُتِلَ انقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ) (١٨٣) اگر پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بميرد يا كشته شود، شما به عقب بر مى گرديد؟

اما شيعه پاسخ آن را يافته است ، شيعه گويد: چون مرگ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نزديك شد... سپس حديث غدير و مسائل مربوط به آن را ذكر مى كند. (١٨٤) و ما بعد از اين نظريه او را مطرح مى كنيم .

ابن ابى الحديد گويد: در شگفتم از اينكه آنان از چگونگى تجهيز پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سؤ ال مى كنند، اما در مورد مسئله خلافت بعد از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سؤ ال نمى كنند، زيرا زمامدارى اهميت آن بيش از سؤ ال در مورد كفن و دفن ، و چگونگى نماز خواندن بر جنازه پيامبر است ، و من نمى دانم در اين رابطه چه بگويم ؟

## ٢ - ١ - ٤ - امامت در قرآن

بى ترديد امامت يكى از مهمترين مسائل اجتماعى ، و دينى است ، و قرآن كه در هيچ يك از مسائل سكوت ننموده و حكم و تكليف آن را بيان داشته ، در اين مسئله مهم و حياتى نيز ساكت نمانده و تعدادى از آيات قرآن معترض اصل رهبرى در جامعه شده است و ما به يكى دو مورد از آن اشاره مى كنيم .

(أَطِيعُوا اللَّـهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنكُمْ) (١٨٥) از خدا و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و متصديان امور خود اطاعت نمائيد، خداوند وجوب اطاعت از اولى الامر را همانند اطاعت از خدا و رسول دانسته است .

در اين مطلب ترديدى نيست كه مقصود از اولى الامر، فرمانروايان هستند كه زمام حكومت را در دست دارند، در اين مسئله اتفاق نظر وجود دارد، و آنچه مورد اختلاف است ، شرايط و مصاديق اولى الامر است كه بر چه كسانى صدق مى كند، و گرنه همه فوق اسلامى در اين جهت اتفاق دارند كه امامت و پيشوايى و رهبرى امت واجب و لازم است ، و مسلمانان بايد از يك پيشواى عادل پيروى كنند، مگر گروه بسيار اندك از خوارج كه نصب امام را به هيچ وجه نه شرعا و نه عقلا لازم نمى دانند. (١٨٦)

٢ – (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّـهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴿[٥٥](http://tanzil.net/?locale=fa_IR#5:55)﴾وَمَن يَتَوَلَّ اللَّـهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّـهِ هُمُ الْغَالِبُونَ) (١٨٧)

سرپرست و فرمانرواى شما خدا و رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و كسانى هستند كه ايمان آورده اند، نماز بر پاى مى دارند و در حال ركوع زكات پرداخت مى كنند. و هر كس خدا و رسول و مؤ منين را دوست بدارد، زيرا حزب خداوند پيروز است .

ترديدى نيست كه مصداق آيه فقط على ابن ابى طالب است ، و همه مفسرين و محدثين شيعه و سنى در اين مسئله اتفاق نظر دارند كه مصداق آيه منحصرا على ابن ابى طالب عليه‌السلام است گرچه به لفظ جمع ذكر شده است . (١٨٨)

البته آيه ياد شده از جهاتى مورد بحث است كه در جاى خود مورد بحث و انتقاد و ايراد قرار گرفته و پاسخ ‌هاى لازم نيز در اين زمينه داده شده است . (١٨٩) و برخى از اين اشكالات را در فصل هاى آينده مورد بحث قرار مى دهيم .

و آيات بى شمار ديگرى كه يا اصل امامت را به گونه اى اجمالى مطرح ، و ابلاغ آن را ضرورى به شمار آورده ، و يا تكامل دين را منوط به آن دانسته است ، و يا صفات و مشخصات و ويژگيهاى شخص موردنظر را توصيف نموده است . (١٩٠)

## ٣ - ١ - ٤ - ضرورت رهبرى

با توجه به اهتمامى كه قرآن به اصل امامت و حتى تعيين مصداق واجد صلاحيت آن داشته است آيا تصور مى شود كه نبى اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آن را ناديده گرفته و توجهى به آن نداشته باشد؟ در حالى كه بلافاصله پس از رحلت پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آگاهان و خبرگان به مسائل سياسى ضرورت آن را درك كرده ، و در تلاش شدند، رهبرى براى حكومت اسلامى در نظر گيرند، كسانى كه در سقيفه بنى ساعده گرد آمدند،

به همين دليل بود.

و نيز عباس عموى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، كه مرگ را در چهره رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خوانده است ، ضرورت وجود رهبرى را درك مى كند و از على عليه‌السلام مى خواهد تا در اين رابطه از پيامبر سؤ ال كند. (١٩١)

و نيز بعد از وفات رسول خدا، از على مى خواهد تا با او بيعت نمايد، و على عليه‌السلام سؤ ال مى كند: و آيا كسى هست ؟ يعنى كسى به جز ما به امر خلافت چشم دوخته است ؟ و عباس پاسخ مى دهد: به خدا سوگند چنين گمان دارم ، و چون با ابوبكر بيعت كردند و به مسجد بازگشتند، على عليه‌السلام صداى تكبير شنيد، سؤ ال كرد تكبير براى چيست ؟ عباس گفت : اين همان چيزى است كه من به تو پيشنهاد دادم و تو آن را نپذيرفتى . (١٩٢)

ذكر اين روايات فقط به اين منظور است كه روشن شود، مسئله رهبرى چيزى نبوده است كه از آن غفلت شود، و اما چه نوع تغييراتى در حديث داده شده است ، به آن توجهى نداريم ، چنانچه در روايت واقدى آمده است . على پيشنهاد عباس را نپذيرفت و از رفتن خدمت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم امتناع نمود، قابل بحث و پيگيرى است . و اما اصل داستان به اينگونه است :

شيخ مفيد در دنباله حديث كتف گويد: مردم از نزد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برخواستند، و تنها عباس و على عليه‌السلام و اهل بيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نزد او باقى ماندند، عباس عرضه داشت ، اگر امر خلافت در ميان ما استقرار مى يابد، ما را به اين امر بشارت ده ؟

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: شما پس از من مورد ستم واقع خواهيد شد. (١٩٣) و ديگر اينكه چگونه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به انصار را فراموش نمى كند. (١٩٤)

و نيز چگونه است كه مردم آن روز از چگونگى تجهيز و تدفين پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سؤ ال مى كنند، اما مسئله مهمتر كه خلافت بعد از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است غفلت مى كنند و يا غفلت ننموده و سؤ ال كرده و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پاسخ نگويد و تكليف آنان را روشن نسازد، مردمى كه اين آگاهى را داشتند كه خطرات زيادى حوزه اسلام را تهديد مى كند و لذا پيشنهاد مى دهند صلاح نيست ارتش اسلام مدينه را تخليه كند. (١٩٥) وليكن نمى دانند كه لااقل همين ارتش موجود بدون رهبرى اداره نمى شود، آنان اين شعور را دارند كه رهبرى جوان را به دليل و بهانه بى تجربگى نپذيرند، (١٩٦) اما اين احساس ‍ را ندارند كه جامعه بدون رهبر اداره نمى شود.

## ٤ - ١ - ٤ - امامت و تكامل دين

نه ، و هرگز نه ...؟ نه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از اين موضوع غفلت داشته است ، و نه مردم ؛ چرا كه حكومت بعد از رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از مهمترين مسائل ، و از مسئوليت هاى بزرگ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم محسوب مى شد، مسئله اى كه خداوند بزرگ ، ابلاغ رسالت پيامبر را منوط به ابلاغ آن مى داند: (يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَوَإِن لَّمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُوَاللَّـهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ) (١٩٧) اى رسول گرامى ، آنچه به تو دستور داده شده ، به انجام رسان ، و اگر انجام ندهى بدان كه رسالت پروردگار را انجام نداده اى ، و خداوند تو را از مردم حفظ مى كند. و تكامل دين و تماميت نعمت خود را، مرهون اجراى فرمان امامت على عليه‌السلام مى داند.

(الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا) (١٩٨) امروز دين خود را براى شما كامل نمودم و نعمت را بر شما تمام گردانيدم و اسلام را دين مورد رضايت خود براى شما قرار دادم .

و آيا تكامل دينى به محض ابلاغ فرمان ولايت صورت مى گيرد، و يا منوط به پياده شدن آن در جامعه اسلامى است ؟ زيرا مسلم است مدت ده سال حكومت اسلامى دوران پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى ترويج اسلام ، و اسلامى نمودن فرهنگ جامعه مدت بسيار اندكى است ، به خصوص اينكه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم طبق گزارش آثار نويسان در اين مدت ده سال چيزى در حدود ٧٤ جنگ داشته ، (١٩٩) و در اين زمان كوتاه با اشتغالات فراوان داخلى ، از قبيل مشكلاتى كه منافقين براى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به وجود مى آوردند، طبيعى است كه فرصت چندان وجود ندارد تا يك ملت تغيير فرهنگ بدهد، و اصولا جايگزين نمودن فرهنگى ، به جاى فرهنگ حاكم در جامعه خود نيازمند به زمان است ، كه تحت اجراى دولتى آگاه و توانا قرار گيرد، و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز خود مى دانست كه اين تحول هنوز صد در صد در جامعه ايجاد نشده است ، با توجه به اين مسائل آيا ممكن است پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مردم را به حال خود رها كند، و بدون اينكه فكرى به حال جامعه كند، آنان را در اين موضوع مهمل گذارد، با وجودى كه مى داند مسئله تعصبات قبيلگى هنوز وجود دارد، و حكومت مى تواند وسيله اى باشد، براى پياده كردن اهداف شرك جاهليت ، مردمى كه اكثريت آن هنوز پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را نپذيرفته اند، و به آنگونه كه شايسته است به فرمانهاى او گردن نمى نهند.

با اندكى تاءمل هر انديشمند ساده اى مى تواند دريابد كه به هيچ وجه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در اين رابطه سكوت ننموده است ، چنانكه در فصول آينده ، خواهيم دانست كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از آغاز رسالت ، تا دم مرگ در فكر اجراى اين دستورالعمل الهى بوده است .

احمد بن ابى يعقوب در اثر تاريخى خود گويد در هنگام بيمارى زهرا عليها‌السلام تعدادى از زنان قريش بر او وارد شدند، و از زهرا سوال كردند: حالت چگونه است ؟ فرمود: به خداوند سوگند ياد مى كنم ، خود را چنين مى بينم كه دنياى شما را دوست ندارم ، خوشحالم كه شما را ترك مى كنم ، خدا و رسولش را ملاقات مى كنم در حالى كه از شما شكوه دارم ، هيچ حقى را براى من حفظ نگرديد، هيچ عهد و پيمان در مورد من رعايت نگرديد و وصيت پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پذيرفته نشد، و حرمت و احترام شناخته نگرديد، در حالى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بيست و سه سال براى آن زحمت كشيد و تلاش نمود. (٢٠٠)

## ٥ - ١ - ٤ امامت در حديث

در هيچ يك از اديان آسمانى ، و حتى مكاتب سياسى به اندازه اسلام به امر حكومت اهتمام نورزيده است ، به خصوص از ديدگاه شيعه ، و ما موضوعى را نمى يابيم كه اسلام تا اين حد به چيزى سفارش كرده باشد.

خلافت و امامت ، پا به پاى رسالت حركت نموده ، اولين روزى كه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تبليغ رسالت را آغاز مى نمايد، در هنگامى كه هنوز اسلام عنصر وجودى خود را تشكيل نداده است ، پيامبر موضوع امامت و رهبرى و خلافت بعد از خود را اعلام مى دارد:

١ - حديث الدار:

على ابن ابى طالب عليه‌السلام گويد: چون اين آيه : (وَأَنذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ) (٢٠١) خويشان نزديك خود را بر حذر دار، بيم ده . نازل گرديد، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مرا خواست ، و فرمود: خداوند به من دستور داده است ، خويشان نزديك خود را بيم دهم ، و من مى دانستم ، هرگاه چنين كنم ، از آنان امر ناخوشايندى خواهم ديد و پس ‍ دم نزدم ، تا اين كه جبرئيل نازل گرديد، و گفت : اگر طبق دستور عمل ننمايى خدايت تو را معذب بدارد، بنابراين غذايى براى ما درست كن و پاى گوسفندى روى آن قرار ده ، و قدحى از شير آماده كن ، سپس همه فرزندان عبدالمطلب را دعوت كن تا با آنان سخن گويم ، و دستور خداوند را به آنان ابلاغ نمايم . من طبق دستور عمل نمودم ، و از آنان دعوت نمودم ، و آنان چهل نفر بودند، يكى كم و ياافزون ، كه عموهاى پيامبر نيز ضمن آنان بودند: ابوطالب و حمزه و عباس و ابولهب ، چون همگى جمع شدند، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دستور داد غذايى را كه درست كرده ام براى آنان بياورم . و چون طعام را گذاردم ، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گوشت را برداشت و آن را با دندان خود پاره كرد و در اطراف غذا گذارد، و فرمود: به نام خدا مشغول شويد، قوم همگى غذا خوردند تا سير شدند و نيازى نداشتند، و من فقط مى ديدم كه دستهاى آنان به سوى غذا دراز مى شود، به خدا سوگند، يك نفر به تنهايى مى توانست آن چه را براى همه آماده كرده بودم ، فقط به اندازه يك نفر بود. پس از آن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: از ميهمانان با شير پذيرايى كن ، و من به همه آنها شير دادم ، همه آنچه وجود داشت به اندازه يك نفر بيشتر نبود. چون از پذيرايى فراغت حاصل شد، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خواست سخن بگويد، ابولهب شروع كرد به سخن گفتن و قوم پراكنده شدند، پيش از آن كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سخنى بگويد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: اين مرد اجازه نداد سخنى بگويم ، فردا اين برنامه را تكرار كن .

فردا نيز به همين ترتيب عمل شد و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:اى فرزندان عبدالمطلب ، به خدا سوگند سراغ ندارم جوانى در عرب بهتر از آن چيزى كه من براى شما آورده ام براى قوم خود آورده باشد، من خير دنيا و آخرت را براى شما آورده ام ، و خداوند به من دستور داده كه شما را به سوى خداوند دعوت كنم ، هر كس در اين امر مرا يارى دهد، برادر من و وصى من و خليفه من خواهد بود، همه قوم از او كنار كشيدند، و من در حالى كه از همه آنان جوانتر بودم ، عرض كردم اى رسول خدا، من تو را در اين امر يارى مى دهم پس ، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گردن مرا گرفت و فرمود: اين شخص برادر من و وصى من و خليفه من در ميان شما خواهد بود، از او شنوايى داشته ، و اطاعت نماييد، قوم از اين سخن به خنده افتاده و به ابوطالب روى نموده به او گفتند: به تو دستور داد كه از فرزندت شنوايى داشته و اطاعت نمايى .

طبرى در روايت ديگر گويد: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سه بار اين دعوت را اعلان نمود، و هيچ كس پاسخ نداد جز من كه در هر سه نوبت برخواستم و پيامبر فرمود: بنشين ، تا اينكه در نوبت سوم دست مرا فشرد. (٢٠٢)

مرحوم سيد عبدالحسين شرف الدين گويد: نويسنده معاصر مصرى محمد حسنين هيكل در روزنامه السياسه ١٢ ذى قعده سال ١٣٥٠ ص ٥ ستون دوم به طور مفصل از اين حديث ياد نموده است ، و نيز ستون چهارم ، ، ملحق روزنامه سياست شماره ٢٧٨٥، اين حديث را از صحيح مسلم و مسند احمد، و عبدالله بن احمد در زيادات مسند، و ابن حجر در جمع الفوائد، و ابن قتيبه در عيون الاخبار، و احمد بن عبد ربه در عقد الفريد و.... نقل مى نمايد، اين حديث به اندازه اى مشهور است كه حتى مستشرقين در كتابهاى خود (به عنوان تبليغ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از رسائل) يا نموده اند. (٢٠٣)

٢ - حديث الولاية :

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در هر فرصت مناسبى موضوع امامت و رهبرى على عليه‌السلام را مطرح مى كرد: از آن جمله است حديث (الولايه) كه به هفت طريق روايت شده : ابن عباس گفت : رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به على عليه‌السلام فرمود: « انت ولى كل مومن بعدى :» اى على تو بعد از من سرپرست هر مومن و مومنه هستى . (٢٠٤) اين حديث چنانكه گفته شد به الفاظ مختلف و روايات متعدد، روايت شده است .

لازم است يادآور شوم در رابطه اين حديث و احاديث ديگرى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از واژه (ولى) بهره جسته اشكالاتى وارد نموده اند كه در سطور آينده اين فصل از آن بحث خواهيم نمود.

## ٣ - حديث المنزله :

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عملا شخصى كه داراى صلاحيت رهبرى است در جاى خود نصب نموده ، و در حضور مردم به او مى گويد: من تو را به اين جهت در جاى خود و در مركز اسلام مستقر نمودم تا موضوع حكومت تو براى آيندگان تثبيت گردد، اين حديث چون اهميت زيادى دارد، اندكى بيشتر در آن درنگ مى كنيم و چند گونه روايت را كه در مناسبت هاى مختلف پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل نموده است بيان مى داريم :

١ - چون پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عازم تبوك گرديد، و على عليه‌السلام را در جاى خود گذارد، منافقين شايع كردند، به اين جهت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم على عليه‌السلام را در مدينه گذارد، چون رفتن به پيكار براى او گران بود، اين شايعه به گوش على عليه‌السلام رسيد، اسلحه خود را برداشته و به سوى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شتافت ، و آنچه را شنيده بود با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در ميان گذاشت ، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: دروغ مى گويند، من به اين جهت تو را در مدينه گذارم كه كارهاى مرا انجام دهى ، آيا راضى نيستى كه تو براى من ، همانند هارون براى موسى باشى ، جز اينكه بعد از من پيامبرى نخواهد آمد. (٢٠٥)

اين حديث را بسيارى از محدثين ذكر نموده اند از آن جمله ، امام احمد در مسند خود جزء اول ، آخر ، نسائى در خصائص علويه ، ص ٦؛ حاكم در مستدرك ، ج ٣، ص ١٢٣، ذهبى با آن ستيزى كه نسبت به شيعه دارد، اين حديث را در تلخيص مستدرك آورده است ، و ابن حجر هيثمى در صواعق شبهه ١٢، ص ٢٩ ذكر نموده است . (٢٠٦)

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين منزلت را براى على عليه‌السلام به مناسبت هاى ديگر نيز ذكر كرده است : و اختصاص به مورد خاص جنگ تبوك ندارد، زيرا متعرض عهدى اميرالمومنين ، و خلافت از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شده است . از آن جمله است حديث پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با ام سليم كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گه گاهى به ديدن او مى رفت ، اين زن مقام و مرتبه و منزلت فوق العاده اى ، نزد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم داشت ، و به همين جهت گاهى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به ديدن او مى رفت ، و در خانه اش حديثى به او مى گفت .

٢ - از جمله حديث منزلت است ، كه به او فرمود:اى ام سليم ، گوشت و خون على از گوشت و خون من است ، و او براى من همانند هارون براى موسى است . (٢٠٧)

٣ - در مورد قضيه بنت حمزه است كه على عليه‌السلام و جعفر و زيد بر سر او اختلاف داشتند كه حضرت فرمود: اى على تو نسبت به من ، همانند هارون نسبت به موسى هستى ..... (٢٠٨)

روزى ابوبكر و عمر و ابوعبيده نزد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بودند. و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به على عليه‌السلام تكيه داده بود، در اين حال پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با دست خود به شانه على عليه‌السلام نواخت و فرمود: اى على تو اولين كسى هستى كه ايمان آوردى و مسلمان شدى ، تو نسبت به من همانند هارون نسبت به موسى هستى .... (٢٠٩)

در هنگام خواندن پيمان برادرى در ميان مهاجرين و برگزيدن على عليه‌السلام براى خود و نيز بار دوم كه پيمان برادرى بين مهاجرين و انصار ايجاد نمود و در اين مرتبه نيز پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم على را به عنوان برادر خود برگزيد و فرمود تو برادر من هستى و تو نسبت به من ، همانند هارون نسبت به موسى هستى . (٢١٠)

حديث (مؤ اخاة) طولانى است و كتب تاريخ است و كتب تاريخ و حديث به گونه مفصل از آن ياد نموده اند، و چگونگى عقد اخوت را تشريح كرده ، و در پايان حديث ، گفتگوى على عليه‌السلام با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و پاسخ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را يادآور مى شوند، على عليه‌السلام عرضه داشت :اى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جانم به لب رسيد، كمرم شكست ، در هنگامى كه ملاحظه نمودم كه رفتارى با اصحاب نمودى كه با من انجام ندادى ، آيا اين رفتار به خاطر خشم و غضبى است كه بر من روا داشتى ؟ رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: سوگند به آن كه مرا به حق به پيامبرى برگزيد، من تو را به تاءخير نگذاردم ، مگر براى خود، و تو براى من همانند هارون نسبت به موسى هستى ، جز اينكه پيامبرى بعد از من نخواهد بود، و تو برادر و وارث من باشى ، عرض كرد: و چه چيزى را از تو به ارث خواهم برد؟ فرمود: آنچه را پيامبران پيش از من از خود بر جاى گذاردند، كتاب پروردگار خود، و سنت پيامبرشان را و تو در بهشت در كاخ من با فاطمه دختر من خواهى بود، و تو برادر و رفيق من هستى و آنگاه اين آيه را تلاوت نمود: (إِخْوَانًا عَلَىٰ سُرُرٍ مُّتَقَابِلِينَ) (٢١١) برادرانى كه روبروى يكديگر بر جايگاهى نشسته اند.... (٢١٢)

و در مورد مؤ اخات دوم ، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به على عليه‌السلام گويد: آيا از اين كه من بين تو و انصار عقد برادرى برقرار ننمودم ، نگران شدى ؟ آيا تو راضى نيستى كه نسبت به من همانند هارون نسبت به موسى باشى ....... (٢١٣)

## ٦ - در ضحى حديث سد الابواب ، جابر بن عبدالله گويد:

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: اى على براى تو حلال است آنچه براى من حلال است ، زيرا تو براى من همانند هارون براى موسى هستى . (٢١٤)

حذيفه بن اسيد الغفارى گويد: روزى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دستور بستن درهاى مسجد را صادر كرد، برخواست و فرمود: برخى از شما از اينكه من على را در مسجد سكونت داده و ديگران را خارج نموده ام نگران هستيد..... على نسبت به من همانند هارون بن موسى است . (٢١٥)

اينكه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مناسبتهاى مختلف ، و گاهى بدون مقدمه ، مسئله وراثت ، و همانندى هارون و على عليه‌السلام را بيان مى دارد، به اين جهت است كه كسى تصور نكند، جايگزنى در تبوك مورد خاص است ، و اين حديث و تمام مراتب آن را مخصوص مورد تبوك بدانند.

دكتر احمد محمود صبحى ، در مورد اين حديث گويد: حديث منزلت از نظر صحت به مرحله اى است كه تا حد تواتر مى رسد، و همه آن را قبول دارند، (٢١٦) و حتى ابن تيميه (كه فردى بسيار متعصب است و اشكالاتى به حديث منزلت وارد نموده) نتوانسته است آن را انكار نمايد، زيرا او در كتاب منهاج السنه اين حديث را ذكر نموده است . (٢١٧)

توضيح

مراتبى كه اين حديث آنها را براى على عليه‌السلام ثابت مى كند، همان مراتبى است كه هارون نسبت به موسى دارد، و آن مراتب عبارتند از:

١ - مقام اخوت و وزارت ، زيرا خداوند اين مقام را به هارون داده است (وَاجْعَل لِّي وَزِيرًا مِّنْ أَهْلِي﴿[٢٩](http://tanzil.net/?locale=fa_IR#20:29)﴾هَارُونَ أَخِي) (٢١٨)برادرم ، از خانواده ام را وزير من قرار ده . خداوند نيز با درخواست موافقت نموده و گويد:(قَالَ قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يَا مُوسَىٰ): (٢١٩) » با درخواست تو موافقت مى شود.

٢ - خلافت ، هنگامى كه موسى عليه‌السلام به ميقات مى رود، به هارون گويد:(اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ) (٢٢٠)در ميان قوم خليفه من باش ، اصلاح را پيشه خود ساز، و از راه فسادكنندگان پيروى منما.

٣ - خلافت هارون از موسى : از مراتبى كه هارون داشت و خداوند به او عطا نموده بود، شركت در امر نبوت است ، كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين منصب را از على عليه‌السلام سلب مى كند، و مى فرمايد: پيامبرى بعد از من نخواهد بود.

٤ - خلافت هارون از موسى منحصر به دوران زندگى موسى نبوده است ، يعنى اگر هارون تا پس از مرگ زنده مى ماند، اين مقام را دارا بود، لذا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم همه اين مراتب را تا پس از مرگ خود نيز دانسته است كه نبوت بعد از خود را نفى مى كند، يعنى مراتب ديگر تا بعد از مرگ نيز ادامه دارد، مگر نبوت ، كه پس از من وجود نخواهد داشت .

## ٦ - ١ - ٤ - نقد و پاسخ

١ - اين جايگزينى فضيلتى را براى على عليه‌السلام ثابت نمى كند، زيرا موسى به تنهايى به ميقات رفت و اصحابش همه در زير فرمان هارون قرار گرفتند، پس هارون واقعا جايگزين موسى در قوم موسى بود، در حالى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با همه اصحاب خود به تبوك رفت ، و على عليه‌السلام تنها بر كودكان و زنان رياست داشت .

پاسخ : لازم نيست در تشبيه جميع خصوصيات وجود داشته باشد، و گرنه بايد بگوييم خصوصيات زمانى و مكانى نيز بايد وجود داشته باشد، مثلا هارون در زمان موسى و در صحراى سينا بوده است ، در حالى كه على عليه‌السلام در زمان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مدينه بوده است . اين خصوصيات در تشبيه هيچ گونه دخالتى ندارند، و تنها صفت بارز مورد نياز است كه بايستى آن صفت بارز در تشبيه حتما وجود داشته باشد، مثلا وقتى كسى را به شير تشبيه مى كنيم بايد شجاعت و بى باكى شير را آن شخص داشته باشد، در اينجا آن چيزى كه مورد تشبيه قرار گرفته ، جايگزينى و استخلاف هارون از موسى است ، و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نظر دارد، كه على را در استخلاف خود همانند هارون از موسى بداند، گرچه محدوده استخلاف تفاوت داشته و افرادى كه با اين كيفيت تحت قيمومت قرار مى گيرند كم و بيش اختلافى داشته باشند، و قوم موسى مثلا بيش از افرادى از اصحاب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم باشند كه در مدينه باقى مانده اند.

ديگر اينكه از كجا معلوم است كه محدوده رياست پيامبر در مدينه كم اهميت تر از قوم موسى باشد؟ در حالى كه مدينه مركز حكومت اسلامى بوده و شامل مدينه و اطراف قبايل عرب نيز بوده است ، و از كجا معلوم است كه كسانى كه در مدينه باقى مانده اند همه زن و كودك بوده اند؟

٢ - مقصود پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از اين استخلاف دلجويى از اميرالمؤ منين عليه‌السلام بوده است ، چون على عليه‌السلام از اين جهت كه در سپاه شكرت نجسته دلتنگ شده بود. پاسخ اين كه هرگز پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم العياذبالله دروغ نمى گويد، گذشته از اين جهت مگر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بيم دارد و از كسى در هراس است ، كه چننى مسئله مهمى را به شوخى بگيرد.

٣ - اگر كسى صلاحيت استخلاف را براى مدت كوتاهى در زندگى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم داشته باشد، به معناى استخلاف هميشگى و بعد از مرگ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نمى باشد.

پاسخ : مقتضاى تشبيه على عليه‌السلام به هارون جز اين نيست كه هر چه هارون دارد همه آن را على عليه‌السلام داشته باشد.

٤ - اين استخلاف هميشگى نبوده است ، لذا به مجرد حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم على از خلافت عزل مى شود.

پاسخ :

گونه صدور حديث در مواقع مختلف از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و الفاظ حديث و مراتبى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى على در نظر گرفته است هيچگاه خصوصيت مورد آن را مقيد نمى كند، و هرگز پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين مراتب را از على عليه‌السلام سلب ننمود.

اين چهار اشكال از سوى ابن تيميه ، در كتاب (المنتقى) مطرح شده است . (٢٢١)

و با بيان ديگر، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نشان وزارت و خلافت را به اميرالمؤ منين عليه‌السلام مركز خلافت را در غياب خود به او واگذار نمود، و از همان اول مشخص بود كه دوران رياست على عليه‌السلام تا چه موقع است ، پس با حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مدينه تنها مقام رياست بر مركز اسلام ، را از دست داد، نه عنوان وزارت و خلافت ، يعنى على عليه‌السلام با حفظ سمت وزارت و خلافت ، مقام رياست پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به نيابت دارا بود، كه با حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين مقام را از دست مى دهد، اما سمتهاى ديگر على عليه‌السلام از بين نمى رود، مگر با سلب آن عنوان و هرگز كسى نگفته است : پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين مقام را از او سلب نمود.

و ببينيم آيا با برگشت موسى از ميقات با توجه به گوساله پرستى قوم ، در غياب حضرت موسى عليه‌السلام آيا هارون فقط رياست بر قوم را از دست مى دهد؟ يا همه مراتبى را كه خداوند طبق درخواست حضرت موسى به او داده بود. به خصوص اينكه واگذارى مراتب و عناوين ياد شده به على عليه‌السلام منحصر به هنگام عزيمت به جنگ تبوك نبوده ، و چنانكه گذشت در مناسبتهاى مختلف ، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين عناوين را به على عليه‌السلام واگذار نموده است .

ابن ابى الحديد گويد:

از جمله مواردى كه دلالت دارد بر اين كه على عليه‌السلام وزير پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بوده است ، و صريح قرآن و سنت مى باشد، اين گفته پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است كه همه فرق اسلامى آن را روايت نموده اند:« انت منى بمنزله هارون من موسى الا انه لانبى بعدى» : تو نسبت به من همانند هارون نسبت به موسى هستى ، جز اينكه پس از من پيامبرى نخواهد بود. و با اين كيفيت همه مراتب هارون از موسى را براى على عليه‌السلام از خود ثابت نمود، و اگر نه اين بود كه او خاتم پيامبران است ، حتى در امر نبوت ، نيز على عليه‌السلام شريك پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى بود، طبق صريح اين آيه : (وَاجْعَل لِّي وَزِيرًا مِّنْ أَهْلِي﴿[٢٩](http://tanzil.net/?locale=fa_IR#20:29)﴾هَارُونَ أَخِي﴿[٣٠](http://tanzil.net/?locale=fa_IR#20:30)﴾اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي) (٢٢٢) بنابراين على عليه‌السلام وزير رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم (و خليفه اوست .) (٢٢٣)

٤ - حديث الغدير:

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در اجتماع پرشكوه و در ميان هزاران نفر از مسلمانان كه تازه از سفر حج بازگشته اند، و داراى روحى سرشار از ايمان و آميخته با غرور پيروزى هستند، حضرت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، مسئله خلافت از خود و رهبرى شخصى لايق را اعلام مى دارد. (٢٢٤)

٥- حديث الكتف :

و در هنگام رحلت وقتى مى خواهد مسئله حكومت را مطرح كند، و نمى گذارند. (٢٢٥) ما به طور جداگانه از آن سخن خواهيم گفت .

اين بود مختصرى از توصيه هاى مكرر پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مورد خلافت و امامت براى تحقيق بيشتر به كتابهاى مربوطه مراجعه شود.

## ٢ - ٤ - نقد و بررسى

صدها كتاب و مقاله و رساله از زمانهاى دور و دراز تاكنون در ارتباط با وصاياى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و نقد و ايراد و بررسى و پاسخهاى فراوان در اين زمينه داده شد كه ذكر و بررسى آن خارج از اين مقاله است ، ليكن ما با توجه به اختصار به دو گونه ايراد و انتقاد اشاره مى كنيم : ١- ايراد و انتقادى كه متوجه همه احاديث وارده در زمينه احاديث مربوطه است ٢- ايرادى كه متوجه هر يك از احاديث ياد شده مى باشد كه بخشى از آن را در ذيل همان حديث يادآور شديم .

## ١ - ٢ - ٤: نقدى بر همه احاديث

ممكن است گفته شود: همه احاديث ياد شده ، بيان كننده فضيلت و مقام والاى اميرالمؤ منين عليه‌السلام است ، و ارتباطى با مسئله خلافت و ولايت عامه او ندارد، و اين مسئله مورد انفاق همه صاحب نظران است :

احمد بن حنبل گويد: آن چنان كه براى على عليه‌السلام فضايل نقل شده است ، براى هيچ يك از اصحاب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل نشده است . (٢٢٦)

ابن عباس رحمه‌الله گويد: آنچه در مورد على عليه‌السلام از قرآن نازل شده است ، در مورد هيچ يك از اصحاب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نازل نشده است . (٢٢٧) و باز گويد: در مورد على ٣٠٠ آيه از قرآن نازل شده ، (٢٢٨) و باز گويد: خداوند اصحاب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در بسيارى از موارد توبيخ نموده است ، اما از على در همه موارد به نيكى ياد كرده است . (٢٢٩) و نيز او داراى همه صفات نيك است . (٢٣٠)

هيچ كس در اين گونه مسائل ترديد ندارد، وليكن همه اين روايات شاءن و مقام والاى على عليه‌السلام را بيان مى كند، و هيچ گونه دلالتى به مسئله خلافت و ولايت او ندارد.

پاسخ : اين كه همه روايات موردنظر ضمن اينكه فضايل على عليه‌السلام را بيان مى كند، و خود لازم امامت است ، هر يك از اين احاديث نيز منظور اصلى خود را كه وصيت به امام است در بردارد، و به يكى دو مورد از احاديث ياد شده ، اشاره خواهيم كرد.

## ٢ - ٢ - ٤ - حديث غدير

دكتر احمد محمود صبحى تحقيق جالبى در اين راستا دارد كه خلاصه اى از گفتار او را در اينجا ذكر مى نماييم ، او بعد از نقل حديث غدير از ابن حجر، (٢٣١) و طبرانى و حاكم (٢٣٢)، و احمد بن حنبل گويد:

١ - اين حديث از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم صادر شده ، و در ميان مسلمين شبه جزيره العرب انتشار يافته . ٢ - سفارش پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مورد على عليه‌السلام ، از جانب خداوند صورت پذيرفته ، ٣ - عمل طبق اين سفارش يك وظيفه شرعى است ، و هر كه از آن پيروى نكند، گناهكار محسوب مى شود، و به اين معنا نيست كه هر كس طبق دلخواه خود عمل نمايد. زيرا حارث بن نعمان فهرى كه جميع احكام پنجگانه اسلام را قبول داشت ، و اين مسئله را نپذيرفت ، دچار عذاب الهى گرديد. (٢٣٣) (اشاره به نزول آيه (سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ) كه مولف كتاب آنرا از مصادر اهل سنت ذكر نموده است .

سپس دكتر صبحى با جمع بندى كوتاهى نظريات اهل سنت را در مورد حديث غدير به سه دسته تقسيم مى نمايد:

١ - گروهى به طور كلى منكر حديث غدير شده اند، مانند ابن تيميه ، (٢٣٤) و ابن حزم كه گويند على عليه‌السلام در جريان حديث غدير خم در جريان يمن بوده است ، و در (غدير خم) حضور نداشته است .

٢ - گروهى كه به نظر مى رسد متعادل تر باشند، منكر صدور حديث غدير خم از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نبوده ، وليكن كلماتى از حديث غدير را كه دلالت بر امامت على عليه‌السلام دارد تاءويل نموده اند، امام فخر رازى ، و غلام محمد آلوسى صاحب كتاب تحفه اثنى عشرى (و بسيارى از محدثين كه اكثريت هستند).

٣ - افرادى هستند كه حديث غدير را قبول دارند، و آن را نيز همانند ديگران تاءويل نمى نمايد، و مى گويند: مقصود از (مولى) اولى در تصرف است و شواهدى نيز براى آن بيان مى كنند... با وجود آن به خود اجازه نداده اند كه حديث غدير را همان گونه كه هست بپذيرند، و گويند مقصود از خلاف على عليه‌السلام از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بعد از عثمان خليفه سوم است ، زيرا روشن است كه مقصود از ولايت ، ولايت بعد از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، و همزمان با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نمى باشد، بنابراين مى توان گفت : مقصود از ولايت ، خلافت بعد از عثمان است ، چون باز هم بعد از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است ، و زمان بعد از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منحصر به زمان بلافصل و مباشر با زمان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نمى باشد.

دكتر احمد محمود صبحى در اين مورد گويد: اين نظريه به دليل تفاضلى است كه در اين نوع پيمان صادره از ملوك و پيامبران و خلفاء و حتى امراء و فرمانروايان مى شود، و گرنه اجراى وصيت اصولا بلافاصله بعد از مرگ است ، بنابراين ، وصيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به على عليه‌السلام قطعا پس از مرگ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مباشره و بلافصل بوده است .

گرچه دكتر صبحى اين پاسخ را از قول مرحوم شرف الدين نقل مى كند، (٢٣٥) و ليكن خود نيز آن را پذيرفته است ، زيرا اضافه مى كند: و همچنين است تبريك گفتن عمر به اميرالمؤ منين ، كه مقصود ولايت فعلى اميرالمؤ منين على عليه‌السلام نمى باشد، بلكه تبريك او در زمان حاضر براى تصرف او در زمان لاحق است . (٢٣٦)

مرحوم سيد عبدالحسين شرف الدين گويد: اين قول (خلافت على در نوبت چهارم) با عموم سازگار نيست ، زيرا حديث عموميت دارد و شامل فرد، فرد افراد مى شود، كه ابوبكر و عثمان ، و تمام كسانى كه در طول اين دوران بدورد زندگى گفتند، نيز مشمول عموم ولايت اميرالمؤ منين عليه‌السلام هستند، و اينان فرمان ولايت على عليه‌السلام بعد از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را نپذيرفته اند، در حالى كه خود ضمن تبريك به حضرت اعلام داشتند، على مولاى آنان است ، و با وجود آن براى خلافت او را انتخاب ننموده و با او بيعت نكردند. (٢٣٧)

## ٣ - ٢ - ٤ - توجيه احاديث

آنچه از دكتر احمد محمود صبحى خوانديم ، تلاشى بود براى فرار از واقعيت ، زيرا واقعيت رويداد سترگ ، در كنار بركه خم را نتوان ناديده گرفت ، چشم بر هم نهاد و از كنار آن بى تفاوت گذر كرد، چرا كه آثارنويسان همه بر اين باورند كه پيامبر در كنار بركه خم ، پس از بازگشت از سفر مكه ، در آخرين بار زيارت بيت الله ، على را بر فراز دست بلند كرده و در ميان انبوه حاجيان كه هنوز پراكنده نشده ، تا هر كس به ديار خود بشتابد، به عنوان خليفه و جانشين خود معرفى كرده است . (٢٣٨)

از آن طرف بزرگان صحابه كه از دير زمان همراه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و در فراز و نشيبها بوده اند، برخلاف اين فرمان عمل نموده اند، و ما بخشى از اين توجيهات را كه متوجه بسيارى از احاديث شده است ، به دليل اشتراك در واژه (ولى) ذكر مى نمائيم .

## واژه ولى

گفته شده : مقصود از (ولى) در آيه (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّـهُ...)و (مولى) در احاديث غدير و ولايت و هر حديثى كه اين واژه در آن آمده است ، ولايت در تصرف كه به معناى خلافت باشد نيست ، زيرا (ولى) معانى متعدد و بسيارى دارد:

١ - به معناى اءولى : شايسته و سزاوارتر است ، خداوند در خطاب به كفار گويد: (مَأْوَاكُمُ النَّارُهِيَ مَوْلَاكُمْ): (٢٣٩)جايگاه شما آتش ، آن براى شما سزاوارتر است .

٢ - به معناى يار و ياور: ( بِأَنَّ اللَّـهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا ): (٢٤٠)» خداوند ياور مؤ منين است .

٣ - به معناى وارث (وَلِكُلٍّ جَعَلْنَا مَوَالِيَ مِمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ)(٢٤١)» و براى هر يك ارث برآن قرار داديم از آنچه پدر و مادر از خود به جاى گذارده اند. (موالى): وارثان :

٤ - به معناى گروه : ( وَإِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِيَ مِن وَرَائِي)و من از عموزاده هايم كه در پى من هستند نگرانم ، (موالى): گروه عموزاده ها.

٥ - به معناى اولويت در تصرف :(إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّـهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا) (٢٤٢) خداوند و رسول خدا و مؤ منين آنان كه ... سزاوارترند، در تصرف در امور فرهنگ لغات شاهد و گواه آن است . (٢٤٣) خداوند و رسول خدا و مؤ منين آنان كه ... سزاوارترند، در تصرف در امور فرهنگ لغات شاهد و گواه آن است . (٢٤٤)

٦ - به معناى محبوب نيز آمده است : ( بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ) (٢٤٥)برخى از آنان محبوب و دوستان برخى ديگر هستند.

٧ - به معناى دوست نيز آمده است : (يَوْمَ لَا يُغْنِي مَوْلًى عَن مَّوْلًى شَيْئًا ): (٢٤٦)روزى كه هيچ دوست و رفيقى ، دوست خود را از چيزى بى نياز نخواهد نمود. بنابر آنچه گذشت (ولى) در آيه ، (مولى) در حديث غدير خم ، ممكن به يكى از معانى ياد شده باشد، مثلا به معناى دوست ، و حبيب ، و ياور، و از اين قبيل معانى باشد، و از كجا معلوم است كه به معناى اولويت در تصرف باشد، و آنگاه مقصود از آن را وصيت به خلافت بدانيم ؟

پاسخ : اين اصل ثابت است كه در صورت اشتراك لفظ يك واژه در معانى مختلف ، بايد قرينه اى وجود داشته باشد، براى اراده هر معنايى مثلا واژه شير، كه داراى معانى حيوان درنده ، و شير پستان هر دو و يا بيشتر است ، اگر گفته شود همچون شير يورش برد، معلوم است مقصود از واژه شير، شير در پستان نمى باشد، اكنون ببينيم انتخاب واژه (مولى) در گفتار پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و يا (ولى) در آيه قرآن داراى قرينه اى كه معناى مطلوب را ايفاء كند، مى باشد، و يا خير؟

## شرايط ايراد خطبه غدير

اكنون ببينيم ، پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در چه شرايطى خطبه غدير را ايراد فرموده اند؟

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در اين خطبه مى فرمايد:

١ - نزديك است من دعوت پروردگارم را اجابت نمايم (مرگ من نزديك است).

٢ - و من مسئوليت دارم و شما نيز مسئوليت داريد.

٣ - آيا به خداى يگانه و نبوت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، و بهشت و دوزخ مرگ و رستاخيز، و روز قيامت ايمان داريد؟ و مردم پاسخ دادند: آرى به همه اين مطالب گواهى مى دهيم ، و آن را باور داريم .

٤ - اى مردم ؛ خداى بزرگ مولاى من است ، و من مولاى مؤ منين هستم ، و من از خود مؤ منين بر خودشان سزاوارتر مى باشم .

٥ - و بلافاصله بعد از جمله ياد شده فرمود: هر كه من مولاى اويم ، اين مرد (و به على عليه‌السلام اشاره مى كند) مولاى اوست ، خداوندا دوست بدار كسى را كه او (على) را دوست مى دارد، و دشمن بدار آنكه او (على) را دشمن مى دارد.

٦ - مردم ؛ من شما را ترك گويم ، ملاقات روز بازپسين است ... و من از شما در هنگام ملاقات روز بازپسين ، در مورد دو ثقل از شما پرسش ‍ مى نمايم : چگونه با اين دو ثقل رفتار كرديد، ثقل بزرگتر، كتاب خداوند بزرگ است ... به آن تمسك جسته ، تا گمراه نشويد، و تغييرى در شما ايجاد نشود. و خاندان من ، زيرا خداوند بزرگ و مهربان و آگاه به من خبر داده است كه اين دو از يكديگر جدا نشوند تا اينكه روز رستاخيز با من ملاقات كنند. (٢٤٧)

در صحت روايت غدير كمتر كسى ترديد دارد، حلبى شافعى مى گويد: حديث صحيح است و با سندهاى صحيح و نيكو روايت شده ، و به كسى كه در صحت اين حديث اشكال كند، مانند ابى داود، و ابى حاتم رازى توجه نمى شود و اين كه جمله : « اللهم وال من والاه ...» جزء حديث نبوده و آن را به آن افزوده اند، مردود است زيرا در روايات صحيح آمده است ، و ذهبى بسيارى از طرق روايت اين حديث را صحيح دانسته است . (٢٤٨)

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در اين خطبه از مرگ خود، و مسئوليت خود و امت ، و اصول دين سخن مى گويد، و پس از آن ولايت خداوند خود، ولايت خود بر مؤ منين سخن مى گويد، و طبيعى است ولايت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر مؤ منين از همان نوع ولايت خداوند بر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه همان ولايت در تصرف باشد، زيرا ولايت خداوند به يكى از معانى ١ و ٢ و ٥ و ٦ و ٧ ياد شده است و به معناى ٣ و ٤ در مورد خداوند صادق نيست ، و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى خواهد امتياز خود را بر ديگران بيان كند، چنانچه امتياز خداوند را بر خود بيان داشت ، در حالى كه مؤ منين در معانى ياد شده به استثناى معناى پنجم : (اولويت در تصرف) با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله شريك هستند، زيرا خداوند ياور و دوست و محبوب مؤ منين نيز مى باشد، بنابراين اولويت مورد نظر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى خداوند و خود، اولويت در تصرف است كه مخصوص خداوند و رسول خداوند مى باشد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بعد از ذكر مقدمات ياد شده ، همان ولايت خود را براى على عليه‌السلام در نظر مى گيرد، و آن را اعلام مى كند، و پس از آن و بلافاصله موضوع (ثقلين) كتاب و عترت را به ميان مى كشد، و بازجويى روز رستاخيز را براى چگونگى عملكرد خود در ارتباط با قرآن و عترت مطرح مى كند، آيا اين همه فقط براى اين است كه بگويد: على عليه‌السلام را دوست داشته باشيد؟ چيزى كه قرآن قبلا آن را براى همه مؤ منين فرض دانسته است ، و يا اينكه على عليه‌السلام تازه وارد محدوده مسلمين شده است و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به عنوان يك تازه وارد او را معرفى مى كند، و اگر واقعا منظور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از ولايت ، دوستى مى بود اين همه مقدمه چينى ، و يادآورى مسئوليت و رستاخيز و ثقلين و مسائلى كه مطرح نمود براى چيست ؟ كه يك موضوع ساده را مطرح كند، همه اين تاءكيدات و مقدمه چينى ها و يادآورى مسئوليت فقط براى اين است كه مى خواهد از موضوع بسيار مهمى سخن بگويد، و آن موضوع مهم ، خلافت اميرالمؤ منين على عليه‌السلام مى باشد، كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از نپذيرفتن آن توسط گروهى از مردم بيمناك بوده است . (٢٤٩)به اين جهت ، اين موضوع را در اجتماع بزرگ مسلمين با ذكر مقدمات ياد شده مطرح مى فرمايد، و بخصوص اينكه ولايت را در رديف ولايت خود كه رديف ولايت خداوند است قرار مى دهد، و با اين كيفيت تمام شئون خود را كه خداوند به او واگذار نموده ، به اين گونه به على عليه‌السلام واگذار مى نمايد.

## ٤ - ٢ - ٤ - شئون ولايى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

اكنون ببينيم شئون ولايت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر مردم چگونه ، و داراى چه مراتبى بوده است ؟:

١ - اينكه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، امام و پيشوا و مرجع دينى مردم بوده ، و بر آنان ولايت امامت داشته است ، سخنش و رفتارش براى همه مسلمانان حجت بوده است : (وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانتَهُواوَاتَّقُوا اللَّـهَ) (٢٥٠)آنچه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى شما آورده بپذيرد، و از آنچه شما را بازداشته ، خوددارى نماييد.

٢ - اينكه ولايت قضايى داشت ، حكم و دستورش در اختلافات حقوقى و مخاصمات داخلى نافذ بوده است : (فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا) (٢٥١)نه و سوگند به پروردگارت ايمان نياورند مگر تو را براى اختلافات خود به داورى بكشانند، و به ناچار به قضاوت تو تن داده و تسليم شوند.

٣ - اين كه ولايت سياسى و اجتماعى ، بر مردم داشت : (النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ) (٢٥٢)» پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از مؤ منين بر خودشان سزاوارتر است ، تصميمهاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر تصميمهاى همه مومنين ولايت دارد.(أَطِيعُوا اللَّـهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنكُمْ) (٢٥٣)» از خدا و رسول و متصديان امور اطاعت كنيد.

## ٥ - ٢ - ٤ - واگذارى شئون ولايت

١ - پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به اين جهت در آن اجتماع با شكوه ، و قبل از پراكنده شدن حاجيان ، در زير گرماى شديد آفتاب مى خواهد اين مناصب سه گانه را به على عليه‌السلام واگذار كند، نه اين كه به مردم بگويد: على را دوست داشته باشيد، و در تنگناهاى زندگى او را يارى نماييد، اين چه امتيازى است كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى خواهد به على عليه‌السلام واگذار نمايد، در حالى كه همه مسلمين طبق يك اصل اسلامى موظفند يكديگر را دوست داشته باشند، و قبلا خداوند اين موضوع را در قرآن خود براى مردم بازگو نموده است .( وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنكَرِ... ) (٢٥٤)مردان و زنان مؤ من دوستان يكديگر هستند... پس ‍ تبادل دوستى در ميان مؤ منين چيز تازه اى نيست و به خصوص اينكه آن را ويژه على عليه‌السلام قرار دهد، و او را براى اين منظور شاخص نمايد.

٢ - اقتران ولايت واگذار شده به على عليه‌السلام با ولايت خود، و مترتب دانستن ولايت واگذارى شده بر ولايت خود كه بيانگر اين همانى است ؛ هر كس من مولاى او هستم ، على مولاى اوست ، خود بهترين گواه است كه نوع ولايت واگذارى از نوع ولايت خود پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى باشد.

٣ - تركيب و جمله بندى خطاب ، و طرح مسئله عترت ، پس از واگذارى ، و عدم جدايى عترت و قرآن كه على عليه‌السلام بهترين مصداق عترت به شمار مى آيد، و كناره گيرى از عترت را بزرگترين جرم به شمار آوردن ، و اين كه قرآن و عترت دو يار جدا ناپذيرند، يعنى هر جا كه قرآن دستورالعمل زندگى قرار گيرد، عترت نيز در آنجا بايد حضور داشته باشد، براى چه حضور داشته باشد؟ براى توجيه و تفسير و اجراى دستورالعمل هاى قرآن ، نه اينكه قرآن حرز آنان ، و آنان مكلف به تلاوت قرآن هستند.

٤ - و هنگامى كه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از انتقال ولايت سخنى به ميان مى آورد، مردم را از نزديك شدن و فرا رسيدن مرگ خود خبر مى دهد، چه تناسبى بين اين دو ممكن است ، وجود داشته باشد، جز اينكه مى خواهد بگويد: كاربرد اين ولايت بعد از مرگ من است ، ولايت نصرت و يارى و محبت ، اختصاص به بعد از مرگ ندارد، زيرا زمان حيات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و بعد از دوران حيات رعايت اين اصل بر هر مسلمانى واجب است ، و وجوب آن براى همه مسلمين واضح و آشكار است ، بخصوص كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پس از آن مسئله بازجوئى از مردم را در مورد چگونگى رفتار آنان با قرآن و عترت مطرح مى سازد، كه روز قيامت از آن سؤ ال خواهد نمود، و اگر مقصود ولايت قبل از رحلت است موكول نمودن آن به روز قيامت معنا ندارد، زيرا خود در دنيا از كيفيت رفتار آنان با قرآن و عترت آگاه است .

٥ - فهم درك عرفى از ولايت واگذارى شده ، ولايت تصرف است ، نه محبت و يارى ، زيرا ابوبكر و عمر، پس از اتمام خطبه حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، به نزد على عليه‌السلام آمده و به او تبريك گفتند، (٢٥٥) به عمر گفته شد: تو امروز با على عليه‌السلام به گونه اى رفتار مى نمايى كه تاكنون با هيچ كس چنين رفتارى نداشته اى ؟ و عمر پاسخ داد: او مولاى من و مولاى هر مؤ منى مى باشد. (٢٥٦)

اگر مقصود ولايت نصرت و يارى باشد، اختصاص به على عليه‌السلام ندارد، بلكه شامل همه مسسلمين است . پر واضح است كه مقصود عمر، از اين نوع ولايت ، ولايت زعامت و رهبرى است ، و او اين نوع ولايت را، از سخن پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم استنباط مى نمايد، زيرا دفعات ديگر نيز كه جز ولايت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه ولايت رهبرى است كاربرد ندارد، عمر همين جمله را در مورد على عليه‌السلام بكار مى گيرد:

دو نفر عرب صحرانشين كه با هم نزاعى داشتند به نزد عمر آمدند، و عمر آن دو را به نزد على عليه‌السلام فرستاد، يكى از آن دو اعتراض كرد و گفت : آيا ما را به نزد اين مرد مى فرستيد كه او در ميان ما قضاوت كند؟ عمر در پاسخ گويد: واى بر تو، مى دانى اين مرد كيست ؟ اين شخص ‍ مولاى تو، و من و هر مؤ من ديگرى است ، و اگر كسى على عليه‌السلام مولاى او نباشد، ايمان ندارد. (٢٥٧) يعنى اينكه على عليه‌السلام ولايت قضاوت دارد.

٦ - تصريح پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به ولايت بعد از رحلت ، تاءكيد مى كند كه مقصودش از ولايت ، ولايت نصرت است :

به نزد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از على عليه‌السلام شكايت بردند، چهار نفر با هم قرار گذاردند كه به نوبت نزد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمده ، از على عليه‌السلام شكايت كنند، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خشمگين گرديد كه آثار خشم در چهره اش نمايان گشت . فرمود: از على عليه‌السلام چه مى خواهيد؟ از على عليه‌السلام چه مى خواهيد؟ از على عليه‌السلام چه مى خواهيد؟ على از من است و من از اويم ، و او ولى هر مؤ منى بعد از من است . ابوعيسى مؤ لف ترمذى گويد: اين حديث حسن است . (٢٥٨)

## ٦ - ٢ - ٤ ترديد...؟

قوشچى در شرح تجريد الاعتقاد شيخ طوسى رضي‌الله‌عنه گويد:

١ - اگر در اين امر پراهميت كه مربوط به مصالح دين و دنياست ، دستورات و نصوص براى خلافت مى داشتيم ، به هر گونه تواتر به دست ما مى رسيد، همگان آنها را براى ما نقل مى كردند، و در ميان اصحاب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از شهرت فراوانى برخوردار مى شد، و هيچ ترديدى در عمل آن از خودشان نشان نمى دادند.

٢ - و در پايان در سقيفه بنى ساعده جمع شده تا امامى براى خود معين نمايند، و در نصوص ترديد داشتند كه انصار گفتند: « منا امير و منكم امير:» براى خود اميرى انتخاب مى كنيم و شما نيز همچنين .

و در نتيجه گروهى متمايل به ابى بكر و گروهى به عباس ، و گروهى ديگر به على عليه‌السلام تمايل جستند.

٣ - و على عليه‌السلام احتجاج با اصحاب را ترك نمى كرد و با آن ادله با اصحاب احتجاج مى نمود، و براى خواسته خود متمسك به دستور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى گرديد و حق خود را ادا مى نمود، چنانچه در هنگامى كه خلافت به او انتقال يافت ، چنين كرد و حتى جنگيد و گروه زيادى را در اين راه از بين برد.

با وجود اينكه در آن موقع شايسته تر بود، اين كار را انجام دهد، و آسانتر بود، زيرا مردم با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قريب العهد بودند، و تازه از ميان آنان رفته بود، و در آن موقع رغبت بيشترى در تنفيذ اوامر و دستورات پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم داشتند.

٤ - كسى كه اندك خردى داشته باشد، چگونه تصور مى كند، اصحاب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آنان كه تمام همت خود را مصروف ترويج دين نمودند، و تمام اندوخته هاى خود را در يارى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به كار بردند، خويشان و بستگان خود را در راه اقامه و بزرگداشت دين از دست دادند، از دستورات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سرپيچى نمايند آن هم در هنگامى كه هنوز پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را دفن نكرده اند. (٢٥٩)

٥ - بلكه در اينجا و نشانه هايى است ، كه اگر همه آنها را در نظر بگيريم روى هم رفته قطع حاصل مى شود كه چنين رواياتى در مورد خلافت على عليه‌السلام روايات صحيحى نمى باشد، و از سوى افراد مورد اطمينان روايت نشده است ، با وجود محبت فوق العاده اى كه نسبت به على عليه‌السلام داشتند، و احاديث فراوانى كه در منقبت و كمالات على عليه‌السلام در امر دنيا و آخرت بيان داشته اند.

٦ - در خطبه هاى حضرت ، و نامه ها، و مخاصماتش و در هنگامى كه از بيعت با ابى بكر تاءخير مى كند هيچ اشاره اى به اين نصوص و دستورات ندارد. (تاءخير حضرت از بيعت نشانه چيست ؟ و آيا همين نكته كافى نيست كه بگوييم حضرت اطمينان داشته كه طبق دستور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خلافت از آن اوست . مؤ لف .)

٧ - عمر خلافت را در ميان مسلمين به شورى واگذار مى كند، و على عليه‌السلام را نيز ضمن آنان قرار مى دهد.

همچنين عباس عموى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با على پيشنهاد بيعت مى دهد، و به اينگونه استدلال مى كند، اگر من با تو بيعت كنم ، ديگر كسى در مورد تو نزاعى نخواهد داشت . و ابوبكر گويد: دوست داشتم از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در اين مورد سؤ ال مى نمودم ، خلافت به چه كسى تعلق دارد تا اينكه با كسى در اين مورد نزاع نمى نمودم . و استدلال حضرت براى معاويه كه مردم با او بيعت نموده اند، و به اينكه در اين مورد اگر دستورى مى بود، به آن دستور استدلال مى كرد. (٢٦٠)

امكان دارد به امورى استدلال شود كه هر يك از اين امور جداگانه مفيد ظن قوى به عدم نص باشد، و در اثر مجموع اين امور علم حاصل مى شود، كه دستورى در مورد خلافت على عليه‌السلام از سوى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم صادر نشده است .

از اين موارد كه موجب ظن و گمان به عدم نص مى باشد، گفتگوى عباس با على عليه‌السلام است :

عباس گويد: از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سؤ ال كنيم ، آيا ما در امر خلافت بهره اى داريم ؟ اگر خلافت مربوط به ما باشد، از ما خارج نمى شود، و اگر به ما مربوط نباشد، نسبت به ما به مردم سفارش خواهد نمود. و على عليه‌السلام گويد: از آن بيم دارم كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بگويد: خلافت به ما مربوط نمى باشد، و ديگر مردم تا هميشه آن را به ما واگذار ننمايند. (٢٦١)

امام الحرمين جوينى گويد:

اگر پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مورد امامت على عليه‌السلام ، تصريحى مى داشت ، يا در حضور همگان و عامه مردم بوده است ؟ و گرنه ارزشى ندارد، و در صورت اول لازم بود در ميان تمام امت شهرت يابد، زيرا دستور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در امر خلافت شخصى معينى مسئله مهمى است ، و هر مسئله مهمى كه در حضور عموم صورت گيرد، به ناچار شهرت پيدا مى كند، و هر خبر مشهورى براى شنوندگان آن موجب علم مى شود، زيرا همانند امرى چنين عظيم ، عادت پوشيده و مخفى نخواهد ماند، چنانچه زمامدارى معاذ بر يمن ، و فرماندهى اسامه ، پوشيده نماند، و نيز واگذارى خلافت به ابى بكر از سوى عمر، و عمل در امر شوراى شش نفرى بر مردم پوشيده نماند. و اختلاف مردم در مسئله خلافت ، در سقيفه بنى ساعدة خود گواه بر عدم نص در امر خلافت است . (٢٦٢)

تقريبا تمام اشكالاتى كه از سوى اهل سنت ، متوجه دستورات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نسبت به خلافت و امامت اميرالمؤ منين عليه‌السلام شده است ، از اين حدود تجاوز نمى كند. و نظر به اين كه مجال ذكر نظريات تمامى دانشمندان اهل سنت نمى باشد، به سه مورد ياد شده اكتفاء مى نمائيم ، چرا كه اينگونه ايرادها تقريبا از سوى همگان گفته شده است . از جمع بندى مطالب گذشته موارد زير بدست مى آيد:

١ - اين روايات به حد تواتر نرسيده است ، بنابراين قابل اعتماد نيستند.

٢ - على عليه‌السلام در اجتماعات و مخاصمات خود به اين روايات احتجاج ننموده است ، و در زمان معاويه نيز به بيعت مردم با خود استدلال مى نمايد، و از دستور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سخنى نمى گويد.

٣ - در نشست شورا، على عليه‌السلام از مناقب و فضائل خود سخن مى گويد و از دستورات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در زمينه خلافت ساكت است .

٤ - على عليه‌السلام ، در نشست شورا طبق دستور عمر حضور پيدا مى كند، و اگر از جانب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منصوب بود، نمى بايستى شركت مى كرد.

٥ - اگر على عليه‌السلام از جانب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به اين سمت منصوب شده بود، چرا هنگامى كه عباس عمويش به او پيشنهاد بيعت داد و گفت : اگر من با تو بيعت كردم ، مردم هيچگونه اختلافى با تو نخواهند داشت ، (اگر بيعت عباس كه عموى پيامبر است اين قدر ارزش ‍ دارد، پس دستورات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از اولويت بيشترى برخودار است).

٦ - و چرا موقعى كه عمر به حضرتش مى گويد: « ان وليت» ...: اگر تو به خلافت دست يابى بنى هاشم را بر مردم مسلط خواهى نمود، و او سكوت مى كند و اعتراض نمى نمايد.

## ٧ - ٢ - ٤ - تواتر و شهرت نصوص

ترديدى نيست كه برخى از روايات صادره در مورد خلافت و امامت على عليه‌السلام از سوى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حد تواتر است ، چنانچه حديث غدير از جمله اين موارد است ، زيرا حضرت ، در هنگام خلافت خود در (رحبه)، در ميان مردم چنين مى گويد:

هر مسلمانى كه در روز غدير خم حضور داشته ، برخيزد و جريان حديث غدير خم را بازگو كند، آن كس كه با گوش خود آن را شنيده است ، و با چشم خود ديده باشد. سى نفر از اصحاب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برخواستند، و دوازده نفر از آنان كسانى بودند كه در جنگ بدر شركت داشتند، اين سى نفر شهادت دادند كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در روز غدير خم ، دست على را گرفت و فرمود: « اتعلمون انى اولى بالمؤ منين من انفسهم ؟ قالوا نعم ، فقال : من كنت مولاه ، فعلى مولاه :» آيا مى دانيد كه من بر مؤ منين از خودشان در تصرف امور مربوطه به خود اولويت دارم ؟ گفتند: آرى ، فرمود: هر كس من مولاى او هستم ، على مولاى اوست . (٢٦٣)

اگر ما باشيم و همين روايت ، و سند ديگرى در دست نداشته باشيم ، براى تواتر حديث غدير همين يك روايت كفايت مى كند، زيرا توطئه اى براى دروغگويى در حديث وجود ندارد، زيرا حضرت در ضمن سخنرانى موضوع را مطرح نموده ، و آمادگى قبلى براى پاسخ اين پرسش كه از آن خبرى نداشتند، نبوده است .

مرحوم علامه امينى در الغدير، از يكصد و شش نفر از اصحاب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نام مى برد كه همگان حديث غدير را روايت نموده اند، و يكصد و هشت نفر از تابعين ، و سيصد و شصت نفر از علماء، و بيست و شش نفر از بزرگان كه درباره غدير كتاب تاءليف نموده اند ياد مى كند، از قرن دوم ه -. ق . تا قرن چهاردهم هجرى قمرى . از آن جمله ابوجعفر محمد بن جرير طبرى صاحب تاريخ و تفسير معروف طبرى ، كتابى به نام (الولاية فى طريق الغدير) نوشته است ، و جريان امر از اين قرار بود كه شنيد داوود، در مورد حديث غدير سخنى گفته و آن را تكذيب نموده ، كتابى در فضائل على عليه‌السلام نوشته و در مورد صحت حديث غدير در آن كتاب بحث نموده است . (٢٦٤)

اكنون ببينيم حديث متواتر چه حديثى است ؟

حديث متواتر آن حديثى است كه گروهى آن را از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت كنند و عادتا محال باشد اين گروه در كذب حديث توطئه اى داشته باشند، به خاطر كثرت افراد، و امانتدارى و اختلاف محيط زيست ، و شهرت و وجهه خوبى كه دارند. (٢٦٥)

ديگر اينكه اين گروه اندكى بودند از آن جمع كه شهادت دادند، بسيارى از آنان ، از دادن شهادت به خاطر بغض و حسادتى كه نسبت به حضرت داشتند خودارى كردند، و حضرت خوددارى آنان را از شهادت به رخ آنان كشيد. (٢٦٦)

با در نظر گرفتن فاصله زمانى ، زيرا خطبه حضرت در رحبه در دوران خلافت حضرت بوده ، يعنى حداقل سال ٣٥ هجرت آغاز خلافت ، يعنى حداقل ٢٥ سال بعد از خطبه ، حضرت رسول در غدير، و بسيارى از حاضرين در آن جمع بر اثر وبا، و آفات ديگر، و فتوحات از بين رفته و كسانى كه از اين حوادث جان سالم بدر بردند، همه آنان در كنار حضرت نبودند، گروهى از آنان دور معاويه جمع شدند، و گروهى ديگر عزلت نشين شده بودند. صاحب (الفتاوى) الحامديه با تعصبى كه دارد، در رساله مختصر خود به نام « صلوات الفاخرة فى احاديث المتواترة» ، حديث غدير را متواتر . دانسته است . (٢٦٧) همچنان ذهبى عده اى از طرق حديث غدير را صحيح مى داند، و صدها مصادر ديگر كه ذكر همه آنها به طول مى انجامد.

ابن اثير در كامل خود گويد كه معزالدولة دستور داد به ميمنت عيد سعيد غدير شهر بغداد را چراغانى كنند و همه مراسمى را كه در شب عيد انجام مى دادند انجام دهند، كسبه نيز مغازه هاى خود را شب هنگام بازنگاه داشته و شهر را چراغانى كردند. (٢٦٨) و اين نيست مگر به دليل اين روز.

بنابراين در تواتر حديث غدير ترديدى وجود ندارد، و ما نمودارى از آن را در اينجا ذكر نموديم و اكنون به فرض اينكه حديث غدير تواتر نداشته باشد، آيا شرط معتبر بودن حديث ، تواتر است ؟ ما از ديدگاه اهل سنت موضوع خلافت و امامت را كه آن را از اصول دين به شمار نمى آورند، مورد بررسى قرار مى دهيم ، اكنون ببينيم اهل سنت راجع به اعتبار حديث غير متواتر چه مى گويند؟ عبدالوهاب خلاف پس از ذكر اقسام سه گانه روايت متواتر و مشهور و آحاد گويد: همه اقسام سه گانه روايت متواتر و مشهور و آحاد حجت است ، و وظيفه هر مسلمانى عمل بر طبق مفاد اقسام سه گانه ياد شده ، حديث است . (٢٦٩)

ديگر اينكه جريانات و حوادث زيادى در تاريخ اسلام ، در حضور عموم صورت گرفته ، و هم اكنون در مورد خصوصيات آن اختلاف است ، يكى از آن حوادث فتح مكه است ، در حالى كه ده هزار نفر در اين فتح شركت داشتند، باز هم در بعضى از خصوصيات آن اختلاف است كه آيا این فتح بدون جنگ انجام شد، و يا با صلح صورت گرفت ؟ و نيز آيا جمله « بسم الله الرحمن الرحيم» اوائل هر سوره ، آيه اى است از هر سوره قرآن ، و يا خير؟ در حالى كه روزى چند بار، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حضور مردم نماز مى خواند و آن را تلاوت مى نمود، در حالى كه هيچ داعيه اى براى اختلاف وجود ندارد. (٢٧٠)

در حالى كه مثل حديث غدير، دواعى بسيارى براى اختلاف در آن وجود داشته است ، با وجود اين چنانچه نقل شد تواتر آن به اثبات رسيده است .

## ٨ - ٢ - ٤ بهانه انكار

.گفته شد: اگر اين روايات از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم صدور يافته در ميان اصحاب شهرت مى داشت ، و در اين صورت با على عليه‌السلام در مسئله امامت و جايگزنى از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اختلافى صورت نمى گرفت . در اين رابط ابن الحديد با ابوجعفر نقيب گفتگويى دارد، كه بخشى از آن را در اين مورد بيان مى كنيم :

ابن ابى الحديد گويد: این اخبار را نزد ابوجعفر نقيب يحيى بن محمد ابن ابى زيد خواندم ، و گفتم این اخبار با صراحت خلافت على عليه‌السلام را بيان مى كند، در عين حال بعيد مى دانم كه اصحاب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دستور او را در مورد شخص خاص انكار نمايند، و رد كنند؟...

ابوجعفر در پاسخ گفت : و اينكه مردم در برابر انكار نص سكوت اختيار كردند، زيرا مردم آن روز داراى انديشه هاى مختلف بودند، برخى از آنان دشمنان على عليه‌السلام ، و رقباى او به شمار مى آمدند، اين گروه منصرف شدن خلافت از على عليه‌السلام مايه روشنى چشم و خنك شدن دل آنان بود، و گروهى ديگر كه دين و ايمانى خوبى داشتند، چون ديدند بزرگان اصحاب متفقا خلافت را از على عليه‌السلام باز داشتند، گمان كردند اين حركت آنان به خاطر دستور خاصى از جانب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است كه آنان از اين دستور اطلاع نداشتند، و اين دستور پنهانى ، سفارشهاى پيشين را در مورد خلافت اميرالمؤ منين نسخ نموده است ، به خصوص اينكه ابوبكر روايتى نقل نمود كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: « الائمة من قريش» : (٢٧١) امامان از قريش هستند، بسيارى از مردم با شنيدن اين روايت گمان كردند، اين دستور كلى ، دستور خاص نسبت به اميرالمؤ منين را نسخ نموده ، و اين كه با پخش اين خبر وانمود كردند، كه آنان در انتخاب امام از قريش آزاد هستند، از هر قبيله اى كه باشد، مى تواند امام مردم باشد. فقط از قريش ‍باشد كافى است .

و آنچه باعث تاءكيد اين مطلب گرديد، روايتى بود كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل نمودند: (كه هر چه را مسلمين نيكو پنداشتند، خداوند نيز آن را نيكو مى داند)، و اينكه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفته است : (از خداوند درخواست نمودم كه امت مرا در گمراهى جمع ننمايد، و خداوند اين درخواست مرا پذيرفت). بنابر اين بسبت به كسانى كه بيعت را استوار كردند، حسن ظن نمودند.

و نيز مردم مى پنداشتند، اينان به اهداف پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بيش از ما آشنا هستند، و به همين دليل در مقابل مخالفت با دستور خاص نسبت به على عليه‌السلام مقاومتى از خود نشان نداند.

و گروهى ديگر كه در همه جا اكثريت را تشكيل مى دهند، (توده مردم) و در همه ادوار نيز چنين است ، راءى ثابتى از خود ندارند، باد هر طرف بوزد به آن سوى متمايل مى شوند، اينان پيرو و مقلد هستند، نه پرسشى دارند، و نه به افكارى و نه بحث و جدلى مى كنند، اين گروه هميشه تابع و پيرو قدرت حاكم هستند، حتى اگر نماز واجب را از برنامه حذف كنند، آن نيز آنان را ترك مى كنند، و به جهت دستورات صريح پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مورد خلافت على عليه‌السلام پايمال و كهنه گرديد، و پنهان ماند، و بيعت با ابى بكر قوت گرفت ، و اشتغال بنى هاشم ، به جنازه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مجال را براى فعاليت آنان آزاد گذارد، و زمينه تقويت آنان را در مخالفت با دستورات پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آماده نمود. (٢٧٢)

و ما در فصل سقيفه خواهيم گفت : كه مسئله بدون اعتراض مردم هم نبوده است . (٢٧٣)

و نيز آنچه زمينه را مساعد نمود، عدم حضور بزرگان مهاجر در سقيفه بنى ساعده بود، زيرا على عليه‌السلام و بنى هاشم مشغول پيكر مطهر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بودند، مردم را به حال خود رها كردند تا آزادانه عمل نمايند و خود در ميان آنان نبودند، و ليكن آنان بر اين باور بودند كه مى توانند آنچه را از دست داده اند جبران كنند، اما هيهات آنچه از دست رفت ، باز نمى گردد. (٢٧٤)

طبرى گويد: عمر گفت : على و زبير و كسانى كه همراه او بودند، در خانه فاطمه بودند، و در امر بيعت با ما همراهى نكردند... (٢٧٥)

و اما اينكه انصار، در بيعت با حضرت مسامحه كردند، به دليل عدم وجود دستور صريح از سوى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وسلم ، و يا تصور نسخ آن نبوده است ، و نيز گروهى از مهاجرين كه به اين جمع پيوستند نيز به دلائل ياد شده نبوده است ، و بلكه انگيزه هايى داشته كه در فصل (سقيفه بنى ساعدة) از آن ياد خواهيم نمود.

## ٩- ٢- ٤- انگيزه هاى مخالفت

ابو جعفر نقيب گويد: و گروهى كه مى پنداشتند: عرب از على عليه‌السلام اطاعت نخواهد كرد بعضى از آنان به خاطر حسادت ، و برخى ديگر براى انتقام و خونخواهى ، برخى ديگر به خاطر جوانى او و برخى دوست نداشتند، على عليه‌السلام بر آنان تسلط يابد، و بعضى ديگر از بيم پايبندى شديد، و سختگيرى او در امور دينى ، و گروهى به اميد اين كه خلافت در قبايل عرب گردش كند، اگر در قبيله خاص استقرار نيابد، و هر قبيله اى اميدوار باشد خلافت به آنان برسد، و برخى به خاطر دشمنى كه با او داشتند، و اين دشمنى به خاطر خويشى او با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود، نظير منافقين و آنانى كه دلهايشان نسبت به نبوت صاف نبوده ، همه اينها دست به دست هم داده تا خلافت را از على عليه‌السلام باز دارند، و آن را به ديگرى واگذارند، و رؤ ساى آنان گفتند: ما از ترس ‍ بروز فتنه ، خلافت را از او بازداشتيم . (٢٧٦)

و ما مى دانستيم عرب از او اطاعت نخواهد نمود، و دستور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در امر خلافت توجيه و تاءويل نمودند، در حالى كه دستور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را منكر نشده ، و گفتند: تصريح به اين امر از جانب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم صورت گرفته ، وليكن حاضر در صحنه به امورى اطلاع پيدا مى كند، كه غايب از صحنه از آن اطلاعى ندارد و گاهى دستورات شخصى كه حضور ندارد به خاطر مصلحت كلى از بين مى رود و ناديده انگاشته مى شود و تسريع انصار در ادعاى خلافت براى خود، آنان را در اين تصميم جدى تر نمود، كه ديدند سعد بن عباده انصارى را در حالى كه مريض است از منزل بيرون آورده تا او را به خلافت منصوب دارند، مردم در هم و بر هم شدند.

رؤ ساى مهاجرين خبر گرفتند و با ابى بكر بيعت نمودند، تا به گمان خود فتنه انصار را خاموش كنند، و هر يك از مسلمين سكوت اختيار كردند و چشم پوشى نمودند و هر كه پنهانى و يا آشكارا اعتراض كرد.

او را وادار به سكوت نمودند و گفتند: ما از ترس بروز فتنه بيعت نموديم ، و بعضى از بهانه هايى را كه ذكر نموديم ، تراشيدند و... از همه مهمتر گفتند ابوبكر براى خلافت قدرت بيشترى دارد و به خصوص اينكه عمر او را يارى داده ، و از او پشتيبانى مى كرد، و گفتند اگر ما على عليه‌السلام را به خلافت نصب مى نموديم مردم از اسلام بازگشته و به جاهليت پيشين باز مى گشتند، پس كدام يك بهتر است ؟ پايدارى و مقاومت براى به كرسى نشاندن فرمان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه مساوى با ارتداد مردم مى بود، و يا عمل طبق مصلحت ، و زنده نگه داشتن اسلام ، و تداوم عمل به دين گر چه متضمن مخالفت با دستور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم باشد (٢٧٧) و آنگاه كه على عليه‌السلام خواست بيعت را بشكند اين امر امكان پذير نبود زيرا عرب شكستن بيعت را نمى پسنديد، به حق يا باطل باشد، و انصار به حضرت گفتند، اگر پيش از اين ما را به بيعت خود دعوت مى كردى آن را مى پذيرفتيم ، ولى اكنون كار از كار گذشته است و راهى براى نقض بيعت وجود ندارد.

نقيب گويد، يكى از مسائلى كه به عمر جراءت داد تا دستور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را ناديده تلقى كند، و از على عليه‌السلام عدول نموده و با ابوبكر بيعت نمايد، مخالفت او با دستورات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در بسيارى از موارد است ، من جمله صلح حديبيه و نماز خواندن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر جنازه عبدالله اءبى ...و حتى اگر هيچ يك از اين موارد نمى بود، و قلم براى نگارش وصيت نامه ، و اعراض پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از نگارش آن بعد از مخالفت عمر، زيرا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بعد از مشاهده عمر فرمود: از كنار من برخيزيد، (و اين مسئله باعث شد كه زمينه براى مخالفت هاى بعدى فراهم شود) و آيا با اين كيفيت براى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم امتياز و يا فضيلتى باقى مى ماند؟ گروهى جانب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را گرفته و گروهى ديگر از عمر پشتيبانى كنند، البته اين مسئله به اين گونه نيست كه مردم گفته او و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را مساوى دانسته ، چنانچه در مسائل ديگر در ميان مسلمين اختلاف مى شود، و هر كس جانب يكى از دو طرف را مى گيرد، و ليكن كسى كه تا اين حد جراءت مخالفت با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را داشته باشد، مى تواند از دستورات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مورد خلافت عدول نموده و با ابوبكر بيعت نمايد، به خاطر مصلحتى كه او براى خود تصور مى كند، و چه كسى از او در اين باره خرده مى گيرد و به او اعتراض نمى نمايد نه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم (زيرا رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با مشاهده اين وضع صلاح نمى داند موضوع را تعقيب نمايد) و نه ديگرى ، در حالى كه مخالفت با اين دستور از مخالفت با دستور خلافت شديدتر، و شنيع تر است .

نقيب گويد: گذشته از اين ، عمر در اين رابطه خود را مهمل نگذارده ، و پاسخ ‌ها و عذرهائى براى خود ذكر مى كند، زيرا وفتى گروهى حديث پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در مورد خلافت به او عرضه مى كنند، در پاسخ مى گويد: دستور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به ابى بكر در مورد اقامه نماز به جاى خود جاى گزين دستور به خلافت على عليه‌السلام است . (٢٧٨)

و او در سقيفه گفت : چه كسى دوست دارد، خود را مقدم بدارد بر گامهائى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آن ها را براى اقامه نماز مقدم داشته ، و به ابوبكر مى گويد: تو در سختى ها و گشايش يار پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بوده اى ، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تو را در امر دين ، براى ما قبول داشت ، و ما تو را براى دنيا خود نپذيريم ؟ و نيز با جعل حديثى از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شيندم مى گفت : آل ابى طالب دوستان من نيستند، و دوستان من فقط خداوند و مؤ منين صالح هستند، تا با اين كيفيت گفته پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در مورد على عليه‌السلام من كنت مولاه فعلى مولاه را اولا از معناى اصلى خود منحرف نمايند، زيرا آن را به معناى دوست تفسير نموده ، و ديگر اين كه بگويند) حديث « من كنت مولاه ،» نسخ شده است .

ديگر اين شيوه و رفتارى كه در دوران زندگى سياسى خود را انتخاب كردند و بيشتر مايه حسن ظن مردم نسبت به آنان گرديد، و اين بود كه خود را از اموال دنيوى رها كردند و در بهره ورى از دنيا زهد به خرج دادند، شيوه رفض زينت هاى دنيوى را در پيش گرفتند، از دنيا دورى كردند و به مقدارى اندك آن قناعت نمودند، غذاى ناملايم خوردند، و لباس كرباس ‍ پوشيدند، چون دنيا به آنان روى آورد، اموال را بين مردم تقسيم نمودند، و با كم و زياد آن خود را آلوده ننمودند، و اين مسئله باعث گرديد دلها به سوى آنان متمايل و حسن ظن به آنها پيدا شود و آنان كه اندك شبهه اى در دل داشتند با خود گفتند: اگر اينان با دستورات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مخالفت مى كردند، براى دست يابى بخواسته هاى نفسانى خود بود، اين معنا در آنان به ظهور مى پيوست ، و به دنيا رغبت نموده ، به آن توجه مى نمودند چگونه با دستورات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مخالفت ورزيده و لذات دنيوى را ترك كردند، كه دنيا و آخرت ، هر دو، را زيان رسانند، و اين كارى است كه هيچ عاقلى انجام نمى دهد. همين مسئله باعث گرديد كه در كار آنان شك و ترديدى براى كسى باقى نماند، حكومت آنان را باور نمايند، و كردار آنان را تصويب كنند.

وليكن مردم در اينجا يك نكته را فراموش كردند، لذت رياست را از ياد بردند، و توجه نكردند، كه مردان والا همت كه داراى انديشه اى بزرگ هستند، توجهى به خورد و خوراك و زن ندارند، و تنها خواستار رياست ، و نفوذ كلمه هستند، چنانچه شاعر گويد:

عده اى از لذت مال صرفنظر كردند وليكن از لذت امر و نهى صرفنظر ننمودند

ابو جعفر نقيب گويد: فرق بين اين دو (ابوبكر و عمر) با خليفه سوم (عثمان)، كه موجب شد با آن كيفيت كشته شود، و مردم او را از خلافت خلع نموده و محاصره اش كنند، و بر او سخت گيرند بعد از اين كه پى در پى از كردار او خرده گرفتند، و او را نهى نمودند، و با او مواجه شدند، اين بود كه خود و خانواده اش را در اموال مقدم داشت ، و اگر عثمان شيوه اول و دوم را در پيش مى گرفت ، و خانواده خود را از دست يابى به اموال باز مى داشت ، و آن را در ميان مردم توزيع مى كرد و خود را كنار مى كشيد، هرگز كسى از او خرده نمى گرفت ، و دورى نمى گزيد، گر چه قبله را از كعبه به جانب بيت المقدس مى نمود، و بلكه اگر يكى از نمازهاى پنجگانه را حذف مى كرد و به چهار نماز اكتفاء مى نمود، كسى از او انتقاد نمى كرد، زيرا محبت مردم متوجه به دنياست ، اگر به آن دست يافتند آرام مى گيرند، و اگر آن را از دست دادند و به هيجان آمده و مضطرب مى شوند، مگر نمى بينى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چگونه اموال هوازن را بين منافقين تقسيم نمود، آنان كه آرزوى مرگ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را داشتند، و چون اموال را بين آنان تقسيم نمود، يا همه آنان به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم علاقه مند شدند، و يا بيشتر آنان و اگر كسى با دل و جان او را دوست نمى داشت ، لااقل با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از در مجامله وارد شد، و دشمنى خود را با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، اظهار نمى كرد، و اگر على بن ابى طالب با پرداخت مال با اصحاب خود رفتار مى كرد و به روساء و چهره هاى سرشناس پول پرداخت مى كرد، توفيق بيشترى مى يافت (٢٧٩) وليكن او تدبير دنيوى را رها كرد، و به احكام اسلام و شريعت تمسك جست .... (٢٨٠)

خلاصه اى بود از آنچه ابن ابى الحديد از استاد خود ابوجعفر نقيب ذكر كرد، و خود گويد: آنچه در اين فصل ذكر نمودم خلاصه اى بود از آنچه از ابوجعفر نقيب در اين رابطه به خاطر سپردم ، و او شيعه نبود، و كسى نبود كه از گذشتگان برائت جويد و از شيعيان افراطى رضايت نداشت ، وليكن اين سخنى بود كه در هنگام بحث و جدل بين من و او بر زبانش جارى گرديد.

## ١٠- ٢- ٤؛ اما سكوت ...؟

دومين پرسش اين كه على عليه‌السلام چرا ساكت ماند، و از دستور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مورد خلافت خود چيزى نگفت ؟

سئواى است به حق ، وليكن پاسخ به آن نيازمند بررسى شرايط محيط و عمل سكوت است ، و قبلا بايد يادآور شويم كه على عليه‌السلام هم سكوت كرد، و هم سخن گفت ، آنجا كه لازم بود سكوت كند، سخنى نگفت ، وآنجا كه سخن ضرورت داشت ، سخن گفت و اگر شرايط بگونه اى نبود كه سكوت نشانه نبود دستور لازم از سوى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مورد خلافت است ، اما قبل از بيعت با ابى بكر، على عليه‌السلام در سقيفه حضور نداشت ، و مشغول تجهيز پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود، وقتى در هنگامى كه به او گفته شد: چه خوب بود اين مطالب را قبل از بيعت با ما در ميان مى گذاشت ؟ اما اكنون ديگر چاره اى نيست . (٢٨١) و حضرت پاسخ مى دهد: « اكنت اترك رسول الله ميتا فى بيته لااجهزه و اخرج الى الناس انازعهم فى سلطانه ؛» آيا جنازه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را بدون غسل در خانه اش رها مى كردم و به سوى مردم رفته در سلطنت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با مردم درگير مى شدم ؟

ابن ابى الحديد به نقل ابو جعفر نقيب گويد: انصار و غير از انصار به او گفتند:اى مردم اگر پيش از بيعت ما را به خود دعوت مى نمودى هرگز ديگرى را به جاى تو انتخاب نمى كرديم . (٢٨٢)

و در جاى ديگر گويد، انصار به فاطمه عليها‌السلام گفتند: اگر عموزاده ات بر ابوبكر سبقت مى جست ما ابوبكر را به جاى او انتخاب نمى كرديم ، (٢٨٣)

از اين روايت دو چيز فهميده مى شود، اين كه حضرت در هنگام بيعت با ابى بكر در سقيفه حضور نداشته است

ديگر اين كه پس از انجام بيعت به چه دليل و چه انگيزه اى على عليه‌السلام در معيت حضرت فاطمه عليها‌السلام به خانه انصار مى روند، و از انصار مى خواهند با حضرت بيعت نمايند؟ اگر در اين مورد دستورى از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نداشته باشند كه الزام آورتر از بيعت باشد، آيا باز هم به در خانه انصار مى رفتند؟ مگر نه اين است كه آنان يكى از افراد همان قبايلى بودند كه نقض بيعت را جرمى بزرگ مى پنداشتند؟ پس اين كه با حضرت فاطمه عليها‌السلام به در خانه انصار و مهاجر مى رود حتما دليلى داشته است .

نتيجه اين كه على در سقيفه حضور نداشته ، تا در مورد خلافت خود به دستور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با آنان كه هر يك براى حقانيت خود از خود دليلى مى تراشيدند و روايتى از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل مى نمودند، و با اين كيفيت در غياب امير المؤ منين عليه‌السلام كار خود را محكم نمودند، و احتياطات لازم را انجام دادند، و با ايجاد جو فشار ابتكار عمل را به دست گرفت ، و جراءت اقدام را از مردم سلب نمود، و تاريخ در اين مورد شهادت مى دهد كه چگونه رئيس نيرومند انصار، سعدبن عباده را تهديد مى نمود، و بعد او را به سرنوشتى دچار ساخت ، و نيز رفتارى كه با مالك بن نويره انجام دادند كه جرمى جز توقعى كوتاه در پرداخت زكات براى روشن شدن اوضاع نداشت ، آنان را قتل عام نموده همسر زيبايش را متصرف شدند. و نيز رفتارى كه با خود حضرت انجام دادند، خانه فاطمه عليها‌السلام كه معترضين به بيعت با ابى بكر در آن خانه اجتماع كرده بودند تهديد به آتش زدن نمودند، شمشير زبير را از دستش گرفتند، و به ديوار زده شكستند (٢٨٤) و خواهيم ديد كه چگونه با احتجاج زهرا عليها‌السلام در مورد ارثيه خود كه با تمسك به آيات صريح قرآن انجام مى گيرد، و راه احتجاج را على عليه‌السلام به روى آنان مى بندد و در آخر مى گويد: كتاب خدا چنين مى گويد، (٢٨٥) چگونه رفتار مى شود.

ابن ابى الحديد گويد: على عليه‌السلام در نفس خود مسائلى درباره خلافت داشت كه نمى توانست آن را در ايام ابوبكر و عمر اظهار دارد به خاطر قدرت و شدت عملى كه عمر داشت ، و دست و زبانش باز بود، و چون عمر كشته شد، و شورى تشكيل يافت ، و عبدالرحمن بن عوف از على عليه‌السلام عدول نموده و به عثمان راءى داد، حضرت مسائلى راكه تاكنون در دل داشت ، در اين نشست ابراز مى نمايد. (٢٨٦)

حضرت در اين نشست برخى از فضايل خود را ابراز مى دارد، و گفتار پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را نيز در روز غدير خم يادآور شده گويد: آيا در ميان شما كسى وجود دارد كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره او گفته باشد: هر كه من مولاى او هستم ، اين مولاى اوست ؟ گفتند: نه ، (٢٨٧) در هنگام گردهمائى سقيفه بنى ساعده ، استدلال مهاجرين و انصار را در مورد خلافت بدون پاسخ مى گذارد، و بعدها، استدلال آنها را مطرح نموده و به آن پاسخ مى دهد. (٢٨٨)

و نيز ترس از هم پاشيدگى اسلام ، او را وادار به سكوت ، و حتى وادار به تسليم و بيعت مى كند، در نامه اى كه به مالك اشتر مى نويسد، حضرت رسما اوضاع آشفته دوران بعد از رحلت را بيان مى دارد:

از بيعت خوددارى كردم ، تا آنگاه كه ديدم ، مردم از اسلام بر مى گردند و در نابودى آن تلاش مى كنند، ترسيدم كه اگر اسلام را يارى نكنم شكافى در اسلام پديد آيد كه درد و مصيبت آن ، براى من بيشتر از دست دادن ولايت بر شماست كه متاع چند روز اندك دنياست . (٢٨٩)

و ما در فصل سيزدهم از آن بحث خواهيم نمود.

در زمان معاويه نيز، از ديدگاه ديگر، براى على عليه‌السلام طرح مسئله وصيت و احتجاج به آن مشكل است ، زيرا او در جنگ با معاويه است ، به بهانه قتل عثمان ، كه حضرت نه تنها در آن دخالتى نداشته ، بلكه از آن جلوگيرى مى كرد و تلاش داشت كه اين امر انجام نشود. (٢٩٠)

در عين حال او را متهم به قتل عثمان نمودند، و دو جنگ بزرگ جمل و صفين را به راه انداختند و در نتيجه آن ، جنگ نهروان به وقوع پيوست .

على عليه‌السلام در مكاتبات خود با معاويه با توجه به اين كه در مسئله خلافت اول و دوم ايراد نگرفت ، او را متهم به حسادت بر خلفاء و دشمنى با آنان نمودند، (٢٩١) چه رسد به اين كه به دستورات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تمسك مى جست ؟ و خلافت آنان را غاصبانه مى دانست .

## ١١- ٢ - ٤؛ احتجاج به وصيت

آيا عوامل ياد شده كافى است كه دستورات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و سفارشات مكرر او درباره خلافت بعد از خود بكلى فراموش ‍ شود؟ آرى اگر بگوئيم زمان اجراى وصيت منقضى شده است ، و ديگر كاربردى ندارد، انگيزه اى براى طرح مجدد آن وجود ندارد اما نه چنين است ، و بلكه زمان اجراى وصيت در تنگناى محدوده زمان منحصر نمى شود زيرا سفارش به امامت على عليه‌السلام نه براى دست يابى به حكومت شخص على عليه‌السلام ، يك اصل است ، على عليه‌السلام در حكومت خود شيوه اى دارد، و برنامه اى ، خلفاى گذشته نيز برنامه و شيوه اى داشتند، اگر يكى از اين شيوه ها توسط پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تاءييد شود، مجالى براى شيوه ديگر كه در اصل با يكديگر تفاوت انتخابى عمر، اعلام مى دارد، در آنجا كه عبدالرحمن بن عوف به على عليه‌السلام پيشنهاد مى دهد، بر اساس شيوه خلفاى گذشته عمل كند. پاسخ مى دهد، اما شيوه گذشتگان هرگز، طبق قرآن و سنت و اجتهاد خود عمل مى كنم . (٢٩٢)

و اگر به دستورات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم احتجاج نشود، و كتمان گردد، طبيعى است ، دو شيوه حكومت را، اختلاف دو سليقه شخصى ، مانند اختلاف در ديگر احكام شرعى كه در ميان علماء وجود دارد تلقى مى كنند، آنگاه براى هميشه تئورى حكومت اسلامى از ديدگاه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم محو و نابود مى گردد، و همين ترس ‍ باعث مى شود كه على عليه‌السلام ، در دوران خلافت خلفاء سكوت مطلق اختيار كند، تا جو آرام شود وگرنه اصل آن را نيز از بين خواهند برد، و اكنون همين ترس ، على عليه‌السلام را وادار به استدلال به آن مى نمايد، گر چه زمان استفاده شخصى على از اين دستورات منقضى شده ، اما شيوه و مكتب على در دوران كوتاه زمامدارى او مشخص شده است ، اكنون بايد تاءييد اين شيوه از سوى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، به مردم يادآورى شود، تا در آينده ، گر چه بسيار دور باشد، مورد استفاده عملى مسلمين قرار گيرد، لذا در فرصت هاى مناسب ، توسط امير المومنين و اهل بيت او، و اصحاب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به اين دسته از سفارشان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم احتجاج مى شود:

١ - در (رحبه)، حضرت از آنان كه در جريان غدير خم حضور داشته اند، مى خواهد كه برخيزند و شهادت خود را در آنچه از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيده اند ابراز دارند (٢٩٣)

٢- خطبه شقشقيه :

حضرت در اين خطبه مفصل از جريان غصب خلافت سخن بميان مى آورد (٢٩٤)

و بحث در اين رابطه كه خطبه شقشقيه از سخنان سيد رضى رضي‌الله‌عنه است ، و از كلمات امير المومنين عليه‌السلام نمى باشد بى مورد است و ما به گونه اى مختصر از آن در كتاب زندگى نامه امير المومنين عليه‌السلام سخن گفته ايم (٢٩٥)

٣ - و هنگامى كه بعضى از ياران حضرت از او سوال مى كنند: چه گونه شد كه قومت تو را از اين مقام كنار زدند، در حالى كه شما براى اين مقام شايسته تر از ديگران بوديد؟ و امام عليه‌السلام در حالى كه از اين پرسش ‍ بى موقع ناراحت شده بود، (به اين جهت كه پاسخ آن براى همگان و يا بررسى آن در اين موقع و در حالت جنگ صفين به صلاح و مصلحت نبوده) با تندى و به طور اجمال به او پاسخ مى دهد:اى برادر بنى اسد، مردى هستى كه تنگ اسب سوارى تو شل شده و زين اسبت ، مضطرب گشته و تكان مى خورد، زمام مركب خود را رها نمده اى (در جائى كه مقتضى نيست و با دشمن مشغول نبرد و پيكار هستيم سؤ ال مى كنى)، وليكن به احترام پيوستگى و خويشى تو با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم (چون زينب جحش زوجه رسول خدا از قبيله بنى اسد بود) و نيز به اين جهت كه حق پرسش جهت آگاهى به جا آورده شود، به تو پاسخ مى دهم ، بدان كه تسلط سه خليفه در امر خلافت با اين كه از جهت نسب برتر از ديگران بوديم (چون كسانى كه به خلافت دست يافته بودند، به خويشاوندى با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم استناد نمودند) و به رسول خدا نزديك تر بوديم (به اين جهت مرا كنار زدند) چون خلافت ، امرى است مرغوب ، گروهى بخل ورزيدند، و گروه ديگر (به خاطر اسلام) بخشش نمودند و از آن صرفنظر كردند، و داور در ميان ما و ايشان خداوند است . (٢٩٦) ابن ابى الحديد گويد: به ابو جعفر نقيب بصره گفتم : اين كه حضرت فرمود: (ما از نظر خويشى با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از ديگران نزديكتر هستيم) دلالت دارد كه در اين زمينه دستورى از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم صادر نشد، وگرنه دستور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را ذكر مى كرد؟ نقيب گفت : پاسخ حضرت به سوال مرد بنى اسد بود، كه سؤ ال كرد: به چه دليل و چگونه آنان شما را كنار زدند، در حالى كه تو از آنان شايسته تر بودى ، و حضرت به اين گونه پاسخ مى دهد اگر در مورد دستور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سؤ ال كرده بود كه آيا دستورى از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در اين زمينه بود، و حضرت به اين گونه پاسخ مى داد، جاى حرف وجود داشت . (٢٩٧)

واگذارى مسئله به داورى خداوند، خودگواه است كه آنان را از دستور و فرمان سرپيچى نمودند كه موجب گناه ، و شايسته داورى پروردگار است ، و اين كه حضرت مسئله خويشاوندى را مطرح مى كند، فقط به اين جهت است كه پوچى استدلال آنان را براى دست يابى به خلافت اعلام دارد. چنانچه همين استدلال را پس از بيعت ابى بكر و آنگاه كه او را به زور نزد ابوبكر مى برند، اظهار مى دارد. (٢٩٨)

٤ - حضرت در ضمن دفاع از حق خود به يك استدلال ديگر دست اندركاران سقيفه اشاره كرده گويد:

كجا هستند آنان كه گمان داشتند در علم و دانش پرمايگانند؟ بر ما دروغ بستند و ظلم نمودند، خداوند ما را بالا برد و آنان را فرود آورد، به ما لطف و عنايت نمود، و آنان را محروم ساخت ، هدايت به وسيله ما داده مى شود، ما هدايت مى كنيم و گمراهى به وسيله ما آشكار مى گردد. پيشوايان از قريش ، بنى هاشم هستند، و براى هيچ كس جز آنان سزاوار نمى باشد، و جز اين گروه كس ديگر صلاحيت رهبرى را ندارد. (٢٩٩)

حضرت در اين قسمت هم حق خلافت را براى خود ثابت و لازم دانسته ، و هم به آنان كه شعار مى دادند: (الائمه من قريش): زمامداران از قبيله و تبار قريش هستند، استناد نموده و خلافت را از آن خود دانستند پاسخ داده است : اگر چنين دستورى چنانچه در سقيفه اظهار داشتند از سوى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم صادر شده باشد كه زمامداران فقط از قريش هستند، هاشم و فرزندان او نيز از قريش هستند.

٥ - حضرت بارها مى فرمود:

پروردگارا من از تو مى خواهم ، مرا در پيروزى بر قريش و كسانى كه آنان را يارى نمودند، مدد نمائى ، زيرا آنان حق خويشانودى را ناديده گرفتند، قطع رحم نمودند، و مقام و منزلت بزرگ مرا تحقير نمودند، و همگى هم پيمان شدند، تا در حقى كه به من تعلق دارد، با من درگير شوند، سپس ‍ گفتند: بعضى از حق ها را بايد گرفت ، و برخى را بايد رها نمود. (٣٠٠)

٦ - وقتى گوينده اى به او مى گويد:اى پسر ابى طالب ؛ تو در اين امر حريص مى باشى ؟

حضرت در پاسخ گويد:

بلكه شما به خدا سوگند حريص تر، و (از نقطه نظر قرابت ، و يا شايستگى خلافت) دورتر مى باشيد، و من به خلافت سزاوارتر، و (از نظر خويشاوندى) به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نزديك تر مى باشم ، من حق خود را مطالبه كردم ، و شما مانع آن مى شويد، و هر زمان آن را خواستم روى مرا باز گردانديد، و چون در ميان حاضرين ، با دليل و برهان گوش او را پر كردم متنبه گشت ، و بيدار گرديد، و حيران و سرگردان ماند، و ندانست چه بگويد، (٣٠١)

ابن ابى الحديد گويد:

اين سخن از اميرالمومنين عليه‌السلام نقل شده است ، اما تاريخ آن مشخص نمى باشد، و اصحاب ما مى گويند: بعد از شورى و بيعت با عثمان گفته شده ، و اصحاب ما دوست ندارد كه اين سخن بعد از سقيفه صادر شده باشد، و هيچيك از اصحاب ما ترديد ندارد بر اين كه سخن حضرت از روى داد خواهى ، و تاءلم صورت پذيرفته است . و بسيارى از محدثين روايت نموده اند كه او بعد از سقيفه متاءلم گرديد، و دادخواهى نمود و به قبر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اشاره مى كرد و مى فرمود:« يا بن ام ان القوم استضعفونى و كادوا يقتلوننى» (٣٠٢) و اين كه مى فرمود: و اجعفراه ، و من امروز جعفرى ندارم ، واحمزتاه ، و امروز من حمزه اى ندارم . (٣٠٣)

٦ - و در هنگامى كه از او تقاضا شد كه طلحه و زبير را تعقيب نكند، و مهياى جنگ با آنان نگردد، حضرت در پاسخ گفت :

.....به خدا سوگند پس از وفات رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تا كنون از حق خود باز داشته شده و محروم گرديده ام . (٣٠٤)

٧ - خطبه اى كه در مكه در آغاز خلافت خود ايراد كرده گويد:

چون پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وفات يافت ، با خود گفتم : ما وارثان و عترت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و دوستان او هستيم ، و ما در اين امر منحصر هستيم ، و كسى در حكومت و خلافت از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با ما نزاعى ندارد، و هيچ طمعكارى در حق ما طمع نمى ورزد، كه ناگهان قوم ما، از ما جلوگيرى كرد، و حكومت و خلافت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ما را از ما غصب نمود، و با اين كيفيت خلافت به ديگرى انتقال يافت . (٣٠٥)

٨ - و فرمود:

ما را حقى است كه اگر به ما داده شود (همچون آزادگان خواهيم بود)، و اگر از ما جلوگيرى به عمل آيد (هم چون اسيران و بردگان) در پشت شتر سوار شويم هر چند زمانى طولانى از آن بگذارد، (٣٠٦) (شب روى به درازا كشيده شود، كنايه از تاريكى دوران است.)

٩ - در نامه اى كه به برادر خود عقيل مى نگارد گويد:

قريش قطع رحم نموده و خلافت فرزند مادرم را از من سلب نمودند و به غارت بردند، (٣٠٧) مقصود حضرت از: (فرزند مادرم) رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است .

١٠ - و بارها مى فرمود:

پس در كار خود انديشيدم ، ديدم بجز اهل بيت خود ياورى ندارم ، و نخواستم آنان كشته شوند، و چشم خود را بر هم نهادم ، در حالى كه خاشاك در آن فرو رفته بود، و با وجودى كه استخوان در گلويم گير كرده بود نوشيدم ، و با آن كه از بسيارى غم و اندوه گلويم گرفته ، و بر چيزهائى تلخ ‌تر از طعم (علقم) (گياهى است بسيار تلخ) صبر نمودم ، (٣٠٨).

نقدى بر اين ابى الحديد:

ابن ابى الحديد گويد: همه موارد ياد شده ، نزد ما حمل بر استناد به خويشاوندى با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، و فضيلت و برترى على عليه‌السلام است ، و او به دليل اين دو امتياز چنين تظلم و دادخواهى و تاءلمات روحى دارد، و نه اين كه دليل بر وجود دستورى در امر خلافت نسبت به اوست ، زيرا اگر دستورى در اين زمينه وجود مى داشت براى او بهتر و آسان تر بود كه بگويد، اى مردم ، هنوز چيزى از سفارش پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نگذشته است ، و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به شما دستور داد كه از من اطاعت نمائيد، و مرا خليفه بعد از خود بر شما قرار داده ، و دستورى مبنى بر فسخ آن از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نرسيده ، پس چه چيز موجب شده است كه مرا ترك نمائيد؟:

و اگر شيعه امايمه در اين رابطه اظهار دارد: از كشته شدن باك داشت كه به وصيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تمسك نجست زيرا اگر دستورات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را نسبت به خود يادآورى مى كرد، او را مى كشتند، گفته مى شود: چگونه از كشته شدن نترسيد كه از بيعت امتناع ورزيد، و تعلل نمود، در حالى كه او را به زور براى بيعت مى كشيدند، و او گاهى به قبر رسول الله پناهنده مى شد، و گاهى متوسل به عموى خود حمزه و برادرش جعفر و گاهى به انصار متوسل مى گرديد؟ (٣٠٩)

پاسخ :

١ - عدم تصريح حضرت به دليل خوف از كشته شدن خود و اهل بيتش بوده است چنانچه خود به آن تصريح مى كند: من ديدم بجز اهل بيت خود يارانى ندارم ، و نخواستم آنان كشته شوند (٣١٠)و اين مورد با امتناع از بيعت ، و يارى طلبيدن از ديگران فرق مى كند، چون ادعاى دستور و يادآورى اين دستورات به قوت خود باقى است مستلزم زير سؤ ال بردن اصل خلافت آنان است ، و تمسك جستن به آنچه دست اندركاران سقيفه براى خلافت خود استدلال نمودند، بگونه دو نظر اختلافى بين مسلمانان تلقى مى شود، و صرفنظر كردن از آن آسانتر است .

و نيز مى بينيم بعد از اين كه عبدالرحمن بن عوف با عثمان بيعت مى كند، حضرت فقط يك كلمه مى گويد؛ و اشاره اى به حق خود در مورد خلافت مى نمايد، و مى گويد: اين اولين بارى نيست كه حق مرا از بين مى بريد، پس صبر نكو مى نمايم ، و از خداوند يارى مى جويم ..... عبدالرحمن به او مى گويد: خود را به كشتن مده ، و على عليه‌السلام برمى خيزد و از شورا خارج مى گردد.... (٣١١)

٢ - نيازى به تصريح نداشته است ، زيرا خود مردم در جريان دستورات پيشين پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بوده اند و آنچه بعدا مطرح شده است ، از قبيل اين كه ادعا مى كنند: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ابوبكر را براى نماز فرستاد، نشانه و معادل نسخ دستورات پيشين است ، چنانچه قاضى القضاة عبدالجبار، معتزلى به آن تصريح نموده (٣١٢) و طبرى و ديگر مورخين نيز از آن ياد نموده اند، بنابراين ادعاى پايمال شدن حق ، و دادخواهى ، براى از بين بردن چنين شايعه اى كفايت مى كند.

٣ - ديگر اين كه اگر فرستادن ابوبكر را براى نماز دليل نسخ دستورات قبلى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بدانيم (٣١٣)، عين اين سؤ ال متوجه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى شود كه چرا تصريح به نسخ فرمان قبلى ننمود، آيا از كسى بيم داشت ، و چرا در قالب كنايه عمل نمود كه اين همه ابهام برانگيزد؟ البته اصل چنين دستورى از سوى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مورد انكار است .

٤ - آيا استحقاق خلافت از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به دليل خويشاوندى با او، و يا داشتن فضليت طبق دستور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است ، در اين صورت تمسك به خويشاوندى ، و دادخواهى براى آن ، تمسك و دادخواهى به دستور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و نص است ، كه در اين صورت على عليه‌السلام مورد ظلم قرار گرفته چون هم فضيلت او برتر، و هم خويشى او از جهاتى به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نزديكتر از همه اصحاب است ، و اگر در اين مورد از سوى پيامبر دستورى داده نشده ، با توجه به اين كه در صداقت و درستى كردار على عليه‌السلام ترديدى نيست به چه مجوزى ، على عليه‌السلام خود را مظلوم مى داند با فرض اين كه دستورى از سوى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نسبت به او صادر نشده كه حقى را براى او ثابت كند، بنابراين نظر به اين كه على عليه‌السلام خود را مظلوم مى داند بدون توجه به هيچ دليل و روايت ديگر، بايستى دستورى از جانب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم صادر شده باشد، گو اين كه ديده بر هم نهيم و از ديگر ادله سخنى نگوئيم . و چگونه است آقايان نمى توانند بخود جراءت دهند كه ممكن است ، بعضى از اصحاب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مرتكب خطا شوند و اما دادخواهى سيد الموحدين اميرالمؤ منين عليه‌السلام را ناروا مى پندارند. گرچه ابن ابى الحديد و اصحابش بر اين باورند كه افضليت نيز حقى را ثابت مى كند، بنابراين دادخواهى حضرت به دليل افضليت ، رواست .

## مطالبه حقوق از ديدگاه على عليه‌السلام:

اميرالمؤ منين عليه‌السلام در اين رابطه سخنى دارد كه توجه به آن مطلوب است ، مى فرمايد:

انسان به خاطر تاءخير در اخذ حق خود مورد سرزنش قرار نمى گيرد، و تنها كسى مورد ملامت است كه آنچه از آن او نيست دريافت كند. (٣١٤)

ابن ابى الحديد گويد: شايد حضرت اين جمله را در پاسخ كسى گفته است كه از او سؤ ال مى كند: چرا مطالبه حق خود را در مورد خلافت به تاءخير انداختى ؟ و در اينجا بناچار طبق قول شيعه ، و نيز طبق عقيده ما بايد جمله اى را در تقدير داشته باشيم ، زيرا شيعه مى گويد: امامت حق اوست طبق دستور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، و ما مى گوئيم : امامت حق اوست به دليل افضليت و برترى او بر ديگران ، و در هر دو صورت بايد جمله اى را در تقدير داشته باشيم و آن اينكه : انسان مورد سرزنش قرار نمى گيرد اگر در مطالبه حق خود تاءخير نمايد، در صورتى كه مانعى در كار باشد، و اگر چنين تقديرى نداشته باشيم به اين سخن حضرت اشكال مى شود: اگر حقى باشد كه ديگران در آن شركت نداشته نباشند تاءخير در مطالبه آن جايز است ، مثل اين كه انسان از كسى طلب داشته باشد، مى تواند مطالبه آن را به تاءخير اندازد، اما در مورد امامت كه ديگران نيز شديدى به آن دارند، زيرا مصالح بندگان خداوند وابسته به امامت على عليه‌السلام است ، و نه ديگران ، چگونه جايز است تاءخير در مطالبه آن ، مگر اين كه موانعى وجود داشته باشد، و يا مصلحت در تاءخير آن باشد، در اين صورت كلام حضرت با مذهب شيعه ، و مذهب اهل سنت (معتزله حنفى) موافق است ، و حضرت به خاطر ترس از بروز فتنه مطالبه در حقوق خود را به بتاءخير انداخت ، (٣١٥).

١١ - ٢ - ٤ احتجاج زهرا عليها‌السلام

زهراى مرضيه فاطمه دخت مظلوم پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم (جان من و جان عالميان فداى يك لحظه اندوهش باد) در دو موقعيت جداگانه دو خطبه ايراد مى كند، كه هر يك از بهترين ، و بليغ ‌ترين خطبه هاست ، و پرتويى از نور نبوت و رسالت است ، موافق و مخالف اين خطبه ها را در كتب خود ذكر نموده اند، اين خطبه را از عمر بن شبه در كتاب سقيفه تاءليف ابى بكر احمد بن عبدالعزيز جوهرى (٣١٦) نقل نموده اند، و از هر كدام ، بخشى از آن را در اين رساله ذكر مى نمائيم .

چون فاطمه عليها‌السلام خبردار شد كه ابى بكر فدك را از او باز داشته است ، مقنعه خود را پوشيد، و در جمع زنان ياران و دوستان و بستگان خود، در حالى كه دامنش روى زمين كشيده مى شد، و هم چون رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم راه مى رفت به نزد ابى بكر آمد در حالى كه مهاجرين و انصار در كنارش جمع شده بودند، و پارچه سفيدى بين او و آنان نصب نمودند، ايستاد و ناله اى كرد كه قوم به يكبار از اين ناله بگريه آمدند مانند كودكانى كه به مادر خود پناه مى برند، هنگامى كه به مادر مى رسند، بى اختيار گريه سر مى دهند، و به هق هق مى افتند، حضرت صبر نمود، تا از شدت گريه آنان كاسته شد، و آرام گرفتند.

حضرت شروع كرد به سخن گفتن ... تا آنجا كه فرمود:

تا اين كه خداوند پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خود را به سوى آخرت برگزيد، و خداوند وعده هائى را كه به او داده بود به انجام رساند، دشمنى و كينه و نفاق ظاهر گرديد، و لباس اسلام فرسوده گشت ، آنانى كه ديروز لال بودند سخن گفتند و به نطق آمدند، و افراد پست جامعه روى كار آمدند، رقوچ كفرباد به غبغب انداخته به صدا در آمد، و با تكبر و تبختر گام برداشت ، شيطان از كمينگاه خود سر بر آورد، در حالى كه شما را مى خواند، و دريافت كه شما به او پاسخ مثبت مى دهيد، شما را به شورش ‍ واداشت ، او براى اين منظور شما را مناسب يافت ، و او شما را تحريك نمود، و خشمگين يافت ، در حالى كه هنوز زمانى از رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، و پيمان او نگذشته است ، زخم بزرگ است ، و جراحت هنوز التيام نيافته است ، شما بغير از شتر خود را علامت گذارى نموديد، و به آبگاهى آن را وارد نموديد كه از آن شما نبوده است ، هنوز پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دفن نشده بود، كه ترس از فتنه را بهانه كرديد، آگاه باشيد كه آنان خود، در فتنه سقوط كردند و به تحقيق جهنم كفار را در بر مى گيرد... (٣١٧)

در خطبه اى ديگر در هنگام بيمارى ، و در زمانى كه زنان مهاجر و انصار به عيادت او مى روند، و به او مى گويند: اى دختر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، شب را چگونه به صبح رساندى ؟

فرمود: شب را به صبح رساندم ، در حالى كه دنياى شما را دوست ندارم ، و سخنان مردان شما را دشمن مى دارم ، پس از اين كه آنان را آزمايش نمودم ، واى بر آنان خلافت را از جايگاه استوار و متين رسالت ، و ستونهاى محكم نبوت و محل فرود آمدن روح الامين (جبرئيل)، و آن كه در امور دنيا و دين ، سختگير است به كجا انتقال دادند؟ آگاه باشيد اين دگرگونى زيان جبران ناپذيرى در بر دارد، ابوالحسن چه ايرادى داشت ، چه اشكالى بر او گرفتند؟ بخدا سوگند، ايرادش شمشير برنده و كارى او بود (كه بر پيكر مشركين وارد نمود) و ضربات شديد و مؤ ثر و كارى او (بر دشمن) و خشم ، و غضب شديد او در راه خدا بود و بخدا سوگند اگر همگى از او اطاعت مى نمودند و تسليم زمامى مى شدند كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او سپرده بود امت را به گونه اى هدايت مى كرد كه كوچكترين صدمه اى متوجه آنان نشود و سوار بر اين مركب ، دچار كمترين اذيت و آزارى نگردد، و آنان را به آبگاهى رهنمود مى نمود سرشار و لبريز كه از هر دو سوى آن فضيلت مى نمود، و همگى از آب زلال و گوارى آن سيراب مى گشتند و در پنهان و آشكار آنان را (براى دست يابى به ارزشها) راهنمائى و هدايت مى كرد، و خود كمترين بهره اى از خلافت نمى برد، جز به اندازه رفع تشنگى و گرسنگى و بركات آسمان و زمين سرازير مى گرديد، و خداوند آنان را دچار نتيجه اعمال خود خواهد نمود.

آگاه باشيد؛ بيائيد و بشنويد، و تا زنده اى روزگار به تو شگفتى ها مى نماياند، و اگر در شگفت ماندى ، رويداد جديد تو را دچار شگفتى نموده است ، به چه دليلى آنان ملتجى شدند؟ و به كدام آويزه اى آويز گشتند، جهنم بد منزل و ماءوائى است ، و پاداش و عوض بدى براى ستم كاران است ، به خدا سوگند، دم را با كاكل ، اشتباه گرفتند، و سرين را با شانه بدل نمودند، على رغم بزرگان قوم كه گمان دارند كار نيكو انجام مى دهند، آگاه باشيد آنان برپا دارنده فساد هستند، اما خود نمى دانند، واى بر آنان ، آيا كسى كه مردم را به سوى حق هدايت مى كند، شايسته است از او پيروى شود، و يا آن كه هدايت نكند، مگر اين كه خود هدايت شود؟... (٣١٨)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ذات نايافته از هستى بخش |  | كى مى تواند كه شود هستى بخش |

آيا سخنى واضحتر و صريح تر، و دردمندانه تر از آنچه فاطمه مرضيه ، سيده زنان بهشت ، و گوياتر از اين وجود دارد؟ و آيا حضرت در اين گفتار كوتاه به همه مسائل لازم ، و پى آمدهاى مترتبه بر اين انتخاب را بيان نفرمود؟ و آيا همه آنچه را كه نتايج اين پديده بود حضرت بر زبان جارى نساخت ؟ و آيا همه اين پيش بينى ها بوقوع نيانجاميد؟ و آيا در صحت گفتار زهرا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مبنى بر سپردن خلافت به على عليه‌السلام توسط پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ميتوان ترديد كرد با آن همه رواياتى كه در فضيلت و بزرگوارى و عظمت زهرا عليها‌السلام توسط راويات معتبر حديث از ديدگاه اهل تسنن از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت نموده اند، و ما در بخش مخصوص بخود از آن ياد خواهيم نمود.

## ١٢ - ٢ - ٤ احتجاج ابن عباس

ابن عباس چندين بار در مورد دستورات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با خليفه دوم احتجاج نموده است ، گاهى با صراحت ، و گاهى با رعايت احتياط، و ما در اينجا به یکی از دو مورد آن اشاره مى كنيم : عمر به ابن عباس مى گويد: چگونه عموزاده ات را رها كردى ؟ گويد: فكر كردم مقصودش عبدالله بن جعفر است ، گفتم : او را به هم سن و سال خود رها كردم ، عمر كه متوجه شد من مقصودش را نفهميده ام ، گفت : مقصودم عبدالله نيست ، بلكه بزرگ اهل بيت شما؟

گفتم : او را در حالى ترك گفتم ، كه مشغول آب كشيدن بود و قرآن مى خواند، عمر گفت : اى عبدلله : اگر چيزى از خلافت هنوز در روحيه او باقى مانده به من بگو، و اگر آن را كتمان كنى و به من نگوئى به گردن تو قربانى شتران باشد؟ گفتم : آرى او هنوز از اين بابت نگران است ، گفت : آيا تصور مى كند رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مورد خلافت او دستورى صادر كرده است ابن عباس پاسخ داد: و بيش از اين ، از پدرم در مورد ادعاى او سؤ ال كردم ؟ پدرم گفت : آرى على راست مى گويد. عمر گفت : رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ستايش زيادى در مورد على نمود كه اين گفته ها چيزى را ثابت نمى كند، و حجت نمى باشد، و او خواست با ستايش از على امت خود را آزمايش كند و در هنگام بيمارى مى خواست در اين مورد تصريح نمايد من مانع او شدم ...

گفتگوى دوم :

ابن عباس گويد: عمر بن خطاب و جمعى از اصحابش در مورد شعر گفتگوئى داشتند، برخى مى گفتند فلان شاعر بهتر شعر مى گويد، و برخى شاعر ديگرى را، در اين هنگام من وارد شدم ، عمر رو كرد به اصحاب خود و گفت : آگاه ترين مردم به شعر آمد، و از من سؤ ال كرد، بهترين شاعران كدامند، من گفتم : زهير ابن ابى سلمى و نمونه هائى از شعر او را ذكر نمودم ، عمر گفت : آرى چه نيكو گويد. و من شاعرى از او بهتر نديده ام ، و اين كه اين قبيله (بنى هاشم) چنين هستند به خاطر فضيلت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و خويشاوندى به اوست .

ابن عباس گويد: به عمر گفتم : به صواب سخن گفتى ، و همچنان موفق باشى ، عمر گفت : اى ابن عباس ؛ آيا مى دانى چه چيز مانع شد، كه بعد از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به خلافت دست يابيد؟ ابن عباس ‍ گويد: من دوست نداشتم به او پاسخ دهم ، به او گفتم : اگر ندانم ، خليفه مرا آگاه مى نمايد، عمر گفت : مردم دوست نداشنتد نبوت و خلافت در خانواده شما باشد، تا به آن بر ديگران فخر بفروشيد، و قريش خلافت را براى خود انتخاب ننمود، و درست انديشيد و موفق گرديد. گفتم اى اميرالمؤ منين (يعنى عمر) اگر به من اجازه سخن گفتن دهى و خشم خود را از من دور نمائى ، در اين مور سخنى بگويم ؟ عمر گفت : بگو، گفتم : اين كه مى گوئى قريش براى خود خليفه انتخاب نمود و درست انديشيد و موفق گرديد؟ اگر انتخاب قريش موافق با انتخاب پروردگار مى بود، كار خوب را قريش انجام داده ، قابل بحث نبوده و مورد حسادت واقع نمى شد (وليكن متاءسفانه انتخاب او هم آهنگ با انتخاب پروردگار نبود - م -).

و اين كه گفتى : قريش دوست نداشت نبوت و خلافت در يك خانواده باشد، خداوند متعال گويد:( ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا مَا أَنزَلَ اللَّـهُ فَأَحْبَطَ أَعْمَالَهُمْ) آنان دوست نداشتند آنچه را خداوند نازل نمود، و همه اعمال آنان از بين رفت .

عمر: اى ابن عباس ، هيهات ، به خدا سوگند سخنانى از تو به من مى رسيد و من دوست نداشتم از تو درباره گفته هايت اقرار بگيرم كه مقام و منزلت تو نزد من كاهش يابد، و گرچه باطل باشد، زيرا شخصى مثل من باطل را از خود دور مى گرداند، عمر ادامه داد و گفت : به من رسيده است كه تو مى گوئى : خلافت را از روى حسد و ظلم و ستم از ما دور گرداندند.

ابن عباس : اما اين كه از روى ظلم ؟ اين مسئله براى همگان روشن است ، و اما اين كه گفتى از روى حسد؟ آدم ، جد ما به او حسادت شد، و ما نيز فرزندان او هستيم كه به ما حسادت مى ورزند.

عمر: هيهات ، هيهات به خدا سوگند حسد هرگز از دلهاى شما بنى هاشم از بين نرود.

ابن عباس : اى اميرالمؤ منين ، آهسته ، دل هائى را كه خداوند از آلودگى ها پاك نموده است به حسد توصيف منما، زيرا قلب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز، از دل هاى بنى هاشم است .

عمر: از من دور شو، اى ابن عباس ؛

ابن عباس : چنين كنم . و چون خواستم برخيزم ، از من خجالت كشيد، و گفت : اى ابن عباس سرجاى خود بنشين ، به خدا سوگند من حقوق تو را رعايت مى كنم ، و آنچه تو را خوشحال مى كند، دوست مى دارم ... (٣١٩)

و گفتگوى ديگرى ابن عباس با عمر دارد، كه لزومى در ذكر آن نمى بينم ، (٣٢٠)

## ١٣ - ٢ - ٤ شركت در نشست شورا

اشكال سوم ، انگيزه على عليه‌السلام از شركت شوراء، اشكالى است كه بعضا آن را ذكر نموده ، و گفته اند، اگر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، على را به منظور خلافت معين نموده بود چرا در شورا شركت مى كند؟ و اين خود نشانه آن است كه از سوى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دستورى در مورد خلافت على عليه‌السلام صادر نشده است .

پاسخ : اين كه عدم شركت در صورتى سودمند است كه چيزى را ثابت كند و انگيزه عدم شركت خود را بتواند با مردم در ميان بگذارد، در غير اين صورت ، بخصوص اگر شركت در شورا فوائدى را نيز در بر داشته باشد، ضرورت پيدا مى كند.

١ - اولا زمينه بگونه اى بود كه حضرت نمى توانست از حضور در شورا خود داراى نمايد چون زمينه ايجاد فتنه وجود داشت . و لذا هنگامى كه عباس عمويش به او مى گويد: در شورا شركت مكن ، پاسخ مى دهد: دوست ندارم اختلاف ايجاد شود (٣٢١)، با توجه به دستور عمر براى شركت در شوراى شش نفره براى تعيين خليفه با طرح از پيش ساخته كه على عليه‌السلام از نتيجه آن آگاه بود و لذا پس از تعيين اعضاى شورا، و طرح انتخاب خليفه ، بلافاصله حضرت به بنى هاشم روى نموده و فرمود: خلافت به شما بنى هاشم نمى رسد (٣٢٢) و فرمود: من مى دانم آنان خلافت را به عثمان وا مى گذارند، و مى دانم كه پس از آن بدعتها و رويدادهائى خواهد بود و اگر زنده ماندم به شما يادآورى خواهم نمود، و اگر بميرد يا كشته شود، خلافت را در ميان بنى اميه دست بدست خواهند نمود، (٣٢٣). با توجه به دستور عمر براى شركت در شورا و اگر كسى با تصميمات شورا مخالفت كند بايد كشته شود (٣٢٤) در اين صورت عدم شركت على عليه‌السلام در شورا آيا به معناى اعتراض به تصميمات شورا نمى بود؟ و آيا اگر شركت نمى كرد اختلاف ايجاد نمى شد؟ و هنگامى كه مقداد و عمار در رابطه با شايستگى و اهليت و اولويت على عليه‌السلام سخن مى گويند، عبدالرحمن بن عوف به مقداد مى گويد: از خداى بترس ، من از بروز فتنه بر تو مى ترسم (٣٢٥)، و يا هنگامى كه على عليه‌السلام ، كمترين اعتراض نسبت به چگونگى گزينش عثمان مى نمايد، عبدالرحمن بن عوف به على عليه‌السلام مى گويد: خود ر ا در معرض خطر قرار مده (٣٢٦).

٢ - فائده اى ديگرى كه حضور در شورا براى على عليه‌السلام در بر دارد كه شايد در مناسبت هاى ديگر اين فرصت بدست نيايد، زيرا شورا، فقط براى تعين خليفه قدرت دارد، و شوراى اداره كشور و حكومت نيست ، بنابراين نوعى آزادى ، لااقل آزادى بيان وجود دارد، و اين آزادى در فرصت هاى پيشين وجود نداشت ، و شايد بعد از پايان كار شورا وجود نداشته باشد، چنانچه در دوران عمر، ابن عباس با كسب اجازه آن هم به طور سرپوشيده و در بسته ، با عمر بعضى از مطالب را مى گويد، و مى بينميم بعد از تعيين خليفه نيز شخصى مثل اباذر در مورد سوء استفاده هاى مالى سخن مى گويد، به شام تبعید مى شود، و شام نيز نمى تواند وجود اباذر را تحمل كند، او را به مدينه برمى گردانند و باز از مدينه به ربذه تبعيد مى شود.

و اكنون فرصتى است تا على عليه‌السلام مقدارى از خود بگويد، و سفارشات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در مورد خود به ديگران يادآورد، گرچه در اين موقعيت نيز نمى تواند، همه آنچه را كه مى خواهد بگويد. على عليه‌السلام ، (در نشست شورا) برخواست و پس از ستايش ‍ پروردگار و يادآورى خاطره بعثت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

ما اهل بيت نبوت و معدن حكمت ، و امان اهل زمين ، و باعث نجات هر آن كسى هستيم كه چنين بخواهد، ما حقى داريم كه اگر به ما داده شود آن را دريافت مى كنيم ، و اگر ما را از آن باز دارند (هم چون اسيران) بر پشت شتر سوار شويم ، هر چند زمان آن دراز و بسيار طولانى باشد... (٣٢٧)

و در بعضى از روايات است مى فرمايد: آنچنان احتجاج كنم ، كه نه عرب و نه عجم شما بتواند آن را تغيير دهد، و سپس سى مورد از فضايل خود را بيان مى دارد، (٣٢٨).

و اين حديث معروف است به حديث معنا شده ، كه برخى همه آن و برخى بخشى از آن را ذكر كرده اند.

و نيز عدم شركت حضرت در شورا ممكن بود پى آمد ناگوار ديگرى در برداشته ، و به حيثيت اجتماعى او لطمه وارد نموده و او را متهم به دنيا طلبى نموده ، و فرصت هاى بعدى را نيز از دست بدهد.

و اين كه در شورا فقط از مناقب خود مى گويد و متعرض دستور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مورد خلافت خود نمى گردد، و فقط به عنوان حق مسئله را مطرح مى نمايد، به دلائلى است و زمينه مساعد نبود از اين بيش ، متعرض مسئله شود، چون نتيجه اى جز دامن زدن به اختلاف نداشت و او طبق استدلال خودشان براى دست يابى به خلافت كه عبارت از فضيلت مهاجرت و سبقت در ايمان و جهاد و قرابت با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود، متوسل گرديد كه اگر اينها دليل شماست من از آن همه به مراتب بيشتر دارم .

و در آخر: قطب راوندى كلمه اى دارد، كه صرفنظر كردن از آن را روا ندانستم ، گويد: چون عمر دستور داد: آن گروهى را انتخاب كنيد كه عبدالرحمن در ميان آنان است (در سقيفه آن را توضيح مى دهيم)، ابن عباس به على عليه‌السلام گفت : خلافت از ميان ما رخت بر بست ، عمر مى خواهد كه خلافت به عثمان انتقال يابد؛

على عليه‌السلام فرمود: من اين موضوع را مى دانم و ليكن ميخواهم وارد شورى شوم ، زيرا عمر با اين فرمان مرا شايسته خلافت دانست و او پيش ‍ از اين مى گفت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفته است : نبوت و خلافت در يك خانواده جمع نشود، بنابراين من وارد شورى مى شوم تا براى مردم روشن كنم : عمل عمر با روايتش متناقض است . گرچه ابن ابى الحديد گويد: روايت به آنگونه كه راوندى نقل نموده است معروف نمى باشد، زيرا عمر از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل نمود كه : خلافت و نبوت در يك خانواده جمع نشود، بلكه گفت : قوم دوست ندارند كه نبوت و خلافت در يك خانواده باشد، (٣٢٩).

در هر صورت مورد استشهاد گفتار على عليه‌السلام است كه مى گويد من به اين خاطر در شورا شركت نمودم كه تناقض گفتار و كردار عمر را براى مردم بنمايانم .

## ١٤ - ٢ - ٤ و آخرين اشكالات

١ - پيشنهاد بيعت عباس عموى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با على عليه‌السلام دليل است بر اين كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دستورى به على عليه‌السلام نداده است .

راستى پيشنهاد بيعت عباس يعنى نبود دستور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ؟ و آيا اين پيشنهاد خود دليل بر وجود دستور از سوى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نمى باشد؟ چون عباس از دستور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اطلاع داشته است ، و مى بيند و يا به فراست در مى يابد كه مى خواهند ديگرى را نصب نمايند، پيش دستى كرده و با اين كار به تصور و گمان خود موانع اجراى دستور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را از بين ببرد، حداقل چنين احتمالى داده مى شود.

و يا اين كه عباس با اين پيشنهاد يكى از دو هدف را تعقيب مى كند يا بيعت بر اساس دستور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم انجام مى گردد، و يا بر اساس انتخاب ، هر يك از اين دو صورت كه انجام شود، زودتر مبادرت ورزيده . ولى عباس غافل از اين است كه به مجرد انجام بيعت او با حضرت آنچه نبايد انجام شود، انجام مى پذيرد، زيرا به دنبال عباس بنى هاشم ، و بعد نيز تعداد ديگر، و پس از انجام بيعت ، بيعت كنندگان با على عليه‌السلام و بيعت كنندگان با طرف مقابل از حرف خود بر نمى گردند، و آن اختلاف و فتنه بزرگ از پى آن بروز خواهد كرد امام على عليه‌السلام به همه اين مسائل آگاه است چنانچه گذشت .

٢ - و اما سكوت در مقابل اتهام وارده از سوى عمر به على عليه‌السلام : « ان وليت فلا تحمل بنى هاشم» ...: اگر خلافت به تو رسيد بنى هاشم را به گرده مردم سوار مكن ، چرا على عليه‌السلام در مقابل اين اتهام ساكت مى شود و پاسخ نمى دهد: اگر من چنين شخصى بودم چرا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مرا به خلافت بعد از خود نصب نمود.

پاسخ اين كه همه مطالبى را كه مانع تصريح حضرت به دستور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مورد خلافت گذشت ، در اين مورد نيز مى آيد، و پاسخى است براى آن .

٣ - چرا اميرالمؤ منين با آنان همكارى نمود؟ بايد ملاحظه نمود نوع همكارى امام عليه‌السلام با آنان چگونه بوده است ؟ آيا فرماندار ايالتى از ايالت هاى اسلامى را پذيرفت ، آيا فرماندهى سپاهى به او واگذار شد؟ آيا پست و سمتى را قبول كرد؟ تا آنجائى كه اطلاع دارم هيچ يك از مناصبى را كه عنوان حكومتى دارد نپذيرفته است ، و يا به او واگذار نشده بود. و در فصل (٣ - ٢ - ١٣) خواهيم ديد كه على عليه‌السلام در سنگر دفاع از مدينه در هنگام شبيخون ارتداد حضور داشت .

اما همكارى در امور فرهنگى و ارشادى و مشاوره براى نجات كشور و اسلام ، و حل مشكلات علمى و تشريح آيات و احكام اسلامى و حل و فصل مشكلات مردم ، وظيفه هر مسلمانى است كه در حد توان انجام دهد، كارگزار حكومت اسلامى باشد و يا نباشد.

# فصل پنجم : آخرين سخنان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

## ١ - ٥ نقش رهبرى

اگر كسى در سال اول هجرت به شبه الجزيره عربى سرى مى زد، مردمى را مى ديد غرق در فساد همه جانبه ، فساد در معيشت ، و عقيده غرق در فقر مادى و معنوى ، بدترين دين و بدترين سرزمين ، كه در سخت ترين شرايط زندگى بسر مى برند. و هم او پس از ده سال بر مى گشت ، مى ديد كه همان مردم ، در عالى ترين عقيده توحيدى و معارف الهى ، در كامل ترين مراتب اخلاقى و بهترين شرايط اجتماعى به سر مى برند، در حالى كه صاحب نيرومندترين قدرت ، در پرتو يك حكومت مركزى مى باشند، و در سايه يك وحدت بى نظير ملى زندگى مى كنند. قبائلى كه تا ديروز نبردهاى خونينى برپا مى كردند، امروز، برادر و مهربان و دل سوز يك ديگر شده اند، و يك قانون واحد بر آنان حكومت مى كند، و همه از جان و دل از آن اطاعت و فرمان بردارى مى كنند.

متوجه مى شود كه تمام اين دگرگونى ها در خلال ده سال ، در پرتو رهبرى يك رهبر لايق صورت پذيرفته است ، زيرا هر انقلاب اجتماعى ، تداوم آن وابسته به انقلاب فرهنگى است ، كه رسوب هاى فكرى سابق حاكم بر جامعه ، و تعصبات قبيلگى و نژادى ، از بين برود، و قانون انتخاب اصلح ، بر اساس معيارها و موازنه هاى حقيقى در جامعه حاكم گردد. و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خود شاهد بود كه هنوز جامعه دچار اين دگرگونى نشده است ، شاهد بر آن ، اعتراض گزيده هاى اصحاب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر فرماندهى اسامه ، و حوادثى است كه در سقيفه بنى ساعده رخ مى دهد.

بنابراين ، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه خود بهترين نمونه رهبرى است ، و كاملا حساسيت و اهميت آن را درك مى نمايد، و مى داند، در اين موقع كه عزم بازگشت به جهان ابديت دارد، اگر رهبرى صحيحى انتخاب نشود، تمام زحمات گذشته اش از بين مى رود، و آن نتيجه عالى از اين انقلاب عظيم اجتماعى گرفته نمى شود، با تمام نيرو تلاش مى كند، اين باور را در ذهن مردم ايجاد كند و چگونه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از اين مسئله غفلت مى كند، در حالى كه يك انسان معمولى از چنين مسئله مهمى غفلت ننموده ، و در هنگام مرگ و حتى قبل از آن ، آن را اعلان مى دارد، تعيين وليعهد از سوى شاهان به همين منظور است بخصوص در آن محيط عشايرى و قبيلگى كه هر رئيس قبيله و عشيره جانشين خود را معين مى كرد، آنگاه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از اين مسئله بزرگ غفلت ورزد.

## ٢ - ٥ سخنان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

١ - چون پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بيمار شد، به همان بيمارى كه از دنيا رفت ، و آن در روز شنبه و يا يكشنبه بود... و چون روز چهارشنبه شد در حالى كه سر خود را با دستمالى بسته ، و دست راست خود را بر شانه على عليه‌السلام ، و دست چپ خود را به شانه فضل تكيه داده بود، به منبر صعود نمود، و پس از حمد و ستايش پروردگار فرمود:

اما بعد، اى مردم ؛ نزديك است از ميان شما بروم ، پس هر كس من به او وعده اى داده ام ، نزد من بيايد تا به وعده خود وفا كنم ، و هر كه از من طلب دارد، مرا از آن آگاه سازد، مردى برخواست و عرضه داشت : در هنگامى كه ازدواج نمودم ، به من وعده دادى سه (وقيه طعام) پرداخت نمائى ، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: اى فضل در اختيارش قرار ده ؛ سپس از منبر فرود آمد.

و چون روز جمعه شد بر فراز منبر صعود نموده و خطبه اى ايراد فرمود، در

آن خطبه گفت :

اى اصحاب ، من چگونه پيامبرى براى شما بودم ؟ آيا در ميان شما من جهاد ننمودم ؟ آيا دندان هاى پيشين من شكسته نشد؟ آيا پيشانى من شكسته نشد؟ آيا خون بر چهره ام جارى نگشت ؟ آيا من با نادانان قوم خود دچار سختى و شدائد نشدم ؟ آيا من به شكم خود سنگ گرسنگى نبستم ؟ گفتند: آرى اى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: خداوند من حكم نموده و سوگند خورده است ، كه از ظلم هيچ ستمگرى در نگذرد، شما را به خداوند سوگند مى دهم ، هر يك از شما كه از سوى محمد بر او ستمى روا شده است ، برخيزد و قصاص كند، من قصاص در دنيا را بيش از قصاص در آخرت دوست دارم ، كه در پيشگاه فرشتگان و پيامبران الهى قصاص شوم .

مردى بنام سوادة بن قيس برخواست و عرضه داشت : چون از طائف بازگشتى من به استقبال تو آمدم و تو بر شتر (عضباء) خود سوار بودى و تازيانه (ممشوق) در دست ، تازيانه را بلند نمودى كه به شتر خود بزنى ، به من اصابت نمود؛ پيامبر فرمود: بلال به منزل فاطمه عليها‌السلام رفته و تازيانه ممشوق مرا بياور.

بلال چون به نزد فاطمةه عليها‌السلام رفت ، فاطمه عليها‌السلام ، از او سؤ ال نمود: پدرم با آن چه كار دارد؟ بلال گفت : مگر نمى دانى او با اهل دين و دنيا وداع مى گويد؟ فاطمه از سوز دل ناليد، و گفت : اى پدر اندوه من ، به خاطر اندوه تو فراوان است . و چون بلال تازيانه را آورد، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: كجاست آن پيرمرد؟ پاسخ داد: من اينجا هستم ؛ پدر و مادرم فداى تو باد اى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: قصاص كن تا راضى شوى ؛ پيرمرد گفت : شكم خود را برهنه كن ؛ پس از آن گفت : آيا اجازه مى دهى دهان خود را به شكم تو بگذارم ، (آن راببوسم) پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او اجازه داد، پس پيرمرد گفت : به محل قصاص از شكم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پناه مى برم ، آنگاه گفت : خدايا سوادة بن قيس را مورد عفو قرار ده چنانچه او از قصاص پيامبرت درگذشت .

آنگاه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: هيچ پيامبرى نمى ميرد مگر اين كه ارثيه اى از خود بر جاى مى گذارد، و من دو ثقل گران بهاء از خود بر جاى مى گذارم : كتاب خدا و عترت خود را.

سپس وارد خانه ام سلمه گرديد، در حالى كه مى گفت : خداوندا امت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را از آتش مصون دار، و حساب را بر آنان آسان گير (٣٣٠).

## ٢ - سخن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با انصار

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، در هنگام بيمارى خود به انصار رو نموده فرمود:

اى گروه انصار دوران فراق و هجران نزديك است ، من دعوت شده ام ، و دعوت را پذيرفته ام ، شما اى انصار ما را پناه داديد و چه نيكو پناهى ؛ ما را يارى كرديد، و چه خوب يارى كرديد، در اموال خود ما را شريك نموديد، و در حال مسلمين توسعه و گشايش فراهم نموديد، جان عزيز خود را در راه خداوند بزرگ فدا كرديد، خداوند بهترين پاداش را به شما عنايت نمايد. اما يك مسئله هنوز باقى مانده ، كه با انجام آن مسئوليت من به انجام مى رسد، و پذيرش هر عمل و رفتارى منوط و مقرون با آن است ، و آن ، دو چيز است كه از نظر من بين آن دو هيچگونه تفاوتى نمى باشد، اگر بين آن دو مقايسه شود به اندازه تار موئى بين آن دو، فرق نمى گذارم ، هر كس يكى را ترك نمايد، مثل اين است كه آن ديگر را نيز انجام نداده است ، گفتند: اى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گرامى ما از كجا آن دو را بشناسيم ، ما نمى توانيم به آن پى بريم ، و آن را به دست آوريم پس گمراه شده و از اسلام و نعمت هاى خداوند و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم محروم مى شويم ، و خداوند به وسيله تو اى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، ما را از نابودى نجات داد، رسالت خود را تبليغ فرموده و نصايح و اندرزهاى خود را گفتيد، وظيفه خود را انجام داديد، و تو اى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نسبت به ما بسيار مهربان بودى .

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: آن دو، كتاب آسمانى ، و اهل بيت رسالت هستند، قرآن كتاب خداوند حجت است ، نور و برهان در آن است ، كتاب خداوند، تازه و جديد است (طراوت خود را از دست نمى دهد) كهنه و فرسوده نمى گردد، و آن گواه است ، و داورى عادل است ، قرآن در حلال و حرام و جميع احكام خود، تا روز رستاخيز رهبر ماست ، در مقابل گروههائى مى ايستد، تا گام هاى آنان را بر صراط بلغزاند.اى گروه انصار سفارش مرا در مورد اهل بيت من رعايت كنيد، زيرا خداوند آگاه به من خبر داده است : اين دو از يك ديگر جدا نمى شوند (نيازمند به يك ديگر هستند)، و اين كه اسلام همانند سقف گسترده اى است كه جز بر اين دو پايه استوار نخواهد شد. اگر كسى بخواهد اين سقف را بدون پايه ها بگستراند بر سر او فرود خواهد آمد، و او را به آتش دوزخ خواهد كشاند.

اى مردم آن پايه ، پايه اسلام است ، و آن طبق گفتار خداوند است كه گويد (إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ) (٣٣١): به سوى خداوند سخن نيكو، و كردار صالح صعود خواهد نمود.

اى مردم ؛ آنچه من در مورد اهل بيت خود به شما سفارش نمودم ، دريافتيد، من در مورد اهل بيت خود، بى نهايت به شما سفارش مى كنم ، آل بيت من ، نورافشان هائى قوى و معادن علم و سرچشمه هاى دانشند، وصى من ، و جانشين من و وارث من و آن كه براى من همانند هارون نسبت به موسى است .

اى گروه انصار آيا فرمان خداى را به شما رساندم و تبليغ نمودم ؟ پس ‍ گوش فرا دهيد و آن را آويزه گوش خود نمائيد، (٣٣٢).

٣- شيخ مفيد رضي‌الله‌عنه قسمت اخير خطبه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را با اختلافى در الفاظ بيان مى كند (٣٣٣) شيخ مفيد در جائى ديگر از كتاب امالى خطبه اى از پيامبر نقل مى كند، كه شامل سه قسمت ذيل است :

١ - توبيخ اصحاب خود به جهت نگرانى آنان از مرگ رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، ٢ - تاءكيد در تمسك به دو ثقل گران بهاء ٣ - توصيه به انصار. (٣٣٤)

٤ - عطاء از فضل ابن عباس نقل كرده گويد: به نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رفتم ، مشاهده كردم آن حضرت دچار تب شديدى است ، و از شدت درد دستمالى به سر خود پيچيده است ، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: دست مرا بگير؛ من دست او را گرفته تا اين كه به منبر صعود نمود، فرمود: به مردم بگو در مسجد حضور يافتند. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پس از حمد و ستايش پروردگار فرمود:

مردم بدانيد مرگ من نزديك شده است ، و من از ميان شما مى روم پس اگر كسى از من تازيانه اى خورده است ، من حاضرم كه او قصاص نمايد و هر كه من از او مالى گرفته ام ، اين اموال من است ، بيايد از مال من برداشت كند.

اى مردم كسى نگويد: من مى ترسم پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را قصاص كنم ، زيرا او با من دشمن خواهد شد؛ مردم بدانيد، من عداوت و كينه توزى ندارم ، و شايسته من نيست كه چنين باشم . مردم بدانيد كه دوستدارترين افراد شما نزد من كسى است كه اگر حقى از او نزد من باشد، بيايد و حق خود را باز ستاند، و يا از آن بگذرد، تا خداى را به خوبى ديدار كنم .

پس از آن ، حضرت نماز ظهر را خواند، و مجددا به منبر صعود نمود، و گفتار پيشين خود را تكرار كرد، مردى برخواست و عرضه داشت : اى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ؛ من سه درهم از شما طلب دارم ، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: ما هيچ گوينده اى را تكذيب نمى نمائيم ، و او را وادار به سوگند نمى كنيم . سپس به فضل روى نموده و فرمود: آن را پرداخت كن . و دنباله سخن را چنين ادامه داد:

هر كس در مورد نفس خود از چيزى بيم دارد برخيزد تا من براى او دعا كنم ،شخصى برخواست و عرض كرد: يا رسول الله من دروغ گو، بد دهن ، و پرخواب هستم .

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: خدايا، راست گوئى و صلاح را روزى او گردان ، و خواب را در او هرگاه كه بخواهد بازستان

مرد ديگرى برخواست ، و نقايص و عيوب خود را براى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بازگو نمود، عمر كه در آنجا حضور داشت ، و آن مرد خطاب نموده گفت : خود را رسوا نمودى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: رسوايى دنيا بهتر از رسوايى در آخرت است ، (٣٣٥).

٥ - روز دوشنبه آخرين روز از زندگانى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وارد مسجد گرديد پس از انجام نماز (صبح)، فرمود: اى مردم آتش فتنه ها شعله ور گرديد، فتنه ها همچون پاره اى امواج تاريك شب روى آورد، و به خدا سوگند شما نمى توانيد بر من خرده اى گيريد، زيرا من حلال نكرده ام براى شما جز آنچه را قرآن حلال نموده و حرام ننموده ام جز آن چه را قرآن حرام نموده (٣٣٦).

اين خطبه را پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ در هنگامى ايراد فرمود كه شنيد ابابكر با مردم نماز مى خواند، خود به مسجد آمده و با مردم نماز خواند و پس از آن خطبه اى ايراد مى كند، كه چند جمله آن را مورخين نقل نموده اند، و ما در بخش نماز ابى بكر از آن صحبت خواهيم نمود.

٦ - عقبة بن عامر جهنى به آنان گفت : پيامبر اكرم پس از هشت سال شهادت شهداى احد، بر آنان درود وداع فرستاد، گويا زندگان و مردگان را وداع مى نمود، و آنگاه بر فراز منبر قرار گرفت و فرمود: من از ميان شما مى روم ، و من ناظر اعمال شما هستم ، و قرار ملاقات ما با شما در كنار حوض (كوثر) است ، و من در همين جا كه هستم به آن نگاه مى كنم (آن را مى بينم)، من از آن بيم ندارم كه شما شرك ورزيد (مشرك نخواهيد شد)، اما از آن بيم دارم كه براى دنيا با يك ديگر به نزاع برخيزيد،، و رقابت نمائيد. (٣٣٧)

٧ - ابن حجر هيثمى گويد: پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در بيمارى خود منجر به رحلت او گرديد، فرمود:

مرگ من به همين زودى فرا مى رسد، و من سخن خود را به شما رساندم ، و راه بهانه و عذر را بر روى شما بستم ، آگاه باشيد، من كتاب خداى خود، و عترت و اهل بيت خود را در ميان شما مى گذارم و مى روم ، سپس دست على را گرفت و بالا برد، و فرمود: اين شخص على بن ابى طالب است كه همراه با قرآن است و قرآن با على عليه‌السلام است و از يك ديگر جدا نشوند تا روز قيامت كه با من ملاقات نمايند، (٣٣٨)

لازم به يادآورى است ، صواعق ابن حجر كتابى است كه به قول مؤ لف آن ، ابن حجر (در رد شبهه هاى بدعت گذاران و زنادقه) نوشته شده است ، و خود از كسانى است كه در اين كتاب به شيعه مى تازد، با وجود تصريح دارد كه اين حديث ، بر خلافت على عليه‌السلام دلالت دارد (٣٣٩)

## جمع بندى كوتاه

در مجموع خطبه هائى كه از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در هنگام بيمارى آثارنويسان جمع آورى نموده اند و ما بخشى از آن را در اينجا ذكر نموده ايم ، به چند نكته بارز اشاره نموده است ، كه ذيلا مطرح مى شود، البته سفارشات ديگرى نيز دارد، از قبيل سفارش به نماز، و رفتار نيك با زيردستان ، و چگونگى تجهيز پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بعد از رحلت و.... كه برخى از آن را در قسمتهاى بعدى ذكر خواهيم نمود، و اما آنچه در اين خطبه به چشم مى خورد:

١ - سفارش به (ثقلين): كتاب خدا، و عترت پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم .

٢ - سفارش به انصار، از اصحاب خود.

٣ - نكوهش و سرزنش در مورد انكار مرگ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم .

٤- خبر دادن از وقوع فتنه ها، و نگرانى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از اين جهت .

٥ - تاءكيد در پرداخت حقوق ديگران ، و تصفيه حساب با ديگران ، در دنيا.

كليه كسانى كه از علماى اهل سنت متعرض سخنان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در هنگام بيمارى او شده اند، بند دوم تا پنجم را در آثار خود بگونه كوتاه و مفصل ذكر نموده اند، و تنها از سفارش پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مورد (ثقلين ) ياد ننموده اند، گر چه بعضى از اثر نويسان ، در مقام استدلال از آن سخن به ميان آورده ، و نتوانسته اند آن را انكار نمايند چناچنه گذشت ، اما چرا از سفارش پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مورد (ثقلين) در اين خطبه هائى كه ذكر شد، اثرى به چشم نمى خورد؟ با مراجعه اى كوتاه به سخنان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم (بخش پيشين) و اعلان بروز فتنه ، و ترس پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، بر اصحاب خود، در مورد رغبت به دنيا و... به انگيزه حذف اين جمله از خطبه هاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پى مى بريم ، چرا كه اين حديث تصريح به خلافت اميرالمومنين عليه‌السلام دارد، و از نظر اين كه بناست ، اين گونه احاديث را با فرمان جعلى نماز خواندن (٣٤٠) منسوخ اعلان دارند، (٣٤١) از ذكر آن خوددارى مى شود. و ما در بخش بعدى به گونه اى مشروح از اين حديث سخن خواهيم گفت ، و اكنون بررسى بندهاى ديگر سفارش پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم .

## ٣- ٥ توصيه و سفارش به انصار چرا؟

اى گروه مهاجرين شما رو به افزايش هستيد، و انصار به همين حالت باقى مى ماند، آنان پناهگاه من هستند كه به آنان پناه بردم ، با نيكان آنان نيكى كنيد، و از گناهكاران آنان درگذريد. (٣٤٢)

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به منبر صعود نمود و پس از حمد و ستايش پروردگار فرمود: اى مردم ، ديگران افزايش پيدا مى كنند، و انصار روبه نقصان مى روند، تا اينكه بگونه نمك طعام مى شوند، هر كس ‍ متصدى امور آنان گردد، از نيكوكاران آنان بپذيرد، و از بدكارانشان در گذرد، (٣٤٣) رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بيرون آمد در حالى كه سرخود را با دستمالى بسته بود، با انصار و فرزندان و خدمتكارانشان برخورد نمود، پس فرمود: سوگند به آن كه جانم در دست اوست من شما را دوست مى دارم ، انصار وظيفه خود را انجام دادند، و اكنون نوبت شماست كه وظيفه خود را نسبت به آنان انجام دهيد، با نيكان آنان نيكى كنيد، و از بدكاران آنان در گذريد. (٣٤٤)

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:اى انصار بعد از من ، نابرابرى و بى عدالتى خواهيد ديد، عرض كردند: در اين صورت به ما چه دستورى مى دهيد؟ فرمود: شما را به صبر سفارش مى كنم ، تا اين كه خدا و رسول او را ملاقات كنيد. (٣٤٥)

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پس از حمد و درود پروردگار در مورد انصار، سفارش نمود و فرمود: اى گروه مهاجرين شما در حال فزونى هستيد، و انصار افزون از اين حالت و هيئت كه دارند نخواهند شد، و انصار پناهگاه من هستند كه به آنان پناهنده شدم ، با نيكانشان به نيكى رفتار كنيد، و از بدكاران آنان را گذريد. (٣٤٦)

در حالى كه پيامبر بر دوش على عليه‌السلام و فضل بن عباس تكيه داده بود، و پاهاى مباركش به زمين كشيده مى شد وارد مسجد شد، و روى اولين پله منبر (پائين ترين) نشست .

و فرمود:... شما را در مورد انصار توصيه و سفارش مى كنم كه با آنان به نيكى رفتار نمائيد، آنان كه در اين سرزمين پيش از شما بودند، و پيش از شما ايمان آوردند، آيا آنان محصولات كشاورزى خود را با شما به دو قسمت ننمودند، آيا در اين سرزمين شما را جاى ندادند؟ آيا آنان شما را بر خودشان ترجيح ندادند، در حالى كه خود به آن نياز داشتند؟ آگاه باشيد، من از ميان شما مى روم ، و شما به من ملحق خواهيد شد.... (٣٤٧). نيز قبلا از امالى شيخ مفيد رحمه‌الله در زمينه سفارش انصار مطلبى داشتيم . (٣٤٨)

يك پرسش ؟

چرا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چنين نسبت به انصار توصيه مى كند، ياران ديرين خود، آنان كه خداوند، به وسيله شان ، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را بر دشمنان ديرينش ، از قريش كه بعدها داعيه سرپرستى از اسلام و مسلمين را سر دادند، پيروز گرداند؟ و چه نوع خطرى فقط آنان را تهديد مى نمود؟ و چرا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، انصار را ولى نعمت اوليه مسلمين قريش و مهاجرين مى داند، و اين مسئله را به رخ آنان مى كشد، اگر آنان كارى خدائى انجام دادند، به رخ ديگران كشيدن چرا؟ ما مى دانيم كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عقل كامل هرگز سخنى بى مورد نمى گويد، و حتما جهتى داشته است كه اين چنين در مناسبت هاى مختلف سخن گفته است . با مراجعه كوتاهى به رويدادهاى بعد از رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به راز اين گفته ها پى مى بريم .

١ - بزرگان قريش كه خود در طبقه ممتاز جامعه آن روز مى پنداشتند تا آن جا كه نيرو و توان داشتند در مقابل اسلام مقاومت كردند، و آنجا كه ديدند توان مقابله با اسلام را ندارند، در زير لواى اسلام ، اهداف خود را پياده كردند، در ظاهر اسلام اختيار نمودند، و در واقع از فرهنگ خود محافظت مى نمودند، و برخى آنچنان كفر بر جان و روان آنان حاكم بود كه رسالت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را باور نكردند، و در آينده اى نه چندان دور، سرنوشت اسلام بدست اختلاف آنان سپرده شد، به اين سند تاريخى توجه نمائيد:

ابوسفيان باورهاى ذهنى خود را نسبت به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر زبان جارى مى سازد، او مى گويد: من يقين ندارم تو رسول خدائى ؛ و در موردى ديگر گويد: من نمى دانم چگونه تو بر ما پيروز شدى ؟ و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او پاسخ مى دهد: بوسيله خداوند.

و در جاى ديگر، هنگامى كه مى بيند عده اى از مردم به دنبال او راه مى روند، مى گويد: اگر مى توانستم مردم را بر عليه اين مرد بشورانم ؟ و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، كه از درون او آگاه است ، بلافاصله به او مى گويد: در آن صورت خداوند تو را ذليل مى نمود، (٣٤٩).

طبيعى است اين تيپ افراد نمى توانند نظام عادلانه اسلام را تحمل كنند، كسانى كه خود از بازرگانان و تجار بودند، و انصار را با ديده تحقير نگاه مى كردند، و آنان را كشاورز خرده پا كه با شتران آب كش ، سروكار دارند، مى دانستند، طبيعى است با آنان به گونه اى ديگر رفتار مى شد، لذا مى بينيم ، هنوز ده سال از رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نگذشته است كه علنا و رسما، توسط خليفه وقت ، عمر بن الخطاب ، انصار، در رده پائين تر از قريش و مهاجرين قرار مى گيرند:

عمر براى انصار كه در جنگ بدر حضور داشتند، مقررى چهار هزار در هم ، و براى بزرگان قريش مانند ابوسفيان و معاويه هر كدام پنج هزار درهم سهميه از بيت المال مقرر مى دارد، (٣٥٠)، در حالى كه اين روش و شيوه مخالف رفتار واضح و آشكار پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است . و رفتار او همانند كفتارش براى ما حجت است . (٣٥١)

محمدبن عمر و واقدى مى نويسد، سهام بطور مساوى ، در غنائم جنگ خندق تقسيم گرديد، و نيز در جنگ بدر به گونه مساوى تقسيم شد، و تنها غنائمى كه هر يك از رزمندگان ، از كشته خود بدست آورده بود، به او واگذار شد، (٣٥٢)

٢ - بسيارى از مشركين قريش بدست انصار رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، در جنگ هاى اسلام كشته شدند، اصولا كسانى كه به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پناه دادند، و از او حمايت كردند، و تقدير خداوند چنين بود كه پيروزى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از سوى انصار مدينه صورت پذيرد، و همين خود كافى بود كه خشم قريش پدر و برادر كشته را اين كه اولا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به آنان خبر داده بود: پس از من مورد حق كشى قرار خواهيم گرفت ، پس صبر كنيد تا هنگامى كه با من ملاقات كنيد، (٣٥٣)

و نيز انصار خود به اين نكته پى بردند، و لذا در گرد همائى (سايبان بنى ساعده) به اين موضوع تصريح مى كنند: ما از آن بيم داريم كسانى بعد از شما بر ما مسلط شوند، كه ما پدران و برادران و فرزندانشان را كشته ايم ، (٣٥٤)

ابن ابى الحديد گويد: پيش بينى انصار در اين رابطه تحقيق يافت ، و از آنچه مى ترسيدند، در جنگ (حره) روى داد، زيرا انتقام مشركين در جنگ بدر، در مدينه از آنان گرفته شد.

و حتى بلافاصله پس از انجام بيعت با ابى بكر، سران قريش كه از انصار كينه ها در دل داشتند، حتى چند روزى صبر كنند، بلافاصله از خود عكس العمل نشان دادند، ابن ابى الحديد گفتگوى مهاجرين را در مورد انصار بعد از انجام بيعت ابى بكر، و اظهار نارضايتى انصار از اين بيعت را ذكر نموده كه خلاصه اى از آن را در بخش بعد ذكر مى نمائيم . (٣٥٥)

## ٤- ٥ نكوهش

به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خبر دادند، مردم از مرگ تو ناراحت هستند، و نگران شده اند، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حالى كه به فضل به بن عباس و على بن ابى طالب عليه‌السلام تكيه داده شود به سوى مسجد رهسپار گرديد، و پس از درود و سپاس پروردگار، فرمود: به من خبر داده اند، شما از مرگ پيامبر خود در هراس هستيد، آيا پيش از من ، پيامبرى بوده است كه جاودان باشد، آگاه باشيد، من به پروردگار خود ملحق خواهم بود و شما نيز به پروردگار خود ملحق خواهيد شد.... (٣٥٦)

ترديدى نيست كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مناسبتهاى مختلف ،

و با صراحت و بدون هيچ ابهامى از مرگ خود خبر مى داد، در عرفه (٣٥٧) در مكه (٣٥٨) در غدير خم (٣٥٩) در مدينه قبل از پيامبرى (٣٦٠) و بعد از بيمارى خود (٣٦١). و نيز تصريح قرآن يك بار به اين كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز بشر است (٣٦٢). و تمام احكام بشرى از قبيل خوراك و پوشاك و ازدواج و بيمارى و پيرى ، و در نهايت مرگ ، در مورد او همانند ديگر افراد بشر وجود دارد، و نيز با صراحت تمام ، مسئله مرگ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را قرآن مطرح نموده است . (٣٦٣) با توجه به همه اينها مسئله مرگ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى همگان آشكار و روشن بوده است . اما چرا بعد از رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مسئله اى چنين واضح آن چنان انكار مى شود؟

## ٥- ٥ انكار مرگ رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ ، روز دوشنبه وفات مى كند، ابوبكر در (سنح ) بسر مى برد، عمر در ميان مردم برمى خيزند، و اظهار مى دارد:

بعضى از منافقين گمان دارند پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مرده است ؟ مردم بدانيد، به خدا سوگند پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نمرده است ، بلكه به سوى پروردگار خود رفته ، به همان گونه كه موسى به سوى پروردگار خود رفت ، او چهل روز از نظر مردم خود غايب بود، و پس از اين كه گفته شد، او مرده است ، به نزد قوم خود بازگشت . و به خدا سوگند، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم باز مى گردد و دست و پاى كسانى را كه گمان برده اند او مرده است ، قطع خواهد نمود، (٣٦٤) و عمر هم چنان مردم را بيم مى داد، و در هراس گزارد. (٣٦٥) و عمر آنقدر اين كلمات را تكرار كرد كه دهانش كف آورد، (٣٦٦). تا اين كه ابوبكر آمده دستور مى دهد، عمر ساكت شود، و او ساكت شده ، و به مردم مى گويد، مردم اين ابوبكر است با او بيعت كنيد و خود با ابى بكر بيعت مى كند، (٣٦٧) و عباس عموى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله ، فرياد بر آورد؛ رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى ميرد چنانچه ديگران مى ميرند، پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را دفن كنيد، آيا شما يك بار مى ميريد، و پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دوبار؟ خداوند بزرگوارتر از اين است كه پيامبر خود را دوبار بميراند، اگر چنين باشد كه گوئيد، براى خداوند مشكل نيست كه (پس از اين) قبر را بشكافد، و اگر بخواهد او را زنده از قبر بيرون آورد. پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رحلت ننمود مگر اين كه راه را واضح و آشكار را روشن نمود، حلال را حلال ، و او هم چون چوپانى نبود كه به دنبال گوسفندان خود بر فراز قله ها رود، و گوسفندان خود را خار و خاشاك بدهد، و آبخور را گل آلود نمايد... (٣٦٨)

و چون ابوبكر خبر وفات پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را دريافت نمود، خود را به مسجد رساند، در حالى كه عمر مشغول صحبت بود، ابوبكر خود را به پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى رساند، و روپوش پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را بر مى دارد، و مى گويد:اى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مرگ مقدر به تو دست يافت ، و ديگر، مرگ ديگرى براى تو وجود نخواهد داشت ، آنگاه از منزل رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خارج مى شود، و هنوز عمر صحبت مى كند، ابوبكر به او مى گويد: آرام باش ، ساكت شو، و عمر توجهى نمى نمايد. ابوبكر به سخن مى آيد: هر آن كه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را مى پرستد، بداند كه او مرده است ، و هر كه ، خداى را مى پرستد بداند كه خداوند هرگز نمى ميرد. سپس اين آيه را تلاوت نمود:(وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ الرُّسُلُأَفَإِن مَّاتَ أَوْ قُتِلَ انقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْوَمَن يَنقَلِبْ عَلَىٰ عَقِبَيْهِ فَلَن يَضُرَّ اللَّـهَ شَيْئًاوَسَيَجْزِي اللَّـهُ الشَّاكِرِينَ) (٣٦٩): محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيست جز پيامبرى همانند پيامبران گذشته اگر بميرد و يا كشته شود، به عقب بر مى گرديد، هر كس به عقب برگردد به خداوند ضررى نمى رساند. (٣٧٠) عمر گفت : گويا اين آيه را پيش ‍ از اين هرگز نشنيده بودم ، (٣٧١) و گفت : آيا اين آيه در قرآن است ؟ (٣٧٢)

## ٦- ٥ اشكال و دفاع

هيچ ترديدى وجود ندارد كه عمر در آغاز، مرگ پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را انكار نمود، و نيز اين انكار تا هنگامى بود كه ابوبكر خود را به مدينه نرسانده بود، و پس از اين كه ابوبكر از (سنح) به مدينه آمد، و آن آيات را براى عمر خواند، عمر از انكار دست كشيد، و آن را يك مسئله عادى دانست . آيا واقعا عمر، در مورد مرگ پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ترديد داشت ؟ و يا اين كه مصلحت ايجاب مى كرد، انكار كند، و بعد اقرار نمايد؟

قاضى القضاة عبدالجبار معتزلى گويد: اولين انتقادى كه از عمر نموده اند اين است كه او نمى دانست پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز ممكن است بميرد، و اين كه مرگ در مورد پيامبران الهى نيز وجود دارد، و به همين جهت گويد: به خدا سوگند پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نمرده است .... و چون ابوبكر آياتى از قرآن براى او تلاوت مى كند، گويد؛ اكنون يقين پيدا كردم ....

قاضى القضاة در پاسخ گويد، چون عمر اين آيات را خوانده بود كه گويد: (لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ ) : تا اينكه او را بر همه اديان پيروز گرداند (٣٧٣)، و (وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّن بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا): و ترس آنان را به امنيت تبديل نمايد، (٣٧٤) بر اين باور بود كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بايستى در زمان حيات خود بر همه اديان پيروز شود و چون مسئله تحقق نيافته بود پس پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نبايد بميرد.

و سيد مرتضى رحمه‌الله در پاسخ اين دفاعيه گويد: عمر با اين انكار، يا خواسته است اصل مرگ را انكار نمايد، و اين كه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هرگز نيمی ميرد، و اين كه محال است پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بميرد، و يا اينكه منكر مرگ پيامبر است در اين حال ، و فعلا، زيرا هنوز دين او بر همه اديان پيروز نشده است ، و از اين قبيل مسائل چنانچه صاحب كتاب گويد: شبهه اى براى عمر در اين رابطه رخ داد.

در صورتى كه انكار او را به صورت اول بدانيم ، از مسائلى نيست كه خردمندى در آن ترديد داشته باشد، و يقين به اين كه هر انسانى مى ميرد، براى هيچ كس قابل ترديد نمى باشد، و نيز يقين به مرگ پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، چنانچه پيامبران قبل از او از دنيا رفتند، از نظر آئين اسلام امرى است واضح و روشن ، و نيازى نبود كه در اين رابطه آياتى از سوى ابوبكر خوانده شود، تا اين مسئله روشن و آشكار گردد.

و اگر انكار عمر، به صورت دوم باشد، كه قبل از نابودى همه اديان ، پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از دنيا نمى رود، اولين اشكالى كه وارد مى شود، در نوع استدلال ابوبكر است ، كه از اين آيه استفاده نموده است : (تو خواهى مرد و آنان نيز مى ميرند)، زيرا عمر اصل مرگ پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را، در اين فرض ، انكار ننموده ، و تنها مخالفت او به خاطر جلو افتادن مرگ پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است ، و آيه ياد شده و نظير آن ، متعرض تاءخير و تقديم رحلت پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نشده ، و اصل مرگ را براى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ممكن مى شمارد.

و ديگر اين كه چگونه اين شبهه ، در ميان اين همه مردم فقط براى عمر بوجود آمد؟ و از كجا و به كدام دليل و آيه و يا روايت ، چنين حدسى زد كه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هم چون موسى به ميقات رفته و برمى گردد و دست و پا قطع مى كند؟ و چگونه آيات (لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ ) و (وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّن بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا)، به دوران زندگى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حمل نموده است ، و تحقق اين آرمان را در آينده ندانسته است ؟ و چگونه شد كه اين مسئله به ذهن شخص ديگرى جز او خطور نكرد، و چگونه به مرگ پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم يقين پيدا نمى كند هنگامى كه آن حزن و اندوه فراوان مردم را مى بيند؟ و چگونه اين شبهه را در حال بيمارى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مطرح نمى كند، در حالى كه حزن و اندوه و بى تابى خانواده و اصحاب پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را مى بيند، كه چگونه در هراسند، مبادا پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از ميان آنان برود.

و هنگامى كه اسامه براى تاءخير در حركت سپاه خود عذر مى آورد كه نخواستم از مسافرين حال تو را جويا شوم ، خوب بود عمر مى گفت : اين بى تابى چرا، خداوند بر شما منت نهاده است كه تا وعده هايش محقق نشود پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از دنيا نخواهد رفت . (٣٧٥)

و اصولا چرا عمر كه اين شبهه در ذهن او پديد آمد، هنگامى كه با گفته ابى بكر فقط (و نه با هشدار عباس عموى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پيش از ابى بكر) به اشتباه خود پى مى برد، اين استدلال را ذكر نكرده و فقط پسنده مى دارد به ذكر اين كه : گويا من اين آيات را كه دلالت بر مرگ پيامبر دارد، قبلا نديده بودم .

و به فرض اين كه چنين شبهه اى در ذهن او پديد آمد، چرا قبل از بررسى از صحت و خلاف آن ، شعار بدهد، زيرا شبهه بوده ، و به آن يقين نداشته است .

و البته ابن ابى الحديد، دنباله سخن سيد مرتضى رحمه‌الله اشكالى بر گفته سيد وارد نموده كه مشكلى را نمى گشايد از ذكر و پاسخ به آن جهت جلوگيرى از به درازا كشيدن بحث خوددارى شد.

و نيز هنگامى كه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از عمر علت تاءخير شركت در سپاه اسامه را سؤ ال مى كند، پاسخ مى دهد نخواستيم اگر مسئله اى روى دهد در مدينه نباشيم ، همه اين مسائل را عمر يك جا فراموش مى كند؟ وليكن با بررسى دقيق تر انگيزه طرح اين موضوع ، را در هدفى ديگر مى يابيم ؛...

## ٧ - ٥ انگيزه انكار مرگ رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

بنابر آنچه گذشت ، لازم نيست در اين مورد به عمر نبست جهل و نادانى بدهيم ، و او را مردى ناآگاه نبست به اين مسائل بدانيم ، چنانچه قاضى القضاة چنين مسئله اى را عنوان مى كند، و از جمله انتقادهائى بر او مى شمارد.

و يا اينكه او را مردى بدانيم كه عظمت فاجعه او را دهشت زده كرده ، و مدهوشانه بگويد، بخدا سوگند او نمرده است ... (٣٧٦).

البته ممكن است انسان دچار شوكه شود، و سخنرانى نامربوط بر زبان جارى سازد، اما اصولا چنين حالتى در شرايط خاصى به انسان دست مى دهد، مثلا به طور ناگهان با مسئله مهمى مواجه شود، و اين مسئله لااقل براى عمر چنين نبوده زيرا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم طبق بعضى روايات حتى يك سال قبل از رحلت خود از آن خبر داده ، و يا از ماه رمضان ، و يا ذى الحجه ، و نيز در دوران بيمارى ، بارها و بارها مردم را از رحلت خود خبردار مى نمود.

با بررسى كوتاهى از حوادث آن روز، و نتايجى كه بعدها اين حوادث به بار آورد، ادعاى عمر را در انكار مرگ رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، نمى توان ساده تلقى نمود.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم صبحگاه دوشنبه در هنگامى كه مى شنود، ابابكر با مردم نماز مى خواند، با زحمت بسيار به مسجد مى آيد، و خود نماز را اقامه مى كند، و ابوبكر را كنار مى زند، تا نماز خواندن ابابكر را دليل بر جانشينى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ندانند (٣٧٧)، و همين حركت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به دليل اين كه ابوبكر در كنار پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود، گفتند پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به ابوبكر اقتدا نمود، و بعد آن را نشانه تاءييد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از خلافت ابى بكر دانستند. و خروج پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را براى نماز، علامت منصرف نمودن ابابكر از نماز ندانستند (٣٧٨)

پس از آن به منزل رفته ، و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اندكى بهبود مى يابد، ابابكر از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اجازه مى خواهد كه نزد زنش (خارجه) به (سنح) برود، (٣٧٩).

ابوبكر با اين اطمينان از مدينه به سنح بود. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رحلت مى كند، ابوبكر در مدينه نيست ، دستورات فراوان و سفارشات مكرر نسبت به على عليه‌السلام شده ممكن است با يك حركت كوچك ، خلافت در اختيار على عليه‌السلام قرار گيرد، احتياط حكم مى كند، تا رسيدن ابوبكر كه جهات مثبتى براى احراز خلافت دارد، از قبيل كهولت سن هجرت مصاحبت با رسول خدا، سبقت در اسلام بر بسيارى از مهاجرين ، حتى از خود عمر، نيز برتر است بايد پيش بينى هاى لازم انجام شود، و مردم به چيز ديگرى سرگرم شوند، مخصوصا انكار مرگ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه در صورت زنده بودن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مسئله خلافت خود بخود منتفى است .

طرح ، طرحى بسيار جالب بود، سريع و خيلى زود مردم را تحت تاءثير قرار داد، زيرا مردم واقعا علاقه مند بودند رهبرشان زنده بماند، بخصوص ‍ اين كه براى نقشه طرح شده شاهدى از قرآن در مورد يكى از پيامبران بياورد، و به مردم بگويد، نگران نباشيد، پيامبرتان نمرده ، او به مانند موسى به ملاقات خداى خود شتافته است ، و بزودى بر مى گردد و منافقين را كه مرگ او را باور داشته اند، شكنجه نموده و دست و پاى آنان را قطع مى كند.

عمر با اين نقشه چندچیز را به حاضرين ديكته مى كند:

١ - اين كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم زنده است ، و تا زنده است نيازى به جانشين ندارد، پس نبايد اقدامى در اين راستا صورت گيرد.

٢ - كسانى كه معتقد به مرگ پيامبر هستند، منافق مى باشند، و اقدام به بيعت ، يعنى اعتقاد به مرگ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، و در نتيجه يعنى نفاق .

٣ - تهديد كسانى كه اقدام به بيعت مى نمايند، به قطع دست و پا و شكنجه . و عمر با اين شيوه ابتكار عمل را بدست مى گيرد، و آنچنان با شدت و حرارت اين موضوع را پى در پى تكرار مى كند، كه طبق گزارشات رسيده دهانش به كف مى نشيند، و تا مدت لازم فرصت عكس ‍ العمل را از دست مردم مى ربايد، بجز از سوى تنى چند كه تحت تاءثير قرار نگرفته بودند اعتراض به اين مقال نمى شود، و توجهى به اعتراض آنان ، صورت نمى پذيرد. ابن ام مكتوم آياتى را كه متضمن مرگ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است ياد آور مى شود، اما عمر به كار و گفتار خود ادامه مى دهد، (٣٨٠).

عباس بر مى خيزد و فرياد مى زند: اى مردم آيا (راجع به اين موضوع) كسى چيزى از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيده است ؟ و مردم پاسخ مى دهند: نه ....؛

و مى گويد:اى عمر تو خود از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در اين زمينه دانشى دارى ؟ نه ... حتما نه ...

عباس : پس اى مردم بدانيد و آگاه باشيد، هيچ كس از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در اين زمينه چيزى ندارد كه بگوييد. بنابر اين به آن خداوندى كه بى همتاست ، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را مرگ دريافته ، و او مرده است ، (٣٨١).

و به روايتى ديگر، عباس گفت : پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم صد در صد است ، او بشر است ، و مانند ديگران قابل تغيير است او را دفن كنيد، او بزرگوارتر از اين است كه دوبار طعم مرگ را بچشد، شما به يك بار بميريد، و او دوبار؟ اى مردم او را دفن كنيد، هيچ بر خداوند گران نيست كه خاك را از او به يك سو زند؟ اگر شما در اين گفتار راست آمده ايد و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را مرگ فرا نرسد، تا مگر تمام احكام دين را استوار بدارد...؟ اى مردم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را بخاك سپاريد، (٣٨٢).

و آنچه تاءييد مى كند كه رفتار عمر به اين گونه ، يك حركت ساده نيست كه از روى دهشت ، صورت گرفته است ، هم سوئى كسانى است كه در طول اجراى اين برنامه و تا پايان زندگى خود، در همه جا بر ضد على عليه‌السلام تاخته اند، به اين گزارش توجه نمائيد:

عايشه گويد، عمر، و مغيرة بن شبعه اجازه ورود به خانه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خواستند، من به آنان اجازه دادم ، آنان وارد شدند، و من غرق در حجاب خود بودم ، عمر نگاهى به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم انداخت و گفت : واى ... پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چگونه بيهوش است ...!

سپس در هنگام خروج به نزديك در رسيدند، كه مغيره به عمر روى نموده مى گويد: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است ...!

عايشه : مغيره ! تو دروغ مى گوئى ... بلكه تو مردى هستى در جستجوى فتنه ، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نخواهد مرد مگر آن كه خداوند همه منافقين را نابود گرداند، عايشه گويد: پس از آن ابوبكر وارد شد، نگاهى به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم انداخت و گفت :(إِنَّا لِلَّـهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ)! پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رحلت نموده ...و به سوى مسجد رفت ، (٣٨٣).

ابوبكر وارد مسجد مى شود، و عمر را به آرامش دعوت مى كند، آنگاه مى گويد: هر كه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را مى پرستيد، بداند كه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را مرگ فرا گرفت ... و عمر گفتار ابى بكر را مى پذيرد. و آنگاه مردم را به سوى بيعت با ابى بكر دعوت مى نمايد، (٣٨٤).

مگر ابوبكر چه ديد كه عايشه او را باور كرد، و نتوانست مغيره را تصديق نمايد، و ابوبكر به عمر چه گفت : جز آنچه را قبلا ابن ام مكتوم ، و عباس به او گفته بودند، كه از آن دو نپذيرفت و از ابوبكر پذيرفت ، آيا ابوبكر بجز آنچه را قبلا ابن ام مكتوم و عباس گفتند، چيز ديگرى به عمر گفت ؟ و چرا در آن موقع آيات مرگ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به ياد نياورد، و اكنون به ياد مى آورد، و مى گويد: گويا اين آيات را من پيش از اين اصلا در قرآن نديده بودم (٣٨٥) و يا اين كه اين آيه اصلا در قرآن وجود دارد؟ (٣٨٦). و هنگامى كه ابوبكر به او مى گويد: اصرار نكن ، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مرده است ، باور مى كند، و زانوانش سست مى گردد و بر زمين مى نشيند؟، (٣٨٧).

و اكنون متوجه مى شويم كه چرا پپامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بارها در خطبه هايش از مرگ خود خبرى مى دهد و اصحاب خود را نكوهش ‍ مى كند، تا در مرگ او ترديد ننمايند.

## ٨ - ٥ در خواست قصاص ...!

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اظهار مى دارد: اگر از سوى من به كسى ناروائى رسيده ، اظهار دارد تا جبران كنم ، و يا مرا ببخشد، و يا مرا ببخشد، و اگر به كسى وعده اى داده ام ، بگوييد، تا وفا كنم ، و اگر كسى دردى دارد، و يا خواسته اى ، بگويد: تا براى او دعا كنم ، (٣٨٨).

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: اگر كسى چيزى بدهكار است ، پرداخت كند، گناهى كرده جبران كند، و نگويد رسوا شدم ، آگاه باشيد رسوائى دنيا بهتر از رسوائى در آخرت است ، مردى برخواست و گفت : من در سه درهم مال خدا خيانت نموده ام ، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: و چرا خيانت كردى ؟ عرض كرد: به آن نياز داشتم ، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به فضل دستور داد آن را دريافت كند، مرد ديگرى برخواست و گفت : من دروغگو، بد زبان و خواب آلود هستم ، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: خدايا راستى و ايمان نصيب او گردان .

مرد ديگرى برخواست و عرضه داشت : من دروغگو و منافق هستم ، و جنايتى نيست كه مرتكب نشده باشم ؛ عمر برخواست و گفت : خود را رسوا نمودى اى مرد! پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: اى عمر؛ رسوائى دنيا آسان تر ازرسوائى در آخرت است ، خدايا راستى و ايمان نصيب او گردان ، و امر او را مبدل به خير و خوبى نما، (٣٨٩).

اعتراض عمر در اينجا بى منظور و بدون هدف نمى باشد، در بسيارى از موارد عمر اعتراضاتى دارد، و تاريخ بسيارى از موارد را ثبت نموده است (٣٩٠)، زيرا اولا جراءت و جسارت مخالفت دستورات صريح پيامبر اكرم ، در او بوجود مى آيد، ديگر اينكه در آينده نيز از آن بهره مى جويد، و زمينه را براى اظهار نظر در مقابل دستورات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فراهم مى كند، چنانچه در حديث (كتف) خواهيم ديد، و در سپاه اسامه نمونه اى از آن مشاهده كرديم ، و در سقيفه بنى ساعده نيز جلوه هائى از اين حركت را مشاهده خواهيم نمود.

ولى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز در اين مورد، به مانند بسيارى از موارد ديگر، پاسخ لازم را به او مى دهد. اما راويان حديث نيز در صدد جبران برآمده دنباله حديث ياد شده را چنين بيان مى كنند:

سپس عمر كلمه اى گفت كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، خنديد و فرمود: عمر با من است ، و من با او هستم ، و پس از من حق با اوست هر چه بخواهد، (٣٩١).

و ابن كثير نيز دنباله روايت را به همين گونه نقل مى كند، وليكن در پايان حديث گويد: اين حديث هم از نظر متن و هم از حديث سند، بسيار عجيب و غريب به نظر مى رسد، (٣٩٢).

## ٩ - ٥ حديث ثقلين

قبلا گفته شده تعدادى از آثار نويسان ، ضمن بازگو نمودن آخرين سخنان و خطبه هاى رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم يادى از گفتار رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مورد (ثقلين) ننموده اند، گرچه اصل حديث ثقلين ، و مفاد آن را نمى توانند انكار كنند، اما چرا اين فقره از خطبه حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را حذف ، نموده اند، گرچه برخى از محدثين در مناسبت هاى ديگر، در هنگام بيمارى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، حضرت توصيه به آن را فراموش نكرده است چنانچه گذشت ، نظر به اين كه حديث ثقلين از جمله مواردى است كه به خلافت اميرالمؤ منين تصريح دارد، زيرا چنانچه خواهيم دانست على عليه‌السلام ، از مصاديق بارز و آشكار عترت است ، و خواستند چنين وانمود كنند كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به ابى بكر دستور خواندن نماز را صادر نموده است ، و اين دستور ناسخ فرمان هاى پيشين پيامبر است ، پس هر آنچه تصريحى در اين مورد به شمار مى آيد، اگر ناگفته ماند، كار را آسان تر مى گرداند، (٣٩٣)

و اكنون سخنى چند در مورد حديث ثقلين :

١ - متن حديث :

حديث ثقلين به گونه اى مختلف از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت شده ، وليكن همه آن ها داراى مضمون واحدى هستند، و ما نمونه از روايات متعدد ثقلين را كه در هنگام بيمارى ، و در جمع اصحاب خود بيان داشته است نقل مى كنيم :

حضرت در هنگام بيمارى و در خانه خود، در حالى كه اطاقى كه پيامبر در آن بسترى است مملو از اصحاب است خطاب به آنان مى فرمايد:

مردم ، نزديك است بزودى از دنيا بروم ، و من جاى عذرى براى شما باقى نگذاردم آگاه باشيد: كتاب خداوند عزوجل ، و عترت خود را در ميان شما مى گذارم و مى روم ، و سپس دست على عليه‌السلام را بلند كرد و فرمود: اين على است كه با قرآن است ، و قرآن به همراه على عليه‌السلام است ، و از يكديگر جدا نشوند، تا اين كه در كنار حوض كوثر بر من وارد شوند. (٣٩٤)

در اين روايت لفظ (ثقلين) وجود ندارد، اما در بسيارى از روايات از لفظ (ثقلين) استفاده شده ، و به همين جهت ، حديث را با الفاظ مختلف ، و مضمون واحد (ثقلين) ناميده اند: « انى تارك فيكم الثقلين ، كتاب الله و عترتى» و در بعضى از آن ها: « كتاب الله و عترتى ، اهل بيتى» دارد، و ما در همين بخش مناسبت هاى مختلف صدور حديث را بيان مى داريم .

## ١٠ - ٥ تفسير واژگان

(ثقلين):

ابن اثير (وفات - ٦٠٦ ه -. ق) در تفسير واژگان ، حديث (النهايه) كلمه (ثقل) را به مناسبت حديث ياد شده چنين تفسير مى كند، گويد:

در حديث است : « انى تارك فيكم (الثقلين) كتاب الله و عترتى» به اين جهت كتاب خدا و عترت را (ثقلين) ناميد، زيرا عمل طبق آن دو، سخت و سنگين است ، (ابن اثير واژه را ثقلين دانسته ، برخلاف محقق كتاب كه آن را (ثقلين) به فتح ثاء وقاف دانسته است - مؤ لف).

و به هر چيز گران بها (ثقل) گفته مى شود، و اين كه كتاب خدا و عترت را (ثقلين) ناميد، به جهت بلنداى مرتبه و عظمت آن دو مى باشد، (٣٩٥).

طريحى (وفات ١٠٥٨ ه -. ق) (ثقلين) به كسر (ثاء) و سكون (قاف) دانسته ، و گويد: به اين جهت آن دو را (ثقلين) ناميد، زيرا عمل بر طبق آن دو، سخت و سنگين است . و گفته شده : (ثقل) به معناى زاد و توشه مسافر است ، (٣٩٦).

ابن منظور گويد: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در اواخر عمر خود فرمود: « انى تارك فيكم الثقلين : كتاب الله و عترتى» . و باين گونه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، قرآن و عترت خود را دو گوهر گرانمايه ناميد. ثعلب گويد: به اين جهت ثقلين ناميده شدند، زيرا ياد گرفتن دستورات آنان و عمل به آن دستورات سخت و مشكل است ، گويد: اصل معناى (ثقل) اين است كه عرب به هر چيز نفيس و با ارزشى كه امنيت دارد و مصون است (ثقل) گويد، و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، براى نشان دادن عظمت و مقام و منزلت اين دو، آن ها را (ثقل) ناميد.

و اينكه به شخصيت والامقام و عزيز (ثقل) مى گويند، به همين مناسبت است . و خداوند جن و انس را (ثقلان) ناميد به اين جهت است كه جن و انس ‍ برتر از ديگر مخلوقات زمين است ، و برترى آنان بواسطه قدرت تميز و عقلى است كه دارند. و نيز (الثقل) به معناى (الثقل) نيز مى باشد: سنگين ، (٣٩٧).

عترت :

امام صادق عليه‌السلام فرمود: از اميرالمؤ منين على عليه‌السلام ، در مورد اين گفته رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : « انى مخلف فيكم الثقلين كتاب الله و عترتى» سؤ ال شد: عترت كيست ؟ فرمود:

من و حسن و حسين عليهما‌السلام و امامان نه گانه از فرزندان حسين عليه‌السلام ، و نهمين آنان مهدى قائم آل محمد، از كتاب خدا جدا نشوند و كتاب خدا از آنان جدا نشود، تا در كنار حوض كوثر نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حضور يابند، و در حديث ديگرى از او سؤ ال مى كنند عترت كيست ؟ مى فرمايد: اهل عباء (اصحاب كساء).

از ابن اعرابى است (تغلب از او نقل مى كند): (عترت): فرزند انسان ، و ذريه او از صلب خودش ، و به همين جهت ذريه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از على عليه‌السلام و فاطمه عليها‌السلام عترت پيامبرند.

تغلب گويد: به او گفتم : اين كه ابوبكر در سقيفه گويد: ما عترت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هستيم ، چه گوئى ؟ گفت : مقصودش شهر محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و حوزه اوست ، و عترت محمد بناچار فرزندان فاطمه هستند، (٣٩٨)

ابن اثير گويد:« عترة الرجل :» نزديك ترين افراد به انسان را (عترت) گويند، (بنابراين تعريف ابن اثير) عترت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نزديك ترين خويشان اوست ، فرزندان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و نيز على و فرزندان اوست . (٣٩٩)

ابن اثير خود اين قول را اختيار نكرده ، و آن را به ديگران نسبت مى دهد، اما خود گويد: عترت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌فرزندان عبدالمطلب است ، اما با تعريفى كه از عترت نمود، نزديك ترين افراد به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم على و فرزندان اوست ، و اگر در بعضى موارد (عترت) اطلاق شده است و به فرزندان عبدالمطلب ، مطلقا، به دليل قرينه موجود بوده ، چنانچه طبق گفته ابن اثير در جنگ بدر، اسيران بنى هاشم ، از جمله عباس عموى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را، عترت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ناميدند، و به رسول خدا گفتند: اينان عترت تو مى باشند.

و در پايان ابن اثير گويد: معروف و مشهور اين است كه عترت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ خانواده او هستند كه زكات بر آنان حرام است ، (٤٠٠).

این منظور گويد: (عترت): خويشاوندان انسان ، پسر و يا دختر... ابن سيدة گويد: عترت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرزندان فاطمه عليها‌السلام است .

ازهرى گويد: و در حديث زيدبن ثابت است كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: « انى تاركم فيكم الثقلين ...» گويد: و محمد ابن اسحاق گفته است ، اين حديث صحيح است ، و مثل آن است ، روايت زيدبن ارقم و ابوسعيد خدرى .

ابوعبيده و ديگران گويند: (عترت) و (اسرة) و (فصيلة) خويشان نزديك انسان هستند.

ابن اعرابى گويد، عترت فرزندان انسان ، و ذريه ، و نسل او، از خودش ‍ مى باشد، گويد: پس (عترت) پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرزندان بتول عليها‌السلام هستند... و در پايان گويد و مشهور آن است كه (عترت) پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اهل بيت او مى باشند و آنان كسانى هستند كه زكات و صدقات واجب بر آنان حرام ، و آنان (ذوالقربى) هستند و خمس ، كه در سوره انفال از آن ياد شده ، به آنان تعلق دارد. (٤٠١)

ابن ابى الحديد گويد: (عترت) پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خانواده نزديك و فرزندان او مى باشند، و درست نيست كه افراد قبيله او را عترتش ‍بدانيم ، و اين كه ابوبكر در روز سقيفه گفت : ما عترت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هستيم ، از باب مجاز است ، مثل اينكه فرزندان ابنان بگويند ما عموزاده پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هستيم ، زيرا در حقيقت عموزاده پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيستند، اما در مقام تفاخر به فرزندان قحطان ، خود را عموزاده پيامبر مى دانند، و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خود معناى عترت را بيان داشته در آن مورد كه مى فرمايد: سقلين عترت من ، يعنى اهل بيت من هستند، و اهل بيت خود را در هنگام نزول آيه تطهير (٤٠٢) به اين گونه كه (كساء) روى فرزندان خود و فاطمه عليها‌السلام و حسن و حسين ، و داماد و عموزاده اش على عليه‌السلام مى گستراند و عرضه مى دارد: خدايا اين ها اهل بيت من هستند. (٤٠٣)

بنابراين اگر (عترت) در غير از موارد ياد شده نيز به كار برده شده است به معناى حقيقى نبوده ، و معناى حقيقى آن فقط فرزندان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است . كه خود معرفى مى كند. اربلى گويد: افزون بر آنچه ما در مورد عترت ذكر نموديم ، مطلبى است كه كتاب مطالب السئول آن را نقل نموده است ، مطالب السئول تاءليف شيخ بزرگوار كمال الدين ، محمد بن طلحه مى باشد، و او شيخى مشهور و فاضل نام آورى بود، گمان دارم در سال ٦٥٤ بدرود زندگى گفت ، وضعيت و بلنداى رتبه و زهد و ترك منصب وزارت شام ، و بريده شدن از مسائل دنيوى او معروف است ، اين كتاب را در دوران انقطاع خود از دنيا به نگارش در آورد، مذهب او شافعى و از بزرگان آنان بود، او در مورد عترت گويد:

(عترت): قبيله و عشيره انسان است ، و گفته شده : فرزندان انسان است ، در هر دو صورت ، عبارتند از فرزندان فاطمه عليها‌السلام ، زيرا آنان نزديك ترين افراد به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بودند، و نيز فرزندان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى باشند زيرا فرزندان دختر انسان نيز فرزندان خود اوست ، چنانچه خداوند عيسى را از ذكيه ابراهيم مى داند، (٤٠٤). در حالى كه عيسى بدون پدر بوجود آمد، (٤٠٥).

اهل بيت :

اهل و آل هر دو به يك معنا هستند (٤٠٦) جوهرى گويد: (الاهل): خانواده انسان ، و (اءهل) الدار: ساكنين خانه ، و (آل) الرجل : خانواده و عيال انسان ، و نيز پيروان انسان است (٤٠٧).

ابن سيده گويد: (الاهل): قبيله و بستگان و خويشان انسان است (٤٠٨).

ابن منظور گويد: اهل الرجل : نزديك ترين افراد به انسان ، و اهل بيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم زنان و دختران و داماد او، يعنى على عليه‌السلام است ، و نيز گفته شده : زنان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، و مردانى كه آل پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هستند، (٤٠٩).

اين بود معانى كه براى (اهل) و (آل) در نظر گرفته اند، و اين كه در ميان دامادهاى رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم على عليه‌السلام را جزء اهل پيامبر دانسته اند، خود گواه بر خصوصيتى است كه على عليه‌السلام دارد. و ديگر دامادها، و نيز زنان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم داراى آن نمى باشند.

اما مقصود پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از اهل بيت خود كه در قرآن به آن اشاره كرده است افراد به خصوصى است كه پيامبر صريحا از آنان نامبرده است :

مسلم در باب فضائل اهل بيت از عايشه روايت مى كند: صبحگاهى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خارج شد در حالى كه عباى مشكى از پشم در برداشت ، در اين هنگام حسن بن على عليه‌السلام وارد شد، حضرت او را به زير عباى خود قرار داد، و بعد حسين عليه‌السلام آمد، او را نيز در زير عباى خود جاى داد و بعد فاطمه عليها‌السلام آمد و همچنين او را در زير عباى خود قرار داد، پس از آن على عليه‌السلام آمد، او را نيز زير عباى خود جاى داد، سپس پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: خداوند اراده مى نمايد كه آلودگى را از شما اهل بيت بزدايد (٤١٠)و نيز در باب فضائل على عليه‌السلام ، در هنگام نزول آيه مباهله : پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، على عليه‌السلام و فاطمه و حسن و حسين عليهم‌السلام را فرا مى خواند، و مى فرمايد: اينان اهل بيت من هستند (٤١١).

و بسيارى از كتب معتبر اهل سنت صريحا اهل بيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را عبارت از اميرالمؤ منين على و امام حسن و امام حسين و فاطمه زهرا عليهم‌السلام مى دانند (٤١٢).

ابن ابى الحديد گويد: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عترت خود را بيان داشته ، و در آنجا كه گويد: « انى تارك فيكم الثقلين ،» فرمود: « عترتى اهل بيتى :» عترت من اهل بيت من است ، و در جاى ديگر اهل بيت خود را معرفى مى كند، در هنگامى كه عباء را روى آنان قرار مى دهد، و در هنگامى كه آيه تطهير نازل مى شود، عرضه مى دارد پروردگارا، اينان اهل بيت من هستند، آلودگى را از آنان دور گردان (٤١٣).

و به اين گونه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هرگونه ابهامى را از بين مى برد.

راوى از زيد بن ارقم سؤ ال مى كند: اهل بيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چه كسانى هستند؟ زنان او؟ در پاسخ گفت : نه . و بخدا سوگند: زن زمانى را با شوهر خود مى گذراند، شوهرش او را طلاق مى دهد، و زن به نزد پدر و خانواده خود باز مى گردد، اهل بيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اصل و ريشه اوست ، خويشان او هستند كه صدقه بر آنان حرام است . (٤١٤)

و با اين كيفيت روشن مى شود: مقصود از اهل بيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خاندان او هستند كه صدقه بر آنان حرام است و آنان عبارتند از على عليه‌السلام و فاطمه و يازده فرزندانش :

مسند احمد بن حنبل از ام سلمه ، گويد: در حالى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روزى در خانه بود خادمه منزل گفت : على عليه‌السلام و فاطمه و حسن و حسين عليهم‌السلام ، دم در ايستاده اند! ام سلمه گويد: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به من دستور داد از من كنارگير و فرصت را براى اهل بيت من واگذار، من اندكى از خانه فاصله گرفتم ، على عليه‌السلام و فاطمه و حسن و حسين ، در حالى كه خردسال بودند وارد شدند، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دو كودك را در دامن خود قرار داد و بوسيد، و يك دست به گردن على عليه‌السلام و دست ديگر به گردن فاطمه گذارد و هر دو را بوسيد آنگاه رواندازى مشكى روى آنان قرار داده و فرمود: خداوندا به سوى خود و نه بسوى آتش ، من و اهل بيتم را فرا خوان ، ام سلمه گويد، عرض كردم : و من اى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ؟ فرمود: و تو؟ در جايگاه خود قرار دارى و منزلت تو نيكوست .

و روايتى ديگر به همين مضمون ابى سعيد خدرى از عايشه روايت نموده است (٤١٥).

لازم است گفته شود: (اهل بيت) در آيه تطهير شامل زنان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نمى شود، به دليل همين روايت كه ذكر شد، و ديگر اين كه اگر در مورد زنان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى بود بايستى لفظ خطاب به صورت تاءنيث باشد: چنين : (ليذهب عنكن الرجس): از شما زنان آلودگى را بزدايد، در حالى كه به لفظ مذكر آمده است : (لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ) لفظ در اينجا مذكر است ، و قاعده عرب چنين است كه اگر مذكر و مؤ نث در يك خطاب ، وجود داشت خطاب به لفظ مذكر صورت مى گيرد.

## ١١ - ٥ تواتر حديث ثقلين

ترديدى نيست كه حديث ثقلين متواتر است ، و بسيارى از علماى اهل سنت به آن اعتراف نموده ، حتى ابن حجر، در هنگامى كه حديث ثقلين را ذكر مى كند، گويد:

حديث ثقلين با سندهاى بسيارى ، توسط بيست و چند نفر از اصحاب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت شده است . و گويد: گونه هاى مختلف صدور حديث در شبهه يازدهم بيان شد. برخى از موارد آن ، نيز در حجة الوداع ، و برخى ديگر در مدينه در حالى كه خانه اش مملو از اصحاب بود، و برخى از اين روايات در غدير خم ، و برخى ديگر بعد از بازگشت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از طائف ، گفته شده و تكرار حديث ثقلين به دليل اهتمامى است كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مورد قرآن و عترت داشته است ، (٤١٦).

و اكنون برخى از روايات و گونه هاى مختلف حديث ثقلين ، را ياد مى كنيم :

١ - پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:اى مردم من چيزى را در ميان شما مى گذارم و مى روم ، اگر به آن عمل نمائيد، هرگز گمراه نشويد؛ كتاب خدا و عترت من و اهل بيتم . (٤١٧)

٢ - و فرمود: چيزى را در ميان شما مى گذارم و مى روم كه اگر به آن تمسك جوئيد هرگز گمراه نشويد، كتاب خداوند كه رشته اش از آسمان به زمين پيوند خورده ، و عترت من ، اهل بيتم ، و هرگز اين دو از يك ديگر جدا نشوند، تا اين كه در كنار حوض كوثر بر من وارد شوند، (٤١٨).

٣ - و نيز فرمود: من دو خليفه از خود بر جاى مى گذارم كتاب خداوند و عترتم ، اهل بيت خود، (٤١٩)

٤ - و نيز پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: نزديك است ، فرا خوانده شوم و دعوت حق را اجابت نمايم و من دو چيز گران ، در ميان شما مى گذارم و مى روم ، كتاب خدا، و عترتم ، اهل بيتم ... و خداوند لطيف و آگاه به من خبر داد: اين دو هرگز از يكديگر جدا نشوند تا اين كه در كنار حوض كوثر بر من وارد شوند، ملاحظه كنيد چگونه با آن دو رفتار خواهيد نمود، (٤٢٠).

٥ - و نيز هنگامى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از حجة الوداع بازگشت ، در غدير خم فرود آمد و فرمود:

گويا من دعوت شده ام ، و اجابت نمودم ، من دو چيز گران را در ميان شما مى گذارم و مى روم ، يكى از آن بزرگتر و عظيم تر از ديگرى است : كتاب خداوند و عترت ، پس نيك بنگريد چه گونه دستورات مرا درباره آن دو اجرا مى كنيد، زيرا آن دو از يك ديگر جدا نشده تا اين كه در كنار حوض ‍ كوثر بر من وارد شوند. سپس فرمود: خداوند مولاى من است ، و من مولاى هر مؤ منى ، پس آنگاه دست على عليه‌السلام بگرفت و فرمود: هر كسى كه من مولاى او هستم على عليه‌السلام مولاى اوست ... (٤٢١).

٦ - و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در هنگام بيمارى ، در حضور جمع اصحاب ، در خانه اش فرمود: اى مردم من به زودى و به سرعت از ميان شما مى روم و من حجت را بر شما تمام كردم و راه عذر آوردن را بستم ، آگاه باشيد؛ من كتاب خدا و عترت خود اهل بيتم را به جاى خود مى گذارم ، سپس دست على عليه‌السلام بگرفت و فرمود: اين على عليه‌السلام است ، بهمراه قرآن است ، و قرآن بهمراه على عليه‌السلام و از يك ديگر جدا نشوند تا اين كه در كنار حوض كوثر بر من وارد شوند... (٤٢٢)

ملاحظه مى شود پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مناسبتهاى مختلف ، از ثقلين ياد مى كند و دستور مى دهد، به آن تمسك جوئيد، و وجوب تمسك به آن متواتر است ، و هيچ ترديدى در آن وجود ندارد، بخصوص ‍ بعضى از روايات ثقلين كه دنباله آن چنين است : « فلا تقدموهما فتهلكو، و لاتقصروا عنها فتهلكوا، و لاتعلموهم فانهم اعلم منكم :» بر آنان سبقت نگيريد، كه هلاك مى شويد، و از آنان عقب نمانيد كه هلاك خواهيد شد، و به آنان نياموزيد كه آنان از شما آگاه تر مى باشند،

ابن حجر گويد: اين كلمات دلالت دارد بر اينكه هر كسى مراتب علمى خود را از اين دو بدست آورد، و وظائف دينى خود را بر اساس آن انجام دهد، بر ديگرى مقدم است ، (٤٢٣).

## ١٢ - ٥ نقد و پاسخ

ايراد و اشكال : آنچه از مضمون همه احاديث ثقلين استفاده مى شود سفارش به محافظت از قرآن ، و اخذ احكام و دستورات الهى از آن ، و اهل بيت عليهم‌السلام ، و تعظيم و محبت آنان است ، و اين مقدار بر هر فرد مسلمان لازم و واجب است ، وليكن هيچ يك از احاديث ياد شده نمى تواند دليل سفارش پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به خلافت اميرالمؤ منين عليه‌السلام در اين مورد خاص سفارشى داشته است و يا دستورى نداده و احاديث ياد شده هيچ دلالت بر اين موضوع ندارد.

پاسخ :

١ - اين كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به صراحت بيان مى دارد: قرآن و عترت از يك ديگر جدا نمى شوند دلالت دارد بر اينكه اهل بيت بر قرآن آگاهى دارند و اين كه آنان در گفتار و كردار با قرآن مخالفت نمى ورزيدند آگاهى دليل عصمت اهل بيت است ، و طبيعى است كسى كه افضل است و معصوم است صلاحيت امامت دارد، و اين دو شرط فقط در اهل بيت وجود دارد آن هم افراد خاص كه داراى اين دو مقام هستند.

٢ - در بعضى از روايات ياد شده (حديث سوم از ترمذى و كنز) پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قرآن و كتاب با خليفه خود ناميده و روشن است كه خلافت هر چيز متناسب با همان چيز است ، خلافت قرآن عمل طبق دستورات آن است ، و خلافت عترت ، امامت امت و رفع نيازمندى هاى آنان ، از قبيل امر و نهى و نشر دعوت اسلام و اداره امور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم .

٤ - پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در آغاز بعضى از احاديث ياد شده از مرگ خود خبر مى دهد، نزديك است دعوت حق را اجابت كنم (حديث غدير - و حديث در ميان اصحاب در مدينه- بند ششم) جز اداره امور مردم ، در ارتباط با حكومت و خلافت ، نيست زيرا اگر فرمانروا و حاكمى در هنگام مرگ خود بگويد: فلان را در ميان شما گذارده و مى روم ، با فلان دستورالعمل ، جز حكومت و خلافت از آن فهميده نمى شود.

٥ - اين كه در بعضى از احاديث ياد شده ، هلاك و نابودى را مترتب بر عدم پيروى از آنان نمود، (آخرين حديث از صواعق)، و نيز احاديث فراوانى كه مى گويد: اگر به آن عمل نمائيد هرگز گمراه نشويد، (٤٢٤). خود دليل بر اين است كه پيروى در هر امرى بجز از اهل بيت موجب گمراهى است بخصوص اداره كشور، و پيروى از آنان موجب مى شود كه هرگز نشوند.

# فصل ششم : حديث كنف (كاغذ و قلم)

## ١ - ٦ پنجشنبه

چهار روز پيش از رحلت ، روز پنجشنبه ...! روزى مصيبت بار، روز فاجعه ، فاجعه اى بزرگ ، دردى جانكاه ، اندوهى بزرگ ، روز پنجشنبه ، خطوط بطلانى بر همه چيز، آغازى براى رنج بى پايان ! روز پنجشنبه ؟ پنجشنبه اى غم آلود، اشك آور، حسرت آفرين ...

١ - از سعيد بن جبير، ابن عباس گفت : پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روز پنجشنبه از بيمارى خود شكوه نمود، ابن عباس (به محض بردن نام روز پنجشنبه) گريه سر داد، و گفت : روز پنجشنبه ؟ و چه روزى بود روز پنجشنبه ؟ بيمارى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در آن روز شدت يافت ، فرمود: كاغذ و قلمى بياوريد، تا چيزى بنويسم كه پس از آن هرگز گمراه نشويد. يكى از افرادى كه نزد او بود، گفت : پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هذايان مى گويد! ابن عباس گفت : به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفتند: آيا خواسته ات را برآورده نمائيم ؟ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: آيا بعد از آنچه انجام شد؟. ابن عباس گفت : پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ديگر آن را نطلبيد. (٤٢٥)

٢ - سعيد بن جبير از ابن عباس : روز پنجشنبه ! و چه روزى بود روز پنجشنبه ...؟ بيمارى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شدت يافت ، و فرمود: قلم و كاغذ بياوريد... پس مشاجره اى در گرفت ، و شايسته نيست در حضور پيامبر مشاجره اى صورت بگيرد. پس گفتند، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را چه شده است ، آيا هذيان مى گويد؟ از او پرسش نمائيد...! پس آنان سخن خود را تكرار كردند، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: مرا به حال خود واگذاريد، زيرا آن حالتى كه من دارم ، از آن چيزى كه شما مرا به آن مى خوانيد بهتر است .

سپس به سه چيز وصيت نمود:

١ - مشركين را از شبه جزيره بيرون كنيد...؛

٢ - به هيئت هاى نمايندگى هم چنانچه من عطا مى دادم ، عطا دهيد.

٣ - و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از سومين ، ساكت ماند، نمى دانم پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آن را گفت و من فراموش كردم ، و يا اينكه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عمدا از سومين وصيت خوددارى كرد، (٤٢٦).

٣ - از عمر بن خطاب ، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: كاغذ و قلم بياوريد تا نوشته اى بنويسم كه هرگز گمراه نشويد، زنان پشت پرده گفتند: خواسته پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را انجام دهيد، عمر گفت : من گفتم : ساكت باشيد، شما زنان ، هم نشينان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، هرگاه او بيمار شود چشمان خود را فشار مى دهيد (آب غوره مى گيريد به اصطلاح) و اشك مى ريزيد، و هرگاه شفا يابد يقه او را مى گيريد! رسول خدا فرمود: آنان از شما بهتر مى باشند، (٤٢٧).

٤ - عبدالله بن عتبه از ابن عباس : چون بيمارى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شدت يافت ، و وفاتش نزديك گرديد، و تعدادى از مردان در خانه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حضور داشتند، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: بشتابيد، قلم و كاغذ بياوريد، تا نوشته اى بنويسم كه هرگز گمراه نشويد؛ عمر گفت : بيمارى بر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم غالب آمده ، و شما قرآن داريد، كتاب خداوند ما را كفايت مى كند (نيازى به وصيت نداريم) اهل بيت ، اختلاف نمودند و مشاجره كردند، برخى از آنان مى گفت : قلم و كاغذ بياوريد، و برخى گفته عمر را تكرار مى نمودند، و چون داد و فرياد و اختلاف بسيار شد، و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را غمگين نمودند، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: از كنار من برخيزيد، عبيدالله بن عبدالله گويد: ابن عباس مى گفت : مصيبت ، و همه مصيبت آن بود كه مانع نگارش پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شدند، (٤٢٨).

وقايع نگاران در اينجا، گفته اصلى عمر را تغيير داده و كلمه اى مؤ دبانه تر به جاى آن قرار داداند، بخارى نيز همين روايت را با همين سلسله سند ذكر كرده ، اما از ذكر نام عمر خوددارى كرده ، و به جاى آن از كلمه (بعضى) استفاده نموده است ، (٤٢٩) و نيز در اين حديث از واژه (هذيان) استفاده ننموده است ، در حالى كه در روايت قبل : از واژه (هذيان) استفاده نموده است . و در روايتى ديگر، از عمر نيز به صراحت نام برده است :

٥ - عبيدالله از ابن عباس : گويد: چون بيمارى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شدت يافت ، فرمود: كاغذ و قلم بياوريد، تا نوشته اى بنگارم كه با داشتن آن نوشته نبايد گمراه شويد، (٤٣٠) عمر گفت : بيمارى بر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم غالب آمده ، كتاب خدا بس است ما را، اختلاف ، و داد و هوار، فراوان شد، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: برخيزيد از كنار من ، نزاع و درگيرى نزد من سزاوار نمى باشد.

و ابن عباس (پس از نقل اين خبر) بيرون رفت و مى گفت : مصيبت و همه مصيبت آن بود كه نگذاشتند رسول خدا سفارش خود را بنگارد، (٤٣١)

٦ - مسلم ، در صحيح خود بدون اين كه نامى از گوينده آن جسارت برد، واژه (هذيان) را به كار برده است ، زيرا از عمر، نام نبرده است ، پس‍ راحت مى تواند واژه اصلى را ذكر نمايد، (٤٣٢)

ابوبكر احمد بن عبدالعزيز گويد: و حسن بن ربيع ، از عبدالرزاق ، از معمر، از زهرى ، از على بن عبدالله بن عباس ، از پدرش گويد:

چون هنگام وفات رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرا رسيد، در حالى كه گروهى كه عمر نيز در ميان آنان بود، در خانه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حضور داشتند، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: كاغذ و قلمى بياوريد، تا نوشته اى براى شما بنويسم كه پس از من گمراه نشويد، عمر كلمه اى گفت ، كه معناى آن غلبه بيمارى بر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود، و گفت : كتاب خداى ما را بس است ، در ميان افراد كه حضور داشتند، اختلاف و نزاع در گرفت ، برخى گفتند: سخن همان است كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفت ، و چون داد و فرياد و همهمه و ياوه گوئى و اختلاف فراوان گشت ، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: برخيزيد، سزاوار نيست در حضور پيامبرى ، چنين اختلاف صورت پذيرد، پس همگى برخواستند، و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در همان روز وفات يافت ، (٤٣٣).

و ابن عباس مى گفت : مصيبت و همه مصيبت آن است كه نگذارند، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خود را بنويسد.

ابن ابى الحديد گويد: اين حديث را محمد بن اسماعيل بخارى ، و مسلم بن حجاج قشيرى در صحيح خود ذكر نموده اند، و همه حديث نويسان ، راويان ، در صحت اين روايت اتفاق دارند، (٤٣٤).

اين است نمونه اى از آنچه راويان حديث ، و وقايع نگاران ، راجع به نوشته اى كه هرگز نوشته نشد، براى ما به يادگارى گذارده اند. و نه تنها اين نامه نوشته نشد، بلكه به ساحت قدس نبوى نيز جسارت شد.

و ملاحظه شد كه كه همگان بدون ترديد آغازگر اين جسارت را، عمر دانستند، و بعضا براى كاهش ميزان جسارت ، لفظ اصلى جسارت را حذف نموده ، و به جاى آن واژه اى ديگر كه همان مفهوم را دارد، بكار برند، و برخى نيز نخواستند، از گوينده آن واژه نامى برده باشند، تا كرامت و اعتبار گوينده ، محفوظ بماند. و حتى در پاره اى از اين روايات نه از گوينده اين جسارت نامى برده ، و نه از نوع سخنى كه در حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفته شده است يادى كرده ، اما محتواى سخن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را شديدتر بيان داشته و اهميت آن را دو چندان ، از زبان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل نموده است ، جابر گويد:

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در هنگام مرگ خود كاغذى خواست تا چيزى براى امت خود بنويسد، كه نه گمراه كنند (ديگران را) و نه خود گمراه شوند، پس ، آنان در حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، داد و فرياد و همهمه راه انداختند تا اين كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از نگارش آن صرف نظر نمود، (٤٣٥).

و مى بينيم كه آنان به اين دستورات توجه ننمودند، و اگر به آن توجه مى شد، از گمراهى نجات مى يافتند.

و اى كاش به اين مقدار كفايت نموده ، و نمى گفتند: كتاب خدا ما را از وصيت تو بى نياز مى كند، گويا اين كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نمى داند كتاب خدا در ميان آنان چه موقعيتى دارد؟ و يا اين كه خود را آگاه تر از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مورد قرآن و خواندن آن مى دانستند؟ و اى كاش به اين مقدار نيز اكتفاء مى كردند، و از اين حد تجاوز ننموده و نسبت هذيان به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نمى دادند؟ و گويا هرگز نداى قرآن را در مورد سخنان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نشنيده بودند، كه شب و روز در گوش آنان طنين مى انداخت ؛ پيامبر شما مجنون نيست سخن ياوه نمى گويد، جز وحى خداوند چيزى ندارد، گمراه نيست از روى هواى نفس سخن نمى گويد، اشتباه در گفتارش نيست ؟ (در بخش ٤ - ٧ از آن سخن مى گوئيم .

## ٢ - ٦: آغازگر جسارت بزرگ

عمر آغازگر اين جسارت بود، و ديگران از او در اين سخن پيروى كردند، چون در همه روايات ياد شده تصريح شد به ياد حاضرين دو دسته شدند، برخى ديگر گفتند، بايد از سخن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و برخى ديگر گفتند: بايد از سخن عمر پيروى كرد.

اين گونه برخورد با سخن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، توسط گروهى ، بيان كننده اين جهت است كه تعدادى از همفكران عمر در آن جمع حضور داشته اند، و چه بسا با پيش بينى هاى قبلى بوده است كه اگر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تا دم آخر، خواست در مورد خلافت على عليه‌السلام سفارش كند، سخن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به اين گونه از اعتبار بيندازند، و انصافا چه خوب توانستند طرح خود را پياده كنند، و بخوبى مى توان دريافت چه چيز باعث شد، تا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خواسته خود را تعقيب ننمايد، و گرنه همه چيز را زير سؤ ال مى برند.

چنين جسارتى را كسى به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ننموده ، مگر ابوجهل ، (٤٣٦).

## ٣ - ٦ چند سؤ ال ؟

آيا آداب معاشرت ، و عرف و اجتماع چنين اجازه اى مى دهد؟ آنهم در حضور يك بيمار در بستر مرگ و در حال احتضار، در حضور اقارب و خويشان ، و يك مشت زن و بچه ، آن هم نسبت به شخصى چون پيامبر عظيم الشاءن صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، كه آنان را از آن همه بدبختى نجات بخشيد، و به چنين شخصى چنان جمله اى نسبت دهند؟ و آيا اين حركت به معناى انكار همه چيز نمى باشد؟ و آيا با وجود همه آنچه گذشت ، هنوز هم ما حق نداريم همه چيز را بر ملا سازيم ،؟ و استدلال علمى و منطقى خود را بازگو نمائيم ؟ مى توان از همه آنچه گفته شد چشم پوشى نمود، اما يك محذر باقى مى ماند، و آن اين كه تصديق اين گروه به معناى تكذيب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است ، و در نتيجه تكذيب اسلام .

و آيا ما نبايد از ساحت قدس نبوى و اصل اسلام دفاع كنيم ؟ و با ذكر شواهد تاريخى محكم ، و با استدلال علمى و منطقى ، لااقل نگذاريم دشمن هر چه مى خواهد بگويد؟ و هر آن چه مى تواند به اسلام و پيامبر آن نسبت ناروا دهد؟.

واث مونت كمرى ، نويسنده كتاب محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پيامبر و سياستمدار، گويد: نقادان غربى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به بيمارى صرع متهم نموده اند، (٤٣٧)، گرچه او خود اين اتهام را وارد ندانسته و از وحى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دفاع مى كند، اما چرا چنين نسبتى به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم داده اند؟ چون ما خود چنين گفته ايم ، و گفته ايم كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم (نعوذ بالله) هذيان مى گفت ؟

و اينك چند سؤ ال ؟

١ - آيا مى توان باور كرد: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سخن ناصواب گويد؟

٢ - انگيزه و هدف از اين اقدام جسورانه چه بوده است ؟

٣ - چرا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پيشنهاد خود را پى گيرى ننمود، و آن گاه كه خواستند اجراء كنند سكوت كرد؟

٤ - آيا اين گناه پوزش پذير است ؟

٥ - سومين وصيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، كه راوى حديث فراموش كرد، و يا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عمدا آن را ترك نموده چه بوده است ؟ و اينها سئوالاتى است كه اين رخ داد به طور طبيعى به دنبال دارد.

## ٤ - ٦: اعتبار سخن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

قرآن با صراحت تمام در مورد گفته هاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اظهار مى كند، و هيچ كس نمى تواند در گفته هاى قرآن ترديد داشته ، و حجيت آن را زير سؤ ال برد، حتى شخص عمر، كتاب خداى را معيار عمل دانسته و مى گويد، حسبنا كتاب الله : كتاب خداى ، را معيار عمل دانسته كفايت مى كند و طبق صريح قرآن نسبت هزيان دادن به پيامبر، محكوم و گوينده آن مجرم است . قرآن راجع به گفتار پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گويد:

١ - « انه لقوم رسول كريم ذى قوة عند ذى العرش مكين مطاع ثم امين : و ما صاحبكم بمجنون (٤٣٨):» اين گفتار پيامبرى است بزرگوار، و داراى عزت و منزلت نزد پروردگار، داراى قدرت و نيرو، و داراى منزلت و مقام نزد پروردگار، و دستورات او نزد پروردگار، و دستورات او نزد پروردگار مورد اطاعت است ، بايد از او اطاعت نمود، و امين است در تبليغ آنچه به او وحى مى شود، و نيز او همنشين شما بود، و جنون ندارد، چون نسبت جنون به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم داده بودند.

گرچه برخى اعتقاد دارند، مقصود جبرئيل است ، كه رسول پروردگار است براى وحى به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، كه در اين صورت شش صفت ياد شده مربوط به اوست ، و نفى جنون و كمال عقل مخصوص به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، و هذيان نوعى جنون است ، كه در هر حال ساحت مقدس نبوى از آن به دور است ، و لازم به يادآورى است كه تهمت جنون به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قبلا از سوى مشركين ، به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وارد شده بود.

٢ - « ما ضل صاحبكم و ماغوى ، و ماينطق عن الهوى ، ان هو الا وحى يوحى علمه شديد القوى ، (٤٣٩):» پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گمراه نشد، و دچار خطا و اشتباه نگرديد، و از روى هواى نفس سخن نمى گويد، دعوت او به حق ، و يا قرآنى كه براى شما تلاوت مى كند، بجز وحى الهى نمى باشد، جبرئيل او را بياموخت .

٣ - « انه لقول رسول كريم ، و ما هو يقول شاعر قليلا ما تؤ منون ، و لايقول كاهن قليلا ما تذكرون ، تنزيل من رب العالمين ، ولو تقول علينا بعض الاقاويل لاءخذنا منه بالميمين ، ثم لقطعنا منه الوتين (٤٤٠):» و آن سخن پيامبرى بزرگوار است ، و گفته شاعرى نيست ، بجز اندكى از شما به آن ايمان نمى آوريد، و نيز گفته كاهن و ساحر نمى باشد، اندكى از شما متذكر مى شود، از جانب پروردگار نازل شده است ، و اگر به ما سخنى نسبت دهد كه از ما نباشد، قرآن را از او مى ستانيم ، و يا دست راست او را قطع مى كنيم ، و يا از او انتقام مى گيريم و او را مى كشيم .

و آيا پس از اين همه صراحت قرآن در مورد گفته هاى نبى اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، كه خالى از هر نوع عيب و نقص و ايراد است ، و اينكه در گفته هايش حتى اشتباه وجود ندارد، و از روى خواسته هاى نفسانى هيچ دخالتى در منطق رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نداشته است ، چنانچه قرآن كريم بگونه مطلق از مدحت منطق رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، سخن مى گويد، و آنان كه اين تهمت ناروا را به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بستند در مقام عمل غير از آنانند كه خود مى گويند، لذا دستورات صادره پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در هر حال مى پذيرفتند، و امتثال فرامين او را واجب مى شمردند، و آن را هذيان نمى پنداشتند، و تاريخ شواهدى از اين گونه فرامين پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قبل از اين اتهام و نيز پس از آن و تا آخرين لحظه حياتش ‍ را براى ما بازگو نموده ، كه همه آن فرامين را اصحاب معتبر مى دانستند، تنها يك فرمان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، آن هم بسيار ضرورى و حياتى مورد چنين اتهامى قرار مى گيرد، فرمانى كه مربوط به زمامدارى على بن ابى طالب عليه‌السلام است .

١ - در مورد فرمان بسيج سپاه اسامه به سرزمين روم ، و پى گيرى آن از سوى حضرت در روزهاى چهارشنبه و روز پنجشنبه و روز شنبه ، و در شدت بيمارى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روز يكشنبه و باز روز دوشنبه آخرين روز زندگانى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، كه در حالات گوناگون بيمارى بوده است ، (٤٤١) كسى نسبت هذيان به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نداده است ، و به هدف خود مى رسيدند، لذا تا آخرين لحظه و حتى چهار روز بعد از درخواست قلم و كاغذ باز هم پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اصرار مى ورزيد و حتى متخلفين را مورد لعنت قرار مى دهد، اما مواجه با چنين نسبتى نمى شود، و فرمان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را هم چنان ، پابرجا و استوار مى دانند، و بعد از انجام كارهاى خود و تمام شدن بيعت با قوت و نيرو و اراده تمام آن را به انجام مى رسانند، (٤٤٢).

٢ - وصيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پس از اتهام وارده را مورد ترديد قرار نمى دهند، و خدشه اى به آن وارد نمى سازند، و دو فقره از وصيت نامه هاى سه گانه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را، پذيرفته و يك مورد را از قلم مى اندازند، و آن دو مورد را كه عبارت از اخراج مشركين از شبه جزيرة العرب ، و دادن عطا به هيئت هاى نمايندگى را اجراء مى كنند، و هيچ گونه واكنشى منفى از خود نشان نمى دهند.

٣ - و نيز در آخرين لحظات و ساعات زندگى ، چنانچه خود گويند؛ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ دستور داد: ابابكر برود نماز گذارد، اين دستور از روى هذيان نمى باشد و كاملا معتبر است ؟

٤ - و نيز روز دوشنبه پس از بازگشت از نماز هنگامى كه متوجه مى شود، ابابكر را وادار نموده اند تا با مردم نماز بخواند، خود به مسجد مى رود و با مردم نماز مى خواند، و چون به منزل باز مى گردد، در حالى كه سخن نمى گويد، و با اشاره به اسامه دستور مى دهد، ماءموريت خود را به انجام رسانيد، در اين مورد نيز نسبتى ناروا داده نمى شود، زيرا راه پيش گيرى در اين فرمان نيز وجود دارد.

## ٥ - ٦: هدف و انگيزه جسارت بزرگ

با توجه به آن چه گذشت ، نبايد هيچ مسلمانى بخصوص آنان كه از دير زمان با قرآن و تعاليم آن آشنائى دارند، نمى توان باور داشت ، آنان اطلاعاتى از آيات ياد شده در مورد مصونيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نداشتند، مضافا بر اينكه عقل انسان ، بدون در نظر گرفتن آيات ياد شده ، به عصمت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از خطا و لغزش ، حكم مى نمايد، و از همه اين ادله كه بگذريم ، شيوه و رسم تعيين ولايت عهد، بخصوص در ميان مردم عشايرى رايج بوده ، بنابراين به فرض عدم وصيت پيشين ، نياز به وصيت داشت ، و اگر قبلا نيز شخص وصى خود را تعيين نموده ، تاءكيد بر آن در هنگام مرگ امرى طبيعى است ، با توجه به همه اين مسائل چرا با تهمت ناروا و ايجاد جو درگيرى مانع وصيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى شوند. در گفتگوئى كه عمر با ابن عباس دارد، پرده از اين ماجرا بر مى دارد:

ابن عباس گويد: به همراه عمر در يكى ار مسافرت هايش به شام رفتم ، روزى بر شتر خود، به تنهائى حركت مى كردم : من به دنبال او رفتم ، به من گفت : ابن عباس ، من از عموزاده ات شكايت دارم ، از او خواستم ، همراه من بيايد، او موافقت ننمود، و من هم چنان او را دل خور و خشمگين مى بينم ، فكر نمى كنى خشم او از چيست ؟ گفتم : تو خود مى دانى ، عمر گفت : فكر مى كنم او هنوز از خلافت ، و از دست دادن آن ناراحت است ، گفتم : آرى چنين است ، او گمان دارد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را براى خلافت كانديد نموده بود عمر گفت : فرزند عباس ! رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را براى خلافت كانديد نموده بود، چه مى شود، در صورتى كه خدا چنين نمى خواست ! رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چيز را خواست ، و خداوند چيز ديگرى اراده نمود، پس اراده خدا اجرا شد و اراده رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ اجرا نگرديد، و آيا هرچه را رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اراده نمود انجام شد؟ او خواست عمويش (ابولهب) مسلمان شود، و خداوند اراده نكرد و او مسلمان نشد، (٤٤٣).

و مضمون همين خبر با لفظ ديگرى نيز روايت شده است : رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خواست او را كانديداى خلافت نمايد، و من از ترس بروز فتنه ، مانع شدم . و پيامبر از درون من آگاه شد و خوددارى كرد (٤٤٤).

در اين گفتگو، عمر به پنج مطلب اشاره مى كند: ١ - اين كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر خلاف اراده خداوند عمل نمود. ٢ - اين كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تصميم داشت على عليه‌السلام را براى خلافت معرفى نمايد. ٣ - اين كه او مانع اجراى اين فرمان گرديد. ٤ - اين اقدام براى نجات اسلام بوده . ٥ - دليل سكوت و پى گيرى نكردن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را بيان مى دارد.

مشاهده مى شود عمر اعتراف مى كند كه با نسبت هذيان به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چگونه از وصيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جلوگيرى كرده ، آن هم به بدترين شيوه ممكن .

عمر نگذاشت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وصيت خود را بكند، چون او مى دانست وصيت راجع به چه امرى است . اگر اندكى در جمله پايان حديث (كتف)، و حديث ثقلين ، كه تصريح به خلافت عترت دارد، تاءمل شود اين مطلب فهميده مى شود: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمايد، قلم و كاغذ بياوريد تا چيزى بنگارم كه هرگز گمراه نشويد، و در پايان حديث ثقلين نيز گويد: اگر به اين دو تمسك جوئيد هرگز گمراه نشويد، توجه به نتيجه گيرى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حديث ، اين نكته را مى رساند كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در بيمارى خود مى خواست ، آنچه را در دو حديث (ثقلين) گفته بود، مشرحا بيان دارد.

محمد حسنين هيكل گويد: آنان مسئله مهمى را از بين بردند كه نگذارند، پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آنچه را مى خواهد به روى كاغذ بياورد، وليكن عمر چنان در راى و انديشه خود ثابت ماند، (٤٤٥) يعنى اين كه نه تنها از كرده خود پشيمان نبود، بلكه تا آخر آن چه را انجام داده بود تاءييد مى كرد. در گفتگوئى ديگر با ابن عباس گويد:

و عرب خواهد دانست كه انديشه ، و عمل مهاجرين صدر اسلام در برگرداندن خلافت از على عليه‌السلام بسيار پسنديده و شايسته بوده است ، (٤٤٦)

عجبا كه عمر راى و انديشه خود را از انديشه و راى پيامبر شايسته تر مى داند، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در برابر خداوند، و خود را هم گام با اراده پروردگار مى داند، خود را همتاى كسانى مى آورد كه تا آخر در برابر پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ايستادند و به او ايمان نياوردند، افتخار مى ورزد كه مانع اجراى تصميم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گرديد، و در آخر همه اين اقدامات را به سود اسلام مى كند، و مانعى براى بروز فتنه هائى كه خود در آن سقوط نمودند، (٤٤٧) به حساب مى آورد.

## ٦ - ٦: دفاع و پاسخ

و شگفت آورتر اينكه با كمال تاءسف ، با همه تصريحات عمر، و در دنيائى كه جسارت يافتن حقيقت در آحاد مردم پديد آمده ، باز هم كسانى هستند كه بدون تفكر و انديشه ، به دفاع بر خواسته ، و نمى خواهند، آنچه را مى دانند، به آن اعتراف نمايند، و به صرف اين كه باور كردنش مشكل است ، خود را در اين چهارچوب به حبس مى اندازند، و اين اقدام عمر را ابتكارى الهى شمرده ، و از كرامات شيخ مى داند؛ زيرا راى عمر با اراده پروردگار هماهنگ بوده ، اما اراده رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به اراده پروردگار هماهنگ نبوده است ؟ (٤٤٨)

احمد شهرستانى در كتاب ملل و نحل گويد: اگر اعتراض بر امام به حق را خروج و تمرد بدانيم و اعتراض كننده را خارجى به شمار آوريم ، چنانچه با (خويصره) تميمى عمل شد، در هنگامى كه به پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اعتراض نمود، و گفت : « اعدل يا محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فانك لم تعدل» : به عدالت رفتار كن اى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، زيرا تو به عدالت رفتار نمى كنى ، آيا اين نوع بر خورد با پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تحسين عقل و انديشه خود و قبيح انديشه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نمى باشد. (٤٤٩)

و آيا هنگامى كه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در خواست قلم و كاغذ مى كند تا دستورى بدهد كه مردم را از گمراهى نجات بخشد، و در مقابل اين خواسته به پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نسبت هذيان داده مى شود، (٤٥٠) و مى گويد: كتاب خداى ما را از وصيت پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بى نياز مى كند، آيا اين حركت تحسين عقل خود و تقبيح انديشه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، و در واقع پايان رسالت پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به شمار نمى آيد، پس ‍ چرا آقاى شهرسانى بين اين دو جريان امتياز قائل مى شود، و مى گويد: اختلافاتى كه در هنگام بيمارى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم انجام مى شود، يك مسئله اجتهادى است ، و هدف آنان از اين اختلاف و مخالفت اقامه شرع و تداوم و برقرارى دين بوده است . (٤٥١)

و در صفحه بعد گويد: اين دو رويداد (حديث قلم و كاغذ - و حديث اجراى فرمان سپاه اسامه) را به اين جهت در اينجا ذكر نمودم كه مخالفين ، اين دو جريان را در شمار مخالفتهاى مؤ ثر در امر دين شمرده اند، در حالى كه چنين نيست ، بلكه هدف آنان ، اقامه دين و استوارى آن بوده است . (٤٥٢)

در اينجا واقعا ضرب المثل يك بام و دو هوا صدق مى كند، آقاى شهرستانى اعتراض به امام را خروج از دين مى داند (پس اعتراض به پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در اولويت قرار دارد) كه مثلا اعتراض عمر را به پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم امرى اجتهادى بداند.

مقصود از اجتهاد چيست كه اين همه ، و در هر موردى به اجتهاد متوسل مى شوند؟ آيا مورد اجتهاد آن جائى نيست كه دستور صريحى وجود نداشته باشد، و انسان در اين صورت (اگر دايره اجتهاد را تا اين حد وسيع بدانيم .) مى تواند طبق نظر شخصى خود عمل نمايد، و اما در صورتى كه دستور صريح و آشكار وجود داشته باشد، ديگر اجتهاد براى چيست ؟ و اگر با وجود نص صريح ، انسان آن را كنار گذارد و طبق نظر شخصى خود عمل كند، به گونه اى كه مغاير با فرمان صريح باشد، مصداق مخالفت و سرپيچى از دستور كجاست ؟ و در چه موردى است ؟ و آيا مگر مخالفت آنان با دستور پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر اساس تشخيص خود و دلسوزى براى اسلام و مصلحت انديش نبود؟ چنانچه اظهار مى دارند، و اين همان تحسين عقل و خرد خويش ، و تقبيح راى و نظريه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نمى باشد؟ و بلكه به مراتب شديدتر از اعتراض (خويصر) است ، زيرا (خويصر) بخت برگشته فقط يك اعتراض در مورد خاص به پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نمود، اما با نسبت هذيان به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم همه چيز را زير سؤ ال بردند، آيا پيامبرى كه العياذالله هذيان بگويد، شايسته پيامبرى است ؟ و آيا به طور كلى از اعتبار ساقط نمى شود، و اين بزرگترين ضربه ، به اصل دين و اسلام نمى باشد؟ آن وقت شهرستانى مى گويد: به خاطر اقامه دين و... به پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چنين نسبت هائى دادند، و گفتند: او را به حال خود واگذاريد، اين هم يك منطق كاملا عوضى است كه ضربه به اصل دين را به پا داشتن و اقامه آن بدانند.

تعصب كارش به آنجا انجامد كه اگر امر اثر شود، بين اين كه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درست مى انديشيد يا فلان ، بگوئيم فلان ، و پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را كنار گذاريم ، آخر ما هر چه داريم از پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم داريم ، اگر پيامبر را از پيامبرى ساقط نموديم ، چه خواهيم داشت ، اگر تفكر شخصى يك نفر را زير سؤ ال بريم ، بهتر از آن نيست كه رسالت را خدشه دار نمائيم .

## ٧ - ٦: و اما انصاف ...؟

دكتر حفنى داود، استاد دانشكده زبان در قاهره ، مقدمه اى كه بر كتاب عبدالله بن سبا نوشته است ، سه پرسش زير را مطرح نموده است :

١ - آيا صحابى بزرگوار دچار خطا و لغزش و اشتباه مى شود؟

٢ - آيا مى توان از رفتار و گفتار او انتقاد كرد؟

٣ - آيا صحابى بزرگوارى ممكن است ، منافق و يا كافر شود؟

دكتر حفنى سپس خود به سوالات ياد شده پاسخ مى دهد: در مورد اول و دوم بى ترديد مى توان اظهارنظر كرد، و پاسخ مثبت داد، و در مورد پرسش ‍ سوم جواب منفى است ، زيرا نفاق و يا كفر مربوط به قلب انسان است ، و به جز خداوند از آن آگاهى ندارد (البته تا هنگامى كه كفر و نفاق را بر زبان نياورده است). بنابراين ما به برادران اهل سنت خود مى گوئيم .... چرا بايد خطاها و لغزش هاى خلفاء را انكار نمائيم ؟ گذشته از آن ، اگر ما نسبت به اصحاب پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ارادتى داريم ، در واقع به طفيل ارادتى است كه به پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم داريم ، و فقط به اعتبار صحابى بودن آنان نمى باشد، ما هنگامى كه انكار كنيم كه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جانشين و وصى و خليفه اى براى دوران بعد از خود معين ننمود، در نظر همه عقلاى عالم پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خود را زير سؤ ال برده ايم ، زيرا همه عقلاى عالم و دانشمندان جهان خواهند گفت : اين چگونه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، و چه گونه عقل كلى است كه مردم را بعد از مرگ خود بلاتكليف رها كرد و رفت ، و خود باعث اختلاف گرديد.

ما اگر امروز عمر را به خاطر اعتراضاتى كه به پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وارد كرده ، مانند صلح حدبيه ، و ممانعت از نگارش وصيت در بيمارى مرگ خود، مقصر و خطاكار ندانيم ، بايد پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را خطاكار بدانيم ، امروز كه نه سفره هاى رنگين ، و نه پول هاى گزاف ، و نه مناصب و پست و مقامهاى مهم لشكرى و كشورى بنى اميه وجود ندارد، و نه ترس از دژخيمان و جلادان ، و كشتار و تبعيد، و زندان و زجر و سلب و نهب مخالفانشان وجود دارد؟ و... (٤٥٣)

اعترافى ديگر:

ابوبكر انبارى در كتاب امالى خود گويد: على عليه‌السلام در مسجد، در كنار عمر نشسته بود، و تعدادى از مردم نيز در آنجا حضور داشتند، چون حضرت برخواست ، و از مجلس بيرون رفت ، كسى متعرض او گرديد، و او را متهم به خودستائى ، و خود بزرگ بينى نمود، عمر گفت : او واقعا حق دارد خود را به ستايد و به وجود خود افتخار نمايد، به خدا سوگند، اگر شمشير او نمى بود ستون اسلام استوار نمى گرديد، و گذشته از اين او آگاه ترين امت اسلام است به امور قضائى ، و او داراى سابقه و شرافت است ؛ آن مرد به عمر گفت : با اين كيفيت چه چيز شما را وادار كرد كه خلافت را از او باز داريد؟ گفت : به خاطر جوانيش ، و اين كه به فرزندان عبدالمطلب علاقه مند بود، دوست نداشتيم خلافت به او برسد. (٤٥٤)

اين اعتراف دوگانگى طرز تفكر عمر و همراهانش ، كه نگذاشتند، وصيت پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به نگارش در آيد، با شخص پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بيان مى دارد، پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، ايمان و شرافت و منزلت ، و توان و مديريت افراد را نه بر اساس سن و سال تعيين مى كرد، و بلكه بر اساس توانائى آن شخص ، و دارا بودن آن صفات و شرائط، خواه جوان ، و يا كهنسال باشد، و لذا مى بينيم اسامه هفده ، و يا حداكثر بيست ساله را فرمانده قشونى كرد كه سران و بزرگان در آن سپاه بودند، اما عمر و يارانش نپذيرفتند، (٤٥٥) و هم او و يارانش نيز كه دريافتند پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم صريحا مى خواهد باز هم على عليه‌السلام را خليفه خود نمايد، و آن را به نگارش در آورد، نمى توانستند براى هميشه جوانى را به اصطلاح حاكم بر سرنوشت خود بدانند، و نيز مى دانستند، كه اگر هم اكنون خلافت به على عليه‌السلام واگذار شود، پس از او نيز در ميان فرزندان او، گردش خواهد نمود، به دليل سفارشات مكرر پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، در مورد امامان دوازده گانه ، (٤٥٦)

و به همين دليل است كه او را متهم به دوستى فرزندان عبدالمطلب مى كنند. مگر پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نمى دانست على عليه‌السلام جوان است (على عليه‌السلام در آن موقع حدود سى و چند سال داشت - م -) و آيا پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم انبوه ريش ‍سفيدان را نمى ديد كه دور و بر او مى پلكند؟ و آيا مگر على بن ابى طالب عليه‌السلام را پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نمى شناخت كه از اين سكه هاى قلابى نيست و بستگان خود را به دليل خويشى و بستگى مقدم نمى دارد، و گواه بر اين مطلب رفتار حضرت است با برادر خود عقيل ، و عمر اين خصوصيات را بهتر از پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى دانست ، و آيا مى توانيم بگوئيم : پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نمى دانست كه او چنين است كه عمر مى گويد، و يا مى دانست كه چنين است و با وجود آن ، چنين شخصى را بر امت خود مسلط مى كند، حاشاك يا رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه چنين باشى . وليكن تو بهترين را، براى بهترين و مهم ترين و مسئوليت دارترين مهم انتخاب نمودى ، اما كژانديشان نگذارند.

## ٨ - ٦ : عذرخواهى جالب

ابو جعفر نقيب عذرخواهى جالبى دارد كه شنيدنش مى ارزد، گرچه تقريبا عموما چنين استدلال نموده اند، چنانچه قاضى القضاة عبدالجبار معتزلى نيز چنين استدلالى دارد. (٤٥٧)

ابن ابى الحديد گويد: از ابوجعفر نقيب سؤ ال كردم : و اين اخبار را براى او خواندم : من اين روايات را صريح در خلافت على عليه‌السلام مى بينم كه به اين معنا دلالت دارند؟ اما از سوى ديگر بسيار بعيد مى دانم كه اصحاب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم متفق شوند، و همگى تلاش كنند براى اين كه دستور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را دفع نمايند، هم چنانكه بعيد مى دانم اصحاب براى از بين بردن يكى از معالم دين مانند توجه به كعبه در هنگام نماز، و روزه ماه رمضان ، و ديگر شعارهاى دنيى ، اتفاق پيدا كنند.

نقيب در پاسخ گفت : آنان معتقد بودند كه خلافت از شعاير مذهبى است و همانند ديگر احكام شرعيه مثل نماز و روزه ، و بلكه آنان مسئله خلافت را هم چون مسائل ديگر دنيوى مى پنداشتند، مانند: فرماندهى فرماندهان و تدبير جنگها و سياست مردم دارى و رعيت پرورى . آنان در مخالفت اين امور باك نداشتند، و در صورتى كه در آن مصلحتى مى ديدند، از مخالفت با دستورات پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در اين گونه موارد پروائى نداشتند، و به همين جهت است كه مى بينيم از شركت در سپاه اسامه ، ابوبكر و عمر امتناع مى ورزند، زيرا مصلحت ديدند در مدينه باقى بمانند... (٤٥٨).

پاسخ اين كه : ما نيز جز اين چيزى نمى گوئيم كه آنان عقيده شخصى خود را بر نظريات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ترجيح دادند، و بر خلاف دستور صريح قرآن عمل نمودند:

( وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانتَهُواوَاتَّقُوا اللَّـهَإِنَّ اللَّـهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ ) (٤٥٩): آنچه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به شما دستور مى دهد انجام دهيد، و از آنچه شما را نهى مى كند، خوددارى نمائيد. و اين دستور شامل همه مسائل است كه از سوى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در آن مورد، فرمانى صادر شده است ، خواه در امور عبادى محض و يا به اصطلاح در امور دنيوى از قبيل حكومت و اداره شئون مختلف مردم ، باشد. و بر فرض صحت اين ادعا، عمر فقط مى تواند نظر شخصى خود را بيان دارد، اما جسارت چرا؟ با چه مجوزى به خود اجازه مى دهد، اين چنين به ساحت قدس نبوى جسارت نمايد؟ مگر اين كه گفته شود: چون عمر و ديگران ، از اين دستور، وجوب اجراء استفاده مى نمودند، براى كم رنگ نمودن فرمان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نسبت هذيان به او دادند تا وجوب آن ساقط شود، و ديگر اطاعت از آن واجب نباشد.

زيرا به فرض اين كه اين گونه امور اجتهادى باشد، اما در اين مورد خاص ، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با صدور دستور مسئله را به اجتهاد واگذار ننموده ، كه هرگونه به نظرشان آمد عمل كنند، بلكه دستور صادر نموده و حق اجتهاد را سلب نموده است .

و اين كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم متخلفين از شركت در سپاه اسامه را شايسته نفرين و لعنت خدا به شمار مى آورد خود گواه است كه مسئله اجتهادى نبوده است ، و پيروى از آن واجب بوده ، و اگر تخلفى صورت نگرفته ، پس به مجوزى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم متخلفين را لعنت مى نمايد. (٤٦٠)

## ٩ - ٦: دفاعياتى ديگر

١ - اين كه عمر با اين لفظ (هذيان) به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اعتراض‍ ننموده است و بلكه گفته است : (بيمارى بر او غلبه يافت) و در صحيح بخارى چنين چيزى نيست .

٢ - بر فرض كه جمله ياد شده از عمر صادر شده است اسائه ادبى صورت نگرفته است زيرا (هجر) به كلمه اى گفته مى شود كه مريض در هنگام شدت درد آن را بر زبان جارى مى سازد، و به معناى خاصى نيست ، و هر كلمه اى كه مريض در حال شدت بيمارى بر زبان جارى مى سازد (هجر) ناميده مى شود.

٣ - و اين كه عمر مانع شد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منظور خود را بنويسد، علماء در اين رابطه گفته اند: عمر بيم آن داشت كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به خاطر شدت درد چيزى بنويسد كه منافقين آن را درك نكنند، و همين مسئله باعث اختلاف در ميان مسلمانان گردد.

و برخى ديگر گفته اند: چون رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم همانند بيماران سخن مى گفت ، و در واقع نمى خواست چيزى بنويسد، چنانچه بيماران مى گويند: فلان و فلان را مثلا حاضر نمايند.

٤ - عمر در هنگام صحت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بسيار مى شد كه به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى گفت : فلان كار را انجام بده و فلان كار را انجام مده ، و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با او موافقت مى كرد، و او داراى اين موقعيت بود نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در هنگام صحت و سلامت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، و او بر اساس عادت خود، در هنگام بيمارى نيز چنين كرد، و اگر كسى در حالات عمر مطالعه كند، از اين كار او در شگفت نخواهد بود.

٥ - از كجا معلوم است ، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى خواست با اين نگارش خود، على عليه‌السلام را به خلافت نصب نمايد، و اين مطلب از باب علم به غيب است ، و چرا نگوئيم مى خواست ابوبكر را به خلافت برگزيند، چنانچه در اين مورد نيز روايت است كه فرمود: ابابكر را فراخوانيد تا براى او سفارشى بنويسم .

٦ - اين مطلب كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى خواست على عليه‌السلام با اين نوشته به خلافت نصب نمايد، متناقض است با ادعاى نصب على عليه‌السلام به خلافت در غدير خم .

پاسخ يكم :

١ - راويان حديث با قطع و يقين لفظ (هجر) را ذكر نموده اند، (٤٦١) و بخارى نيز در صحيح خود در چند مورد با الفاظ مختلف از اين حديث ياد نموده است و از آن جمله است با واژه (هجر) (٤٦٢) كه به صورت سؤ ال مطرح نموده است ، و در روايت كلمه را عوض نموده و بجاى آن (غلبه الوجع): بيمارى بر او غلبه يافته است ، گذارده . و نيز باب (جوائز الوند) بلفظ (هجر: هذيان) حديث را ذكر نموده است ، (٤٦٣)

پاسخ دوم :

ابن اثير در مورد واژه (هجر) گويد: در بيمارى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او گفتند: ما شاءنه ؟ اءهجر: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را چه شده است ؟آيا به خاطر بيمارى كلامش در هم شده است ؟ و اين بهترين چيزى است كه مى توان در اين رابطه گفت ، كه به صورت سؤ ال مطرح شود، و نبايد به صورت (اخبار): خبر دادن باشد، زيرا در اين صورت از ماده فحش و يا هذيان خواهد بود. و گوينده اين سخن عمر است ، و گمان نمى رود او چنين منظورى داشته است ، (٤٦٤).

روشن است كه استفهام ، و اخبار حقيقت معناى واژه را تغيير نمى دهد، و اين اثير نخواسته است بگويد: معناى سؤ ال واژه با معناى اخبارى آن تغيير مى يابد، چرا كه سخن درهم و برهم بيمار، همان هذيان است ، و تنها تفاوتى كه دارد صورت سؤ ال ، و اخبار، تنها، بيانگر ميزان اعتقاد شخص ‍خبر دهنده و سؤ ال كننده است ، در صورت سؤ ال باور صد در صد، نمى باشد، و اخبار دادن حاكى از باور شخص خبر دهنده است پس ‍ معناى واژه ، در هر دو صورت هذيان است . و ما در اين رابطه سخنى خواهيم داشت .

ابن اثير در اينجا بعضى از روايات را كه به صورت سئوالى نسبت هذيان را مطرح كرده است مورد شاهد قرار داده ، و روايات ديگرى كه با لفظ (هجر) و (ليهجر) و (غلبه الوجع)و... كه همگى يك منظور را مى رساند و بيانگر معتقدات عمر نسبت به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است ، لااقل در ظاهر مورد نظر قرار نداده است ، گرچه از آن اطلاع داشته ، و براى تخفيف در مقدار جسارت روايت سئوالى را شايسته تر دانسته است ، چرا كه بعيد مى داند عمر چنين اقدامى كرده است . نتيجه اين كه واژه (هجر) به معناى هذيان است ، حال به صورت سؤ ال مطرح شده ، و يا به صورت خبر؟ با مراجعه به اخبار كه قبلا بخشى از آن بيان شد اين مطلب روشن مى شود. و آيا صحيح است به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نسبت هذيان داده شود، چه در بيمارى و چه در حال سلامتى ؟ اين مطلبى است كه عقل و شرع هر دو آن را ممنوع مى شمارد، اما عقل ، زيرا اگر كسى در هر حال دچار هذيان شود، و از اين جهت مصون نباشد، كه ممكن است هذيان بگويد، اشتباه كند، در بسيارى از گفتار و رفتار او ترديد مى شود، بنابر آن قول و فعلش حجت نيست ، و اين مطلب با مقام نبوت منافات دارد، و فوائد بعثت را زير سؤ ال مى برد.

و از نظر شرع آيات بسيارى در قرآن است كه دستور مى دهد: از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اطاعت شود.

و هر فرمانى مى دهد بايد آنرا انجام داد، و اگر احتمال دهيم پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دچار هذيان مى شود يعنى سخنان نامربوط مى گويد (العياذ بالله) خداوند چنين دستورى نمى داد، تعدادى از اين آيات را در سابق بر شمرديم ، و اكنون تعدادى از آيات ديگر در اين رابطه .

١ – ( أَطِيعُوا اللَّـهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ ) از خداوند و رسول گرامى اطاعت كنيد.

٢ – (وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّـهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَن يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ )هيچ مؤ من و مؤ منة اختيار ندارد، در مورد امور خودشان ، هنگامى كه خدا و رسولش دستورى دهند.

٣ – (وَمَا صَاحِبُكُم بِمَجْنُونٍ) پيامبر مجنون نيست ، و آيات ديگرى در اين رابطه .

و كسى كه دچار هذيان شود، خداوند دستور نمى دهد از او اطاعت كنند.

هذيان نيز نوعى جنون است ، يعنى نتيجه جنون هذيان است ، و هنگامى كه خداوند جنون را از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نفى مى كند، در واقع هذيان را نفى نموده است ، زيرا جنون حالتى است كه عقل انسان را تحت پوشش خود قرار مى دهد، و هذيان و كلام نامنظم نيز ناشى از همين مسئله است .

و از اينجا روشن مى شود تغيير كلمات ، چيزى را عوض نمى كند.

پاسخ سوم :

اين كه گفته شد: عمر از بيم اين كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چيزى بنويسد كه منافقين آن را درك نكرده ... اولا چگونه تصور مى شود، پيامبر چيزى را كه با نوشتن آن كسى گمراه نمى شود، توصيف كند، و همان باعث گمراهى و اختلاف شود، نوشتارى كه مضمون آن باعث نجات از گمراهى مى شود، چنانچه مى شود، چنانچه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آن را چنين توصيف مى كند، خود سبب اختلاف و گمراهى گردد، و اين خود توهين ديگرى نسبت به ساحت قدس نبوى است .

ديگر اين كه چگونه عدم فهم منافقين باعث ايجاد اختلاف در ميان مسلمين خواهد گرديد، مسلمانانى كه مقصود و مراد رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را درك مى كنند، و معتقد هستند آنچه او بگويد و بنويسد باعث نجات آنان از گمراهى خواهد گرديد.

و اگر واقعا عمر چنين قصدى داشت ، لازم بود پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را با عبارات و جملات زيبائى آگاه مى نمود، و به اين گونه مقصود خود را توضيح مى داد، نه اين كه او را از نوشتن مقصود خود باز مى داشت .

و نيز اگر مقصود عمر از ممانعت نگارش نامه چنين بود كه گفته شد، چرا ابن عباس در هنگام يادآورى اين پرخاش ، گريه مى كند، بگونه اى كه بر اثر ريزش اشك ، سنگريزه هاى جلو رويش خيس مى شود و مى گويد: مصيبت ، مصيبت روز پنجشنبه است ، آيا كسى جز اين مدافع مقصود عمر را به اين گونه درك نكرد.

و بر فرض صحت اين كه مقصود عمر همان بود كه گفته شد، باز دارى در صورتى است كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در موضوعى به مشورت بنشيند، اما در موردى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تصميمى اتخاذ كند كسى حق انتخاب ندارد، چنانچه آيه به آن اشاره نمود.

پاسخ چهارم :

اين كه گفته شد: عمر در مسائل بسيار با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مخالفت مى كرد، و به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم امر و نهى مى نمود و در امورى دخالت مى نمود كه حق دخالت نداشت ، و اين مسئله عادتى شده بود براى او و... آرى اين درست كه در بسيار از امور دخالت هاى ناروا مى نمود، از قبيل صلح حديبيه ، نماز خواندن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر جنازه فرزند ابى منافق ، و نيز نماز پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر جنازه شخص ديگرى و... كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به مخالفت هاى او اعتناء ننمود و بكار خود ادامه داد، كه در اين موارد و مشابه آن بر اساس حسن خلق و روش زيباى خود با او معامله و مجامله مى نمود، و اين رفتار به آن معنا نيست كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از عمر پيروى مى كرد و منتظر راهنمائى هاى او بود، او بى نيازتر از اين بود.

پاسخ پنجم :

از كجا معلوم است كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى خواست على عليه‌السلام را در اين نوشتار به خلافت منصوب دارد؟ شواهد و قرائنى به اين معنا دلالت دارد، و از باب غيب گوئى نيست ، تصريحاتى كه پيش از اين در قرآن و دستورالعملهاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، و حديث ثقلين و نيز خود گفتار عمر در اين باره ، چنانچه در صفحات پيشين گذاشت . (٤٦٥) و تكرار موجبى ندارد و در آخر اين كه تاءكيد در چيزى هرگز متناقض با آن چيز نخواهد بود، و سفارش بعدى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مورد خلافت على عليه‌السلام مؤ يد دستورات پيشين او در اين رابطه است .

و شگفتا...!

كه برخى از راويان حديث به خاطر كاهش اين جسارت تصرفاتى در الفاظ حديث نموده اند، و آن را به صورت جمله سئوالى ، و گاهى سئوالى انكارى ذكر كرده و گفته اند: عمر در واقع سؤ ال نمود: او را چه شده است ، آيا هذيان مى گويد...؟ از او سؤ ال كنيد...! چنانچه بخارى و مسلم به اين لفظ نيز روايت نموده اند. (٤٦٦)

و چگونه از كسى كه احتمال مى رود هذيان بگويد، سؤ ال مى شود: و آيا عمر بگونه سؤ ال مطلب خود را مطرح نموده است ؟ اگر چنين است پس چرا به دنبال آن مى گويد: كتاب خدا ما را كفايت مى كند، اگر باورش آن نيست كه مى گويد پس چرا خود و ديگران را بى نياز از او مى داند.

و شگفت آورتر اين كه هرگاه گوينده اين كلام را معين مى كنند، لفظ را تغيير مى دهند، و بجاى كلمه (هذيان) جمله (غلبه بيمارى را) مطرح مى كنند، و هرگاه نامى از گوينده آن نمى آورند، لفظ اصلى را بكار مى گيرند.

و شگفت تر اين كه همان كسانى كه نسبت هذيان را به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى دهند، براى شايستگى ابابكر در امر خلافت ، مدعى هستند كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ابوبكر را براى نماز معين نمود، پس ‍ شايسته خلافت است ، در حالى كه دستور نماز چنانچه مدعى هستند، پس از دستور آوردن كاغذ و قلم بوده است ، و در حالى اين دستور را داده است كه در حال اغما و بيهوشى ، و گاه حالت عادى بود و در شدت بيمارى بوده است ، و نماز ابى بكر چنانچه مدعى هستند هفده نماز بوده كه آخرين آن صبحگاه روز دوشنبه روز وفات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى باشد، و داستان قلم و كاغذ، روز پنجشنبه بوده است ، و چگونه است كه دستور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى قلم و كاغذ (هذيان) است ، و سفارش به نماز ابى بكر هذيان نيست ؟

و شگفت تر اين كه هنگامى كه ابوبكر به عثمان دستور مى دهد: بنويس . اما بعد، و سپس بى هوش مى شود، و عثمان جمله را به اين گونه تمام مى كند: اما بعد « فقد استخلفت عليكم عمر بن الخطاب و لم الكم خيرا منه (٤٦٧):» عمر خطاب را به جاى خود نصب نمودم ... و پس از آن ابوبكر بهوش مى آيد، و به او مى گويد:

بخوان ، وقتى جمله را تمام شده مى بيند، به او مى گويد: بيم داشتى جمله را تمام نكنم ، و مردم دچار اختلاف شوند و بعد نوشته اش را تاءييد نمود.

در اينجا به ابى بكر نسبت هذيان نمى دهند، در حالى كه حالش وخيم تر از پيامبر اكرم بود، لحظه به لحظه غش مى نمود و مدهوش مى شد، و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پنج روز قبل از رحلت خود چنين وصيتى خواست بنمايد، نسبت آن چنانى به او دادند؟ چه تفاوتى بين اين دو مى تواند وجود داشته باشد، جز اين كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى خواست نسبت به على عليه‌السلام راجع به خلافت سفارش و تاءكيد كند پس از اين كه در اجراى فرمان بسيج سپاه اسامه تعلل ورزيدند؟ و چه چيز باعث گريه شديد ابن عباس بعد از گذشت زمانى طولانى از اين جريان مى شود كه هر وقت بياد مى آورد جريان روز پنجشنبه را بى اختيار گريه مى كند كه زمين را خيس مى كند، و اين نوشتار كوچك ميتواند متضمن چه چيزى باشد كه امت را براى هميشه از گمراهى نجات بخشد، بجز خلافت اميرالمؤ منين على عليه‌السلام و فرزندان معصوم او، و به دليل اين كه عصمت فقط در آنها وجود دارد، و ديگران فاقد اين معنا هستند. و اگر بجز على و فرزندان او، ميتوانستند مردم را از گمراهى نجات بخشند، هيچ يك از آن مسائلى كه روى داد، و هنوز نيز دنباله آن ادامه دارد، اتفاق نمى افتاد.

و اين كه گفته شد: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با در خواست قلم و كاغذ مى خواست ابابكر را به خلافت نصب نمايد، بايد گفت : اگر چنين احتمالى وجود مى داشت عمر خود اقدام به نگارش آن مى كرد، با آن اشتياقى كه نسبت به ابى بكر داشت ، تا نيازى به مسائلى كه بعدا انجام شد نداشته باشد، از قبيل هجوم به خانه فاطمه عليها‌السلام و...و نيز پاسخ سؤ ال ششم در ضمن داده شد، كه تكرار سفارش ، دستور اول را نقض ننموده ، و بلكه آن را تاءكيد مى نمايد.

و شگفت اين كه عمر گويد: كتاب خداوند ما را كفايت مى كند، اين خود را بزرگترين ادعاهاست ، زيرا هرگز آنان به تمام نيازمندى هاى امت اسلام آگاهى نداشتند، و قرآن نيز حتى جزئيات نمازهاى پنجگانه را مطرح ننموده است ، و اگر واقعا چنين مى بود، پيامبر اكرم عترت را در كنار قرآن قرار نمى داد، و نمى فرمود: اين دو از يك ديگر جدا نشوند، و بسيارى از احاديث است كه اين ادعا را تكذيب مى كند، و اعتراف عمر در مناسبتهاى مختلف به عجز و ناتوانى خود، در حل مشكلات دينى مردم و...

ابى الدرداء گويد: در حضور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بوديم ، كه چشم به آسمان دوخت و فرمود: نزديك شده است كه علم از ميان مردم رخت بر بندد بگونه اى كه به چيزى از آن دست نيابند؛ زياد بن لبيد انصارى عرضه داشت : چگونه علم از ميان مردم مى رود، در حالى كه ما قرآن را خوانده ايم و به زن و فرزندان خود آن را مى آموزيم ؟ فرمود: مادرت به عزايت بنشيند، من تو را در شمار فقهاى مدينه مى دانستم ، اين تورات و انجيل است نزد يهود و نصارى ، چگونه آنها را بى نياز مى كند، (٤٦٨).

و چگونه با وجود اين برنامه عمر مدعى مى شود كتاب خداى ما را كفايت مى كند، آيا آگاهى عمر از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بيشتر است كه قرآن چه جايگاهى در ميان مردم دارد، و يا اين كه عمر به مطالب قرآن اطلاعات بيشترى دارد؟

## ١٠- ٦ باز هم دفاع

ابوجعفر نقيب در گفتارى با ابن ابى الحديد مطالبى مى گويد كه خلاصه آن چنين است : هنگامى كه عمر در جريان (كاغذ و قلم) آن جسارت و اسائه ادب را نمود، و مانع شد، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم راءى عمر را پسنديده است ، و چون نظاير آن را عمر در گذشته انجام داده بود مردم نيز اعتراض نداشتند، و اين خود علامت رضايت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است (٤٦٩). و به عبارت ديگر: چرا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خواسته خود را دنبال ننموده ، در هنگامى كه اصحاب دو دسته شدند، و گروهى با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم موافق بودند، و حتى از او خواستند: آيا بياوريم آنچه خواستيد، و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: برخيزيد و از نزد من بيرون رويد كه آنچه من در آن قرار دارم بهتر از آن چيزى است كه مرا به آن مى خوانيد.

پاسخ :

اين كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سكوت نمود، و خواسته خود را تعقيب ننمود. پس از اين كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با اين جسارت مواجه گرديد، ملاحظه نمود نگارش وصيت نيز اثرى را بجز فتنه در پى نخواهد داشت ، زيرا پس از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز اختلاف به شكل ديگر مطرح خواهد شد، كه آيا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هذيان گفت ، (العياذبالله)، و يا نه ؟، چنانچه در حضورش اين اختلاف ايجاد شد. و اگر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اصرار مى ورزيد، و آن وصيت را مى نگاشت ، در گفته خود پافشارى مى كردند كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هذيان گفته ، و پيروان آنان براى اثبات اين منظور تلاش مى كردند كتابها تدوين نموده و طومارها مى نوشتند، و نه چون امروز كه در صدد توجيه گفته عمر بر آمده تا از شدت زنندگى آن بكاهند، و لذا انديشه قوى و دورانديشى عميق رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، ايجاب كرد، از نگارش كتاب چشم پوشى نمايد، تا اين كه راهى براى خدشه دار نمودن اصل نبوت براى آنان گشوده نشود.

در عين حال پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خشم و نفرت خود را از اين حركت زشت با جملاتى از قبيل : برخيزيد از كنار من برويد، و يا اين كه زنان از شما بهترند، اعلان مى دارد:

١ - زنان پشت پرده گفتند: چرا قلم و كاغذ براى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نمى آوريد؟ و عمر به زنان اعتراض كرد، و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در پاسخ به اعتراض عمر فرمود: آنان از شما بهتر مى باشند. (٤٧٠)

٢ - جابر بن عبدالله انصارى ، بعد از ذكر حديث (قلم و كاغذ) مى گويد: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عمر را طرد نمود و از خود راند.: « قال فتكلم عمر فرفضه النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم :» گويد پس ‍ عمر صحبت نمود و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را از خود راند، (٤٧١)

سؤ ال : اگر انجام اين فرمان واجب مى بود، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به مجرد مخالفت آنان ، آن را ترك نمى نمود، چنانچه تبليغ در امر دين را به خاطر مخالفت كفار ترك ننمود؟ پاسخ اين كه در صورتى كه اين اعتراض وارد باشد، مى توان گفت بعد از مخالفت و اعتراض آنان ، وجوب آن از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ساقط شده ، به دليل مؤ ثر واقع نشدن و فتنه حاصله از آن ، در حالى كه تبليغ اسلامى براى كفار چنين پيامدى نداشت و ديگر اينكه وجوب تبليغ از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، ربطى به وجوب آوردن قلم و كاغذ براى نگارش ‍ دستورى كه متضمن مصونيت از گمراهى است ندارد، و اين مطلب كه گفته شده ، وجوب تبليغ از سوى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را نفى مى كند، اما وجوب انجام آن توسط مسلمين به قوت خود باقى است ، مگر اين كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وجوب را بردارد، و پيامبر اين كار را انجام نداد، فقط از آنان اعراض نمود، و روى گردان شد.

دفاعى ديگر:

اينكه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در واقع نمى خواست چيزى بنويسد، و او مى خواست با اين سخن آنان را آزمايش كند، و خداوند عمر را در اين ميان برگزيد، تا مانع آوردن كاغذ و قلم شود، و بنابراين ممانعت او مورد موافقت خداوند بوده است ، و از كرامات او به حساب مى آيد.

شيخ سليم ، بشرى رئيس دانشگاه الازهر، اين دفاعيه را از علماى خود نقل نموده است ، اما خود نيز آن را مورد پسند قرار نداده ، و گويد: انصاف اين است كه گفته حضرت : (هرگز بعد از آن گمراه نشويد) اين مطلب را نمى پذيرد، زيرا اين جمله ، پاسخ دوم دستور پيامبر راجع به آوردن قلم و كاغذ مى باشد: قلم و كاغذ بياوريد تا براى شما نوشته اى بنگارم ، و اين كه (گمراه نشويد)، و معناى آن چنين است كه اگر قلم و كاغذ آورديد براى شما چيزى مى نويسم كه هرگز گمراه نشويد و روشن است كه خبر دادن به چنين چيزى اگر فقط براى آزمايش باشد كه آيا قلم و كاغذ مى آورند، يا نه ؛ خبر دروغ است ، كه پبامبران الهى منزه و مبراى از آن مى باشند.

شيخ سليم چون اين دفاع را نمى پسندد عذر ديگرى مى آورد: و آن اين كه اين دستور بعنوان يك امر واجب نمى باشد، كه اگر كسى آنرا ترك گويد، گناهكار باشد، و بلكه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آن را بعنوان مشاوره طرح نموده است ، و مسائلى كه بعنوان مشورت طرح مى شد، اصحاب ، در اين گونه مطالب گاهى اعتراض مى نمودند بخصوص عمر كه خود را در ادراك مصالح موفق مى ديد، و با اين اعتراض مى خواست پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حال بيمارى بزحمت نيفتد و صلاح در اين ديد كه نياوردن قلم و كاغذ سزاوارتر است .

و ممكن است عمر بيم آن داشته است كه مبادا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چيزى بنويسد كه مردم از انجام آن عاجز باشند، و سزاوار عقوبت شوند، زيرا با نگارش آن ديگر نمى شد آن را توجيه نمود.

و نيز شايد ترس عمر از اين كه منافقين خدشه اى در صحت نگارش ‍ بنمايند، زيرا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آن را در حال بيمارى نوشت ، و همين امر باعث فتنه شود، او را وادار كرد، مانع نگارش وصيت شود.

و شايد آنان چنين پنداشتند كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى گويد: شما در گمراهى اجتماع نخواهيد نمود، و خود مى دانستند كه همه امت ، در امرى گمراه كننده اتفاق نظر نخواهند داشت ، چون قبلا اين حديث را از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيده بودند، و تكرار آن را ضرورى نمى دانستند، و گمان داشتند كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قصدى جز احتياط بيشتر ندارد، و به همين جهت دستور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را دستورى واجب نمى شمردند، و به اين گونه با او مواجه شدند، فقط به خاطر دلسوزى به حال پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و...

شيخ سليم گويد: تمام عذرهائى كه در اين رابطه داشته اند از اين حدود تجاوز نمى كند.

وليكن كسى كه اندك تاءملى داشته باشد، به اين نتيجه ميرسد كه همه آنچه گفته شد، خالى از اشكال نمى باشد، زيرا هنگامى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى گويد: بعد از آن هرگز گمراه نشويد، متوجه خواهيم شد كه دستور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، دستورى است واجب ، و وجوب را اراده نموده است ، و با توجه به بردبارى حضرت و حسن خلقى كه دارد، دستور مى دهد از كنارش برخيزند، و بروند، دليل است بر اين كه آنان يكى از واجبات مهم و عظيم را ترك نموده اند.

گويد: بهتر اين است كه در پاسخ گفته شود: حادثه و رويدادى بود كه انجام شد، و ما نمى دانيم توجيه صحيح اين حركت آنان در مقابل پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چيست ؟ (٤٧٢)

شيخ سليم نيز همانند ديگران از توجيه اين حركت آنان عاجز است و دليل اين حركت را نمى تواند هضم نمايد، اما اگر كسى بدون داشتن پيش ‍ ساخته هاى ذهنى به قضاوت بنشيند خواهد دريافت علت و انگيزه ممانعت از نگارش ، مسئله اى بوده است كه آنان آن را نمى پسنديدند، و لذا بناگاه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را با جمله اى روبرو كردند، و سر و صدا و اختلافى راه انداختند، كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم صلاح نديد، در آوردن قلم و كاغذ اصرار ورزد، و لذا به طور شفاهى وصيت خود را مطرح مى كند، كه آن را نيز از حديث ساقط مى كنند، و مى گويند: سومين را فراموش ، و با عمدا ترك نمود، (٤٧٣). و آن مسئله مهم بجز خلافت على عليه‌السلام نمى باشد كه عمر نزد ابن عباس به آن اعتراف نمود.

و به فرض اين كه توجيهات ياد شده را بپذيريم ، چرا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را با كلمه (هذيان) آزردند؟ و چرا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: بيرون رويد؟ چرا ابن عباس گريه مى كند؟ و در هنگام مرگ چه وقت آزمايش است ، در لحظات آخر هر كس در فكر اين است كه آخرين و مهم ترين سفارشات را بنمايد.

و باز اين چه نوع توجيهى است كه بگوئيم ، عمر مصالح را درك مى نمود، و از جانب خداوند به او الهام شده بود كه با پبامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مخالفت كند، و الهامى كه به او شده بود، از وحى رسول خدا مهم تر است ؟

و اين چه نوع دل سوزى نسبت به پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است ؟ (٤٧٤) آيا آوردن قلم و كاغذ موجب آسايش او مى شد؟ و يا نسبت هذيان به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دادن ؟ و مخالفت با دستورات او؟ و آيا كسى كه نوشتن يك نوشتار براى او سخت است آزردن او با سخنان ياوه براى او سخت و ناهموار نمى باشد.

و از اين شگفت تر اين كه بيم داشتند پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دستورى صادر كند كه مردم از انجام آن عاجز باشند، و مستحق عقوبت شوند، و اين بيم و ترس چرا در صورتى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى گويد: اين نوشته باعث مى شود كه هرگز گمراه نشويد، آيا گمان مى رود، آنان كه چنين دفاعياتى از عمر مى نمايند، عمر را آگاهتر از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به پيامدها و عواقب امور مى دانند؟ و يا اينكه او را مهربانتر و محتاطتر از پيامبر مى شناسند؟ آيا باورشان اين است ؟ هرگز...!

و اگر واقعا ترس داشتند، منافقين در صحت اين دستور از سوى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ترديد نمايند چون پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حال بيمارى چنين چيزى را نوشته است ، چرا خود بذر ترديد، افشانده و با نسبت دادن (هذيان)، راه را براى آيندگان گشودند؟

و اين كه گفته شد: عمر مقصود پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را درك ننمود كه حفظ تك تك افراد از گمراهى است ، و فكر مى كرد مقصودش ‍ خبر دادن از عدم تجمع امت در گمراهى است ؟.

اولا هر كسى كه اين حديث را بشنود به ذهن او جز عدم گمراهى تك تك افراد خطور نمى كند، زيرا فهم معناى ادعا شده نياز به قرينه دارد، و نيز نياز به تقدير جمله و كلمه اى دارد، ديگر اينكه درك عمر آنچنان ضعيف نبود كه حديثى اين چنين را نشنيده باشد، زيرا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بارها گفته بود: همه امت من گمراه نمى شوند، و در گمراهى اجتماع نخواهند، و امت من در خطا و اشتباه تجمع نمى نمايند، و بسيارى از تصريحات ديگر مبنى بر اين كه همه احاد امت در اشتباه متفق نشوند و با وجود همه اين تصريحات ممكن نيست و معنايى غير از مفهوم صريح لفظ به ذهن كسى خطور نمايد توقع مى رود عمر آن چيز را از حديث بفهمد كه ديگران مى فهمند نه آنچه را كه همه صحاح آن را نفى مى كنند، (٤٧٥).

# فصل هفتم : درهاى بسته ...؟

## ١-٧: ابوبكر و درب مسجد...!

پيش از اين مى دانستيم كه روز پنجشنبه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درخواست قلم و كاغذ نمود كه با جو سازى مانع آوردن آن و انصراف رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از پيگيرى و نگارش وصيت گرديد....و بعد مى بينيم كه دو و يا سه روز بعد در حاليكه بيمارى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شدت مى يابد، و به قول عايشه هفت مشك آب از هفت چاه مختلف ، روى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خالى مى كنند، تا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بتواند به مسجد برود و با مردم نماز گذارد، و خطبه ايراد كند، و براى شهداى احد طلب مغفرت نموده و پس از سفارش راجع به انصار از رحلت خود خبر دهد و ابوبكر گريان شود، آنگاه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او دلدارى داده بگويد: ابوبكر؛ خود را آزار مده ، همه درهائى كه به مسجد باز مى شود بنديد، جز در ابوبكر را...! (٤٧٦).

در حالى كه قبل از جنگ احد، يك بار پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم همه درها را بسته بود، و حتى شخصا به دنبال ابوبكر فرستاده و او را احضار نمود و به او گفت : درى كه از خانه ات به مسجد باز است آن را ببند (ديوار بكش و آن را مسدود نما)، و ابوبكر گفت : چشم و اطاعت مى نمايم ، و در خود را مسدود نمود، سپس فرستاد به دنبال عمر، و به او نيز دستور داد كه در خود را ببندد، و او نيز پذيرفت و در را مسدود كرد، و به دنبال عباس فرستاد و او نيز چنين كرد، حمزه امتناع ورزيد، پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به على دستور داد به حمزه پيغام رسول خداى را برساند، و چون پيغام به او رسيد او نيز پذيرفت .

به پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عرضه داشتند: همه درها را بستى ،

به جز درى كه از آن على عليه‌السلام است ؟ و پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: من درهاى شما را نبستم ، خداوند آن ها را مسدود ساخت و در روايتى ديگر فرمود: من درهاى شما را نبستم ، و در على را نگشودم ، وليكن خداوند آن ها را بست و در على را گشود. (٤٧٧)

و روايت شده : پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خطبه اى ايراد نمود:

من ماءمور شدم اين درها را ببندم بجز در على عليه‌السلام برخى از شما اعتراض كردند، و من بخدا سوگند چيزى را نبستم ، و چيزى را نگشودم ، وليكن من يك ماءمور هستم به من دستورى داده شد، آن را انجام دادم ، و من جز از وحى الهى پيروى نمى كنم ، (٤٧٨).

تو خود حديث مفصل بخوان از اين مجمل . اما نه اجازه دهيد، با هم اين حديث مجمل را مفصل نمائيم ...!

يك نكته ...!

و قبل از تفصيل لازم است در همين جا توجه خود را به يك نكته مبذول داريم ، و آن اين كه گفته شد: دستور بستن درهاى مسجد، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، توسط پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، در روزهاى آخر زندگى خود، و در هنگامى بود كه دستور داد جز به ابابكر، به ديگرى در نماز اقتداء نكنند، (٤٧٩).

و ترديدى نيست كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در روز دوشنبه بدرود زندگى گفت ، (٤٨٠).

و نيز گفته شده : ابابكر، هفده نماز با مردم گذارد، (٤٨١). و در بعضى روايات سه روز نماز گزارد. و با اين كيفيت حديث (بستن درها بجز در ابى بكر) بايد در روز جمعه و يا دوشنبه) از سوى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم (بر اساس گمان آنان) صادر شده باشد، و ما در هر دو مورد، هم حديث بستن درها، و هم در بخش نماز ابى بكر سخنى خواهيم داشت .

و نيز ترديدى نيست كه جسارت به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روز پنجشنبه بوده است ، و مصيبت روز پنجشنبه كه توسط ابن عباس اعلان شده مشهور است .

و نيز اين يك مسئله طبيعى است كه هر روز بيمارى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شديدتر مى شده ، چنانچه عايشه گفت : هفت مشك آب ، از هفت چاه آب ، روى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خالى كرديم . و اكنون به اين نكته توجه شود: چرا حديث بستن درها دچار سرنوشت ، حديث كاغذ و قلم نگرديد، و در اينجا به ساحت قدس نبوى اهانت نشد؟ در حالى كه بيمارى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شديدتر بود.

علامه امينى گويد: من كه مى دانم چرا، و منجمين نيز مى دانند، و حتى خواب آلودگان نيز مى دانند، و ابن عباس از همه بهتر مى داند، كه مى گويد: مصيبت ، و تمام مصيبت آن است كه بين پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و نگارش نامه فاصله انداختند و نگذارند پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وصيت خود را بنمايد. (٤٨٢).

## ٢ - ٧ در گشوده مسجد رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

در زمينه بستن همه درهائى كه به مسجد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم باز مى شد، به جز در خانه على عليه‌السلام ، روايات بسيارى در كتاب هاى حديث و آثار اهل سنت آمده است كه ما نمونه اى از آن را در اينجا مى آوريم :

١ - پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دستور داد: همه درهائى را كه به مسجد باز مى شوند، بجز در خانه على عليه‌السلام بسته شود، (٤٨٣). ترمذى گويد: اين حديث غريبى است . اين حديث با الفاظى ديگر، و به اسنادى ديگر نيز روايت شده است كه به زيد بن ارقم منتهى مى شود، زيد بن ارقم گويد: در خانه تعدادى از اصحاب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به مسجد باز مى شد، روزى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: اين درها را به ببنديد، جز در خانه على عليه‌السلام .

زيد گويد: مردم در اين رابطه اعتراض نمودند، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برخواست ، و پس از حمد و ثناى پروردگار فرمود: به من دستور داده شد همه اين درها را به بندم بجز در خانه على عليه‌السلام گوينده اى از شما در اين مورد سخنى گفت ؛ و من چيزى را نبستم ، و نگشودم ، وليكن به انجام چيزى ماءمور شدم ، و از آن دستور پيروى كردم ، (٤٨٤).

علامه امينى در رابطه اين حديث گويد: رجال اين حديث ، صحيح است بجز ابى عبدالله ميمون كه او نيز مورد اطمينان است ، بنابراين ، حديث ياد شده طبق تصريح حافظان احاديث ، صحيح است ، و رجال حديث مورد اطمينان هستند، رجال حديث عبارتند از: محمد بن جعفر، از عوف از ميمون ، از زيد بن اءرقم ، (٤٨٥).

ابن حجر در رابطه با اين حديث گويد: ابن جوزى اين حديث را از كانال نسائى ذكر كرده ، و حديث را به دليل وجود (ميمون) در سلسله سند، صحيح ندانسته است .

ابن حجر گويد: ابن جوزى اشتباه مى كند، و دچار اشتباه آشكارى شده است ، زيرا (ميمون) را بسيارى از محدثين توثيق نموده اند. و ترمذى نيز در حديثى ديگر، بجز اين حديث ، او را صحيح دانسته است .

و در فتح البارى ج ٧ - ص ١٢ آن را روايت نموده ، و گفته است رجال اين حديث همگى مورد اطمينان هستند. و (بدخشى) در نزل الابرار آن را روايت نموده ، و گويد: احمد، و نسائى و حاكم و ضياء با سندهائى كه همه آن ها مورد اطمينان هستند، اين حديث را روايت نموده اند، (٤٨٦).

٢ - عبدالله بن عمر بن خطاب گويد: سه خصلت به على بن ابى طالب داده شد، اگر يك صفت از اين اوصاف سه گانه به من داده مى شد، بهتر از شتران سرخ موى مى باشد. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دخترش فاطمه را به او تزويج نمود، كه فرزندانى براى او آورد، و همه درهاى مسجد را بست بجز در او را، و پرچم پيروزى را در جنگ خيبر به او سپرد، (٤٨٧).

رجال حديث : وكيع از هشام بن سعد، از عمر اءسيد، از فرزند عمر بن خطاب .

هيثمى گويد: احمد بن حنبل ، و ايويعلى اين حديث را روايت نموده اند، و رجال هر دو صحيح است ، (٤٨٨).

ابن حجر گويد: ابن جوزى حديث ياد شده را به دليل وجود هشام در ميان سلسله سند آن ، صحيح ندانسته است ، در حالى كه او مردى است راستگو، و حديثش را شواهد تاءييد مى كند، و نسائى به سند صحيح آن را روايت نموده است ، (٤٨٩).

٣ - ابوهريره گويد: عمر گفت : سه چيز به على بن ابى طالب داده شد، اگر يك صفت از اين اوصاف سه گانه را مى داشتم ، نزد من بهتر از شتران سرخ موى مى بود، گفته شد: و آن ها چيستند؟ در پاسخ گفت : ازدواجش با فاطمه عليها‌السلام دختر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، و سكونتش در مسجد، همراه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، كه حلال شد براى او آنچه براى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حلال بود، و پرچم پيروزى در جنگ خيبر، (٤٩٠).

حاكم در مستدرك اين حديث را صحيح دانسته ، و بسيارى از اهل حديث ، نيز آن را از طريق حاكم روايت نموده اند، (٤٩١).

و چندين روايت ديگر كه ضرورتى براى ذكر آن نمى بينم ، و در همين بخش ، نيز دوباره برخى از اين احاديث را ذكر خواهيم نمود.

## ٣ - ٧: نقد و پاسخ

برخى از علماى اهل سنت به دليل تصور صدور دستور بازگذاردن درب ابوبكر توسط پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، در آخرين روزهاى زندگانى ، به دو گروه تقسيم شده اند، گروهى اندك ، مانند ابن تيميه و ابن جوزى احاديث متواتره اى در مورد اميرالمؤ منين را، از مجعولات شيعه دانسته اند، و گفته اند: نظر به اين كه بين اين دو نوع حديث تعارض است ، احاديث مربوط به على از مجعولات شيعه است ، زيرا احاديث به گونه اى است ، كه هر يك ديگرى را نفى مى كند، پس بايد احاديث مربوط به على عليه‌السلام را ناروا دانست ، و...

گروهى ديگر كه تقريبا شامل همه علماى اهل سنت است ، چون ديده اند كه نمى شود احاديث مربوط به على عليه‌السلام را ناديده انگاشت ، اقدام به جمعى نموده اند، كه هر دو نوع را معتبر مى داند، ما نيز بر اين باوريم كه هيچ دليلى براى اين جمع وجود ندارد، و اين جمع صرفا جمعى تبرعى است ، و بدون هيچ شاهد.

گروه اول :

ابن تيميه از كسانى است كه حديث (سدالابواب الا باب على عليه‌السلام ) را تكذيب نموده و گويد: اين حديث از جعليات شيعه است ، تا با حديثى كه در همين رابطه در مورد ابوبكر آمده است ، مقابله نمايند، (٤٩٢).

سخنى پيش از اين در مورد ابن تيميه ، راجع به حديث منزلت داشتيم ، و اكنون اشاره اى به آن مى نمائيم :

ابن حجر در مورد ابن تيميه گويد: او كسى است كه خداوند او را بيچاره و گمراه و كور و كر و ذليل نموده است ، و بزرگان و پيشوايان به اين موضوع تصريح نموده اند و... (٤٩٣)

ابن كثير نيز از جمله كسانى است كه در صحت حديث ياد شده نسبت به اميرالمؤ منين عليه‌السلام ترديد داشته و آن را اشتباه مى داند، او پس از اين كه حديث ياد شده را به ابوبكر نسبت داده گويد: و آن كه اين حديث را به على عليه‌السلام نسبت داده است ، اشتباه است و درست آن است كه در صحاح به ثبت رسيده است ، (٤٩٤).

و ابن جوزى نيز از جمله افرادى است كه مدعى جعلى بودن حديث ياد شده در مورد اميرالمؤ منين عليه‌السلام است ، (٤٩٥).

با بررسى هائى كه در زمينه حديث ياد شده در مورد اميرالمؤ منين عليه‌السلام انجام شده است ، اين حديث را در حد تواتر يافته اند، و ما چند نمونه از روايات ياد شده را كه ذكر نموديم و شواهدى نيز از علماى اهل سنت در مورد صحت احاديث ، و تاءييد راويان آنها بيان داشتيم ، با توجه به اين مطالب چگونه ابن تيميه و ابن كثير و ابن جوزى بخود اجازه مى دهند كه احاديث ياد شده را از جعليات شيعه بدانند، در حالى كه حتى يك حديث از موارد ياد شده ، از طريق راويان شيعه بدانند، در حالى كه حتى يك حديث از موارد ياد شده ، از طريق راويان شيعه نمى باشد، و حتى طرق اهل سنت به مراتب بيش از طرق راويان شيعه است ، مرحوم سيد هاشم بحرانى روايت ياد شده را به بيست و نه طريق از اهل سنت ، و تنها پانزده طريق از شيعه نقل نموده ، (٤٩٦).

سيوطى حدود چهل طريق براى اين حديث ذكر كرده است ، (٤٩٧).

و مرحوم علامه امينى ٢٣ طريق از اهل سنت بيان داشت ، و بسيارى از راويان حديث را طبق اعتراف بزرگان اهل سنت معتبر و صحيح دانسته است ، و حتى نظريات آنان را مطرح نموده است ، و در پايان مى گويد:

با بررسى اين احاديث ، و اين كه ائمه حديث آن را بيان داشته اند، و راويان آن را معتبر دانسته و به صحت آن اعتراف نموده اند، و افزون بر آن گفته ابن حجر در فتح البارى ، و تسطلانى در ارشاد السارى ج ٦ ص ٨١: هر يك از اين روايات صلاحيت احتجاج به آن را داراست ، چه رسد به مجموعه اين احاديث ، با توجه به آنچه بيان شد، آيا مجوزى براى ابن تيميه باقى مى ماند كه ادعا كند كه اين حديث از جعليات شيعه است ؟ آيا در ميان آنچه بيان شد، حتى يك نفر از راويان شيعه وجود دارد؟ و يا اينكه احتمال مى رود، در خلال ابحاث كتابهاى ياد شده ، مطالبى از شيعه وجود داشته باشد؟ و آيا بايد از شيعه انتقام گرفته شود به دليل موافقت آنان با اهل سنت در حديثى كه به شيوه و به طريق خاص خود و راويان معتبر نزد خودشان آن حديث را استخراج نموده اند؟ (٤٩٨).

بد نيست در اينجا سخنان سيوطى را در (لئالى) كه متضمن پاسخ ادعاى ابن جوزى ، در مورد جعلى بودن استثناى اميرالمؤ منين از بسته شدن در خانه اش به مسجد مى باشد، ياد نمائيم . در ضمن پاسخ ابن حجر را نيز به ابن جوزى مطرح مى نمايد، و اينك خلاصه اى از بيانات سيوطى در لئالى :

سيوطى از ابن جوزى نقل مى كند كه او هشت حديث از احاديث ياد شده را، احاديث مجعوله مى داند، دو حديث از مسند احمد بن حنبل ، به روايتى سعد بن ابى وقاص و ديگرى به روايت ابن عمر، و دو حديث از نسائى ، يك حديث به روايت سعد، و ديگرى به روايت زيد بن ارقم ، و دو حديث از ابى نعيم ، هر دو به روايت ابن عباس ، و يك حديث از خطيب به روايت جابر بن عبدالله ، و يك حديث از ابن مردويه ، به روايت ابن سعيد، ابن جوزى گمان دارد، همه احاديث ياد شده جعلى است ، و باطل است ، او گويد: اين احاديث را شيعيان جعل نموده اند تا با حديث صحيحى (به گمان ابن جوزى) كه در مورد ابى بكر آمده است ، مقابله كنند.

پس از اين مطلب ، سيوطى گفته ابن حجر را در كتاب (قول المسدد) در دفاع از مسند احمد ذكر مى كند، كه ابن حجر گويد:

گفتار ابن جوزى در مورد جعلى ، و باطل بودن اين حديث ، ادعائى است كه هيچ دليل و شاهدى ندارد، جز اين كه مخالف حديثى است كه در صحيحين (راجع به ابى بكر) مى باشد، و اين حركت اقدامى است براى رد كردن احاديث به صرف يك توهم .

سپس گويد:

و اين حديث مشهور است ، و به طرق گوناگون از سوى اهل حديث روايت شده است ، و هر طريقى جداگانه كمتر از حديث (حسن) نمى باشد، و از مجموع آنها به صحت آن قطع حاصل مى شود.

تا آنجا كه گويد:

گونه هاى فراوان طرق حديث از راويان مورد اطمينان دلالت دارد بر صحت حديث ياد شده ، تا آنجا كه گويد: اگر چنين اقدامى در مورد احاديث انجام دهيم ، و (به مجرد يك توهم) آن را باطل بدانيم ، بسيارى از احاديث صحيح را بايد باطل اعلان كنيم ، و اين مطلبى است كه نه خداوند آنرا قبول دارد، و نه مؤ منين آن را مى پسندند.

و او پس از ذكر طرق ديگرى براى حديث ياد شده ، در حدود چهل طريق براى آن ذكر مى كند، كه مستند به گروهى از اصحاب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است ، از آن جمله اميرالمؤ منين عليه‌السلام ، ابن عباس ، سعد بن ابى وقاص ، زيد بن ارقم ، جابر بن عبدالله ، ابن مسعود، ابن عمر، ابوسعيد، انس بن مالك ، بريده اسلمى ، جابر بن سمره ، ام سلمه و عايشه ، به اضافه براء بن عازب ، و حذيفة بن اسيد، چناچه در حديث ابن المغازلى آمده اند و به اين گونه چه گونه مى توان نسبت جعل به اين حديث وارد كرد، و حديث ابوبكر را صحيح دانست ،كه نسبت جعل به آن حديث مناسب تر است ، به دليل راويان ضعيف حديث . (٤٩٩)

مرحوم علامه امينى گويد: من انگيزه اى براى نسبت دادن جعل به اين حديث نمى يابم ، جز جو سازى و جار و جنجال و گزافه سرايى ، تا اينگونه ، حقايق ثابت و خدشه ناپذير را از بين ببرند زيرا كتابهاى بزرگان مذهب و اهل سنت در اختيار دوست و از آن جمله مسند احمد بن حنبل امام و پيشواى مذهب او، كه با سندهاى مختلف صحيح و حسن ، از گروهى از اصحاب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت نموده كه تعداد آنان بيش از تعداد راويانى است كه اصولا با اين تعداد از نظر آنان حديثى به تواتر مى رسد، (٥٠٠)

گروه دوم :

كسانى هستند كه نتوانسته اند، حديث ياد شده را در مورد اميرالمؤ منين عليه‌السلام انكار نمايند و نيز نخواسته اند حديثى مشابه همين را كه در مورد ابى بكر روايت نموده اند، از آن صرف نظر نمايند. و به همين دليل خواسته اند، هر دو حديث را تاءييد كنند، و به گونه اى تناقض بين آن دو را از ميان بردارند پيش از اين سخنى از سيوطى درباره صحت اسناد روايات حديث حديث سدالابواب در مورد على عليه‌السلام و در ضمن آن سخنى از ابن حجر در مورد قوت اسناد آن ، به ميان آورد، و اكنون سخنى از ابن حجر در مورد پيشنهاد جمع بين اين دو روايات ، گرچه اين جمع در نظر ما صحيح نيست ، زيرا صرفا تبرعى بوده ، و هيچ نقطه اشتراكى بين اين دو وجود ندارد، با مسائل ديگرى كه از آن بحث خواهيم نمود:

ابن حجر در فتح البارى گويد: ابن جوزى در اين كه احاديث صحيحى را رد نموده است دچار خطاى بزرگى گرديده ، در حالى كه جمع بين اين دو داستان امكان پذير بود، و (بزاز) در مسند خود به اين موضوع اشاره كرده و بگويد:

رواياتى با سندهاى نيكوئى در مورد داستان على عليه‌السلام از سوى راويان اهل كوفه آمده است ، و رواياتى از اهل مدينه در مورد ابى بكر وارد شده است ، پس اگر روايات اهل كوفه ثابت باشد، نظر به اينكه عبور على عليه‌السلام از مسجد رسول ، مانند خود پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جايز است ، و دليل آن ، روايتى است از ابى سعيد خدرى ، (يعنى همان روايتى كه ترمذى آن را استخراج نموده) كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: جايز نيست كسى به جز من و على عليه‌السلام در حال جنابت وارد مسجد شود، و تاءييد اين مطلب روايت اسماعيل قاضى است ، در (احكام القرآن) از مطلب بن عبدالله بن حنطب است : پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به كسى اجازه نمى داد در حال جنابت از مسجد عبور كند، مگر براى على بن ابى طالب عليه‌السلام زيرا خانه اش ‍ در مسجد قرار داشت .

در اين صورت مى گوئيم : بايد دستور بستن درهاى مسجد، دوبار از سوى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم صورت گرفته باشد، بار اول در خانه على عليه‌السلام به دليل ياد شده استثنا شده است ، و بار دوم در خانه ابوبكر، استثنا شده . وليكن اين جمع در صورتى درست است كه واژه (باب) را در داستان على عليه‌السلام به معناى حقيقى آن حمل نمائيم ، در داستان ابوبكر به معناى دريچه بدانيم ، چنانچه در بعضى از اين روايات به پنجره تعبير شده است .

و گويا پس از دستور اوليه بستن درها پنجره هائى باز نمودند، تا به اين گونه رفتن به مسجد براى آنان آسان شود، و پس از آن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دستور داد، پنجره ها نيز بسته شوند. و به اين گونه مى شود تعارض بين دو روايت را از بين برد، و اشكالى نيز پديد نخواهند آمد. ابوجعفر طحاوى در مشكل الاثار، در آغاز ثلث سوم آن ، نيز بين دو حديث ياد شده را به اين گونه جمع نموده است ، و همچنين ابوبكر كلاباذى ، در معانى الاخبار، تصريح نموده به اين كه ابوبكر درى به خارج از مسجد، و پنجره اى به درون مسجد داشته ، و خانه على عليه‌السلام تنها يك در داشته است ، و آن هم به درون مسجد باز مى شده است . خداوند بهتر مى داند، (٥٠١).

ابن حجر گويد: اين كه ابن جوزى گويد، اين حديث باطل ، و جعل شده است ، ادعائى است بدون دليل ، مگر حديثى كه در (صحيحين) است با آن مخالفت دارد، و باطل دانستن آن به صرف يك توهم اقدام جسورانه اى در رد احاديث صحيح است ، و سزاوار نيست حديث (صحيحى) را باطل بدانيم ، و جعلى بشماريم ، مگر در صورتى كه جمع آن امكان پذير نباشد، و در صورتى كه در مثل اين مورد، جمع امكان پذير نباشد، ضرورتى ندارد حكم به بطلان آن داده شود، بلكه در اين مورد توقف مى شود و اظهار نظرى صورت نمى پذيرد تا ديگران بيايند و آن را آشكار كنند، و حديث داستان (سدالابواب) در مورد على عليه‌السلام از اين قبيل است ، (٥٠٢).

نظريه ابن حجر با صرفنظر از اشكالاتى كه در آن وجود دارد، يك حقيقت را ثابت مى كند كه حديث داستان على يك رويداد انكار ناپذير است ، اما اين جمع مورد پذيرش ما نمى باشد، زيرا: ١ - اصل داستان استثناء در خانه ابى بكر ترديد دارد و محل اشكال است .

٢ - آيا انحصار راه خروج خانه على عليه‌السلام از مسجد مجوزى براى ارتكاب گناه مى شود؟

او مى توانست درى ديگر بگشايد، و يا خانه خود را تغيير دهد كه ناچار نباشد در هنگام خروج از منزل مرتكب گناه گردد. چنانچه ابن كثير گويد، (٥٠٣) و يا اينكه دليل ديگرى داشته كه بزودى با آن آشنا مى شويم وجود داشته است ، (٥٠٤)

٣ - چگونه و چه موقع اصحاب پس از بستن درب ها، اقدام به گشودن پنجره نمودند؟ و آيا مجرد حدس و گمان كفايت مى كند، مگر نه اين است كه عباس تقاضاى چنين چيزى نمود، و عرض كرد به اندازه اى كه خود به تنهائى بتوانم به مسجد بروم ، و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: چنين دستورى به من داده نشده ، (٥٠٥).

.٤ - به كدام قرينه (باب) را به معناى دريچه بدانيم .

## ٤ - ٧ قصه در گشوده ابى بكر

حديث داستان بستن درها، بجز در ابى بكر مسئله اى است كه در روزهاى آخر زندگانى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مطرح شده است ، (٥٠٦).

و نيز ترديدى وجود ندارد كه حديث در خانه على عليه‌السلام ، مربوط به سالها پيش بوده ، چنانچه با اعتراض حمه سيدالشهداء مواجه شده است ، (٥٠٧) و معلوم است كه حمزه در جنگ احد به شهادت رسيد.

در اين صورت همه ماءمور بودند درهاى خود را به بندند، و ديگر مجالى براى دستور دوم نمى ماند، و كسى نمى تواند بگويد، با اين دستور مخالفت ورزيدند، و در خود را هم چنان تا هنگام رحلت پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بازگزاردند، اگر مقصود از (باب) را در حديث مربوط به ابى بكر عبارت از در بدانيم ، و در روايتى كه با لفظ (خوخه) است ، (خوخه) را عبارت از در كوچك بدانيم چنانچه خود مى گويند، و چنانچه عمر بعد از صدور اين دستور (به گمان خود) به پيامبر عرضه مى دارد: اجازه دهيد، روزنه اى براى خود باز گذارم ؟ و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پاسخ منفى مى دهد، (٥٠٨).

و اگر گفته شود: زمان صدور دو حديث ، يكى بوده است ، بايستى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمود: (مگر در خانه على عليه‌السلام و در خانه ابوبكر)، و هر دو را با هم استثناء مى نمود، و كسى چنين ادعائى ننموده است . و اگر مقصود از (در)، روزنه بوده است ، كه اولا با مشكل سند حديث بمانند صورت اول ، برخورد مى كنيم و ديگر اين كه فضيلتى را ثابت نمى كند.

برهان الدين حلبى شافعى گويد: از ابن عباس روايت شده است كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دستور داد همه درها بسته شود بجز در خانه على بن ابى طالب عليه‌السلام .

ترمذى گويد: اين حديث غريبى است ، و ابن جوزى گويد: اين حديث جعلى است و شيعه آن را جعل نموده است ، تا با حديث ابوبكر مقابله شود، (در حالى كه دانستيم حديث على عليه‌السلام .سالها قبل از حديث ابوبكر بوده) و برخى بين اين دو حديث جمع نموده اند، به اين كه داستان مربوط به على عليه‌السلام .پيش از اين زمان بوده و خانه هر يك از اصحاب دو در داشته ، يكى به مسجد باز مى شد، و ديگرى به خارج مسجد مگر خانه على عليه‌السلام .كه فقط يك در داشت و به درون مسجد باز مى شد، پس پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دستور داد، همه درها بسته شود، زيرا خانه عليه‌السلام .بجز يك در نداشت و آن هم ، در مسجد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم باز شد، چنانچه گذشت : و پيامبر دستور نداد آن را به روزنه تبديل نمايند، پس از آن بود كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دستور داد، تمام روزنه ها نيز بسته شود، مگر روزنه ابوبكر، و اين كه برخى گفته اند دستور بسته شدن روزنه ها شامل روزنه خانه على عليه‌السلام نيز شده است ، جاى تاءمل است ، زيرا چنانچه دانستيم خانه على عليه‌السلام جز يك در نداشت ، بنابر آنچه گذشت مقصود از (باب) در داستان ابوبكر، روزنه ، و در داستان على عليه‌السلام حقيقت در خانه است و نه روزنه ، (٥٠٩).

پس از آن حلبى روايتى را در مورد دستور پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم راجع به بستن درها بجز در خانه على عليه‌السلام كه متضمن اعتراض حمزه است بيان مى دارد، و مى گويد: اين خود دليل است كه داستان على عليه‌السلام با فاصله زمانى زيادى مقدم بر داستان در مورد ابى بكر است ، زيرا حمزه رحمه‌الله در جنگ احد به شهادت رسيد، و اين كه مقصود از بستن درها، كوچك نمودن آنان است ، نه بستن آن ، و آن ها را به صورت (خوخه): در كوچك درآوردن ، وليكن اين نيز مشكل است ، زيرا هنگامى كه عباس تقاضا مى كند به اندازه رفت و آمد او فقط اجازه دهد، در خانه اش به مسجد باز ماند، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم امتناع مى ورزد، و دستور ميدهد همه آن را به بندند.

حلبى گويد: در صورت صحت اين حديث ، نيازمند به تهيه پاسخ در اين زمينه هستيم ، (كه پاسخى وجود ندارد، زيرا درها به دستور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بسته شد - م -).

و سپس گويد: و بنابراين جمع در خانه على عليه‌السلام . هم زمان با روزنه ابوبكر، گشوده ماند، زيرا دانستيم خانه اش على عليه‌السلام . جز آن در ديگرى نداشت ، وليكن با اشكال ديگرى روبرو مى شويم ، و آن اينكه برخى گويند: اين حديث اشاره اى است به خلافت ابى بكر پس از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، زيرا او براى خواندن نماز در مسجد به اين در نياز دارد، و اينكه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اجازه داده است ، چون او را خليفه بعد از خود دانسته ، و فقط اوست كه به در مسجد نياز دارد (بنابراين چرا بايد درب خانه على همچنان به مسجد گشوده بماند).

اما ابن كثير پاسخى نيز براى اين منظور در نظر گرفته گويد:

هيچ گونه منافاتى در ميان حديث على عليه‌السلام و ابى بكر وجود ندارد زيرا فاطمه در دوران پدرش نيازمند آمد و شد به مسجد براى ديدار پدرش بود، اما چنين نيازى ندارد، ولى ابوبكر به اين در نياز دارد زيرا او خليفه است و بايد به مسجد برود و با مسلمين نماز بخواند. پايان سخن ابن كثير.

حلبى گويد: اين گفتار دلالت دارد بر اين كه در خانه على ، با روزنه هاى ديگر بسته شده ، و فقط روزنه ، (و يا در كوچك ابى بكر) گشوده مانده ، و در ديگرى براى خانه على عليه‌السلام گشودند حلبى اضافه مى كند: ابى سعيد خدرى گويد، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: اى على عليه‌السلام توقف در مسجد براى هيچ كس جز من و تو جايز نمى باشد، (٥١٠).

سخنان حلبى را با طول و تفصيل بيان داشتيم ، تا با تاءملى اندك در اين گفتار، دست و پا زدن ها را خود مشاهده كنيد، من تصور مى كنم ، جزر و مدهاى سخنان حلبى و قرار دادن احاديث در كنار يك ديگر، و ايجاد اشكال بدون پاسخ ، نشانه آن است كه با احتياط كامل حركت مى كند:

.١ - بى نتيجه ماندن تلاش عباس براى بازگذاردن اندك روزنه اى توسط رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گواه بر اين است كه حتى روزنه اى باز نمانده ، و همه آن بسته شده است ، بنابراين معنا ندارد، كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مجددا دستور بستن روزنه و يا در كوچك را صادر كند، و در نتيجه دريچه ابى بكر باز بماند.

. ٢ - علت بازگذاردن درب على عليه‌السلام به خاطر عبور و مرور نياز و از اين قبيل مسائل نبوده بله به دليلى است كه ديگران فاقد آن هستند، و آن عبارت از طهارت معنوى على از جنابت و مجاز بودن توقف او در مسجد هم چون رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، و ديگران مجاز نبودند پس نه درى و نه در كوچكى براى هيچ كس باز نمانده ، زيرا در مورد ابوبكر نيز چنين طهارتى وجود ندارد، و حلبى هم چنان به سخن ادامه داده گويد: و مقصود اجازه عبور در مسجد نيست ، بلكه مقصود توقف در مسجد براى على عليه‌السلام و پيامبر است ، و به اين مقدار اكتفاء ننموده و گويد:

سيوطى نيز به اين موضوع اشاره كرده ، و يادآورى نمايد، فرزندانش.‍ حسن و حسين نيز مثل اويند، زيرا سيوطى گويد: و هم چنين على و دو فرزندش حسن و حسين در اين حكم ، اختصاصى دارند، و مجازند در حال جنابت در مسجد رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم توقف نمايند، والله اءعلم ؛ خداوند آگاه تر مى باشد، (٥١١).

.١ - ترديدى نيست كه (باب): در، و (خوخه): در كوچك ، در وسط در بزرگ ، و يا روزنه و پنجره (٥١٢)، دو واژه مختلف و داراى دو معناى مختلف هستند، (باب): محل ورود و خروج به منزل ، راه ورودى راحت و آسان ، مخصوصا اگر با قيد (شارعه) مقيد باشد، و خوخه روزنه ، پنجره و يا در كوچك كه دولا دولا از آن رفت و آمد مى كنند، در كوچك ، در وسط بزرگ .

حديث مربوط به ابى بكر، در بعضى روايات با لفظ (باب)، و در برخى با لفظ (خوخه) آمده است (٥١٣) در هر صورت اگر با لفظ باب باشد، و در مورد ابابكر معناى مجازى باب اراده شود (بر فرض صحت اراده معناى مجازى در مثل مورد) و در مورد على عليه‌السلام. به معناى حقيقى آن ، چگونه معناى حقيقى و مجازى در يك اطلاق فهميده مى شود، مثل اين است كه بگوئى : جائنى اسد: شير به نزد من آمد، و مقصود شير درنده ، و انسان شجاع باشد، در حالى كه يك موجود بيشتر نمى باشد، درها را ببنديد، و مقصود از آن ، هم در باشد، و هم پنجره .

و در صورتى كه با لفظ (خوفه) آمده باشد: پنجره ها را ببنديد، و مقصود در و پنجره هر دو باشد؟.

مگر اين كه گفته شود، دوبار دستور صادر شده ، يك بار با لفظ (خوفه)، كه تمام پنجره هاى فرضى بسته شود، و بار ديگر با لفظ (باب) كه در خانه على بسته شود. كه باز هم با اشكال ديگرى برخورد مى كنيم ، زير ابابكر درى نداشته كه استثناء شود، و راه ورودى على (روزنه) نبوده است كه با لفظ (خوفه) بسته شود.

مگر اين كه گفته شود: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جداگانه دستور بستن در خانه على را داده كه چنين چيزى مطرح نمى باشد.

٢ - و آيا با فرض و احتمال مى شود دستورى از سوى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مورد بازگشائى دريچه هائى ، بوجود آورد، تا دستور بستن آنها راست آيد؟ به چه دليل بعد از بستن درها پنجره را باز نمودند.

چگونه شد كه بستن درها اين چنين مطرح مى شود و به گونه تواتر نقل مى شود، اما گشودن پنجره ها بعد از بستن درها را كسى مطرح نكند، و حتى مجاز نبودن گذرگاهى تنگ و يا روزنه را نيز مطرح نكند، و حتى مجاز نبودن گذرگاهى تنگ و يا روزنه را نيز مطرح نموده اند، اما سخنى از گشودن پنجره ننموده اند.

٣ - ترديدى نيست كه واژه مستثنى به همان معنائى است كه در مستثنى منه بوده است ، اگر حديث با لفظ (باب) باشد، همان معنائى كه در مستثناء مى باشد، به همان معنا در مستثنى منه بوده ، يعنى باب ، و يا (خوخه) در هر دو قسمت به يك معناست ، در اين صورت اگر لفظ باب به معناى پنجره باشد، شامل در خانه على نيست ، و اگر به معناى حقيقى خود باشد، ابوبكر فاقد آن است .

٤ - ديگر آن كه با تشديد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مورد بستن درها، حتى دستور مجاز نبودن باز گذاردن باريكه راه ، و اگر روزنه اى باز مى كردند، قطعا آثار نويسان متعرض آن مى شدند.

٥ - ديگر اين كه حلبى خود گويد: دليل باز گذاردن در خانه على طهارت معنوى آنان است چنانچه گذشت و اين معنا در ديگران وجود نداشته پس ‍ به كدام انگيزه دستورى از سوى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم صادر مى شود.

## ٥-٧ بار معنوى

گشودن درى ، چه فضيلت و امتيازى مى تواند در بر داشته ، كه دستور گشودن آن از جانب پروردگار صادر مى شود، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آن همه تاءكيد دارد كه فقط يك در بايد باز بماند و درهاى ديگر بايد بسته شود، و چرا اصحاب اين چنين در تلاشند كه حتى سهمى ناچيز از آن بدست آورند، و آيا فقط راهى است براى كسب افتخار، و بدست آوردن امتياز بر ديگران ، و خود را يك سر و گردن بلندتر از ديگران دانستن ، و اگر آنان چنين بودند، ما امروز چرا چنين باشيم ، ما بايد تلاش ‍ كنيم حقيقت امر را در يابيم كه اين امتياز در واقع متعلق به چه كسى بوده است ؟ اما نه ...! با اندكى تاءمل در اين رويداد، مسئله بسيار مهم ترى براى ما كشف مى شود كه در واقعيت زندگى اجتماعى ما اثرى بس گران بهاء در پى دارد.

گشودن درى ، و بستن درهاى ديگر حكايت از يك امتياز حقيقى دارد، و چنين اقدامى براى اعلان چنان منظورى است ، براى صاحب در گشوده ، و آن طهارت معنوى ، و پاكيزگى ذاتى و درونى صاحب در است ، كه بناست در آينده بعد از رحلت رسول گرامى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم زمام امور مردم را به دست گيرد، و راه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را ادامه دهد، و اين معنا به وضوح ، در آثار و حديث اين رويداد مشهود است :

١ - بستن درهائى كه به مسجد باز مى شد، به جهت تطهير مسجد از آلودگى هاى ظاهرى و درونى است ، كه حق ندارد شخص جنب ، زن و مرد از مسجد عبور كند، و در مسجد جنب شود.

٢ - پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و على و فرزندانش به دليل آيه تطهير (٥١٤) از هر نوع آلودگى ظاهرى و درونى مبرا هستند، حتى اين كه جنابت باعث آلودگى معنوى آنان نمى شود، و بايستى اين معنا به گوش ‍ مسلمين برسد، و به همين دليل است كه ديگران تلاش مى كنند سهمى از اين فضيلت نصيب آنان شود.

ممنوعيت جنابت در مسجد رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم :

١ - ابى سعيد حدرى از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، فرمود: اى على جايز نيست كسى جز تو و من در اين مسجد جنب شود (٥١٥)،

٢ - پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: آگاه باشيد؛ مسجد من بر هر زن حائض و مرد جنبى ، بجز محمد و اهل بيتش على و فاطمه و حسن و حسين حرام است ، (٥١٦).

٣ - و فرمود صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، آگاه باشيد: اين مسجد براى هيچ جنب و حائض حلال نيست ، مگر براى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و على و فاطمه و حسن و حسين ، آگاه باشيد، من اسم بردم تا گمراه نشويد، (٥١٧).

و روايات ديگرى در اين مورد:

ممنوعيت خواب در مسجد:

ابونعيم در فضائل الصحابه از ابن مسعود روايت كند:

گروهى از اصحاب ، شبى در مسجد بوديم ، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر ما عبور كرد، ابوبكر و عمر و عثمان و حمزه و طلحه و زبير و گروهى ديگر از اصحاب حضور داشتند، نماز عشاء را خوانده بوديم ، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: اين اجتماع براى چيست ؟در پاسخ گفتند: نشسته ايم مشغول صحبت هستيم ، بعضى از ما مى خواهند نماز بخوانند، و برخى ديگر بخوابند؛ فرمود: مسجد جاى خوابيدن نيست ؛ برويد به منازل خودتان ، و هر كس مى خواهد نماز بخواند در منزلش بخواند، و هر كس توان آن را ندارد، بخوابد، زيرا نماز پنهانى دو برابر نماز آشكار ثواب دارد، ما بر خواستيم و پراكنده شديم ، على عليه‌السلام نيز در ميان ما بود، و با ما بر خواست ، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دست او را گرفت و فرمود: اما تو؛ براى تو جايز است آنچه براى من در مسجد من جايز است ، و بر تو حرام است آنچه بر من حرام است حمزة بن عبدامطلب عرضه داشت :اى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، من عموى تو هستم ، و به تو از على عليه‌السلام نزديك تر هستم ؛ فرمود: راست گفتى ، عمو، و ليكن اين دستور از جانب من نمى باشد، و از سوى پروردگار است ، (٥١٨).

على عليه‌السلام مطهر مسجد رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم :

در برخى از اخبار آمده است : على عليه‌السلام مطهر و پاك كننده مسجد است :

بزاز از على عليه‌السلام : پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دست مرا گرفت و فرمود: موسى از خداوند در خواست نمود مسجدش را بوسيله هارون پاك گرداند، و من از خداوند درخواست نمودم ، مسجد مرا بوسيله تو، و فرزندانت پاك نمايد، پس از آن به دنبال ابوبكر فرستاد كه در خانه خود را كه به مسجد باز مى شد ببندد، و او گفت : (إِنَّا لِلَّـهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ ) و در خانه خود را مسدود نمود، پس از آن به دنبال عمر و بعد عباس فرستاد، و آنگاه فرمود: اين من نيستم كه در شماها را مى بندم ، و در خانه على را گشودم ، وليكن خداوند اين در را گشود، و درهاى شما را بست ، (٥١٩).

از مجموع روايات چنين به دست مى آيد كه اين خصوصيت از آن على و فرزندانش عليهم‌السلام است و به دليل آيه تطهير است كه در جاى خود ثابت شده كه در مورد اهل بيت عزت و طهارت است . و هيچ كس در اين خصوصيت با آنان شريك نمى باشد.

بنابراين به چه دليل ابوبكر استثناء مى شود، و با اهل بيت عليهم‌السلام در اين امر شريك مى شود، در حالى كه او از اهل بيت طهارت نيست ، و آيه تطهير شامل حال او قطعا نمى شود حتى اگر عايشه را به دليل اين كه زن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است ، جزء اهل بيت بدانيم (و گفتيم اهل بيت حتى شامل زنان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز نمى باشد در بخش ثقلين گذشت) اما پدر زن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را كسى نگفته است از اهل بيت است .

## ٦ - ٧: نگرشى كوتاه به حديث ابوبكر

اضافه بر آنچه گذشت ، حديثى كه ابوبكر را استثناء نموده است سند آن طبق نظريه علماى اهل سنت ضعيف و قابل اعتماد نيست ، بخصوص با ضميمه آنچه در اين مورد گذشت ، بخارى در دو مورد از حديث ابى بكر ياد مى كند: مورد اول كه از واژه (باب) در آن استفاده شده ، فليح بن سليمان از جمله راويان حديث است ، ذهبى در ميزان الاعتدال ، و ابن حجر عسقلانى در تهذيب التهذيب درباره فليح بن سليمان گويند: ابن معين درباره اش گاهى مى گويد: به احاديث او احتياج نمى شود، و گاهى گويد: ضعيف است ، و گاهى او و نسائى و ابو حاتم گويند: احاديث او قوى نيست ، و او از دشمنان آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است ، و ابن المدينى درباره اش گويد: او و برادرش هر دو ضعيف هستند (٥٢٠).

ابن معين گويد: مورد اطمينان نيست ، و از حديث او اجتناب مى شود، (٥٢١).

ابو داود گويد: حديث او مورد اطمينان نيست ، و گويد: طبرى مى گويد: منصور او را متصدى صدقات نمود، زيرا او از منصور خواست فرزندان حسن را به حبس افكند (٥٢٢).

روايت دوم صحيح بخارى كه از واژه (خوخه) استفاده شده است ، اسماعيل بن عبدالله از راويان اين حديث است . (٥٢٣)

ابن معين درباره اش گويد: به دو فلس (پلك ماهى) نمى ارزد، و نيز گويد: او و پدرش دزد حديث بودند، و دولابى در (راويان ضعيف) گويند: نضر گفت : او دروغگو است ، ابن حجر در تهذيب التهذيب گويد: ابن معين درباره اش گفته است : قاطى مى كند، دروغ مى گويد: به او اعتناء نمى شود. سيف بن محمد گويد: او حديث جعل مى نمود، بن شبيب گفت : شنيدم كه او مى گفت : گاهى من حديث جعل مى نمودم ، (٥٢٤).

ترمذى نيز اين حديث را از عايشه نقل نموده و گويد: اين حديث از اين كانال حديث غريبى است و گويد: اين حديث از كانال ابوسعيد نيز روايت شده است ، (٥٢٥).

انصاف اين كه حديثى با اين وضعيت قدرت معارضه با حديث صحيح متواتر در مورد اميرالمؤ منين عليه‌السلام ندارد، چه رسد به اين كه آن را باطل نمايد، چنانچه ابن جوزى و ابن تيميه و شاگردش ابن كثير چنين ادعائى نمودند.

ابن ابى الحديد در رابطه با حديث (سدّ الابواب الاباب ابى بكر) گويد: اين حديث و نظاير آنها از جعليات (بكريه) است كه در مقابل حديث اميرالمؤ منين وضع نموده اند، اين حديث در مورد على عليه‌السلام بوده ، و (بكريّه) آن را براى ابوبكر روايت نموده اند، چنانچه حديث (برادرى ابوبكر با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) و حديث قلم و كاغذ براى وصيت كردن در مورد ابى بكر، و حديثى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به ابى بكر مى گويد: من از تو راضى هستم ، و آيا تو نيز از من راضى مى باشى ؟ و از اين قبيل موارد كه براى مقابله با شيعه جعل نموده اند. (٥٢٦)

# فصل هشتم : دستور نماز

## ١- ٨: احضار على عليه‌السلام

طبرى در كتاب (الولاية) (٥٢٧) و دارقطنى در صحيح و سمعانى در فضائل ، و گروهى از راويان شيعه ، و عبدالله بن عباس و ابى سعيد خدرى و عبدالله بن حارث ، روايت نموده اند، (متن حديث از صحيح است) عايشه گويد: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: دوست مرا فرا خوانيد (پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در خانه عايشه بود)، من به دنبال ابوبكر فرستادم ، به او نگاه كرد، و سر خود را بر زمين نهاد، سپس ‍ فرمود: دوست مرا فرا خوانيد؛ عمر را صدا زدند، و چون به او نگاه كرد فرمود: دوستم را فرا خوانيد؛ من گفتم : واى بر شما، على بن ابى طالب عليه‌السلام را مى خواهد، بخدا سوگند، جز او كسى ديگر را نمى طلبد، و چون على عليه‌السلام را مشاهده نمود، لباس و روانداز خود را گشود، و او را به درون آن برد، و همچنان او را در آغوش داشت تا اينكه بدرود زندگى گفت . (٥٢٨)

احمد در مسند خود از ابن عباس : چون پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بيمار شد در آن بيمارى كه از دنيا رفت فرمود: على را بگوئيد بيايد، عايشه گفت ابوبكر را مى خوانيم ؛ حفضه گفت : عمر را مى گوئيم بيايد؟ و ام الفضل گفت : عباس را صدا كنيم ؟ و چون همگى جمع شدند پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خود را بلند نمود، و على عليه‌السلام را در ميان آنان نديد، ساكت شد، و عمر گفت : از كنار رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برخيزيد... (٥٢٩)

و از طريق اهل بيت عليهم‌السلام آمده است : عايشه پدرش را فرا خواند، و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از او روى گرداند، و حفصه پدرش را فرا خواند، و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از او نيز روى گرداند ام سلمه على عليه‌السلام را فرا خواند، و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به مدت زيادى با او به آهستگى سخن مى گفت (٥٣٠).

## ٢- ٨: نماز ابوبكر...؟

١ - طبرى گويد: ارقم بن شرحبيل ، از ابن عباس روايت كرده : پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: على را به نزد من بفرستيد، پس او را بخوانيد، عايشه گفت : اگر به دنبال ابوبكر مى فرستاديد حفصة گفت : اگر به دنبال عمر مى فرستاديد، پس همگان نزد او جمع شدند، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: برويد، اگر به شما نيازى داشتم به دنبالتان مى فرستم ، پس آنان از نزد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بيرون رفتند.

ابن ابى الحديد در مورد اين روايت سخنى شايان توجه دارد، گويد:

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گويا تصميم داشته است به على عليه‌السلام وصيت نمايد، كه عايشه با او به رقابت برخواسته و از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى خواهد به دنبال پدرش بفرستد، و حفصه با عايشه به رقابت بر مى خيزد و از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى خواهد به دنبال پدرش بفرستد، و پس از آن حضور پيدا مى كنند بدون اينكه از آنان بخواهد، پس ترديدى نيست كه دخترانشان آنان را طلبيده اند، و اينكه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به آنان مى گويد: (برويد اگر نيازى بود به دنبال شما مى فرستم) سخن كسى است كه ناراحت و خشمگين شده باشد (٥٣١)

دنباله حديث طبرى

و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفت : هنگام نماز فرا رسيده ؟ كسى گفت : آرى ، فرمود: به ابابكر دستور دهيد، با مردم نماز بخواند، عايشه گفت : ابوبكر مردى رقيق القلب است ، به عمر دستور دهيد؟ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: به عمر بگويئد، و عمر گفت : من بر ابوبكر مقدم نخواهم شد، مادامى كه او حضور دارد، پس ابوبكر جلو افتاد، و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم احساس نمود از شدت تب او كاسته شده است ، پس از منزل بيرون آمده ، و چون حركت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به گوش ابوبكر رسيد، خود را به عقب كشاند، و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پيراهن او را كشيد، و خود در جاى او قرار گرفت ، و رسول الله نشست (نماز را نشسته خواند) و از همان جائى كه ابوبكر انجام داده ، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نماز را ادامه داد؟... (٥٣٢).

و علامه مجلسى دنباله حديث را چنين بيان مى كند:

و آن دو (ابوبكر و عمر) به دختران خود روى نموده گفتند: نمى بينيم پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با ما كارى داشته باشد؟ و در پاسخ گفتند: آرى چنين است ، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: دوست مرا بگوئيد بيايد، و ما فكر مى كرديم و اميدوار بوديم شما دوست او هستيد (٥٣٣).

٢ - ابن اسحاق گويد: عبدالله بن زمعه گفت : با تنى چند از مسلمين نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بوديم ، بلال پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را براى اقامه نماز دعوت نمود، و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: به كسى بگوئيد، با مردم نماز بخواند، عبدالله بن زمعه گويد: من بيرون آمدم ، عمر را ديدم با گروهى از مردم است ، و ابوبكر حضور نداشت ، پس به عمر گفتم : برخيز و با مردم نماز گذار، پس او به نماز ايستاد، و چون تكبير گفت ، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم صداى او را شنيد، و صداى عمر بلند بود، گويد: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: پس ابوبكر كجاست ؟ خداوند و مسلمانان ، قبول ندارند. گويد: پس به دنبال ابوبكر فرستاده شد، و او پس از اين كه عمر، آن نماز را انجام داده حاضر شد، و با مردم نماز گذارد.

عمر به عبدالله بن زمعه گفت : واى بر تو با من چه كردى ؟ وقتى به من گفتى با مردم نماز بخوانم تصور نمى كردم بجز پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به من دستور داده باشد، و اگر چنين فكر نمى كردم هرگز با مردم نماز نمى خواندم ، عبدالله گفت : رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به من چنين دستورى نداده بود اما هنگامى كه ديدم ابوبكر حضور ندارد، تو را شايسته ترين افراد براى اين منظور دانستم . (٥٣٤)

٣ - زهرى گويد: عايشه گفت : پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: به ابوبكر بگوئيد با مردم نماز بخواند، و من گفتم : او مردى است رقيق القلب ، صدايش ضعيف است و هرگاه قرآن مى خواند گريه مى كند، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: به او دستور دهيد با مردم نماز بخواند، عايشه گويد: من سخن خود را تكرار نمودم ، پس پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: شما همنشينان يوسف هستيد، به او بگويند با مردم نماز بخواند.

عايشه گويد: من اين سخن را نگفتم جز اين كه دوست داشتم ، اين دستور از ابوبكر منصرف گردد، و دانستم ، مردم هرگز دوست ندارند كسى جاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بايستد... (٥٣٥).

٤ - بلال اذان مى گويد، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دستور ميدهد: ابوبكر با مردم نماز بخواند؛ و عايشه مى گويد: ابوبكر شخصى با عاطفه و حساس است ، (نماز نخواهد خواند)؛ و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، دستور مى دهد ابوبكر با مردم نماز بخواند. و ابوبكر مشغول نماز مى شود، و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با كمك فضل بن عباس و شخص ديگرى (على عليه‌السلام ) به مسجد مى رود، ابوبكر در جاى خود مشغول خواندن نماز است ، و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در كنار او به نماز مى ايستد، ابوبكر به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اقتداء مى كند، و مردم به ابوبكر (٥٣٦).

اگر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به ابوبكر دستور داده بود با مردم نماز بخواند:

١ - چرا با زحمت كه حتى قادر به راه رفتن نمى باشد به مسجد مى رود، و به نماز مشغول مى شود؟

٢ - اگر ابوبكر به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اقتدا نموده است ، چنانچه روايت گويد، امامت او معنى ندارد و آيا ممكن است شخصى در زمان واحد و در يك نماز هم امام باشد، و هم ماءموم ؟.

٥ - ابن اسحاق و زهرى گويد: چون روز دوشنبه شد، روزى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در آن روز بدرود زندگى گفت ، به سوى مردم رفت ، در حالى كه آنان نماز صبح مى خواندند، پرده را كنار زد، و در را گشود، و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از خانه خارج گرديد، و دم در خانه عايشه ايستاد، و نزديك بود مردم از خواندن نماز دست بردارند، بخاطر شادمانى ديدار رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، و لبخندى بر چهره رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نشست ، و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به آنان اشاره نمود كه در نماز خود پايدار بمانند (٥٣٧).

٦ - ابن مليكه گويد: چون روز دوشنبه شد در حالى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دستمالى به سرخود بسته بود وارد مسجد شد، و در كنار ابوبكر نماز را نشسته خواند، پس از نماز با صداى بلند، بگونه اى كه صدايش تا بيرون مسجد نيز مى آمد، با مردم سخن گفت ، او مى فرمود: اى مردم ، آتش بر افروخته شد، و فتنه ها همچون پاره هاى ظلمانى شب روى آورد، و به خدا سوگند هيچ خورده اى بر من نخواهيد گرفت ، من حلال ننموده ام ، جز آنچه را قرآن حلال نموده ، و حرام ننموده ام جز آنچه را قرآن حرام دانسته (٥٣٨).

٧ - از ابوبكر بن عبدالله بن ابى سيره سؤ ال نمودم : ابوبكر چند نماز، با مردم خواند؟ پاسخ داد: هفده نماز، گفتم : چه كسى اين خبر را به تو داد؟ گفت : ايوب ، از عباد، از يكى از اصحاب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم (٥٣٩).

٨ - پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سه روز از منزل خارج نشد، و ابوبكر در اين سه روز با مردم نماز گذارد، و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از روزنه خانه نماز ابى بكر را با مردم تماشا نمود، و پرده را انداخت و ديگر نتوانست به مسجد آيد.

ابن كثير گويد: (مسلم) نيز اين روايت را نقل نموده ، و اين خود بهترين دليل است كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روز دوشنبه ، نماز در مسجد نخوانده ، و به مدت سه روز از مردم منقطع بوده است . (٥٤٠)

## ٣-٨: جمع بندى كوتاه

مجموعه اى رواياتى را كه متعرض نماز ابى بكر شده است ، از طبقات ابن سعد به طور خلاصه يادآور مى شويم :

١ - پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به ابوبكر دستور مى دهد با مردم نماز بخواند، و چون نماز را شروع مى كند، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به مسجد آمده و در كنار ابوبكر نشسته مى خواند، و پس از آن خطبه اى ايراد نموده مردم را از فتنه ها بر حذر مى دارد (٥٤١).

٢ - پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در نماز شركت نمى كند، فقط پرده را كنار زده به آنها نگاه مى كند (٥٤٢).

٣ - پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دستور مى دهد، ابوبكر نماز گذارد، عايشه نمى پذيرد، و پيشنهاد مى دهد عمر نماز گذارد، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مجددا دستور مى دهد ابوبكر نماز گذارد، و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خشمگين زنان را مؤ اخذه مى كند (٥٤٣).

٤ - پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دستور مى دهد ابوبكر نماز گذارد، و او به عمر پيشنهاد مى دهد، و بالاخره خود به نماز مشغول مى شود، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وارد مسجد مى شود، و به خواندن نماز مشغول مى شود، در حالى كه نشسته است ، و ابوبكر به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اقتداء مى كند، در حالى كه ايستاده است و مردم به ابوبكر اقتداء مى كنند (٥٤٤).

٥ - پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دستور مى دهد ابوبكر با مردم نماز بخواند، و به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پيشنهاد مى شود، عمر نماز بخواند، و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمايد، خداوند و مؤ منين نمى پذيرند (٥٤٥).

٦ - پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دستور مى دهد ابوبكر نماز گذارد، و خود به مسجد آمده ، ابوبكر را مقدم مى دارد، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نشسته است و ابوبكر ايستاده است ، و چون ابوبكر سلام نماز را مى گويد، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ركعت دوم را مى خواند (در واقع روايت مى گويد: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به ابوبكر اقتداء نمود) (٥٤٦).

٧ - پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ناراحت مى شود، هنگامى كه صداى عمر را در حال خواندن نماز مى شنود (٥٤٧).

٨ - پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به ابوبكر اقتداء مى كند، و مى فرمايد: هيچ پيامبرى نمى ميرد مگر آنكه به فردى از افراد امت خود اقتداء كند (٥٤٨).

٩ - ابوبكر هفده نماز با مردم مى خواند (٥٤٩).

١٠ - پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دستور مى دهد: عمر نماز گذارد، و چون نمى پذيرد ابوبكر نماز را مى خواند، و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پيراهن او را مى كشد، و خود در جاى او مى ايستد، و نماز را تمام مى كند (٥٥٠).

١١ - عبدالله بن زمعه گفت : پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كسى را براى نماز معين ننمود، و فرمود: بگوئيد كسى با مردم نماز گذارد (٥٥١).

## ٤ - ٨ تجزيه و تحليل

از مجموع آنچه گذشت ، نكات زير بدست مى آيد، و متن هر يك از اين روايات متن ديگرى را تكذيب مى كند، و تناقض آشكار، در روايات ياد شده به چشم مى خورد زيرا متن مجموع احاديث ياد شده به ترتيب زير است :

١ - پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به شخص ابوبكر دستور اقامه نماز را نداده است . ٢ - پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به ابوبكر دستور مى دهد نماز را برگزار نمايد ٣ - پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به ابوبكر اقتداء نموده است ٤ - مردم به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ابوبكر هر دو اقتداء نموده اند ٥ - ابوبكر به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اقتداء نموده است ، و ركعت دوم را خود بجا آورده ٦ - پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به مسجد نيامده است ٧ - پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ابوبكر را كنار زده و خود بجاى او ايستاد و نماز را با هم خوانده اند ٨ - پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پس از انجام نماز، از فتنه خبر مى دهد ٩ - پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به عمر دستور مى دهد نماز بخواند ١٠ - پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نماز خواندن عمر را مورد قبول خداوند و مؤ منين نمى داند ١١ - و اصلا پيامبر به مدت سه روز از خانه بيرون نيامد.

و در روايات قبل خوانديم كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دستور داد على عليه‌السلام دوست و حبيب او بيايد و آنان به جاى اينكه به دنبال على بفرستند، هر يك طبق نظر خود به دنبال شخص دلخواه خود فرستاد (٥٥٢) و پس از آن مسئله خواندن نماز مطرح مى شود، آيا گمان نمى رود پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خواسته است اين ماءموريت را به على عليه‌السلام واگذار نمايد، و هنگامى كه ملاحظه مى شود، اين چنين ، دستورات او را ناديده مى گيرند، از آن صرف نظر نموده ، مبادا، مسئله اى را كه در مورد (كاغذ و قلم) پياده كردند، در اين مورد نيز پياده كنند؟ زيرا طبق برآوردى كه شده است ، اين جريان بعد از نسبت دادن هذيان به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بوده است ، زيرا چنانچه اظهار مى دارند، ابوبكر سه روز نماز گذارده (٥٥٣) است ، روز وفات دوشنبه ، و حديث (كاغذ و قلم) روز پنجشنبه بوده است (٥٥٤) بخصوص ‍ اين كه گفته مى شود، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به كسى دستور نداد نماز گذارد، و عايشه بود كه چنين موضوعى را پيشنهاد داد، و در حديث عبدالله بن زمعه نيز خوانديم كه او گفت : پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: كسى نماز گذارد و شخص خاص را معين نمى كند، و او به دنبال عمر مى رود و بعد ابوبكر نماز مى گذارد (٥٥٥).

ابن ابى الحديد گويد: و موضوع نماز گذاردن ابوبكر، اين است كه على عليه‌السلام نماز گذارد، زيرا رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: (كسى با مردم نماز گذارد) و شخص خاص را براى اين منظور انتخاب ننمود، و اين موضوع مربوط به نماز صبح بود، و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خود براى نماز خارج گرديد، در حالى كه به دوش على و فضل بن عباس تكيه داده و در محراب براى برپائى نماز ايستاده ، و در همان روز چاشت گاه بدرود زندگى گفت ، و اين دستور را (كه انجام هم نشد - م -) دليل بر خلافت ابوبكر دانستند و گفت : كداميك از شما دوست دارد، خود را مقدم بدارد (بر كسى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را در نماز مقدم داشته است ؟ و بر اساس همين نكته بيعت را استحكام بخشيدند، و على عليه‌السلام همه اين مسائل را از سوى عايشه مى دانست (٥٥٦). به شيخ يوسف ابن يعقوب لمعانى استاد علم كلام خود، گفتم : مى گوئى : عايشه پدر خود را براى خواندن نماز معين نمود، و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را تعيين نكرد؟ و او در پاسخ گفت ؛ من چنين چيزى نمى گويم وليكن على عليه‌السلام مى گفت ، و تكليف من غير از تكليف اوست ، او در آنجا حضور داشت ، و من حضور نداشتم (٥٥٧).

و اگر در واقع پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به ابوبكر دستور داد نماز را با مردم بخواند، چرا خود با آن حالت تب دار شديد به مسجد مى آيد، در حالى كه چندين بار دست و پاى خود را مى شويد، تا از شدت تب كاسته شد، و بتواند در مسجد حضور يافته و نماز گذارد؟ (٥٥٨).

آيا حضور او در مسجد براى تاءكيد ابى بكر است ؟ اگر چنين است پس ‍ چرا او را كنار مى زند، و پيراهن او را مى كشد، و خود جاى او مى ايستد، و نماز مى خواند، و همين امر باعث مى شود كه اضطراب و اخلال در روايت بوجود آمده برخى بگويند، ابوبكر به پيامبر اقتداء نمود و مردم به ابوبكر؟ و آيا چنين چيزى هرگز ممكن بوده است ، كه يك نماز دو امام داشته باشد، و يا اينكه گفته شود نصف نماز را ابوبكر امامت نمود، و نيمى ديگر را پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، و يا هر دو با هم امامت نمودند و... و آيا هرگز نشانى از تاءييد به چشم مى خورد، جز سخنرانى آتشين پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه آنچنان خشمگين شده كه با آن حال تب دار شديد، فرياد مى كشد كه صدايش تا بيرون مسجد مى آيد، و از فتنه و آشوب آينده ، خبر مى دهد، و اعلان مى دارد من از خود چيزى نگفته ، حلالى را حلال و حرامى را حرام ننموده بجز از سوى خداوند، و همه اين جريانات بعد از خواندن نماز است (٥٥٩).

و چرا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم زنان خود را سرزنش مى كند، و آنان را همچون زنانى مى داند كه مى خواستند حضرت يوسف را گمراه نمايند، آيا به دليل اصرار در امر خير بوده است ، و يا به دليل مخالفت با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رحمت كه آن همه آزار و ايذاء آنان را تحمل نمود، و حديث (افك) را شنيد، و دم نزد تا اينكه آيه بر برائت عايشه نازل گرديد، اما در اين جا آنان را همانند زنان گمراه كننده يوسف مى داند؟ آيا همه اين مسائل كافى نيست ما را وادار به انديشه نمايد كه اين دستورات ، و روايات چگونه بوده اند؟ و كسانى كه جرئت داشته در روز روشن ، و در حضور اصحاب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و بستگانش نسبت هذيان به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دهند حال آنان چگونه است ؟.

## ٥ - ٨: انگيزه امامت در نماز

ابن سعد گويد: چون پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وفات يافت ، انصار گفتند: از ما اميرى انتخاب شود و از شما اميرى ؟ پس عمر به نزد آنان آمد و گفت : اى گروه انصار آيا نمى دانيد كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دستور داد ابابكر با مردم نماز بخواند؟ گفتند آرى ؛ عمر گفت : پس ‍ كدام يك از شما دوست دارد بر ابابكر مقدم شود؟ گفتند: به خدا پناه مى بريم از اينكه بر او مقدم شويم (٥٦٠).

ابن ابى الحديد گويد: هنگامى كه ابوبكر دست عمر و ابوعبيده را مى گيرد، و به مردم مى گويد: من يكى از اين دو نفر را براى خلافت كانديد مى كنم ، عمر به ابوعبيده مى گويد: تو در اسلام لغزش و نادانى نداشته اى ، اين پيشنهاد را مى دهى در حالى كه ابوبكر حضور دارد، كداميك از شما دوست داريد جلو بيفتيد از كسى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، او را براى نماز مقدم داشته است ؟ و بعد ابوبكر را مخاطب نموده گويد: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى دين ما به تو رضايت داد، و ما براى دنياى خود به تو راضى نشويم ؟ (٥٦١).

و ما بعد از اين در بخش سقيفه از آن سخن خواهيم گفت .

مى بينيم كه هم تلاش هاى ياد شده به منظور مسائلى است كه در آينده بعد از رحلت پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بايد صورت پذيرد، و نيز متوجه مى شويم حضور پيامبر اكرم در مسجد با آن وضعيت تب دار نيز براى خنثى كردن اينگونه تلاش ها انجام مى شود.

محمد حسنين هيكل نويسنده معاصر مصرى مى نويسد:

تب آنچنان وجود پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را فرا گرفته كه تمام وجودش به يك پارچه آتش تبديل شده بود... و آتش سوزان تب مانع نگرديد كه او به مسجد نرود و با مردم نماز نگذارد... و با وجودى كه روز به روز درد او زياده مى شد، احساس مى كرد برود و با مردم سخن بگويد، لذا دستور داد از چاههاى مختلف آب حاضر نمايند، و او را در طشتى نشانده هفت مشك آب به رويش خالى كنند، تا از شدت تب او كاسته شود كه بتواند به مسجد رود، و با مردم نماز بخواند (٥٦٢) و سخنرانى كند، و فرياد بكشد كه صدايش از مسجد بيرون رود و بگويد: اى مردم آتش فتنه شعله ور گرديد، فتنه ها همچون پارهاى ظلمانى شب روى آورد، و به خدا سوگند شما نمى توانيد بر من خرده بگيريد، من جز آنچه را قرآن حلال نموده چيزى را حلال ننموده ام ، و جز آنچه را قرآن حرام نموده چيزى را حرام نكرده ام (٥٦٣).

سؤ ال ؟: آخر چرا؟ و باز هم چرا؟ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با اين حالت تب دار به مسجد مى رود، و اگر طبق دستور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عمل شده ، و او دستور داده است كه شخصى حتى غير معين به مسجد رود چرا نگران است ، چرا اين چنين سخن مى گويد؟ چرا بر دوش ‍ فضل بن عباس و على تكيه داده و كشان كشان خود را به مسجد مى رساند؟ آيا جز اين است كه احساس مى كند بايد به مسجد رود، و مردم را بر حذر دارد، و از فتنه هايى كه در كمين آنان است خبر دهد، و اين كه خود عهده دار نماز مى شود، و كسانى را كه در محراب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و در جاى او ايستاده اند به يك سو مى زند، تا فردا چنين ادعائى نكنند، و اگر توانستند مدعى شوند، در آينده بتوانند با شواهد موجود، به استدلال برخيزند، و آيا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خود به اين موضوع پى نمى برد، هنگامى كه على را مى خواهد، و به نام او را صدا نمى كند، بلكه با كلمه دوست و حبيب او را فرا مى خواند، و در اين گونه خطاب ها، انحصار فهميده مى شود، يعنى تنها دوست من على عليه‌السلام است و با او مخالفت مى كنند، و حضرت از آنان روى مى گرداند... و همه اين مطالب را حضرت مشاهده مى كند، پس حق دارد با آن حالت تب و ضعف شديد، به مسجد رفته خود نماز را اقامه نمايد، و آنچنان سخن بگويد، تا جلو سوء استفاده آيندگان را بگيرد، و يا لااقل راهگشاى آينده اى دور بشود. و بخصوص با ملاحظه بعضى از روايات ياد شده كه تناقض آشكار در آن به چشم مى خورد، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در يك جا از نماز خواندن عمر نهى مى كند، و در جاى ديگر به او دستور مى دهد نماز گذارد، و نيز عايشه كه مايل است پدرش بعنوان دوست منحصر به فرد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شناخته مى شود، در آن جا كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دوستش را فرا مى خواند، و عايشه مى داند كه جز على عليه‌السلام كسى ديگر مورد نظر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نمى باشد، اما در عين حال به دنبال ابوبكر مى فرستد، وليكن در هنگامى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم (به اصطلاح) از ابوبكر مى خواهد كه به جاى او نماز گذارد، عايشه نمى پذيرد (٥٦٤).

ابن ابى الحديد گويد: چگونه اين دو جريان كه از عايشه نقل شده است با يكديگر سازش دارند، حرص و ولع عايشه براى احضار پدر، و پيشنهاد عايشه به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه نماز را به ديگرى ، جز پدرش واگذار نمايد، و اين مسئله صحت گفتار شيعه را مى رساند كه مى گويند: نماز خواندن ابوبكر به دستور عايشه بوده (٥٦٥).

همه اين مسائل روى هم ، يك مسئله را ثابت مى كند، و آن اينكه امامت نماز را دليل بر وصيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مورد خلافت بدانند، آنان كه دستور صريح پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در اين مورد ناديده گرفتند، و از نگارش آن امتناع نمودند، اكنون به آويزه اى نه چندان مطمئن تمسك جويند.

در حالى كه خواندن نماز، گرچه طبق دستور نيز باشد چيزى را ثابت نمى كند، زيرا امامت در نماز، با زمامدارى كليه امور مسلمين ، سياسى ، اجتماعى ، اقتصادى ، نظامى ، فرهنگى و غيره ، ارتباطى ندارد، بخصوص ‍طبق نظر برادران اهل سنت كه هيچگونه شرايطى جز اسلام ، براى آن تصور نمى كنند و اگر تصدى بعضى امور عبادى محض ، بخصوص با توجه به اضطرابى كه متن روايات اين باب دارد دليل بر چيزى باشد، تصدى كليه امور مربوط به تجهيز پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، مخصوصا نماز گذاردن بر جنازه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، كه بدون ترديد طبق دستور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، على عليه‌السلام بوده است ،

سزاوارتر است كه نشانه چنين امرى باشد، و اگر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى خواست خلافت را به ابى بكر واگذار نمايد، چه چيزى مانع او مى شد كه به صراحت از آن نام نبرد و به گونه كنايه و غير مستقيم ، با نشانه و علائم بسيار ضعيف از آن ياد نمايد در حالى كه زمينه براى ابابكر فراهم بود، و همه كسانى كه بعدها در استقرار خلافت براى ابى بكر تلاش ‍ كردند، حضور داشته و اگر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كوچك ترين اشاره اى مى نمود، آن را با صداى رسا تبليغ مى كردند، چنانچه همه تلاش هاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در جهت خلافت اميرالمؤ منين مسكوت گذاردند.

# فصل نهم : آخرين روزها

## ١ - ٩: مداواى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

عايشه گويد: بيمارى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رو به افزايش ‍ بود، به گونه اى كه اطرافيان تصور نمودند، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم زندگى را وداع گفته است ، زنان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را احاطه نموده اند، ام سلمه و ميمونه ، اسماء بنت عميس و عموى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، همگى حضور دارند. عايشه گفت : همگى به اتفاق آراء نظر دادند از آن داروئى كه اسماء بنت عميس در هنگام اقامتش در حبشه آموخته بود به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بدهند، زيرا تصور نمودند پيامبر به بيمارى ذات الجنب مبتلاء شده است . پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حال اغماء بسر مى برد، عموى پيامبر از اين كه داروى ياد شده را به خورد پيامبر دهند امتناع مى ورزد، وليكن آنها، آن دارو را در حال بى هوشى پيامبر به خوردش مى دهند. اين عمل آنان ، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به هوش مى آورد و سؤ ال مى كند: چه كسى اين دارو را به خوردش داده است ؟ پاسخ مى دهند: عمويت عباس ؛ او به ما گفت : اين داروئى است كه از اين سرزمين و به سرزمين حبشه اشاره نمود به دست ما رسيده است .

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : چرا چنين كرديد؟ گفتند بيم آن داشتيم كه به ذات الجنب مبتلا شده باشيد؟.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: ذات الجنب يك بيمارى است كه خداوند مرا به آن مبتلا نمى كند. به همه افرادى كه در خانه حضور داشته اند بجز عمويم عباس از اين دارو بخورانيد.

به همه افراد از اين دارو خورانيدم حتى ميمونه كه روزه دار بود، و اين عمل به خاطر سوگندى بود كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، در مورد آنان ياد نموده كه از آن دارو بخورند، و آن را مجازات آنان قرار داده بود (٥٦٦).

در روايت ديگرى است : عايشه گويد: در بيمارى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دارو به دهانش ريختيم ؛ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: اين كار را نكنيد، گفتيم : چون پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بيمار است ، همانند بيماران ديگر دارو دوست ندارد، و چون به هوش ‍ آمد، فرمود هيچكس در خانه نماند، مگر اينكه با او اين كار انجام شود، بجز عباس زيرا او حضور نداشته است (٥٦٧).

ابن سعد در طبقات گويد: زنان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او دارو خوراندند، و نامى از حضور عباس نمى برد و در همه روايات او را استثناء مى كند، كه از آن دارو به عباس نخورانند (٥٦٨).

ابن اثير گويد، عايشه گفت ؛ اسماء بنت عميس اظهار داشت : بيمارى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جر ذات الجنب نمى باشد، اگر از داروى مخصوص به او مى خورانيدند؟ و آنان از آن دارو به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خوراندند. و چون پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به هوش ‍ آمد، فرمود: چرا چنين كرديد؟ گفتند: گمان برديم به ذات الجنب مبتلا شده ايد؟ فرمود: خداوند آن را بر من مسلط ننمايد، سپس فرمود: به همه افراد كه حضور دارند از اين دارو بخورانيد، بجز عمويم ، و عباس عموى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حضور داشت و آنان چنين كردند (٥٦٩).

روايت ديگرى از طبرى است كه مى گويد: عباس عموى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در هنگام خورانيدن دارو به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در آنجا حضور نداشته است . اين روايت نيز از عايشه است : چون پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را از آن دارو خورانيديم و به هوش آمد، فرمود: همگان را از آن دارو بخورانيد، بجز عمويم عباس زيرا او حضور نداشته است (٥٧٠).

مجموع روايات به سه دسته تقسيم مى شود، يك دسته مى گويند: عباس از انجام آن خوددارى ورزيد، دسته دوم فقط متعرض حضور عباس و اينكه او اين كار را انجام داده است مى شود، و دسته سوم ، حضور عباس را با صراحت نفى مى كند.

ابن ابى الحديد گويد: من از تناقض اين روايات در شگفتم ، در برخى از آنها آمده است : كه عباس در هنگام خورانيدن دارو به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، حضور نداشته است ، و به همين جهت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را معاف مى دارد، و در يكى از اين روايات از حضور عباس ياد مى كند، و در اين روايت نيز سخنان مختلف وجود دارد، عباس ‍ گويد: من از دادن دارو به پيامبر خوددارى مى كنم ، پس از آن ، دارو را به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خوراندند، و چون به هوش آمد، سؤ ال نمود، گفتند: عمويت عباس چنين كرد، و گفت : داروئى است از حبشه مخصوص مبتلايان به ذات الجنب .

چگونه عباس امتناع مى ورزد، و آنگاه هم او اشاره مى كند كه اين كار را انجام دهند، و بگويد: اين دارو از حبشه است .

ابن ابى الحديد گويد: من از ابوجعفر يحيى بن ابوزيد بصرى سؤ ال كردم : آيا در آن روز به على عليه‌السلام از آن دارو خوراندند؟ گفت : به خدا پناه مى برم ، اگر چنين بود عايشه از آن ياد مى كرد، گويد فاطمه عليها‌السلام و فرزندانش نيز حضور داشتند، و هرگز از آن دارو به آنان خورانيده نشد. (٥٧١)

حلبى شافعى گويد: به اين جهت آنان چنين نسبتى به عباس دادند، زيرا از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم واهمه داشتند. و به اين جهت است كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دستور مى دهد: از دارو به همه بخورانيد بجز عمويم عباس زيرا او در ميان شما نبوده است . حلبى گويد: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به همگان از اين دارو بخورانيد، در حالى كه من به او نگاه مى كنم ، يعنى در مقابل من بايد از آن بخورد. (٥٧٢)

چرا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اصرار دارد از آن دارو بخورند، و حتما بايد در جلو چشمان او انجام شود، و حتى آنكه روزه دارد، نيز بايد از اين دارو ميل نمايد؟ خوراندن دارو به بيمار مجازات ندارد؛ پس چه چيز باعث شده است كه اين دستور از سوى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم صادر شود؟ اصولا در موارد مشكوك ، بزرگان كه بيم دارند، توطئه اى در كار باشد چنين مى كنند، آيا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چنين بيمى داشته است ؟ از چه كسى ؟ قضاوت بر عهده خود شما است .

داروى مخصوص كه از آن به (لدود) تعبير مى كنند، يعنى ريختن دواى مخصوص از گوشه دهان انسان و آن عبارت از (عود) هندى ، و گياه (ورس) و چند قطره زيت است . (٥٧٣)

## ٢ - ٩: گفتگوى فاطمه عليها‌السلام

بيمارى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شدت بيشترى يافت ، زنان و فرزندان گرد او را گرفته اند، اميرالمؤ منين عليه‌السلام نيز در آنجا حضور دارد، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خطاب به على عليه‌السلام مى فرمايد: سر مرا در دامان خود بگذار.

زهرا عليها‌السلام نيز حضور دارد، مى بيند پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم لحظه هاى آخر عمر خود را مى گذراند، او اشك مى ريزد و ناله سر ميدهد؛ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را تسليت داده مى فرمايد: دخترم ؛ پدرت بعد از اين لحظه ها، هيچ اندوهى ندارد، او مى رود و تو را به خداوند مى سپارد.

فاطمه ؛ فرزندم ؛ جامه خود را بر پيامبر مدريد، صورت خود مخراشيد، وليكن اى فرزندم ، آنچه را پدرت در سوگ ابراهيم گفته است ، بگوى : (چشم گريان است و قلب دردناك ، و آنچه خداى را به خشم آورد نگوئيم ، اى ابراهيم ما همگان در مرگ تو اندوهگين هستيم). (٥٧٤) فاطمه در كنار پدر نشسته و به صورت او نگاه مى كند، اشك مى ريزد و با خود زمزمه مى كند:

(اى سفيدروئى كه ابر سپيد از چهره ات آب مى طلبيد، اى اميد پدر مردگان ، و پناهگاه بيوه زنان). پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چشمان خود را باز مى كند، و با صدائى كه به سختى از سينه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بيرون مى آيد مى فرمايد: دخترم ؛ فاطمه ام ...! اين گفتار عموى تو است ...! ابوطالب اين اشعار را گفته است ...! اما تو آن را مگو؛ تو از قرآن بگو:(وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ الرُّسُلُأَفَإِن مَّاتَ أَوْ قُتِلَ انقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ) محمد نيز هم چون رسولان گذشته ، پيامبرى است ؛ اگر بميرد يا كشته شود آيا شما به عقب برمى گرديد؟ فاطمه عليها‌السلام از اين جهت كه مى بيند پدر در آخرين لحظات زندگى است ، نگران است ، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز به او مى گويد: تصور نشود، پدر با آن مقام و منزلت والائى كه دارد زندگى جاودان دارد؟ نه ...! او هم مى رود همچون پيامبران گذشته كه رفتند؛ اين يك واقعيت است و انسان نبايد در مقابل واقعيت خود را ببازد و از آن بهراسد.

(دخترم نزديك بيا و آن قدر نزديك بيا كه جز تو كسى صداى مرا نشود (٥٧٥))

عايشه گويد: زنان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گرد او را فرا گرفته بودند، فاطمه عليها‌السلام آمد او چنان گام بر مى داشت كه گويا رسول الله است كه دارد راه مى رود. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: خوش ‍ آمدى دخترم ، و او را كنار خود نشاند، آنگاه در گوش او زمزمه اى نمود، فاطمه گريان شد، مجددا در گوشى با او سخن گفت ، ديدم فاطمه شادان گرديد، آنچنان كه خنده اى بر لبانش نقش بست .

عايشه گفت : فاطمه ...؛ تو را به خدا بگو؛ پيامبر به تو چه گفت كه گريان گشتى ، و بعد چه گفت كه شادمان شدى ؟ فاطمهة عليها‌السلام در پاسخ گفت : من راز رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را فاش نگردانم . و چون پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وفات يافت ، مجدد از او سؤ ال نمودم ، گفت : اما اكنون ؛ پس آرى مى گويم : او بار اول مرا از مرگ خود خبر داد، ناراحت شدم ، و بار دوم فرمود: آيا راضى نيستى كه بانوى بانوان بهشت باشى . (٥٧٦)

و در روايت ديگرى است : فاطمه عليها‌السلام گفت : پيامبر بار دوم به من فرمود: تو اولين شخصى از خانواده من هستى كه به من ملحق خواهى شد. (٥٧٧)

## ٣ - ٩: مسواك

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به مسواك نمودن بسيار اهميت مى داد، بگونه اى كه در اين باره فرمود: اگر بيم آن نمى رفت كه براى امت من سخت باشد، دستور مى دادم ، روزى پنج بار مسواك كنند. مسواك را از چوب (اراك) تهيه نموده ، و او خود هميشه از اين نوع مسواك استفاده مى كرد. زيرا اين مسواك ، دندان را تميز كرده ، و نيز مواد غذائى جا مانده ، در لاى دندان را پاك مى كند، و لثه هاى دندان را تقويت مى نمايد.

و در روايتى است كه جبرئيل دستور مسواك و خلال كردن دندان و حجامت را از جانب خداوند به پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نازل نمود (٥٧٨) پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به حدى به اين موضوع اهميت مى داد كه حتى در آخرين لحظات زندگى آن را فراموش نكرد. او در بستر بيمارى افتاده ، و شايد لحظاتى ديگر زندگى را وداع گويد. اما در اين لحظه نيز مسواك مى زند.

ابن اثير مى نويسد: عايشه گفت : رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را ديدم كه مى فرمايد: خداوندا، مرا در سختى هاى مرگ يارى ده ، در اين حال بعضى از فرزندان ابى بكر وارد شد، در حالى كه چوب مسواكى در دست داشت . (٥٧٩) پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او نظر افكند، از نگاه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دريافت كه او مسواك را مى خواهد، به همين جهت مسواك را نرم نموده ، در اختيار پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قرار دادم ، و جنابش مسواك نمودند، و آن را بر زمين گذاردند، و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بعد از لحظاتى از دنيا مى رود. (٥٨٠)

## ٤ - ٩: تصدق

در اسلام به صدقات اهتمام زيادى داده شده است ، و آيات قرآن سراسر تشويق و ترغيب در صدقه است ، زيرا صدقات ، حقوق واجب محرومين و مستضعفين است ، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به اهميت آن آگاه بوده و حتى در آخرين لحظات از زندگى خود اهميت آن را فراموش نكرده ، و عملا زمامداران را، و كسانى كه اينگونه اموال نزد آنان است ، تشويق به مبادرت در اين واجب نموده است :

مبلغى از صدقات نزد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود، از بيم آنكه اين مبلغ نزد او بماند، و دنيا را ترك گويد: آنها را به خانواده خود سپرد تا صدقه دهند... روز يكشنبه ، يك روز پيش از وفات خود هنگامى كه به هوش آمد، سؤ ال كرد: آن مبلغ را به مستحق آن پرداخت نموديد؟ عايشه پاسخ داد: خير، هنوز آن مبلغ نزد من مى باشد، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دستور داد، آن مبلغ را آوردند، و عايشه آن را در دست پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نهاد، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: چه گمان داريد؟ اگر محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پروردگار خود را ملاقات نمايد، و هفت دينار صدقه نزد او باشد؟ و آنها را در ميان فقراى مسلمين توزيع نمود. (٥٨١)

عايشه گويد: دينارهايى از طلا به دست پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيد، آنها را تقسيم نمود، بجز شش دينار كه آنها را به يكى از زنان خود سپرد، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به خواب نرفت ، كه سؤ ال كرد: آن شش دينار چه شد؟ گفتند: به فلان همسرت داده شد؛ فرمود: آن را بياوريد، سپس آن را در ميان پنج خانواده از انصار تقسيم نمود، سپس ‍ فرمود: بقيه را نيز انفاق كنيد، و فرمود: اكنون راحت شدم و به خواب رفت . (٥٨٢)

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شبى را به صبح رساند، چهره مباركش ‍ گوياى اين مسئله بود كه موضوع مهمى او را به خود مشغول داشته است ، و شب را در فكر آن مسئله به صبح رسانده است ، از او سؤ ال شد: چهره ات گوياى اين است كه شب گذشته موضوع مهمى تو را به خود مشغول داشته است . رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: به خاطر دو (اوقيه) طلاى صدقه بود كه من آن را به مصرف خودش نرسانده و شب گذشته نزد من باقى مانده بود. (٥٨٣)

سهل بن سعد گويد: هفت دينار نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود، و آن را به عايشه سپرده بود، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در بيمارى خود به عايشه دستور داد: آنها را به نزد على عليه‌السلام بفرست ، سپس پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بى هوش گرديد، و عايشه به او مشغول گرديد، تا اينكه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سه بار آن را تكرار كرد، و همه اين دفعات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بى هوش ‍ مى گرديد، و عايشه به او مشغول بود، پس دينارها را به نزد على عليه‌السلام فرستاد، و او آنها را صدقه داد. (٥٨٤)

حلبى شافعى گويد: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در بيمارى خود چهل برده را آزاد نمود، و هفت و يا شش دينار نزد او بود، و به عايشه دستور داد آنها را صدقه بدهد، و در روايتى ، به عايشه دستور داد كه آنها را به نزد على عليه‌السلام بفرستد، تا او آنها را صدقه دهد، و عايشه آنها را به نزد على عليه‌السلام فرستاد، و او آنها را صدقه داد. (٥٨٥)

## ٥ - ٩: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در آغوش على عليه‌السلام

الف : از طريق اهل بيت عليهم‌السلام

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در آخرين لحظات زندگى خود فرمود: برادرم را صدا زنيد بيايد، عايشه پدرش را خواند، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از او روى گرداند، و حفضه پدر خود را صدا زد، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از او نيز روى گرداند، ام سلمه على عليه‌السلام را فرا خواند، و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى مدتى طولانى با او به آهستگى صحبت كرد تا اينكه بى هوش گرديد، در اين هنگام حسن و حسين عليهما‌السلام آمدند، در حالى كه فرياد مى كشيدند و گريه مى كردند، خود را به روى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم انداختند، على عليه‌السلام خواست آنان را از روى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دور نمايد، كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به هوش آمد، و فرمود: على آنان را به حال خود واگذار، تا من آنان را ببويم و آنان مرا ببويند، و از آنان توشه بردارم و آنان از من توشه بردارند. آنگاه على عليه‌السلام را زير پوشش خود فرا خواند، و لبهاى خود را بر لبانش گذارد، و نجوى را با او آغاز نمود، و چون لحظه احتضار فرا رسيد، به على عليه‌السلام فرمود: سر مرا در دامان خود قرار ده زيرا امر خداوند فرا رسيد، و چون جان من از تنم مفارقت نمود، آن را با دست خود بگير و به صورت خود مسح نما، سپس مرا رو به قبله نما، و خود متصدى امور من باش ، و اولين كسى كه بر من نماز گذارد توئى ، و از من جدا مشو، تا اينكه مرا در مرقدم قرار دهى ، و از خداوند متعال يارى طلب .

على عليه‌السلام سر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در دامان خود قرار داد، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بى هوش گرديد، و فاطمه گريان شد، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اشاره كرد كه به او نزديك شود، و رازى را با او در ميان نهاد كه فاطمه شاد گرديد، و چهره اش شاداب شد.... پس پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بدرود زندگى گفت ، و على عليه‌السلام دست راست خود را در زير چانه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قرار داد، در اين هنگام روح مبارك پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از تن جدا شد و در دستان على عليه‌السلام قرار گرفت ، و آن را به صورت خود مسح نمود، سپس پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به جانب قبله قرار داد و عبايش را به رويش كشيد، و متصدى اموراتش گرديد. (٥٨٦)

ب : از طريق اهل سنت

احمد در مسند خود از ابن عباس : چون پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بيمار گرديد، در آن بيمارى كه از دنيا رفت ، فرمود: على عليه‌السلام را بگوئيد بيايد، عايشه گفت : ابابكر را بگوئيم بيايد؟ حفضه گفت : عمر را برايت صدا كنيم ؟ ام الفضل گفت : عباس را صدا زنيم ؟ و چون همگى حاضر شدند، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سر خود را بلند نمود و چون على عليه‌السلام را در جمع حاضرين مشاهده نفرمود، ساكت شد، و عمر گفت : از نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برخيزيد و عايشه گفت : واى بر شما! جز على ابن ابى طالب را نمى خواهد و چون او را ديد، لباس خود را گشود و او را به زير لباس (عباى) خود كشيد، و او را در بر گرفت تا اينكه بدرود زندگى گفت ، در حالى كه دست او روى على عليه‌السلام قرار داشت . (٥٨٧) طبرانى در (ولايت) و دارقطنى در (صحيح) و سمعانى در (فضائل) و گروهى از بزرگان شيعه ، از حسين بن على بن الحسن بن الحسن و عبدالله بن عباس و ابى سعيد خدرى ، و عبدالله بن حارث ، از عايشه (لفظ روايت از صحيح دارقطنى است): چون لحظه احتضار رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيد (و او در خانه عايشه بود) فرمود: بگوئيد دوست من بيايد، من ابوبكر را فرا خواندم ، چون پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او نگاه كرد، سر خود را بر زمين نهاد سپس فرمود: دوستم را بگوئيد بيايد، عمر را خواندند؛ و چون به او نظر افكند، فرمود: دوستم را بگوئيد بيايد؛ و من گفتم : واى بر شما او جز على بن ابى طالب را نمى خواهد.... تا آخر حديث . (٥٨٨) محمد بن سعد بن منيع بصرى دو گونه روايات در اين مورد نقل مى كند، و ما نمونه اى از هر دو دسته روايات را ذكر مى كنيم ، ابن سعد شش روايت در مورد على عليه‌السلام بيان مى كند:

١ - جابر بن عبدالله انصارى گويد: كعب الاحبار در زمان عمر بپا خواست ، و ما نزد عمر حضور داشتيم ، از عمر سؤ ال نمود: آخرين سخن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چه بود؟ عمر گفت : از على عليه‌السلام سؤ ال كنيد، كعب گفت : او اكنون كجاست ؟ عمر گفت : همين جاست ، و از او سؤ ال كرد، و على عليه‌السلام پاسخ داد: او را به سينه خود تكيه دادم ، پس سر خود را روى شانه ام گذارد، و فرمود: الصلاة ، الصلاة : نماز را به پا داريد.

٢ - اميرالمؤ منين عليه‌السلام فرمود: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در بيمارى خود، فرمود: برادرم را بخوانيد پس على عليه‌السلام را صدا كردند، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: به من نزديك شود، و من به او نزديك شدم ، و او به من تكيه داد، و با من سخن مى گفت ، بگونه اى كه آب دهن مبارك به من اصابت نمود، سپس مرگ رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرا رسيد، و در دامان من سنگين شد، و من فرياد برآوردم ، عباس مرا درياب كه نزديك است هلاك شوم ؛ پس عباس آمد، و هر دو را به زمين گذارديم . (٥٨٩)

٣ - شعبى گويد: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وفات يافت در حالى كه سرش در دامان على عليه‌السلام قرار داشت .... (٥٩٠)

٤ - ابو غطفان گويد: از ابن عباس سؤ ال كردم : آيا ملاحظه نموديد كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در هنگام وفات سرش در دامن چه كسى بود، گفت : پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وفات يافت در حالى كه به سينه على عليه‌السلام تكيه داده بود، ابو غطفان گفت : عروه از عايشه نقل نموده كه گفت : پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وفات يافت در حالى كه سرش روى سينه من قرار داشت ؛ ابن عباس گفت : آيا تو آن را باور مى كنى ؟ به خدا سوگند پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وفات يافت در حالى كه به سينه على عليه‌السلام تكيه داده بود... (٥٩١) دسته دوم روايات وفات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در آغوش عايشه مى داند، اين روايات دو قسم هستند، بخشى در صدد نفى وصيت پيامبر است كه بيشترين اين روايات را تشكيل مى دهند، عايشه براى نفى وصيت پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مدعى شده است كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در آغوش او از دنيا رفت پس چگونه وصيت كرده است ؟ (٥٩٢) ابن سعد اين باب را به همان عنوان نامگذارى كرده است : « ذكر من قال ان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم لم يوص و انه توفى و راءسه فى حجر عائشة :» بيان آنكه گويد: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وصيت نكرد و اينكه او را در دامان عايشه بدرود زندگى گفت و دسته دوم كه يكى در روايت است ، فقط متعرض وفات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در دامان عايشه است . (٥٩٣)

پاسخ اينكه اينگونه روايات اولا معارض است با روايات صحيحى كه از اهل بيت عترت و طهارت ، و نيز رواياتى كه در صحاح اهل سنت است كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در آغوش على عليه‌السلام بدرود زندگى گفت ، چنانچه اميرالمؤ منين عليه‌السلام خود نيز به اين موضوع تصريح نموده است ، و آيا همه وصيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در همان لحظه وفات و آن هم در آغوش عايشه بوده است كه به اين گونه عايشه مى خواهد وصيت پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را نفى كند؟.

اولا معارض است با رواياتى كه از سوى اهل سنت در اين زمينه وارد شده است ، ديگر اينكه صريح سخن اميرالمؤ منين عليه‌السلام ، روايات عايشه را تكذيب مى كند، على عليه‌السلام مى فرمايد:

« و لقد قبض رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ان راءسه لعلى صدرى و لقد سالت نفسه فى كفى فاءمررتها على وجهى ...» (٥٩٤): رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حالى كه سرش روى سينه ام قرار داشت بدرود زندگى گفت ، و روح مباركش در دست من قرار گرفت و آن را بر چهره خود مسح نمودم ... ابن ابى الحديد گويد: گفته شده است پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در هنگام وفات ، خون اندكى از دهانش ‍ بيرون آمد و على عليه‌السلام آن را به روى خود كشيد. (٥٩٥) سيد محسن الامين رحمه‌الله در اين رابطه گويد:

اينكه گفته مى شود، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در دامان عايشه بدرود زندگى گفت ، نمى تواند صحت داشته باشد، زيرا عادت زنان چنين مسائلى را متعهد نمى شوند، به دليل ضعفى كه دارند بى تابى مى كنند، و نيز ممكن نيست على عليه‌السلام پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در مثل چنين حالتى رها سازد، و امر او را به زنان واگذار نمايد... و ابن سعد، تعدادى روايات در مورد اينكه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در آغوش على عليه‌السلام بدرود گفت ذكر نموده اند از آن جمله روايت ابو غطفان است . (٥٩٦)

و حاكم در مستدرك از احمد بن حنبل ، از ام سلمه روايت نموده است ، ام سلمه گويد: و آنچه كه من به آن سوگند ياد مى كنم ، اين است كه على عليه‌السلام ، آخرين كسى بود كه با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ديدار كرد، صبحگاهان از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عيادت نموديم ، و او مى گفت : على آمد؟ على آمد؟ فاطمه عليها‌السلام گفت : گويا او را پى كارى فرستاديد؟ پس از آن على عليه‌السلام آمد، گمان داشتيم پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حتما با او كارى دارد، و به همين جهت از خانه خارج گشتيم ، و نزديك در نشستيم و من از همگان به در نزديك تر بوديم ، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خود را در آغوش على عليه‌السلام انداخت و شروع كرد با او راز گفتن و نجوى نمودن .... (٥٩٧)

## ٦ - ٩: سفارشات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

بى ترديد پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، در هنگام رحلت سفارشاتى داشته است ، هم در مورد مسائل اعتقادى ، و هم در مورد اموالى كه به هر جهت پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فاقد آن نبوده است . (٥٩٨) از قبيل زره و شمشير، اسب و آن چيزهائى كه مخصوص به خود پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بوده است ، و نيز دستورالعمل هايى كه هر چند در طول دوران زندگى همواره به عنوان فرستاده پروردگار و نيز معلم اخلاق به فرزندان مكتب خود آموخته است ، اما برخى از اين دستورالعمل ها به دليل اهميت ويژه اى كه داشته است در طول دوران بيمارى ، و نيز در آخرين لحظات ، همواره به آن سفارش داشته است (برخى از آن در فصل (وصيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) گذشت). وليكن متاءسفانه مشاهده شده ، در برخى از احاديث كه تعداد آن اندك نيز نمى باشد خواسته شده است پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، از اين حق هم محروم باشد، حقى كه قرآن كريم با صراحت از آن ياد نموده است : (كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِن تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةُ) (٥٩٩): بر شما لازم است كه در هنگامى كه مرگ كسى از شما فرا رسد، هرگاه مالى از خود بر جاى گذارد اين كه وصيت نمايد. و در راستاى همين دستورالعمل قرآنى است كه طلحة بن مصرف از ابن ابى اءوصى سؤ ال مى كند: آيا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وصيت نمود؟ و هنگامى كه پاسخ مى دهد: نه ، سؤ ال مى كند: پس چرا به مردم دستور داده شده وصيت كنند؟. (٦٠٠) و ما دو نمونه از اين نوع احاديث را ذكر مى كنيم : عايشه گويد: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دينار و درهمى و گوسفندى و شترى از خود به جاى نگذارد، و به چيزى وصيت نكرد. (٦٠١)

به عايشه گفته شد: آيا رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مورد على عليه‌السلام وصيت كرد؟ عايشه گفت : سر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در دامان من بود، و او بدرود زندگى گفت ، و من احساس نكردم ، چه موقع به على عليه‌السلام وصيت نمود؟ (٦٠٢)

امام سندى در اين مورد گويد:

معلوم است اين حديث مانع آن نمى شود كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قبل از اين لحظه ، وصايائى داشته باشد (البته در صورت صحت حديث به بخش پيشين مراجعه شود - م -) و اين حديث چنين اقتضا دارد كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به مرگ ناگهانى از دنيا رفته ، و به همين جهت وصيتى ننموده ، در حالى كه او بارها از مرگ خود پيش از اين خبر داده بود.

ابن كثير گويد روايات زيادى راجع به چيزهائى كه به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اختصاص داشته است وارد شده ، از قبيل خانه ها و محل سكونت زنان خود، و خدمه اش و اسبان و شتران و گوسفندان و استر و الاغ و سلاح و جامه و اثاثيه و انگشتر، و نيز چيزهائى كه خداوند آنها را به او اختصاص داده بود از قبيل زمينهاى بنى نضير و خيبر و فدك ...

و نيز محمد بن جرير طبرى چندين صفحه كتاب تاريخ كبير خود را اختصاص داده است به اموالى كه به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تعلق داشته است از قبيل بردگان ، اسبان ، استران ، شتران باركش و سوارى ، شتران شيرده ، شمشيرها و سپر حضرت . (٦٠٣)

گرچه خواسته اند همه اين اموال را صدقه بدانند، (در اين مورد رواياتى نيز از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل نموده اند، كه در آينده متعرض ‍ آن مى شويم (٦٠٤)) تا زهراء عليها‌السلام را از فدك محروم بدارند، و نيز نفى وصيت كلى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به اين جهت است كه وصيت در مورد على عليه‌السلام را نفى كنند، چنانچه از بسيارى از اين روايات چنين استشمام مى شود.

اكنون بعضى از موارد وصاياى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه در تاريخ به ثبت رسيده است :

الف : وصيت به پرداخت ديون و انجام وعده هاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

اى على تو برادر من ، و وزير من هستى ، بدهكارى مرا پرداخت مى نمائى ، و وعده هاى مرا به انجام مى رسانى ، و ذمه مرا تبرئه مى كنى . (٦٠٥)

و به همين دليل است كه نوشته اند: على عليه‌السلام ، ديون پيامبر را بعد از رحلتش اداء نمود، و پس از محاسبه معلوم شد، همه آن مبلغ پانصد هزار درهم بوده است . (٦٠٦)

به عبدالرزاق گفته شد: آيا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به على عليه‌السلام چنين سفارشى كرده بود؟ و او گفت : آرى من ترديد ندارم كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در اين مورد به او وصيت نموده بود، و اگر چنين نبود، هرگز نمى گذاردند او چنين كارى انجام دهد (٦٠٧)

شيخ مفيد رحمه‌الله پس از ذكر حديث (كنف و دواة) مى نويسد: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به عباس عموى خود، پيشنهاد مى دهد كه وصيتش را بپذيرد، و او عرضه ميدارد: توان آن را ندارم . سپس حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، از على عليه‌السلام مى خواهيد وصيتش را بپذيرد، و او همه شرايط وصيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را مى پذيرد، پس ‍ آنگاه انگشتر خود را از انگشت در آورده ، به على عليه‌السلام مى دهد تا در انگشت خود نمايد، آنگاه شمشيرها و زره هاى خود را به او مى سپارد. (٦٠٨)

ب : سفارش به نماز

چون هنگام وفات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرا رسيد، مى فرمود: نماز، و بردگان ، و اين دو را تكرار مى كرد (٦٠٩)

ام سلمه گويد: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمود: « الصلاه الصلاه و ما ملكت ايمانكم :» نماز؛ نماز؛ و بردگان خود.

ج : سفارش به بردگان

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بى هوش مى شد، و به هوش مى آمد، و مى فرمود: « الله الله فى ما ملكت ايمانكم :» از خداى در مورد بردگان خود، بر حذر باشيد، به آنان لباس (خوب) بپوشانيد، آنان را سير كنيد، و به نرمى با آنان سخن بگوييد. (٦١٠)

د: حسن ظن به خداوند

از جابر است گويد: شنيدم پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سه روز پيش ‍ از وفات خود مى فرمود: كسى از شما دنيا را ترك نگويد، مگر اينكه به خداوند حسن ظن داشته باشد. (٦١١)

ه‍: آئين جزيرة العرب

عبدالله بن عتيه گفت : آخرين سفارش پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين بود كه در سرزمين عرب دو آئين نبايد وجود داشته باشد. و فرمود: اگر زنده ماندم نخواهم گذارد، دو آئين در سرزمين عرب ، وجود داشته باشد، (بايد همه مسلمان شوند) (٦١٢)

و: عامل نجات

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حالى كه به على عليه‌السلام و فضل بن عباس تكيه داده بود، وارد مسجد شد، و به منبر صعود نموده ، فرمود: مرگ من نزديك شده است ، هر كس وعده اى من به او داده ام و يا از من طلبى دارد، مرا خبر دهد تا به او پرداخت شود، اى مردم ، بدانيد كه بين خدا و بندگان هيچ گونه واسطه اى وجود ندارد، كه خيرى به او برساند؛ و يا شر و بدى را از او دور گرداند، جز عمل و كردار صالح او؛ اى مردم ؛ كسى ادعا نكند، و چنين آرزوئى نداشته باشد، به آن خداوندى كه مرا از روى حق ، به رسالت مبعوث نمود، هيچ چيز جز عمل ، تواءم با رحمت پروردگار، انسان را نجات نمى بخشد، و اگر من (كه پيامبر شما هستم) از خداى نافرمانى كنم (در آتش) سقوط خواهم كرد. (٦١٣)

## ٧ - ٩: تاريخ وفات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

در مورد تاريخ وفات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز بين مورخين شيعه و اهل سنت از يك طرف ، و در ميان هر يك از اين دو گروه به خصوص اهل سنت ، اختلاف شديدى وجود دارد.

على بن عيسى اربلى گويد: پذيرفتن اختلاف در مورد ولادت پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سهل و آسان است ، زيرا شناختى نسبت به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، و مسائلى كه از او بروز كرد نداشتند، و خود مردمى بى سواد بوده و چندان اهميتى به ضبط تاريخ ولادت فرزندان خود نمى دادند، اما اختلاف در روز رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، شگفت آور است ، گرچه مى توان گفت : چندان جاى شگفتى نيز نمى باشد، زيرا كسانى كه در مورد اذان و اقامه اختلاف دارند، اذان و اقامه اى كه در طول چندين سال بعثت بارها و بارها از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيده اند، چنين اختلاف دارند (٦١٤)، در اين مورد نيز شگفت آورتر است چرا كه در مورد اذان و اقامه امكان دارد روايات مختلف باشد، و ديدگاههاى مختلف ، اما حادثه رحلت چرا؟. (٦١٥)

زيرا وفات رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فاجعه اى بس عظيم به شمار مى آيد، و نبايستى ، تاريخ اين روى داد عظيم ، مبهم باشد، كه باعث اختلاف در آن شود، مگر اينكه انگيزه هاى سياسى را نيز در آن دخيل بدانيم ، چرا كه سران قوم به امر بيعت اشتغال داشتند، و در همان لحظات اوليه رحلت ، به آن آگاهى پيدا كردند چون لحظه وفات ، تا خبر دادن به ابى بكر و حضور او در منزل پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و آگاهى او به رحلت طولى نمى كشد، زيرا فاصله مدينه تا (سنح) منزل ابوبكر حدود سه كيلومتر بوده است اما بعضى از مورخين نوشته اند جنازه پيامبر را در روز چهارشنبه يعنى سه روز بعد از رحلت به خاك سپردند، (در صورت صحت) اين سؤ ال مطرح مى شود كه چرا، امر بيعت آنان را به خود مشغول نموده كه از تدفين پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم غافل بمانند، لذا هم در تاريخ وفات و هم در روز به خاك سپارى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اختلاف صورت مى گيرد، و البته اين مسئله قابل قبول نيست كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سه روز روى زمين بماند، در حالى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با آگاهى به مسائل بعدى ، مسئوليت تجهيز و تدفين را به على عليه‌السلام واگذار كرده كه در بخش بعدى از آن مطلع مى شويم . مگر اينكه گفته شود: تاءخير آن نيز به دلائل سياسى بوده و اين رازى است كه فقط پيامبر از آن آگاه بوده اند. پيش از آن كه روايات در مورد وفات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را ذكر نمائيم ، توجه به دو نكته ضرورى است :

١ - اينكه همه مورخين بر اين باورند كه وفات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در روز دوشنبه صورت گرفته است .

ابوجعفرى طبرى گويد: در ميان اهل علم هيچ اختلافى نيست كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در روز دوشنبه از ماه ربيع الاول (٦١٦) وفات يافت ، وليكن اختلاف در اين است كه اين دوشنبه كدام دوشنبه است . (٦١٧) ابن عباس گويد: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در روز دوشنبه ، تولد نمود، و روز دوشنبه مبعوث شد و روز دوشنبه از مدينه خارج گرديد، و روز دوشنبه وارد مدينه شد، و روز دوشنبه بدرود زندگى گفت . (٦١٨) البته اين روايت كه ولادت و بعثت و هجرت همه را در يك روز دانسته است ، مورد اعتماد نبوده ، و مرحوم اربلى اين قول را به جمهور (علماى اهل سنت) نسبت داده است ، و اما تاريخ وفات را دوشنبه مى داند. (٦١٩) روايتى در كافى است كه روز دوشنبه را روزى شوم دانسته ، و دليل اين شومى را وفات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى داند، امام عليه‌السلام در اين رابطه مى فرمايد: و چه روزى شوم تر از روز پنجشنبه است ، روزى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در آن روز از دست داديم ، و وحى از ميان برداشته شد. (٦٢٠)

٢ - نكته دوم اينكه روز عرفه (نهم ذى الحجه) حجة الوداع ، روز جمعه بوده است ، و اين مسئله مورد اتفاق همگان است :

سهيلى گويد: اجماع مسلمين است كه روز عرفه (نهم ذى حجة) حجة الوداع روز جمعه بوده است . (٦٢١)

على بن عيسى اربلى نيز همين اجماع را نقل مى كند. (٦٢٢)

با توجه به دو نكته ثابت شده ياد شده ، كه روز عرفه ، حدود سه ماه قبل از وفات كه روز جمعه بوده است ، و نيز اينكه وفات روز دوشنبه واقع شده است ، تلاشى از سوى پيشينيان و نيز معاصرين انجام شده كه بتوانند، روز قطعى وفات را دريابند، و بدانند كه اين دوشنبه با كدام يك از روزهاى ماه صفر و يا ربيع الاول موافق است . شيعه دو نظريه ابراز داشته است :

١ - اينكه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روز دوشنبه (٦٢٣) دوازدهم ربيع الاول سال يازده هجرت وفات يافت . (٦٢٤)

٢ - روز دوشنبه دو روز مانده از ماه صفر سال دهم هجرت ، در شصت و سه سالگى . (٦٢٥)

شيخ مفيد در ارشاد، و طبرسى در اعلام الورى نيز وفات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را سال دهم هجرت مى دانند و اكثر علماى شيعه تاريخ وفات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روز دوشنبه دو روز مانده از ماه صفر مى دانند. (٦٢٦) و قول اول تقريبا متروك است .

علماى اهل سنت نيز در اين زمينه نظريات متفاوتى دارند:

١ - دوازدهم ربيع الاول سال يازدهم هجرى روز دوشنبه ، اين قول را تقريبا اكثر علماى اهل سنت بيان داشته اند، و به آن اعتماد بيشترى دارند. (٦٢٧)

٢ - دوم ربيع الاول كه مورد اعتناء نمى باشد. (٦٢٨) طبرى گويد: فقهاى اهل حجاز چنين نظرى دارند. (٦٢٩)

٣ - اول ربيع الاول سال يازدهم هجرى نيز به آن توجه نمى شود. (٦٣٠)

٤ - دو روز مانده به آخر ربيع الاول . (٦٣١)

گفته شد پيشينيان تلاشى در اين راستا انجام داده اند اما هيچك از اينگونه تلاشها نتيجه بخش نبوده است .

سهيلى گويد: ممكن نيست وفات كه روز دوشنبه است با دوازدهم ربيع الاول مصادف شده باشد، مگر اينكه گفته شود: روز سيزدهم و يا چهاردهم ربيع الاول ، روز وفات بوده است ، زيرا مسلمين اجماع دارند كه عرفه در روز جمعه بوده ، و در اين صورت ، آغاز محرم ، روز جمعه و يا روز شنبه است ، اگر شنبه باشد، اول صفر، يكشنبه است و يا دوشنبه و در هر صورت ، دوازدهم ربيع الاول دوشنبه نخواهد بود، و كلبى گويد: روز دوم ربيع الاول ، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وفات يافت . طبرى گويد: اين قول گرچه خلاف راءى اكثريت است ، اما بعيد نيست درست باشد، در صورتى كه سه ماه (ذى الحجه و محرم و صفر را) ٢٩ روز بدانيم ، كه البته اين مطلب درست نيست . على بن عيسى اربلى (ره) نيز چنين تلاشى را در كتاب خود ذكر كرده است ، او گويد: صاحب كتاب (تنوير) گويد: ترديدى نيست كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روز دوشنبه وفات يافته است ، و سيره نگاران در اين مورد اختلاف نموده اند، ابن اسحاق گويد: دوازدهم (ربيع الاول)، اين نظريه قطعا باطل است ، و اصول علمى مورد اتفاق پيروان كتاب (قرآن) و سنت (پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم )، مخالف آن است ، زيرا ثابت شده است كه عرفه در حجة الوداع روز جمعه بوده ، بنابراين اول ذى الحجه روز پنجشنبه بوده ، و آغاز محرم ، روز جمعه و يا شنبه خواهد بود، اگر جمعه باشد، آغاز صفر روز شنبه ، و يا يكشنبه خواهد بود، و اگر محرم روز شنبه آغاز شود، ماه صفر يكشنبه ، و يا دوشنبه ، و اگر ماه صفر شنبه آغاز گردد، ربيع الاول يكشنبه ، و يا دوشنبه خواهد بود، و اگر ماه صفر يكشنبه آغاز شود آغاز ربيع الاول دوشنبه ، و يا سه شنبه ، خواهد شد، و اگر دوشنبه باشد، آغاز ربيع الاول ، سه شنبه و يا چهارشنبه مى باشد، و به هر حال ، روز دوشنبه ، مصادف با دوازدهم ربيع الاول نخواهد بود. (٦٣٢) و اگر دوم ربيع الاول را روز وفات بدانيم (قول دوم اهل سنت) در يك صورت با دوشنبه موافق مى شود، و آن اين كه سه ماه ذى الحجة و محرم و صفر را، بيست و نه روز بدانيم . كه البته از نظر علوم ستاره شناسى ، اندك است كه چنين اتفاقى انجام شود، و سه ماه پشت سر هم ٢٩ روز باشد.

و اما بر اساس محاسبه ياد شده ، روايت شيعه كه گويد: دو روز به آخر صفر، وفات پيامبر صورت گرفته است صحيح است ، و با دوشنبه هماهنگ مى شود زيرا طبق فروض ياد شده آغاز صفر، شنبه ، يكشنبه ، و يا دوشنبه خواهد بود. و براى تسهيل مراجعه در پايان همين بخش جدولى ارائه خواهد گرديد.

ابن اثير در كتاب البداية و النهايه گويد: در يك صورت مى توان اشكال ياد شده در مورد، روز دوازدهم ربيع الاول را برطرف كنيم و آن اينكه بگوئيم اول ذى الحجه در مدينه شب جمعه بوده است ، و در مكه شب پنجشنبه و تاءييد اين مطلب گفتار عايشه است كه گويد: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پنج روز از ذى قعده مانده از مدينه خارج شده باشد. (٦٣٣)

ابن كثير تلاش دارد، با ايجاد احتمال اختلاف افق مكه و مدينه راه حلى براى مسئله بيابد، در حالى كه اختلاف افق مسئله اى را حل نمى كند، ديگر اينكه گفتار عايشه كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پنج روز مانده از ذيقعده مدينه را ترك گفت ، نيز گرهى را نمى گشايد، مگر اينكه مقصود از پنج روز را، بيست و پنجم ذيقعده دانسته و ماه ذيقعده را تمام بدانيم ، كه در اين صورت شش روز خواهد شد و نه پنج روز، ديگر اينكه اختلاف افق را چگونه مى توان ثابت كرد؟

محمد حسنين هيكل تاريخ وفات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را با تاريخ مسيحى برابر دانسته ، و دوازدهم ربيع الاول را مصادف با هفتم ژوئن ٦٣٢ - م برآورد نموده است . (٦٣٤) محمد رضا در كتاب (محمد رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم )، تاريخ وفات را برابر با هشتم ژوئن ، و دوازدهم ربيع الاول را تاريخ وفات رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دانسته است . (٦٣٥) اين دو نيز با قطعى شمردن تاريخ وفات ، روز دوازدهم ربيع الاول ، آن را با تاريخ ميلادى برابر نموده اند، در حالى كه بحث در اين است كه آيا ١٢ ربيع الاول با توجه به عرفه بودن روز جمعه ، و قطعى بودن وفات در روز دوشنبه ، آيا مى توان وفات را روز دوازدهم دانست ، كه گفته شده : پاسخ منفى است . بنابر آنچه گذشت وفات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم طبق قول معتبر شيعه است كه به آن نيز عمل مى شود. (٦٣٦)

جدول رؤ يت ماههايى كه احتمال مى رود، در بيان تاريخ قطعى وفات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مؤ ثر باشد.

(١): ذى الحجه ٢٩ - روز جمعه : آغاز محرم

٣٠ - روز شنبه : آغاز محرم

(٢): جمعه ٢٩- روز شنبه : آغاز صفر

آغاز محرم ٣٠ - روز يكشنبه : آغاز صفر

(٣): شنبه ٢٩- روز يكشنبه :آغاز صفر

آغاز محرم ٣٠ - روز دوشنبه : آغاز صفر

در فروض ياد شده آغاز صفر، يكى از روزهاى شنبه ، يكشنبه ، و دوشنبه خواهد بود.

(٤): شنبه ٢٩ - روز يكشنبه : آغاز ربيع الاول

آغاز صفر ٣٠ - روز دوشنبه : آغاز ربيع الاول

(٥): يكشنبه ٢٩ - روز دوشنبه : آغاز ربيع الاول

آغاز صفر ٣٠ - روز سه شنبه : آغاز ربيع الاول

(٦) دوشنبه ٢٩ - روز سه شنبه : آغاز ربيع الاول

آغاز صفر ٣٠ - روز چهارشنبه :آغاز ربيع الاول

در فرض ياد شده آغاز ربيع الاول يكى از روزهاى يكشنبه ، و شنبه ، سه شنبه ، و چهارشنبه ، و در هيچيك از فروض ياد شده دوازدهم ربيع الاول با دوشنبه كه روز قطعى وفات رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است ، مصادف نخواهد بود وليكن در صورتى كه روز وفات را دور روز مانده به آخر صفر بدانيم ، دوشنبه در يكى از فروض ياد شده مصادف با دور روز مانده به آخر صفر است ، چنانچه شيعه گويد.

## ٨ - ٩: وفات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

على عليه‌السلام گويد: جبرئيل در بيمارى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه بر اثر آن از دنيا رفت هر روز و هر شب به نزد او مى آمد، و مى گفت : خداوند به تو سلام مى رساند و مى گويد: چگونه اى ، در حالى كه او خود به تو آگاه تر است ، وليكن مى خواهد شرافت و كرامت تو را بر مردمان افزون كند، و مى خواهد عيادت بيمار را در ميان امت تو سنت و امر پسنديده اى بگرداند، و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اگر دردى مى داشت ، به او مى گفت مى بينى درد دارم . و جبرئيل مى گفت : اى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بدان كه خداوند به تو سخت نمى گيرد، در حالى كه هيچيك از آفريدگان را به اندازه تو دوست ندارد، وليكن دوست مى دارد، صدايت ، و دعايت را بشنود، تا در هنگام ملاقات با او مستوجب درجات و مقاماتى كه براى تو در نظر گرفته است قرار گيرى . و اگر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم راحت بود و دردى نداشت ، پاسخ مى داد: مى بينيد كه راحت هستم و دردى ندارم ، و جبرئيل مى گفت : پس خداى را سپاس گوى ، زيرا خداوند دوست دارد سپاس شود، و شكرش افزون گردد.

على عليه‌السلام افزود: و جبرئيل در زمان مقررى كه فرود مى آمد بر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وارد شد، ما فرود آمدن او را احساس كرديم ، پس هر آنكه در خانه بود از خانه خارج گرديد، بجز من ، در اين هنگام جبرئيل عرضه داشت : اى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خداوند به تو سلام مى رساند، و از تو سؤ ال مى كند، در حالى كه او به تو آگاه تر است ؟ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: من از دنيا مى روم ؛ جبرئيل گفت : اى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بشارت باد، زيرا خداوند اراده نمود در عوض آنچه مى بينى ، كرامتى را كه براى تو مهيا نموده است ابلاغ كند.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: فرشته مرگ از من اجازه ورود خواست من به او اجازه دادم ، و او بر من وارد گرديد، من از او خواستم تا آمدن تو اقدامى نكند، جبرئيل گفت : اى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خداوند مشتاق ملاقات تو مى باشد، و تاكنون فرشته مرگ از كسى اجازه نگرفته است و از اين به بعد نيز اجازه نخواهد گرفت ، و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به جبرئيل فرمود: همين جا باش تا عزرائيل برگردد.

سپس پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به زنان اجازه داد كه وارد شوند، پس به فرزند خود گفت : دخترم فاطمه ، نزديك من بيا، سپس خود را به روى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم انداخت ، و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رازى به او گفت ، و فاطمه عليها‌السلام سر خود را بلند نمود در حالى كه مى خنديد، و ما از تبسم او در شگفت شديم ، از او سؤ ال كرديم ؟ و او گفت : پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از مرگ خود خبر داد، و فاطمه عليها‌السلام گريه كرد، و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او فرمود: دخترم گريه مكن ، من از خداوند درخواست نمودم ، كه تو را زودتر از همه افراد اهل بيتم به من ملحق نمايد، و اكنون خبردار شدم ، خداوند دعاى مرا پذيرفته است ، و به همين جهت گريه نمودم .

از امام صادق عليه‌السلام روايت شده است ، كه فرمود: جبرئيل عليه‌السلام ، نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و عرضه داشت : اى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين آخرين هبوط من است به دنيا.

عطاء ابن يسار گويد: در وقت احتضار رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جبرئيل نزد او آمد، و عرضه داشت : اى محمد اكنون به آسمان صعود نموده و هرگز به زمين باز نگردم .

و نيز از امام باقر عليه‌السلام است : چون هنگام وفات پيامبر فرا رسيد، مردى اجازه ورود خواست ، اميرالمؤ منين عليه‌السلام ، نزد او رفت و از او سؤ ال نمود: چه حاجتى دارى ؟ پاسخ داد: مى خواهم نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بروم ، حضرت فرمود: اين امر ممكن نيست ، بگو حاجتت چيست ؟ عرضه داشت : بناچار بايد نزد او روم ، على عليه‌السلام نزد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بازگشت ، و مطلب را گفت ، حضرت به او اجازه داد، و او نزد بالين رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نشست ، سپس عرضه داشت : من رسول خدا هستم ، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: تو از كدام رسولان خداوند مى باشى ؟ عرض كرد من فرشته مرگ هستم ، خداوند مرا نزد تو فرستاده ، و تو را بين لقاى پروردگار، و بازگشت به دنيا مخير ساخته است پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: فرصت بده برادرم جبرئيل بيايد، تا با او مشورت نمايم ، جبرئيل فرود آمد، و عرضه داشت : اى رسول گرامى ؛ آخرت براى تو بهتر و سزاوارتر است ، و پروردگارت آن قدر به تو عطا كند كه راضى شوى ، لقاى پروردگار براى تو بهتر است .

آنگاه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به عزرائيل روى نموده و فرمود: لقاى پروردگار براى من بهتر است ، ماءموريت خود را به انجام رسان ، جبرئيل به فرشته مرگ گفت : شتاب مكن بگذار نزد پروردگار خود روم ، و برگردم عزرائيل پاسخ داد: ديگر دير شده است ، نفس پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در وضعيتى قرار گرفته است كه نمى توانم آن را بازگردانم ، در اين موقع جبرئيل عرضه داشت : اين آخرين فرود من به دنيا است ، زيرا نياز من در فرود به دنيا تو بودى !.

و روايت شده است : على عليه‌السلام خود را از زير پوششى كه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به روى خود گذارده بود بيرون كشيد، و فرمود: خداوند اجر و مزد شما را در مرگ رسول خد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ا فراوان گرداند، به او عرض شد: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چه سخنى با تو گفت ؟ فرمود: يك هزار باب علم به روى من گشود، كه از هر بابى هزار باب ديگر گشوده گردد، و به من دستوراتى داد كه به آن عمل خواهم نمود، انشاءالله . (٦٣٧)

ابن ماجه در سنن ، و ابويعلى در مسند خود روايت كند، چون بيمارى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شدت يافت ، و جبرئيل خبر وفاتش را داد، فاطمه مى گفت : پدر؛ چه قدر به خداى خود نزديك شده است ، پدر؛ بهشت فردوس جايگاه اوست ، پدر؛ دعوت پروردگار خود را اجابت نمود.

در (كافى) است : زنان بنى هاشم جمع شدند، و شروع كردند، صفات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را بر شمردن ، فاطمه عليها‌السلام فرمود: بر شمارى فضائل را رها كنيد، به دعا مواظبت داشته باشيد.

و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: اى على عليه‌السلام هر كس ‍ دچار مصيبتى شود، مصيبت خود را، در مورد من بياد آورد، و اميرالمؤ منين عليه‌السلام اين اشعار را سرود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| الموت لا والدا يبقى و لا ولدا |  | هذا السبيل الى اءن لا ترى اءحدا |

مرگ نه پدر، و نه فرزندى را بر جاى نخواهد گذارد اين راه ادامه دارد تا اينكه ديگر كسى را نيابى

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هذا النبى ولم يخلد لامته |  | لو خلد الله خلقا قبله خلدا |

اين پيامبر است و براى امت خود جاودان نماند اگر خداوند آفريده اى پيش از او جاودان مى كرد، او را جاودان مى نمود

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| للموت فيها سهام غير خاطئة |  | من فاته اليوم سهم لم يفته غدا |

مرگ تيرهائى دارد كه خطا نمى رود # اگر امروز تيرى به او اصابت نكرد، فردا به او اصابت مى كند

و زهرا عليها‌السلام فرمود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اذا مات قرم قل ذكره |  | و ذكر ابى مذمات و الله ازيد |

هرگاه بزرگ قومى از دنيا رود يادش اندك شود # و يا پدرم ، از هنگام مرگ بخدا افزون مى شود

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تذكرت لماذا فرق الموت بيننا |  | فعزيت نفسى بالنبى محمد |

به ياد آوردم پراكندگى را كه مرگ در ميان ما وجود آورد نفس خود را به مرگ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تسليت گفتم

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فقلت لها ان الممات سبيلنا |  | و من لم يمت فى يومه مات غدا |

با خود گفتم : مرگ راه ماست و كسى كه امروز نميرد فردا خواهد مرد (٦٣٨)

## ٩ - ٩: تجهيز پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

الف : غسل پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

سؤ ال شد اى پيامبر گرامى ، مرگ ، چه هنگام به سراغ شما مى آيد؟ فرمودند: فراق نزديك شده است ...

گفتند: اى پيامبر گرامى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چه كسى تو را غسل مى دهد؟.

فرمودند: مردانى از خانواده ام ، به اين كار مبادرت ورزند، هر كس به من نزديكتر است ، در اين كار اولويت دارد. سؤ ال شد: از چه پارچه اى كفن را آماده نمائيم ؟.

فرمودند: همين پيراهنى كه در بر دارم ، اگر خواستيد؟ و يا اينكه در پيراهن مصرى و يا حله يمانى .

سؤ ال شد: اى رسول گرامى كه بر شما نماز خواند؟ و فرياد گريه مردم بلند شد. پيامبر فرمود: آرام باشيد، خداوند شما را بيامرزد، و پاداش نيك اعطا كند، هرگاه مرا غسل داديد و كفن پوشيديد، مرا در خانه ام بر سرير خود در كنار قبرم بگذاريد، و سپس از منزل خارج شويد، و ساعتى در انتظار بمانيد.

اولين گروهى كه بر من نماز مى گذارند، فرشتگانند، و پس از آن گروه ، گروه آمده بر من نماز مى گذاريد، و مرا با آه و ناله خود ميازاريد، اولين كسانى كه پيش از شما بر من نماز مى گذارند، مردان خانواده ام هستند، پس از آن زنان اهل بيت من ، و پس از آن همه مسلمين و سلام مرا به آنان كه حضور ندارند، و نيز كسانى كه بعدا به اسلام مى گروند، ابلاغ نمائيد. (٦٣٩)

على عليه‌السلام فرمود: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وصيت نمود جز من كسى او را غسل ندهد، زيرا اگر كسى عورت مرا ببيند (بجز تو) (٦٤٠) چشمانش كور شود (٦٤١) على عليه‌السلام فرمود: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به من وصيت كرد تا او را با هفت مشك آب از چاه خود، چاه (غرس) غسل دهم (٦٤٢)

ابن كثير گويد:

بعضى از روايان اهل سنت بيان داشته اند پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به على عليه‌السلام فرمود: « يا على لا تبد فخذك و لاتنظر الى فخذ حى و لا ميت :» اى على ران خود را هرگز منمايان ، و به ران زنده و مرده اى نگاه مكن . و ابن كثير از اين روايت نتيجه مى گيرد، كه مقصود پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شخص خود او بوده است ، و اين خود گوياى آن است كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به على عليه‌السلام دستور داده بود تا او را غسل دهد.

گرچه نيازى به اينگونه تلاش نيست ، زيرا در اين رابطه روايات فراوانى وجود دارد و ابن كثير خود نيز چندين روايت در اين رابطه نقل نموده است ، او مى نويسد: بيهقى و ابو عمر و كيسان از يزيد بن بلال از اميرالمؤ منين نقل مى كند كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: كسى جز من او را غسل ندهد... و همين حديث را حافظ ابوبكر بزاز در مسند خود نقل نموده و گفته است : محمد بن عبدالرحيم از عبدالصمد نعمان از كيسان ابو عمرو، از يزيد بن بلال از اميرالمؤ منين پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وصيت نمود جز من كسى او را غسل ندهد. (٦٤٣)

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در آن بيمارى كه از دنيا رفت به على عليه‌السلام فرمود: اى على هرگاه بدرود زندگى گفتم ، مرا غسل ده ؛ على عليه‌السلام عرضه داشت ، من تاكنون چنين كارى انجام نداده ام ، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: به زودى آماده مى شوى ، و يا آسان خواهد بود... .

مفيد گويد، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به على عليه‌السلام فرمود:... اى على هرگاه از دنيا رفتم تو مرا غسل مى دهى ... (٦٤٤) و اگر هيچ روايت ديگرى در اين جهت وجود نمى داشت ، فقط آن روايت كه همه مورخين متعرض آن شده اند، كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: مرا نزديك ترين مردان اهل بيتم غسل دهد. (٦٤٥) در اين جهت كفايت مى كرد.

محمد حسنين هيكل گويد: در نتيجه نزديك ترين افراد خانواده پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه على عليه‌السلام در راءس آنان قرار داشت ، متصدى غسل پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گرديد. (٦٤٦) اشاره به وصيت پيامبر است كه به اين گونه هم به غسل وصيت نمود، و هم اينكه نزديك ترين افراد خانواده خود را معرفى كرد، تا آيندگان ، خلافت را به دليل نزديكى با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نربايند. اكنون ببينيم عملا چه كسى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را غسل داده است .

على عليه‌السلام به كمك فضل ، و عباس ، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را غسل دادند فضل پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در برگرفته بود (او را از اين پهلو به آن پهلو حركت مى داد) و عباس آب مى ريخت او را (طبق روايت اهل سنت) در حالى كه پيراهن به تن داشت از چاهى كه به آن (غرس) مى گفتند، و در زمين قبا متعلق به خيثمه قرار داشت ، و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از آب آن مى نوشيد، غسل دادند. (٦٤٧)

و على عليه‌السلام فرمود: چه نيكو و خوشبو هستى ، چه در زندگى و چه در حال مرگ .

و نوشته اند كه على عليه‌السلام فرمود: آنچه در ديگران (از آلودگى) هنگام مرگ ديده مى شود، در پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ديده نشد، با وجود تلاشى كه در اين رابطه انجام گرديد. (٦٤٨)

و چون اميرالمؤ منين عليه‌السلام خواست رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را غسل دهد، فضل بن عباس را طلبيد كه آب به دست او دهد، و چشمان فضل را با پارچه اى بست ، آنگاه پيراهن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را از يقه تا ناف پاره نمود و او را غسل داده ، حنوط نمود و در كفن پيچيد، و چون از كار غسل و كفن فراغت جست ، به تنهايى بر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نماز خواند. (٦٤٩) ابن سعد چندين روايت ذكر ميكند كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در پيراهن خود غسل دادند. (٦٥٠) و نيز محمد بن جرير طبرى مى نويسد: چون خواستند پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را غسل دهند، اختلاف كردند، كه آيا او را همانند مردگان خود برهنه نمائيم ، و يا با پيراهن او را غسل دهيم ، در اين حال بودند كه همگى دچار چرت زدگى شده بخواب رفتند، در اين حال از گوشه خانه كسى كه معلوم نشد كيست آواز برداشت : كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را بشوئيد در حالى كه پيراهن بر تن دارد، عايشه گفت : برخواستند و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را از روى پيراهن غسل دادند. (٦٥١)

حلبى شافعى مى نويسد: دوبار به خواب رفتند، بار اول صدائى شنيدند كه مى گفت : او را غسل ندهيد، زيرا پاك و پاكيزه است ، و عباس مخالفت كرد و گفت : دستور واجبى را به خاطر صدائى كه نمى دانيم از كيست رها نمى كنيم ، و با ديگر كه خواب بر آنان غلبه كرد، صداى ديگرى شنيدند كه مى گفت : پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را با پيراهن غسل دهيد، و من خضر هستم ، و صداى اول ، از شيطان بود و... ذهبى گويد: اين حديث منكر است ، و اين قصه را دنبال كرده تا آنجا كه گويد: على عليه‌السلام فرمود: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دستور داد كه جز من كسى او را غسل ندهد، و فرمود: كسى عورت مرا نبيند، بجز تو و گرنه كور شود. (٦٥٢) و با توجه به اين حديث است كه گفته اند: پس پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را با پيراهن غسل دادند. واقع مسئله اين است كه گويا اين حضرات ، در صحنه حضور نداشته اند، چنانچه در صفحات آينده متعرض اين جهت مى شويم (٦٥٣) و چون حضور نداشته اند در جريات مسائل قرار نگرفته اند، كه چگونه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را غسل داده اند، به فصل (سايبان بنى ساعده) مراجعه شود.

حميرى در اين رابطه گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هذا الذى وليته عورتى |  | ولو راءى عورتى سواه عمى |

كسى است كه جسم خود را به او سپردم و اگر كسى جز او عورت مرا ببيند كور گردد.

و عبدى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| من ولى غسل النبى و من |  | لففه من بعده فى الكفن |

آنكه متصدى غسل پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گرديد # و آنكه او را بعد ز او در كفن پيچيد.

و ديگرى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| كان بغسل النبى مشتغلا |  | فافتتنوا والنبى لم يقبر |

او (على عليه‌السلام ) مشغول غسل پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گرديد، پس مردم دچار فتنه شدند در حالى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هنوز دفن نشده بود. (٦٥٤)

ب : تكفين پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم :

چون از غسل پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فراغت حاصل شد، او را در سه كفن پيچيدند، دو پارچه (صحارى (٦٥٥)) و يك پارچه (حبرة (٦٥٦)) سرتاسرى (٦٥٧) ابن سعد روايات متعددى در مورد نوع پارچه كفن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل نموده است ، و در باب غسل پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گويد: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را على عليه‌السلام غسل داد، و على عليه‌السلام و عباس و فضل و شقران او را كفن نمودند. (٦٥٨)

شايد مقصودش يارى كردن على عليه‌السلام است در كفن نمودن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، چرا كه در روايات معتبره كه على عليه‌السلام پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را غسل داد، شيخ مفيد رحمه‌الله گويد: چشمانش را بست ، و دستور داد كه به او آب دهد، و خود غسل و حنوط و تكفين رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را بر عهده گرفت . (٦٥٩)

و در روايات اهل سنت آمده است : على عليه‌السلام گفت : چون خواستيم پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را غسل دهيم ، در را به روى همه مردم بستيم ، انصار فرياد برآوردند: ما دائى هاى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هستيم ، و آن مقام و منزلت را در اسلام داريم . (٦٦٠) و قريش ‍ سزاوارتر از ديگران است ... (٦٦١) و در آينده خواهيم گفت : روز وفات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ابوبكر در منزل پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود كه عمر او را در جريان مسائل سقيفه گذارد. (٦٦٢)

و در روايت ديگرى است : از ابوبكر خواستند تا وساطت نمايد، و او پاسخ داد: آنان خود سزاوارتر از ديگران هستند، از على عليه‌السلام و عباس بخواهيد، زيرا كسى نزد آنان نمى رود، مگر آنكه را خود بخواهند. (٦٦٣)

ج : نماز بر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم :

گفته شده ، على عليه‌السلام مشغول تجهيز پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود، در اين حال گروهى در مسجد تجمع نموده ، و از خود سؤ ال مى كردند، چه كسى امامت در نماز بر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را عهده دار مى شود، و او را در كجا بايد به خاك سپرد، و على عليه‌السلام از كار غسل فراغت حاصل نمود، و به تنهائى بر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نماز خواند، و آنگاه به سوى مردمى كه در مسجد فراهم آمده بودند رفت و به آنان گفت : پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مرگ و زندگى خود امام و پيشواى ما مى باشد، بنابراين مردم گروه ، گروه ، آمده بر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نماز بخوانند. (٦٦٤)

ابو جعفر طبرى مى نويسد چون از كار غسل پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فراغت جستند، مردم گروه گروه در خانه رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حضور پيدا كرده ، نماز گذارند و چون نماز مردان به پايان رسيد، زنان آمدند، و پس از زنان ، كودكان نماز گذاردند، پس از آن بردگان نماز خواندند، و كسى امامت آنان را به عهده نگرفت . (٦٦٥) (دستور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : به اين كه مردم گروه گروه نماز بخوانند، چون پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به اختلاف بعد از خود آگاه بود و مى دانست كه حكومت در دست اهل بيت نخواهد بود و آنان نتيجتا امامت در نماز را عهده دار خواهند گرديد، دستور داد، نماز ميت به جماعت خوانده نشود - م -)

ابوجعفر عليه‌السلام گويد:... مردم ده نفر، ده نفر مى آمدند و نماز مى گذاردند، روز دوشنبه و شب سه شنبه و روز سه شنبه ، نماز مى خواندند، تا اينكه همه بستگان و خواص نيز نماز گذاردند، و گردانندگان گردهمائى سايبان بنى ساعده حضور نيافتند، و على عليه‌السلام بريده را به نزد آنان فرستاد، و بيعت آنان پس از دفن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم صورت گرفت . (٦٦٦)

ابن سعد گويد: ابوبكر و عمر و تنى چند از مهاجرين و انصار، به اندازه گنجايش خانه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمدند و گفتند: السلام عليك ايها النبى و رحمة الله و بركاته ، ديگران نيز همانند ابى بكر سلام كردند، و پس از آن ، ابوبكر و عمر گفتند: خداوندا ما گواهى مى دهيم كه او دستورات خداوند را به مردم ابلاغ نمود، و در راه خداوند پيكار كرد تا اينكه خداوند دين خود را عزت بخشيد.... خداوندا ما را از كسانى قرار ده كه از آنچه بر او نازل شده است پيروى كردند، و ما را با او در روز قيامت جمع نما تا او ما را بشناسد و ما او را بشناسيم ، و ما ايمان خود را با هيچ چيز عوض نمى كنيم ... (٦٦٧)

حلبى شافعى بعد از ذكر اين داستان گويد: و اين كلمات دلالت دارد بر اينكه مقصود از نماز، دعاء است و نه نماز معروف ميت . (٦٦٨)

د: دفن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

و در محل دفن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اختلاف شد، برخى گفتند: در بقيع او را به خاك سپاريم ، و برخى گفتند: در صحن مسجد، اميرالمؤ منين عليه‌السلام فرمود: خداوند پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خود را قبض روح نمى كند، مگر در بهترين جا، پس شايسته است او را در همان حجره اى كه بدرود زندگى گفت ، دفن نمائيم ، پس همگى موافقت نمودند. (٦٦٩) و آنگاه رختخواب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را كه در آن بسترى بود، برداشتند و جاى آن را حفر نمودند. (٦٧٠) و گفته اند: كسى كه اين پيشنهاد را داد، ابوبكر بود. (٦٧١) در حالى كه عايشه گويد: صداى بيل و كلنگ ما را متوجه نمود كه مى خواهند پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را دفن نمايند. (٦٧٢)

عباس بن عبدالمطلب شخصى را پى ابى عبيده جراح گوركن اهل مكه ، و نيز به دنبال زيد بن سهل گوركن مدينه فرستاد، قبر آماده شد، عباس بن عبدالمطلب و فرزندش فضل ، و اسامه بن زيد به قبر داخل شدند، تا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به خاك بسپارند. انصار از پشت خانه صدا برآوردند: اى على عليه‌السلام افتخار شركت در خاك سپارى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را نصيب ما بگردان ، و حضرت فرمود: اوس بن خولى (كه مرد فاضلى بود و در جنگ بدر شركت داشت) وارد شود، آنگاه حضرت به او فرمود: در قبر فرود آيد، و على عليه‌السلام جسد مطهر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را روى دست اوس گذارد، و فرمود: در قبر فرود آيد، و على عليه‌السلام جسد مطهر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را روى دست اوس گذارد و فرمود: او را در لحد قرار دهد، و آنگاه فرمود: از قبر خارج شود، پس از آن اميرالمؤ منين خود وارد قبر گرديد، و گونه راست پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به سوى قبله ، روى خاك نهاد، و خشت هاى لحد را چيد و به روى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خاك ريخت . (٦٧٣)

ظاهر عبارت مفيد آن است كه دفن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در همان روزى انجام شد كه وفات يافت . (٦٧٤) ابن شهر آشوب گويد: روز دوشنبه و شب سه شنبه تا صبح و روز سه شنبه مردم دسته ، دسته مى آمدند و بر پيكر پاك رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نماز مى گذاردند. (٦٧٥)

ابن اثير مى نويسد: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در روز دوشنبه وفات يافت ، و روز سه شنبه دفن شد. (٦٧٦)

ابن هشام مى نويسد: شب چهارشنبه دفن گرديد. (٦٧٧)

ابن سعد در طبقات دو روايت دارد در شب سه شنبه ، و دو روايت دارد كه در روز سه شنبه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دفن شد. (٦٧٨)

طبرى از واقدى نقل مى كند، دفن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روز بعد از وفات در نيمه روز سه شنبه صورت گرفت . (٦٧٩) و در جاى ديگر مى گويد: نيمه شب چهارشنبه . (٦٨٠) و نيز گويد: سه روز بعد از وفات انجام شد. (٦٨١) به اين گونه هنگام وفات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، ابوبكر در مدينه حضور نداشت ، پس از سه روز آمد و چهره پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را گشود، و ميان چشمانش را بوسيد و گفت پدر و مادرم فدايت گردد و بعد خارج شد و اعلان نمود پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را مرگ فرا رسيده ، در حالى كه عمر مى گفت : پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نمرده است . (٦٨٢)

از مجموع آنچه گذشت ، و موافق با روايت ابن شهر آشوب نيز هست كه تصريح داشت روز دوشنبه و شب و روز سه شنبه مردم بر پيكر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نماز مى گذارند، اينكه روايت روز سه شنبه صحيح ترين روايات است ، چنانچه ابن اثير نيز آن را صحيح ترين روايات دانسته است ، پس از اين كه روايت اخير طبرى را كه سه روز بعد از وفات ، دفن پيامبر انجام شده را ذكر مى كند. و هيچ گونه منافاتى نيز با شب چهارشنبه ممكن است نداشته باشد.

ابن ابى الحديد گويد: من از اين روايت در شگفتم ، فرض كنيم ابوبكر و همراهانش مشغول به امر بيعت بوده و نتوانستند، در مراسم يا تجهيز پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حضور يابند، على بن ابى طالب عليه‌السلام و عباس و ديگر اعضاى خانواده و اهل بيت به چه كارى اشتغال داشتند، كه جنازه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را همچنان ، به مدت سه روز رها كنند، او را نشويند، و حتى به او دست نزنند تا اينكه ابوبكر حضور يابد؟. و نيز اگر بگوئيم حضور ابى بكر پيش از انجام بيعت بوده است ، و ليكن ابوبكر در مدينه حضور نداشته و پس از سه روز حضور يافته و كسى در اين مدت جراءت نداشته است ، راز رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را كشف كند، و پرده از روى او بردارد؟. اين مطلب نيز درست نمى آيد، زيرا صبحگاه دوشنبه ابوبكر نزد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حضور داشته و با كسب اجازه به سنح مى رود و فاصله سنح تا مدينه حدود سه كيلومتر است ، بلكه يكى از محلات مدينه است و خبر به سرعت به آنجا مى رسد، پس چگونه جنازه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه بلاتكليف مى ماند. (٦٨٣)

واقع مطلب همانست كه ابن ابى الحديد اظهار مى دارد، زيرا اولا بيعت در همان روز وفات انجام گرديد. (٦٨٤) و همان روز بود كه عمر به دنبال ابى بكر آمد و او را در خانه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم يافت . (٦٨٥) و او را به سايبان بنى ساعده هدايت كرد تا بيعت انجام گيرد. ديگر اينكه حضور ابى بكر چه ضرورتى دارد كه جنازه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را سه روز رها سازند، مگر نه اين بود كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سفارش كرده بود نزديكانش و اهل بيتش او را غسل دهند و تجهيز نمايند، پس انتظار چرا، و آيا اين معقول است بگوئيم كسى جرئت چنين كارى را نداشت ، و ابوبكر قبل از بيعت چه كاره بود كه جلو اين كار را بگيرد، و على عليه‌السلام و فاطمه عليها‌السلام و حسنين و عباس عموى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و همه بنى هاشم حضور دارند، بخصوص در روايت تعبير زننده اى دارد كه گويد: (تا اينكه شكم پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم متورم گرديد). من فكر مى كنم اين روايت براى توجيه عمل اصحاب است كه كار بيعت پرداختند و جنازه را فراموش ‍ كردند، زيرا در برخى از روايات است كه حتى براى دفن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز جز خويشان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حضور نداشتند. (٦٨٦) و در بعضى از روايات است كه با شنيدن صداى بيل متوجه شدند كه دارند پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را دفن مى كنند. (٦٨٧)

ه : سوگ نامه :

على عليه‌السلام وارد قبر گرديد، و چهره مبارك پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را گشود، قطرات درشت اشك مانع آن مى شد كه ديدگان حضرتش ‍ چهره دوست و حبيب را درست ببيند، چه لحظه اى دردناك است اين لحظه ، لحظه اى كه آرزو دارد، جان به همراه آن دردناكش از بدن خارج گردد، شعاع ديد على عليه‌السلام از لابلاى پرده اشك گذر كرده خود را به چهره حبيبش مى رساند، تا آخرين وداع را بنمايد، او در اين لحظه ناچار است ، همه وجود خود را به خاك بسپارد، چه واجب دردناكى است ، كه رگه هاى قلبش را پاره مى كند، او خود را براى هجرانى ابدى كه در دنيا ديگر، ملاقاتى ندارد، آماده مى كند: با نگاهى اشك آلوده و آميخته با حسرت ، كه نمى تواند حتى يك لحظه آن را به ديگر سوئى كشاند، اندوه بزرگ خود را ابراز مى دارد:

« باءبى انت و امى يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم لقد انقطع بموتك ما لم ينقطع بموت غيرك من النبوة والنباء و اخبار السماء خصصت حتى صرت مسليا عمن سواك ، و عممت حتى صار الناس فيك سواء، و لو لا انك امرت بالصبر، و نهيت عن الجزع ، لانفدنا عليك ماء الشئون و لكان الداء مما طلا، و الكمد محالفا، و قلا لك ، و لكنه مالا يملك رده ، و لا يستطاع دفعه ، بابى انت و امى ، اذكرنا عند ربك ، و اجعلنا من بالك : »

پدر و مادرم فدايت ،اى رسول گرامى ، با مرگ تو رشته نبوت گسسته گشت ، و گزارش دادن از آسمان ، و اخبار آن بريده شد، كه با مرگ هيچكس چنين نشود، به مصيبت خود يك ويژه گى داده اى ، و آن اين كه مصيبت تو موجب تسليت است ، يعنى آن قدر مصيبت و اندوه فراوان است كه مصايب ديگر را ناچيز مى كند، و به آن عموميت داده اى يعنى همگان به سوگت نشسته اند، اگر نه اين بود كه به ما دستور داده اى صبر پيشه سازيم ، آنقدر بر تو مى گريستيم كه سرچشمه اشكمان خشك گردد، و اندوهمان پيوسته و مدام ، و اين درد جانكاه براى هميشه همراه من خواهد بود، و اين همه در مصيبت تو اندك است ، پدر و مادرم فداى تو باد ما را در سراى ديگر به ياد آور، و در خاطر خود نگه مى دار.

و نيز فرمود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نفسى على زفراتها محبوسة |  | يا ليتها خرجت مع الزفرات |

نفس من در كنار آه اندوه بار خود، به زندان افكنده شده است اى كاش به همراه آه عميق ، نفس من از بدن خارج مى گشت .

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لا خير بعدك فى الحياة و انما |  | اخشى مخافة ان تطول حياتى |

پس از تو در زندگى دنيا خيرى نيست و من از آن مى ترسم كه زندگى من طولانى شود.

و نيز فرمود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اءمن بعد تكفين النبى و دفنه |  | باثوابه اسى على هالك ثوى |

آيا كسى كه پس از تكفين پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و دفن او با لباس هايش غمين است كه در جاى نابود كننده اقامت گزيند؟

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| رزءنا رسول الله فينا فلن نرى |  | بذاك عديلا ما حيينا من الورى |

مصيبت ما از دست دادن رسول خداست كه تا زنده ايم همتايى براى او در ميان خود نخواهيم يافت .

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و كان لنا كالحصن من دون اهله |  | لهم معقل حرز حريز من العدى |

او همانند دژى بود براى خانواده اش پناهگاه محكمى بود كه آنها را از دشمنان مصون مى داشت .

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فيا خير من ضم الجوانح و الحشا |  | و يا خير ميت ضمه التراب و الثرى |

اى بهترين انسانها، و اى بهترين مرده اى كه تاكنون خاك و گل نمناك آن را در برگرفته است .

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| كان امور الناس بعدك ضمنت |  | سفينة موج البحر و البحر قد طمى |

گويا امور مردم بعد از تو در كشتى كه دچار امواج درياست قرار گرفته و دريا در حال مد است و كشتى را به حركت درآورده است .

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و ضاق فضاء الارض عنهم برحبه |  | لفقد رسول الله اذ فيه قد قضى |

و فضاى وسيع زمين براى آنان تنگ شده است ، به خاطر فقدان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه بدرود زندگى گفته است .

و نيز فرمود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ما غاض دمعى عند نائبة |  | الا جعلتك للبكاء سببا |

در هر مصيبتى اشك من سرازير نگرديد، مگر اينكه تو را وسيله گريه خود قرار دهم .

و نيز فرمود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| الى الله اشكو لا الى الناس اشتكى |  | ارى الارض تبقى و الاخلاء تذهب |

به خداوند شكايت مى برم ، و نه به نزد مردم مى بينم زمين برقرار است و دوستان مى روند.

و فاطمه عليها‌السلام فرمود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| قل للمغيب تحت اطباق الثرى |  | ان كنت تسمع صرختى و ندائيا |

بگو به آن كه در زير طبقات گل نمناك قرار دارد، اگر فرياد و صداى مرا مى شنوى .

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| صبت على مصائب لو اءنها |  | صبت على الايام صرن لياليا |

بر من مصيبت هائى وارد آمد كه اگر آن مصائب به روزهاى جهان مى ريخت به شب مبدل مى شدند.

« قد كنت ذات حمى بظل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

لا اءخش من ضيم و كان جماليا»

سايه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پشتوانه من بود از هيچ ستمى نمى هراسيدم و او زيبائى من بود.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فاليوم اءخشع للذليل و اتقى |  | ضميمى و ادفع ظالمى بردائيا |

پس امروز در مقابل فرد ذليلى خشوع نموده ، و ستم ستمگر خود را به گوشه لباس خود دفع مى كنم .

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فاذا بكت قمرية فى ليلها |  | شجنا على غصن بكيت صباحيا |

اگر كبوتر قمرى در شب خود از روى اندوه بر شاخه اى مى گرييد، من صبحگاهان گريه سر مى دهم .

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فلا جعلن الحزن بعدك مونسى |  | و لا جعلن الدمع فيك و شاحيا |

حزن و اندوه را پس از تو مونس خود مى نمايم و با اشك گردن بندى ساخته به گردن خود مى آويزم (٦٨٨)

# فصل دهم : داستان سايبان بنى ساعده

## ١-١-١٠: آغاز داستان

چه روز سخت ، وحشتناك ، و غم انگيزى بود! آن روز....آرى آن روز، حزن و اندوهى جاودانه مسلمين را در بر گرفته بود!.

هنوز آفتاب آن روز آسمان ، يك سوم راه خود را نپيموده بود، كه خورشيد زمين ، در آسمان آفتاب افول كرد.

آرى آن روز.... و چه روزى بود براى اهل مدينه ... مدينه ماتم زده ، و مسلمانان در سوگ نشسته .

آنان در آن روز همه چيز خود را از دست دادند... رحمت ، عاطفه و انسانيت ، اخلاق ملكوتى و آسمانى ، عزت و مجد زندگى و سعادت خود را از دست دادند، آنان پيامبر عزيز خود را در اين روز كه انديشه آن جاودانى و پايان ناپذير است از دست مى دهند.

سنگينى مصيبت و عظمت آن چنان است ، كه ضرب المثل بزرگترين دردها و مصيبت هاى مسلمين مى گردد. آنچنان ضربه اين روز، سهمگين است كه هر كس مصيبت بزرگ خود را همچون روز فقدان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى شمارد، « انه كيوم مات فيه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم :» و اين مصيبت عظمت آن همانند روز وفات رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است .

اكنون درب خانه رسول بزرگ ، به روى مردم بسته شده است ، آن خانه اى كه مركز آمال و انديشه هاى بزرگ آنان بود. و مردم ، در بيرون خانه ، و در مسجد رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، حيرت زده اجتماع نموده اند. و آن سوى در، و پشت ديوار...در خانه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، پيامبر بزرگ صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در بستر مرگ آرميده است . گروهى از بستگان و مهاجرين گرداگرد، پيكر مطهرش قرار گرفته اند.

على عليه‌السلام ، محور خلافت ، و آنكه هيچ ترديدى ، در جاى گزينى اش‍ از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وجود ندارد، و حتى تصور آن نمى رود از اين محور تجاوز نمايد. (٦٨٩)در جمع آنان حضور دارد، و به تجهيز پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اشتغال دارد.

عمر در مسجد مشغول سرگرم كردن مردم است ، و به شدت فرياد مى كشد: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نمرده است ... و مردم را تهديد مى كند، و بيم مى دهد... (٦٩٠)

ابوبكر از منزل خود، در (سنح) بازگشت نموده ، راهى منزل پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى شود. (٦٩١)

انصار نيز در سايبان بنى ساعده (محل پذيرائى مردم در كنار خانه رئيس ‍ قبيله) اجتماع بزرگى تشكيل داده اند، تا در مورد بزرگ ترين ، موضوع ، پس از رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به گفتگو بپردازند، و اين خبر در مسجد به گوش عمر مى رسد. (٦٩٢)

در آن لحظات كه عمر در مورد رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، سخن مى گفت ، دو نفر از قبيله (اوس) به نام هاى (معن بن عدى) و (عويم بن ساعده) شتاب زده خود را به عمر مى رسانند.

معن تصميم دارد با عمر راجع به تجمع انصار سخن گويد، وليكن عمر آنچنان به خود مشغول است كه در آغاز به او توجه نمى نمايد، و اما (معن) دست بردار نيست ، بازوى عمر را مى فشارد و مخفيانه موضوع اجتماع انصار را به عمر مى گويد: و عمر بى نهايت هراسان مى گردد و شتاب زده به سوى خانه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روانه مى شود، در خانه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به شدت مى كوبد:

ابابكر! عمر شما را مى خواند! و ابوبكر پاسخ مى دهد: من اكنون در اينجا مشغول هستم ، و به جمع حاضرين ملحق مى شود. وليكن دوباره حلقه در به صدا در مى آيد، و در پى آن فريادى از پشت در بلند است : (ابابكر... فرزند خطاب است ، تو را فرا مى خواند؟) ابوبكر فرياد گوينده را قطع مى كند: و آيا در اين ساعت ؟ واى بر تو فرزند خطاب ؟ مرگ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مرا به خود مشغول داشته در انديشه تجهيز پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هستم ...؟

عمر: اما نه ... حضور تو لازم و ضرورى است ، و موضوع تجمع انصار را مخفيانه مطرح مى كند، و ابوبكر نيز شتاب زده و هراسان به همراهى عمر و ابوعبيده كه در راه ملاقات مى كنند، به سوى سايبان ياد شده مى شتابند. (٦٩٣)

و در آنجاست كه بيعت با ابى بكر براى جاى گزينى رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم صورت مى پذيرد. حضور اين سه نفر را با يكديگر نبايد، از باب تصادف و اتفاقى دانست . و اكنون چهره هاى سرشناس ، و گروههاى درگير، امر بيعت را مورد بررسى قرار دهيم :

## ٢-١-١٠: انصار (اوس و خزرج)

دو قبيله اوس و خزرج ، بوميان مدينه هستند، سرپرستى قبيله خزرج ، به عهده سعد بن عباده است ، و اءسيد بن (حضير) و يا (خضير) سرپرست قبيله اوس مى باشد.

اين دو قبيله سابقه بسيار تاريك و وحشتناكى داشته اند، اما اكنون منافع مشترك يا بهتر بگويم ، دفاع مشترك ، آنان را در زير سايبان بنى ساعده گرد هم ، فراهم آورده ، تا در مورد آينده خود كه از آن بيمناكند تصميمات لازم را اتخاذ نمايند.

دو قبيله اوس و خزرج از بت پرستان يثرب بودند، كه در مجاورت يهوديان يثرب زندگى مى كردند. و بسيار اتفاق مى افتاد، اين مجاورت به دشمنى كشيده شده و به جنگ مى انجاميد. مسيحيان شام ، اتباع امپراطورى روم شرقى ، به دليل دشمنى با يهود، به اعتقاد اينكه آنان ، مسيح را به دار آويختند، به يثرب حمله ور شدند، تا يهود يثرب را نابود كنند، اما نتوانستند كارى از پيش برند، و به همين منظور از دو قبيله اوس و خزرج يارى خواستند، و آنان تعداد زيادى از يهوديان را به قتل رساندند، به گونه اى كه از سيادت آنان در منطقه كاسته شد، و اوس و خزرج ارزش و اعتبار افزونى پيدا كردند، و از مرحله كارگرى ، بالاتر رفته و خود اصحاب زمين و كشاورزى شدند، و از آن پس ، عرب تلاش كرد، بار ديگر، يهود را مورد تهاجم قرار دهد، تا در امور كشاورزى و آبيارى نفوذ بيشترى بيابد، و در اين راستا پيروزى هائى نيز به دست آوردند.

و اين امور باعث دشمنى و كينه يهود، با اوس و خزرج گرديد، پيروان موسى ملاحظه كردند، با جنگ و پيكار نمى توان بر آنان دست يافت ، و حتى ممكن است ، در اين نبردها يهود نابود شود، و فناى آن حتمى گردد، زيرا ممكن است اوس و خزرج از هم كيشان بت پرست خود يارى بخواهند، كه ديگر مقابله با آنان امكان پذير نخواهد بود، اين مسئله باعث شد، يهود در سياست خود تغيير جهت دهد، و با ايجاد تفرقه ، و دشمنى در ميان دو قبيله ، آنان را به جان يكديگر انداخته و در نتيجه خود در آسايش به سر برند، و زمين هاى كشاورزى از دست داده را باز گردانند. (٦٩٤)

يهود در نتيجه اعمال اين سياست ، با ايجاد حس بدبينى نسبت به يكديگر آنان را به جان هم انداختند، و جنگ هاى خونينى به راه افتاد و هر يك از دو قبيله كه قبلا متفقا از عرب براى پيروزى بر يهود، يارى مى جستند، اكنون ، براى كشتن يكديگر، از ديگر قبايل عرب ، نيرو مى خواستند، تا اينكه سرنوشت و تقدير به يارى آنان شتافت ، و نمايندگان خزرج كه براى درخواست كمك به مكه رفته بودند، با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تماس گرفته ، و به اسلام گرويدند، و ديگران در پى مهم خود، كه ايجاد آمادگى و استعداد جنگى براى نبرد در جنگ (بعاث) بود، رهسپار شدند. (٦٩٥) و پيش از اين گروه نيز (سويد بن الصامت) از قبيله اوس ، بر اثر تماس با پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، اسلام اختيار نموده بود، كه در پيكار بعاث) كشته شد. (٦٩٦)

پس از بازگشت نمايندگان خزرج به مدينه ، رويداد نبرد (بعاث) پيش ‍ آمد، و كشتار زيادى اين نبرد از خود بر جاى گذارد، و در نتيجه دشمنى اين دو قبيله به نقطه اوج خود رسيد.

و ما فعلا در صدد تحقيق ، در اين زمينه نمى باشيم كه چگونه و در چه مدت زمانى تبليغات اسلامى در ميان آنان مؤ ثر واقع شد، و دشمنى و نبرد خصمانه از ميان اين دو قبيله رخت بر بست .

وليكن روشن است ، آن دشمنى با ابعاد گسترده اش ، و آثار آن ، ممكن نبود در مدت ده سال به طور كلى از بين برود، و آثار و عواقب آن همه خون هايى كه از طرفين هدر رفته به اين آسانى محو و نابود شود، لااقل ترس از انتقام و كينه جوئى هنوز در دلهاى آنان باقى مانده . گر چه بر اثر نفوذ روحانى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و تعاليم ارزنده اسلام ، آنان گردهم فراهم آمده و برادر وار زندگى ميكردند، اما اندك بهانه اى كافى بود آتش خفته ديرين را شعله ور سازد، براى نمونه و شاهد بر اين مدعى داستان زير را يادآور مى شويم :

در هنگام بازگشت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، در يكى از جنگها، عايشه كه همراه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بوده از قافله باز مى ماند، يكى از افراد قافله كه نيز از همه ديرتر حركت كرده ، با عايشه برخورد مى كند و او را به قافله مى رساند.

عبدالله بن ابى از منافقين معروف مدينه ، و از قبيله خزرج ، تهمت هايى به عايشه وارد كرده و آنها را شايع مى كند، و پس از آن آيه اى در مورد برائت عايشه نازل مى شود. (٦٩٧) و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به منبر بالا رفته و خطاب به مسلمين مى فرمايد چه كسى مرا آسوده مى كند از آن كه آزارش به خانواده ام رسيده است ...؟ سعد بن معاذ انصارى رئيس قبيله اوس بر مى خيزد و عرضه مى دارد:

من !اى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، اگر اين شخص از قبيله و تبار من باشد، او را در جا مى كشم ! و اگر از برادران خزرج باشد، هر آنچه دستور دهى اجراء مى كنم .

تا اينجا قضيه بسيار عادى است .

اما سعدبن عباده ، رئيس قبيله خزرج كه حضور دارد، گرچه مرد صالحى است اما تعصب قومى او را آرام نمى گذارد، و نمى تواند اين جسارت را كه از سوى يكى از افراد قبيله دشمن پيشين متوجه يكى از افراد قبيله اش شده است تحمل نمايد، لذا برمى خيزد، و خطاب به سعد بن معاذ، رئيس ‍ (اوس) مى گويد:

دروغ گفتى ، به خدا سوگند، او را نمى كشى و توانايى اين كار را هم ندارى .

اسيد بن حضير عموزاده سعد بن معاذ از قبيله اوس بر مى خيزد:

اى سعد، فرزند عباده ؛ تو دروغ گفتى ، به خدا سوگند او را مى كشيم و صد در صد اين كار را انجام مى دهيم ، تو منافق هستى زيرا از منافقين پشتيبانى مى كنى ...و بلافاصله هر دو قبيله برخواستند، تا كشتار را شروع نمايند. و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با تدبير ملكوتى خود آنان را آرام مى گرداند. (٦٩٨)

و در آينده خواهيم دانست ، عامل اصلى دست يابى به پيروزى در سقيفه ، ترس و بيمى است كه اين دو قبيله از يكديگر داشته ، و همين امر باعث مى شود كه در بيعت شتاب كنند، و بر يكديگر سبقت گيرند، مبادا طرف مقابل آنان ، پيشى گرفته ، و مقرب دستگاه خلافت شوند، و بر شاخه ديگر انصار چيره گردند. اما اكنون و پس از رحلت پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مسئله ديگرى در پيش است ، كه هر دو قبيله را با هم مورد تهديد قرار مى دهد، لااقل اين تصور در ميان آنان وجود دارد.

و گرچه آنان در خانه و كاشانه و سرزمين خود به سر مى برند، و گروه متخاصم (مهاجرين) هر چه باشند، ميهمانان آنان به شمار مى آيند، اما در سابقه تاریخى و مجد و عظمتى كه بر اثر مجاورت با خانه خدا تحصيل نموده ، و نيز سابقه بازرگانى و ثروت انبوه ، و جنگ جويان كار آزموده و نيز سبقت در اسلام ، و ايمان به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، همه اين مسائل امتيازاتى است كه آنان دارند و بوسيله آنها، ديگران را مرعوب مى نمايند. و از سوى ديگر انصار، بارها از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خود مطالبى جسته و گريخته ، و به گونه اى صريح راجع به مقهوريت و مظلوميت خود شنيده بودند، و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم صريحا به آنان خبر داده بود: انصار؛ شما بعد از من گرفتارى هائى خواهيد داشت ، با صبر و بردبارى آن را تحمل نموده ، تا هنگام قيامت با من ملاقات نمائيد. (٦٩٩)

## ٣-١-١٠: انگيزه انصار

انصار همان گروهى بودند كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در پناه خود جاى دادند، او را نصرت و يارى نمودند، هنگامى كه واقعا اسلام چنين نيازى داشت ، و در اين باره از بذل جان و مال ، و همه چيز خود دريغ نورزيدند، بنابراين (با صرف نظر از دستورات صريح پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مورد خلافت) خود را شايسته خلافت از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى دانستند، و اين منصب را به منزله پاداش زحمات خود منظور مى داشتند. و همين انصار بودند كه براى پيروزى اسلام ، با قريش پيكارها نمودند، مردان و قهرمان هاى آنان را كشتند و قريش را تار و مار كردند.

و اكنون چنين مى پنداشتند كه اگر اندكى كوتاه بيايند، و رياست و زعامت در اختيار همان افرادى قرار گيرد، كه تا ديروز بستگان و خويشان آنان توسط انصار كشته شده اند، از انصار انتقام گيرند، و چنانچه يادآور شديم ، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز آنان را از آينده بيم داده بود.

و نيز هيچ بعيد نيست آنان احساس كرده بودند، خلافت از مسير اصلى خود منحرف خواهد شد، به دليل ممانعت از نگارش وصيت نسبت به على عليه‌السلام (٧٠٠) و يا به دليل دشمنى با على عليه‌السلام به خاطر جنگ ها و دلاورى هايش ، در جنگ هاى پيشين ، قريش نخواهد گذارد خلافت به على عليه‌السلام برسد، و آنان اين موضوع را احساس نموده بودند، و به همين جهت اقدام نمودند حكومت را خود به دست گيرند. تا لااقل خود مصون باشند، زيرا حق على عليه‌السلام را از دست رفته مى پنداشتند، و در اين رابطه خود را خطا كار نمى دانستند.

و به همين منظور در سايبان بنى ساعده حضور يافته ، تا كار را يك سره كنند.

و ما انصار را به خاطر اين طرز تفكر تبرئه نمى كنيم زيرا آنان اگر شتاب نمى كردند و طبق دستور عمل مى كردند، هيچ گونه اتفاقى رخ نمى داد، و مصونيت همگان طبق پيش بينى رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تاءمين مى شد، اما به قول سلمان رحمه‌الله در جمله معروف خود (كرديد و نكرديد) (٧٠١) كار بر خلاف مراد انصار انجام گرديد.

و انصار خود به اين موضوع در اجتماع ياد شده تصريح كردند. « و لكننا نخاف ان يليها بعدكم من قتلنا اءبنائهم و اخوانهم :» ما از آن مى ترسيم كه پس از شما كسانى متصدى اين امر بشوند كه ما فرزندان و پدران ، و برادران آنها را كشته ايم . (٧٠٢)

حباب بن منذر، يكى از افراد قبيله خزرج انصار، پس از تمام شدن سقيفه و بيعت با ابى بكر، خطاب به انصار گويد:اى مردم انصار!!!... به آنچه گفتم ، خواهيد رسيد به خدا سوگند، گويا مى بينم فرزندان شما بر در خانه هاى آنان دست سؤ ال دراز كرده و آنان از دادن جرعه اى آب خود دارى مى ورزند. و ابوبكر پاسخ مى دهد: و آيا از ما چنين بيم و ترسى دارى ؟ و حباب پاسخ مى دهد: نه ...از تو هرگز؛ وليكن از كسى كه پس از تو روی كار خواهد آمد (اين گفتگو مى رساند، گويا حباب از نقشه و طرح آنان خبر داشته است كه پس از ابوبكر چه كسى زمام امور را به دست خواهد گرفت - م -).

ابوبكر در پاسخ مى گويد: اگر چنين تصورى هست ، پس اختيار حكومت را به دست تو و اصحابت قرار دهيم ، و هيچ گونه الزامى نيست تا از ما پيروى كنيد.

حباب : هيهات اى ابوبكر هرگاه من و شما زندگى را بدرود گفتيم ، پس از تو كسى خواهد آمد كه طعم ستم را به ما بچشاند. (٧٠٣)

ابن سعد در طبقات خود، اين گفتگو را به عمر نسبت داده و گويد: حباب بن منذر كه از رزمندگان بدر بود گفت : اى قوم ما با شما در امر خلافت رقابت نمى كنيم ، وليكن از آن مى ترسيم ، كسى متصدى خلافت شود، و (يا گفت : كسى كه پس از ابوبكر روى كار خواهد آمد) گروههائى باشند كه پدران و برادران آنان را كشته ايم ؛ و عمر در پاسخ گفت : هرگاه چنين است ، پس بمير اگر مى توانى . (٧٠٤) و كاملا حدس حباب درست از كار در آمد، زيرا پس از اينكه عمر خلافت را به دست گرفت ، اولين ضربه را بر پيكر انصار وارد ساخت ، و آنان را در مرتبه پائين طبقات اجتماعى قرار داد. (٧٠٥)

و مى بينم با وجود دشمنى ديرينه اين دو گروه از انصار، در دوران قبل از اسلام كه ساليان درازى كينه توزى ها داشته و با يك ديگر دشمنى مى ورزيدند و نتيجه آن كشت و كشتارهائى بود كه انجام گرديد و نتايج زيان بخشى از خود بر جاى گذارد، چنانچه شرح كوتاهى از آن گذشت . على رغم همه آنچه گذشت ، به دلايلى كه بزودى بيان خواهد شد در زير سايبان بنى ساعده ، هر دو گروه با هم اجتماع نموده ، و متفقا سعدبن عباده را كانديداى زعامت و رياست عامه مسلمين مى نمايند، تا از مشكلات آينده كه هر دو گروه را تهديد مى كند جلوگيرى كنند.

و اين تصميم آنگاه به تصويب قطعى رسيد كه سعد بن عباده انصارى شايستگى و لياقت آنان را براى اين سمت گوشزد آنان ساخت و به آنان جراءت داد كه چيزى از ديگران كم ندارند، زيرا سابقه اسلام و دفاع از كيان اسلام ، و اينكه در واقع اسلام با قدرت دفاعى انصار قوت گرفت . و پس از اين سخنرانى بود كه انصار متفقا، و هر دو گروه ، نظريه سعد بن عباده رئيس طايفه خزرج را پسنديدند، و او را براى زعامت مسلمين برگزيدند. (٧٠٦)

وليكن در پايان كار، زبردستى ابوبكر كار خود را كرد، و با تذكر و يادآورى خون هاى ريخته شده و كدورت هاى پيشين ، بين اين دو گروه شكاف ايجاد كرد، و آنان را به سوى خود جذب نمود، و در اين مورد پس ‍ از اين سخن خواهيم داشت .

## ٤-١-١٠: طرحى از پيش ساخته

در سابق گفتيم : جناح ديگر درگير در سايبان بنى ساعده تنى چند از مهاجرين بودند كه به دليل قریشى بودن ، خلافت را از آن خود مى دانستند، و ما بعدها دلائل آنان را ذكر خواهيم كرد. و اين افراد عبارت بودند از: ابوبكر، عمر و ابوعبيده ، و گفتيم اين سه تن پس از دريافت خبر تجمع انصار در سقيفه بنى ساعده (سايبان مزبور) به سوى آن جاى گاه حركت كردند، و در نتيجه برگ برنده را به دست آورده رياست عامه نصيب ابوبكر، و عمر به عنوان وزير مشاور توسط شخص خليفه انتخاب گرديد. (٧٠٧)

نگاهى اجمالى به رويدادهاى دوران رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، و نيز تلاش سه تن از مهاجرين در سايبان بنى ساعده ، اين سؤ ال را در ذهن هر پوياگرى مطرح ميكند كه آيا اين سه تن به طور ناگهانى ، و بدون آمادگى پيشين ، و فقط به دليل خلا موجود (به اصطلاح) در فكر جاى گزين پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى افتند، آن هم در لحظه بعد از وفات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، يعنى آن چيزى كه طبق نظر گردانندگان ، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اصلا حتى به آن نيز نيانديشيده ، و بدون دستورى لازم در اين زمينه امت را رها ساخته است ؟...

و آيا اين صحيح است كه بگوئيم : مسئله خلافت ابوبكر، امرى ناگهانى بود، چنانچه عمر خود گويد: « كانت بيعة ابى بكر فلتة وقى الله شرها:» بيعت با ابى بكر، ناگهانى صورت گرفت ، و خداوند شر و فتنه آن را آرام كرد... (٧٠٨) يعنى بدون انديشه سابق و تدابير اوليه صورت گرفته است ؟.

مطالعه حوادث دوران رحلت ، از قبيل تخلف از شركت در سپاه اسامه ، نسبت دادن هذيان به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم (الغياذ بالله)، تخلف از دستور پيغمبر مبنى بر احضار على عليه‌السلام براى وصيت ، چنانچه در حديث ابن عباس آمده است . (٧٠٩) نماز خواندن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مسجد هنگامى كه مى شنود در مسجد نماز جماعت بر پا داشته اند خود به مسجد مى رود و ابابكر را كنار مى زند و خود نماز مى خواند، و عكس العمل سريع اين سه تن بعد از رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و... همه اينها به اضافه شواهد تاريخى كه از دير زمان اين سه تن همراه ، در خلافت بوده اند، عكس نظريه سابق را ثابت مى كند، كه مسئله بيعت با ابى بكر، و كنار زدن على ابن ابى طالب عليه‌السلام ، انديشه اى بوده است كه از دير زمان برخى انديشه ها را به خود مشغول داشته ، و يك مسئله ناگهانى نبوده ابن اءبى الحديد گويد: شيعه قبول ندارد كه بيعت با ابى بكر به صورت ناگهانى و بدون تصميم قبلى صورت گرفته است ، و شاعر عرب محمد بن هانى ء مغربى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و لكن امرا كان اءبرم بينهم |  | و ان قال قوم فلتة غير مبرم |

وليكن خلافت مسئله اى بود كه در ميان آنان قبلا محكم كارى شده و گر چه گروهى گفتند: امرى ناگهانى ، و از پيش تنظيم يافته نبوده است و شاعر ديگرى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| زعموها فلتة فاجئة |  | لا ورب البيت و الركن المشيد |
| انما كانت امورا نسجت |  | بينهم اسبابها نسج البرود |

گمان كرديد امر خلافت به گونه اى ناگهانى انجام شد، نه ... و به پروردگار و به خداى خانه و ركن استوار آن سوگند، امورى در ميان آنان تنظيم يافته ، و بافته هائى داشتند همانند پارچه (بردهائى) بافته شده . (٧١٠)

عباس محمود عقاد نويسنده معروف مصرى پس از بيان احتمال تصميمات قبلى ، چنين احتمالى را نفى كرده گويد: هيچ گونه شاهد تاريخى در اين زمينه وجود ندارد، كه با صراحت وجود تصميمات پيشين را تاءييد، و يا اشاره اى به آن داشته باشد. (٧١١)

عقاد نخواسته ، و يا با خوشبينى مسائل را مرور نموده است ، و گرنه چند موردى كه در دوران رحلت پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رخ داد، بهترين شاهد و گواه است بخصوص اين كه اگر روى دادهاى بعد از رحلت ضميمه آنها شود، و نيز مسائلى كه از دير زمان و پيش از رحلت ، و حتى بيمارى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روى داده است ، و اكنون چند مورد:

الف :

از دير زمان ابوبكر و عمر در انديشه خلافت به سر مى بردند، و اهتمام بسيارى به مسئله خلافت مى دادند، به اين گفتگو توجه نمائيد:

عايشه تصميم داشت امّ سلمه را وادار كند در جنگ جمل عليه اميرالمؤ منين عليه‌السلام شركت نمايد، و ام سلمه ، چند حديث درباره اميرالمؤ منين را يادآور مى شود، از آن جمله مى گويد:

آيا به ياد دارى ، من و تو در يك مسافرت با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بوديم ، و على عليه‌السلام كفش هاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را اصلاح مى كرد و لباسهاى او را مى شست ، پس روزى كفش رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سوراخ شد، و على عليه‌السلام در زير سايه درختى مشغول اصلاح آن بود، در اين هنگام پدرت به همراهى عمر نزد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمدند، و ما پشت پرده حجاب رفتيم ، و آنان با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مشغول گفتگو شدند، پس از آن به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفتند: ما نمى دانيم تا چه مدت همراه ما خواهى بود، دوست داشتيم بدانيم چه كسى جايگزين تو خواهد بود. تا بعد از تو به او پناه بريم ؟ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: اما من كه جاى گاه او را مى بينم ، و هرگاه چنين كنم شما از اطراف او پراكنده خواهيد شد، چنانچه بنى اسرائيل از گرد هارون پراكنده شدند، پس آن دو ساكت شدند، و از نزد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بيرون رفتند.

در اين هنگام من و تو به نزد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رفتيم ، و تو جراءت بيشترى براى سخن گفتن با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم داشتى ؟ و به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عرضه داشتى : چه كسى را معين فرمودى ؟ و حضرت فرمود: آن كه مشغول اصلاح كفش است ، و چون نگاه كرديم بجز على عليه‌السلام كسى را نديديم ، و تو گفتى : بجز على عليه‌السلام كسى را نمى بينم ؟ فرمود: آرى ، هم اوست ، و عايشه در پاسخ ام سلمه گفت : آرى ، اين خاطره را به ياد دارم . (٧١٢) چگونه شد در اين موقع اين دو از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، در مورد جاى گزين او سؤ ال مى كنند، اما در هنگام رحلت كه مناسبت آن بيشتر است گفته اند پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در اين مورد چيزى نگفته است ؟ و آيا اين حديث نمى رساند كه انديشه خلافت پديده اى بعد از رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نمى باشد؟.

ب :

عمر خود اعتراف مى كند پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خواست در مورد على وصيت كند، كه من مانع نگارش آن شدم . (٧١٣)

ج :

انكار مرگ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم توسط عمر در غياب ابوبكر، و اعتراف به رحلت او پس از حضور ابى بكر. در حالى كه پيش از حضور ابى بكر ديگران نيز مطالب ابوبكر را به او گفته بودند، اما از توجهى نكرد، چون بايد ابوبكر حضور داشته باشد و پس از آن مرگ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اعلان شود. (٧١٤)

د:

چرا هنگامى كه عمر از تجمع انصار، در سايبان بنى ساعده خبردار مى شود، فقط به دنبال ابوبكر مى رود، و به آن گونه كه گفته شد، در ميان حاضرين در خانه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تنها او را در جريان كنفرانس انصار قرار مى دهد، در حالى كه از بنى هاشم عباس عموى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، و على عليه‌السلام و از ديگران حداقل سلمان و مقداد حضور دارند، ابوبكر چه خصوصيتى داشته كه فقط مخفيانه مسائل را با او در ميان مى گذارد، و نه ديگران . (٧١٥)

و:

چگونه است هنگامى كه براء بن عازب در جستجوى چهره هاى سرشناس قريش در خانه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، ابوبكر و عمر را نمى بيند، به فكر فرو مى رود. (٧١٦) هماهنگى اين سه تن در همايش ياد شده ، و پاس دادن خلافت به يكديگر، نشان هماهنگى قبلى است ، هنگامى كه مغيره به او مى گويد: چه چيزى مانع شد كه خلافت را نپذيرى ، در حالى كه ابوبكر آن را به تو عرضه نمود، و تو امروز به ابى بكر خرده گرفته و از اين موضوع تاءسف مى خورى ؟

عمر در پاسخ گفت : مادرت به عزايت بنشيند، من تو را از هوشمندان عرب مى دانستم ، مثل اينكه تو در آنجا حضور نداشتى ، ابوبكر مرا فريب داد، و من نيز او را فريب دادم ... (٧١٧)

ز:

توزيع مناصب كليدى حكومت در ميان اين سه تن از مهاجرين به ترتيب نقشى كه داشته اند، ابوبكر رياست كل و منصب خلافت و زعامت را عهده دار مى شود، ابوعبيده عهده دار امور اقتصادى ، و عمر نيز مسئول امور قضائى كشور مى شود. (٧١٨)

واگذارى اين مناصب را نمى شود به حساب تصادف گذارد.

ح :

ابوبكر در مناسبتهاى مختلف ، با بيانات خود زمينه خلافت عمر و ابوعبيده را فراهم مى كند، در حديث معروفى كه ابوبكر آرزوهاى سه گانه را مطرح مى كند: دوست داشتم در همايش سقيفه بنى ساعده خلافت را به يكى از دو نفر، عمر و يا ابوعبيده واگذار مى كردم و او امير مى شد و من وزير او مى شدم . (٧١٩)

ط:

زهرا عليها‌السلامصريحا از وجود چنين هماهنگى خبر مى دهد: « تتربصون بنا الدوائر و تتركضون الاخبار:» در انتظار حوادث ناگوار براى ما بوديد، و مواظب دريافت اخبار بوديد. (٧٢٠)

ى :

اميرالمؤ منين على عليه‌السلام از وجود چنين هماهنگى خبر مى دهد: « احلب يا عمر حلبا لك شطره ، اشدد له اليوم اءزره ليرده عليك غدا:» اى عمر نيك بدوش كه بهره اى از آن به تو مى رسد، امروز كار را براى او محكم نما، تا فردا به تو باز گردد (٧٢١) و عمر خود به اين موضوع در گفتگويى كه با ابوموسى اشعرى و مغيرة بن شعبه دارد، به اين موضوع تصريح مى كند، گفتگو بسيار طولانى است كه فقط جملات مورد نظر را در اينجا ذكر مى كنيم ، عمر گويد به خدا سوگند اگر از يزيد بن خطاب اطاعت مى كردم ، (ابوبكر) هرگز شيرينى خلافت را نمى چشيد، وليكن من جلو آمدم و عقب نشينى كردم ، و صعود دادم ، و تصويب كردم ، شكافتم و محكم كارى نمودم ، چاره اى نديدم جز اينكه چشم پوشى كنم از آنچه او به تور انداخته ، و خود افسوس بخورم ، و در انتظار بازگشت خلافت به خود باشم . (٧٢٢)

ك :

در نامه اى كه معاويه به محمد بن ابى بكر مى نويسد رسما از هماهنگى در اين موضوع خبر مى دهد. (٧٢٣)

ل :

با پى گيرى و دنبال كردن مسئله ، ارتباط اين سه نفر را مى توانيم از دير زمان ، شاهد، باشيم ، اين سه تن در آغاز اسلام ، و حتى قبل از آن ، با يكديگر رابطه تنگاتنگى داشته ، و گرچه اگر حضور اين سه تن در سايبان بنى ساعده و تلاش سه جانبه براى دست يابى به خلافت نمى بود، چيزى را ثابت نمى كرد، اما هرگاه مى بينم اين ارتباط امتداد مى يابد، و در سقيفه به شكل ياد شده جلوه گر مى شود، و نيز پس از جريان سقيفه امتداد پيدا مى كند به آنگونه كه مشاهده شد، ابوبكر شايستگى دو نفر همراه خود را براى احراز خلافت اظهار مى دارد، و نيز در روايتى كه از عايشه نقل شده صلاحيت اين سه نفر را بيان مى كند. (٧٢٤) و نيز عمر در هنگام مرگ خود، تاءسف مى خورد، و مى گفت : اگر ابوعبيده جراح زنده بود، خلافت را به او واگذار مى كردم ، و در اين رابطه با كسى مشورت نمى كردم ، و اگر در اين مورد، از من سؤ ال مى شد، در پاسخ مى گفتم : كسى را جاى گزين نمودم كه امين خداوند، و امين رسول خداوند است . (٧٢٥)

و آيا همه افرادى كه در آن زمان وجود داشتند، و على ابن ابى طالب نيز در ضمن آنان بود اين شايستگى را نداشتند كه از مردگان ياد نمايد؟.

ابوعبيده جراح در سال هيجدهم هجرى در شام بر اثر اپيدمى طاعون از بين رفت . (٧٢٦)

م :

هنگامى كه عمار ياسر رحمه‌الله در دوران عمر، اظهار مى دارد: بعد از مرگ عمر، حتما با على عليه‌السلام بيعت خواهيم نمود همين گفتار بود كه عمر را هيجان زده نمود، و موجب گرديد در اين رابطه سخنرانى نمايد (٧٢٧) و در اين سخنرانى بود كه گفت : بيعت با ابى بكر امرى ناگهانى بود و خداوند شر آن را باز داشت و اگر كسى بخواهد آن را تكرار كند كشته خواهد شد...

اصرار عمر به اين جهت است كه بايد شخصى مورد نظر او خلافت را به دست گيرد، و هنگامى كه ترتيب شكل گيرى شورا را مورد بررسى قرار دهيم ، به آن گونه كه عمر برنامه ريزى مى كند خلافت به عثمان منتقل مى شود، يعنى يكى از افرادى كه به دعوت ابوبكر اسلام را مى پذيرند، اين افراد در طول تاريخ در كنار يكديگر بودند، يا خلافت را خود عهده دار مى شوند، و يا مانعى براى اميرالمؤ منين على عليه‌السلام در امر حكومت مى شوند، و اين گروه عبارت بودند از عبدالرحمن بن عوف ، عثمان ، سعد بن وقاص ، طلحه و زبير، كه با دعوت ابى بكر به اسلام گرويدند. (٧٢٨) ابوعبيدة بن جراح نيز در ضمن ياران عبدالرحمن بن عوف ايمان مى آورد. (٧٢٩)

اين جريان ارتباط دوستانه ، اين افراد را قبل از اسلام بيان مى دارد، و اين ارتباط همچنان ادامه مى يابد، تا اينكه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رحلت نموده و در گرد همائى سقيفه بنى ساعده هر يك ديگرى را شايسته خلافت مى داند، و از يكديگر ستايش مى كنند. و هنگامى كه على عليه‌السلام را به مسجد مى آورند، تا او را وادار به بيعت نمايند، و حضرت از بيعت خوددارى مى ورزد، ابوعبيده برمى خيزد و به حضرت مى گويد: يا ابا الحسن تو جوانى ؛ و اينان پيران قريشند، و تو تجربه آنان را ندارى ... اكنون تسليم آنان شو... اگر زنده ماندى و عمرت وفا كرد تو نيز شايسته اى و به اين مقام خواهى رسيد. (٧٣٠)

ابوعبيده در طاعون شام از بين مى رود، اما پنج نفر ديگر را باز هم ، در كنار يكديگر در تاريخ اسلام مشاهده مى كنيم ، بعد از مرگ عمر، و به دستور او، در شوراى تعيين خليفه ، چهره سرنوشت ساز آنان حضور دارند، و على عليه‌السلام را كه در اين شورا حضور دارد كنار مى زنند.

اين گروه از اوائل بعثت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تا جنگ جمل ، در حدود نيم قرن پرآشوب و حساس كه تاريخ اسلام را شكل مى دهد، در همه صحنه هاى سياسى ، تا زنده اند، حضور دارند، كه در جنگ جمل دو چهره آخرين آنها كشته مى شوند (در خارج از صحنه جنگ).

ن :

و نيز آنچه هماهنگى آنان را در امر به دست آوردن خلافت تاءييد مى كند، جريان وصيت نامه ابوبكر است ، كه عثمان ماءمور نگارش آن مى باشد، عثمان به دستور ابوبكر وصيت نامه را به اينگونه مى نويسد:...آخرين لحظات زندگى در دنيا و شروع آغاز لحظات آخرت است ... و ابوبكر بى هوش مى شود، و عثمان نگارش وصيت نامه را از پيش خود چنين ادامه مى دهد: من عمر را براى شما، جايگزين خود ساختم ... و ابوبكر به هوش مى آيد، و از عثمان مى خواهد تا آنچه را نوشته است براى او بخواند، و ابوبكر مى گويد: به دستور چه كسى نام عمر را درج نمودى ؟ و او پاسخ مى دهد: من مى دانستم ، از او نخواهى گذشت ، و جز او را معين نخواهى كرد. (٧٣١)

همه اين مسائل را كه در كنار يكديگر قرار دهيم ، (گر چه برخى از آنها خود به تنهائى گواهى بر هماهنگى قبلى است) احتمال ناگهانى بودن انحراف خلافت را از مسير اصلى از بين مى برد.

## ٥- ١- ١٠-: قدرت هاى درگير

به طور قطع كسانى كه بر ملت ها حكومت نموده اند، و از عهده آن به خوبى برآمده اند از ورزيده ترين افراد، در موضوع شناخت روان جوامع خود مى باشند، گر چه ممكن است خود نيز از آن آگاهى نداشته باشند، اين معلومات را از راه تجربه بدست آورده اند، به آنگونه كه جزء فطرت آنان شده است . و بطور خودكار و ناخودآگاه آنها را در موارد لازم به كار مى گيرند. كسانى كه در همايش سايبان بنى ساعده به پيروزى رسيدند از اين دسته بودند. در زير سايبان بنى ساعده دو گروه مهاجرين (تنى چند از مهاجرين) و انصار تجمع نموده اند، كه در نهايت انصار عقب نشينى مى كنند، و مهاجرين پيروزمندانه ، از همايش خارج مى شوند. در حالى كه انصار در خانه و كاشانه خود بسر مى برند، هر دو گروه خود را مسلمان و از پيروان محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، و مدافعين دين و آئين او مى دانند، و ترديدى نيست كه انصار در راه استوارى آئين ، تلاش ها و فداكارى ها نموده اند، و نيز مهاجرين از پيشتازان در ايمان به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و آئين او به شمار مى آمدند، اما چرا در اين ميان مهاجرين برگ برنده را در اختيار مى گيرند، دليل اين پيروزى را مى توان در دو چيز جستجو نمود، اول اينكه مهاجرين اهل سياست و تجارت ، و ارتباطات مردمى ، و مبادلات با ملتهاى ديگر بوده ، و انصار مردمى كشاورز، و دامدار بوده اند، دوم اينكه انصار براى دفاع از خود اقدام به دست يابى به امر حكومت نموده اند چنانچه از گفته انصار در همايش ياد شده اين معنا مشخص گرديد، و در آينده نيز روشن تر مى شود و اصولا حالت دفاعى ناشى از احساس ضعف پديد مى آيد، و اين حالت براى ملتى كه خواهان پيروزى است ، بزرگترين مانع به شمار مى آيد. و جسارت و جراءت لازم را در اقدام و عمل از بين مى برد لذا مى بينيم ، انصار اندك اندك از خواسته خود تنازل مى كنند، و ناگهان تسليم مى شوند و در آينده خواهيم ديد، دلائل مهاجرين براى دست يابى به خلافت چندان پايه استوارى ندارد. كه گفته شود عقب نشينى انصار به دليل قدرت استدلال مهاجرين بود. و لذا مى بينيم ، انصار در لحظه هاى اوليه ، از هدف اوليه خود كه حكومت بر مقدرات يك ملت بزرگ مسلمان بود، يك درجه تنازل كرده و پيشنهاد مشاركت ، در حكومت را به قريش ‍ مى دهد. (٧٣٢) و سعد بن عبادة رسما مى گويد: اين پيشنهاد اولين عقب نشينى است ، كه از خود نشان مى دهيد. (٧٣٣)

و حباب بن منذر ضمن تلاش ، براى سرپوش گذاردن به ضعف خود، اظهار مى دارد: اى گروه انصار؛ زمام امور خود را از دست ميدهد، زيرا اينان (هنوز هم) در پناه شما زندگى مى كنند، و هيچكس جرئت ندارد بر خلاف شما گامى بردارد، و هيچ كارى بدون توافق شما صورت نپذيرد، شما اهل عزت و ثروت هستيد... و اگر قريش پايدارى كرد، و همچنان در انديشه خود استوار ماند، زعامت را تقسيم نموده ، نيمى از آن شما، و نيم ديگر را قريش داشته باشد، ما از خود اميرى انتخاب مى كنيم ، و آنان اميرى . (٧٣٤)

و اما مهاجرين ؛ آنان براى دست يابى به حكومت اقدام نمودند، و چنانچه اظهار شد، اين باور قوت دارد كه نه يك روزه ، و بلكه از دير زمان در اين انديشه بوده اند، كه حكومت را به دست آورند.

## زير سايبان چه مى گذرد...؟ ١-٢-١٠ همايش انصار

و اكنون به اتفاق ابى بكر و عمر، و ابوعبيده ، در جمع انصار، به زير سايبان بنى ساعده مى رويم :

انصار به رياست سعد بن عباده (رئيس قبيله خزرج) و كانديداى خلافت ، از سوى دو شاخه انصار، در زير سايبان تجمع نموده اند، و سرگرم مذاكره درباره خلافت مى باشند.

سعد بن عباده انصارى ، نيز كه بيمار است ، در جايگاه ويژه خود، در حالى كه خود را سخت در پوششى پيچيده است ، مشغول سخنرانى است و چون بيمار است نمى تواند درشت و با صداى رسا، سخن بگويد، و به همين جهت ، قيس بن سعد، فرزند رئيس قبيله با آن قامت سطبر و درشت ، و يا اينكه يكى از عمو زادگانش ، سخنان سعد را به گوش مردم مى رساند.

شما اى گروه انصار! هيچيك از عرب سابقه در اسلام ، و فضيلت شما را ندارد، محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در ميان قبيله و تبار خود بيش از ده سال زيست نمود، در اين مدت طولانى جز اندكى به او نگرويدند، آنان در اين مدت نتوانستند او را يارى كرده ، و آئينش را عزت بخشند، و دشمن را از او دفع نمايند، تا اينكه خداوند اين فضيلت را نصيب شما گرداند، بزرگوارى را به سوى شما كوچ داد، و ايمان به او را نصيب شما نمود، و شما بوديد كه دشمن را از او و يارانش باز داشتيد، دين او را عزت بخشيديد، و با دشمنش جنگيديد، و شما بر دشمنانش بسيار سخت گرفتيد، به گونه اى كه عرب خواه و ناخواه ، در مقابل امر پروردگار سر تسليم فرود آورد، و رهبرى او را با كمال ذلت و خوارى پذيرفت ، پس با شمشيرهاى شما، عرب به اسلام نزديك گرديد. و خداوند پيامبر خود را از ميان ما گرفت ، در حالى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از شما راضى بود، و شما نور چشم او بوديد. در اين مسئله (امر خلافت) ايستادگى كنيد، زيرا زعامت تنها به شما اختصاص دارد.

انصار دسته جمعى گفتند: درست است ، راءى شما پسنديده است ، و ما اين امر را به شما واگذار مى كنيم ، زيرا شما مورد رضايت همه مؤ منين هستيد. (٧٣٥)

و به اين گونه انصار پذيرش حكومت سعد را اعلان داشتند. آنان در اين همايش مخفيانه ، قصد دارند خود زمام حكومت را به دست گيرند، و هيچگونه مانعى نيز در كار خود نمى بينند، كه ناگهان خود را در مقابل شخصيت هاى بزرگ ، و چهره هاى معروف مهاجرين مشاهده مى كنند، و در مى يابند كه محفل سرى آنان ، قبل از اعلان نتيجه نهايى و بيعت با سعد، طرح و نقشه آنان آشكار و بر ملا مى شود، انصار با آن حالت ضعف و عدم اطمينانى كه به خود دارند، خود را مى بازند، زيرا آنان در واقع نهادى خود پذيره رياست سعد نبودند، و شرايط بود كه آنان را وادار به تشريك مساعى نموده لذا مى بينيم در اولين برخورد با مهاجرين تغيير موقف مى دهند.

گروه سه نفرى تازه وارد مهاجرين با آگاهى كامل از وضعيت انصار، و با اطلاع قبلى از اين همايش ، وارد اين نشست سرى مى شوند، آنان پيش از ورود به اين نشست ، از تشكيل آن آگاهى داشتند، زيرا دانستيم كه آنان را از موضوع نشست آگاه نموده بودند. (٧٣٦) و با توجه به اين نكات چهره سعد بن عباده انصارى رئيس خزرج براى آنان غير آشنا نبود، و نيازى نداشت كه عمر درباره هويت او سؤ ال كند و بگويد: اين جامه بر خود پيچيده كيست ؟ و بگويند سعد است و آنگاه عمر او را بشناسد. و ليكن عمر از اين پرسش هدف ديگرى دارد، او مى خواهد:

١ - قدرت نفوذ خود را اعمال كند، ٢ - سعد را چهره اى غير معروف ، معرفى نمايد، و اين خود براى سعد بن عباده رئيس خزرج كه لااقل در سطح شبه جزيره معروفيت دارد توهين بزرگى است ، و او را در نظر حاضرين سبك و خوار جلوه دهد، ٣ - ديگر اينكه خود، اخطارى است بر عدم قدرت و توانائى اين شخص براى هدفى كه به خاطر آن ، اين اجتماع تشكيل داده شده است ، لذا عمر به محض ورود به جلسه مى گويد: من هذا؟: اين شخص كيست ؟ و به او پاسخ مى دهند: اين شخص ‍ سعد بن عباده انصارى است ، او بيمار است .

عمر با ورود خود اولين ضربه را بر پيكر سعد وارد مى كند، او در اين جمله مى خواهد بگويد: اين چهره ناشناس و يا كم اهميت و بى مقدار شايستگى خلافت را ندارد. و شايد اين پرسش نه از بابت ناشناسى سعد است ، و بلكه به جهت بى مقدار نمودن او براى احراز خلافت است ، و لذا پس از اين پرسش از سوى عمر، شخصى از انصار بر مى خيزد و مى گويد:

ما انصار و ياران پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، و پيش مرگان او هستيم ، ولى شما اى مردم قريش ، همراهان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هستيد كه اندك ، اندك به ديار ما سرازير شده ايد، و اكنون مى بينيم كه آمده ايد حق ما را غصب كنيد؟

سخن گوئى از انصار نيز در اينجا از ذكر كلمه (مهاجر) كه نوعى فضيلت را ثابت مى كند، هنگام خطاب به ابوبكر و عمر و ابوعبيده ، خوددارى مى كند، و بالعكس از واژه قريش استفاده مى كند، كه خاطره جنگ هاى متعدد را عليه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم زنده كند. و نيز از غصب حق صحبت مى كند، تا پاسخى لازم به اتهام ناشايستگى داده باشد. روشن است اين جمله خشم گروه تازه وارد را بر مى انگيزاند اما نه در اينجا زيرا با اندكى خشم و غضب ، و در نتيجه انصار برنده شناخته مى شوند. و بلكه بايد كارى كرد كه حس تقابل و تضاد دو شاخه انصار را برانگيخت ، و از دوگانگى آنان بهره جست .

لذا مى بينيم ، در اينجا، هم عمر مواظب ابى بكر است كه تندى نكند، و هم ابوبكر از عمر مراقبت دارد كه حدت به خرج ندهد. (٧٣٧)

عمر گويد: من خود را براى سخنرانى آماده كرده بودم ، و خواستم رشته سخن را به دست گيرم ، ابوبكر نگذاشت ، و گفت : آرام باش ، اكنون تو چيزى مگوى ، و خود شروع به سخن نمود، و آنچه من مى خواستم بگويم ، بر زبان آورد. (٧٣٨)

## ٢ - ٢- ١٠: سخنرانى ابوبكر در زير سايبان

ابوبكر كه كاملا بر اوضاع مسلط شده ، و شرايط سخن و مقتضيات كلام كاملا در اختيار اوست ، و ميداند از كجا شروع كند، و چه بگويد، رشته سخن را به دست گرفته مى گويد:

خداوند، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خود را از ميان ما برانگيخت .... براى عرب خيلى سنگين بود كه دين خود را ترك گويد: پس خداوند اين افتخار را به مهاجرين صدر اسلام عطا فرمود، كه به او ايمان آورده و با او همراهى كنند، و با شدت ، اذيت و آزارى را كه از سوى قم عرب بر او وارد مى شد دفع نمودند، قوم عرب او را تكذيب نمودند، همه عرب با او مخالف بودند، وليكن مهاجرين صدر اسلام ، به همراه او استقامت ورزيدند و پايدارى نمودند. و هيچ باكى و هراسى از تعداد اندك خود و كثرت دشمن ، در دل راه ندادند، پس آنان اولين گروه مؤ من به خداوند، و اولين گروهى هستند كه خداى را در روى زمين نيايش نمودند، و آنان دوستان و خويشان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هستند، و از همه مردم به خلافت سزاوارتر مى باشند، و هيچكس با آنان در اين مسئله نزاعى ندارد، بجز كسى كه ظالم و ستمگر باشد.

و شما اى گروه انصار! كسى فضيلت شما را در دين ، و سابقه شما را در اسلام انكار نمى كند، خداوند شما را ياران پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خود قرار داد، و او را وادار به هجرت به سوى شما نمود، بنابراين پس از مهاجرين صدر اسلام ، كسى به پايه و رتبه شما نمى رسد، در اين صورت رياست عامه به ما تعلق دارد، و منصب وزارت به شما، و در موضوع مشورت ، شما با (مهاجرين) تفاوتى نداشته ، و هيچ كارى بدون مشورت شما صورت نگيرد. (٧٣٩)

و عرب ، خلافت را جز براى اين گروه (مهاجرين) از قريش سزاوار نمى داند، و آنان (مهاجرين صدر اسلام)، بهترين و شريف ترين مردم ، از نظر نژاد، و از نظر زادگاه و موطن (مكه) مى باشند. (٧٤٠)

ابوبكر در سخنرانى خود نرمترين شيوه را بكار برد، او در اين سخنرانى ، بدون اينكه احساسات و عواطف انصار را تحريك كند، به دو موضوع اشاره مى كند:

آنچه را خود انصار در صدد بيان آن بودند، و آن را مايه افتخار و مباهات خود مى دانستند.

ابوبكر با صراحت كامل از آن ياد مى نمايد: خداوند شما را ياران پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خود قرار داد، و خانه شما را مركز هجرت پيامبرش ساخت ... و به اينگونه فضيلت آنان را انكار ننموده و بلكه پيش ‍ از آنچه خود مى گفتند، هجرت را نيز با صراحت به آن افزود و به اينگونه ، احساسات تحريك شد، آنان را فروكش مى كند.

و نكته ديگر اينكه به آنان گوشزد مى كند، شما در مورد خلافت اشتباه رفته ايد، فضيلت شما به جاى خود، اما اين فضيلت حقى را براى شما در امر خلافت ثابت نمى كند.

ابوبكر در اينجا نيز كوشش دارد، اشتباه آنان را به گونه اى ، به آنان گوشزد كند كه عواطف و احساسات آنان را خدشه دار ننمايد، و لذا از بكارگيرى واژه هاى تند و خشن ، خوددارى مى كند، و نمى گويد: شما اشتباه مى كنيد، دچار لغزش و خطا شده ايد... او همين معنا را در قالب الفاظ ديگرى به آنان تفهيم مى كند، او مى گويد: « فليس بعد المهاجرين الاولين عندنا بمنزلتكم ... (٧٤١):» پس از مهاجرين صدر اسلام ، شما انصار حايز برترين مراتب فضيلت هستيد، بنابراين ما مهاجرين آغازين ، امراء و شما وزراء باشيد.

ابوبكر ضمن بيان فضيلت انصار، آنان را در مرتبه اى پائين تر از مهاجرين قرار مى دهد، فضيلت انصار را بيان مى كند، اما نه در رتبه مهاجرين ، تا جاى بحث در مسئله خلافت پيش نيايد، و خلافت را حق مسلم مهاجرين بر مى شمارد، و نه همه مهاجرين بلكه گروهى خاص از آنان ، تا به انصار بگويد، مهاجرين نيز از دست يابى به خلافت محروم هستند، تصور نشود، مسئله مهاجر و انصار است ، شما فضيلت داريد، مهاجرين نيز فضيلت دارند، اما خلافت مسئله ديگرى است ، و اختصاص دارد به مهاجرين صدر اسلام ، و نه انصار، و حتى مهاجرين ديگر.

و ابوبكر به اين گونه خشم برافروخته را مى نشاند.

## ٣ - ٢- ١٠: واكنش انصار

اين گونه سخنرانى ، توده مردم برافروخته را آرام مى كند، اما در ميان هر انبوهى افرادى كه زمام توده مردم را در دست دارند، وجود دارند، آنان به اين سرعت ، عقب نشينى نمى كنند، مگر اينكه دريابند نمى توانند كارى از پيش برند. در ميان انصار نيز چنين افرادى وجود داشتند.

حباب بن منذر يكى از همين گونه افراد بود، او در آغاز، خيلى تند و خشن وارد ميدان شد، حتى مهاجرين را تهديد به اخراج از سرزمين مدينه نمود، اما در اينجا و پس از سخنرانى ابوبكر، يك درجه عقب نشينى مى كند، و مشاركت در امر خلاف را مى پذيرد.

حباب گويد: اى انصار! زمام حكومت را از دست ميدهد، زيرا اين گروه ، در پناه شما هستند، و هيچكس جراءت مخالفت با شما را ندارد، و مردم جز از انديشه هاى شما پيروى نمى كنند، شما مردمى ثروتمند، و گرامى هستيد، داراى افراد فراوان ، و نفوذ بسيار هستيد، قدرت و نيرو در ميان شما متمركز است ، مردم در انتظار تصميم شما به سر مى برند، اختلاف در خود راه ميدهد كه تباه مى شويد، اگر اين گروه اصرار ورزيدند، حكومت را در ميان خود تقسيم مى كنيم . (٧٤٢)

اعتراف حباب ، بزرگترين شاهد است ، كه سخنان ابوبكر، حتى حباب يكى از سران انصار را تحت تاءثير قرار داده ، و او را وادار به عقب نشينى مى كند، حباب كه در آغاز دستور بيرون راندن مهاجرين را در صورت مقاومت ، صادر مى كند، در اينجا تسليم اراده آنان مى شود، و حكومت را تقسيم مى كند، اما نه به گونه پيشنهادى ابوبكر، زيرا ابوبكر فقط عنوان مشورت را به آنان داد، همچون يكى از افراد با نفوذ تحت قدرت شخص ‍ حاكم .

## ٤ - ٢ - ١٠: عمر سخن مى گويد

مشاركت در امر حكومت امرى نيست كه براى قريش قابل قبول باشد، تقسيم حكومت ، در واقع تجزيه قلمرو است ، ابوبكر پيشنهاد وزارت ميدهد، و حباب در خواست مشاركت در امر حكومت ، نرمش ابابكر، اين جرات را به وجود مى آورد كه انصار در خواست مشاركت در حكومت را بنمايد، در اينجا عمر رشته سخن را به دست گرفته و سخن آخر را مى گويد:

« هيهات لا يجتمع اثنان فى قرن ...» : هرگز، دو حكومت در يك زمان ممكن نشود، به خدا سوگند؛ عرب راضى نشود حكومت به شما تعلق يابد، در حالى كه پيامبرش از شما نمى باشد، اما عرب هيچ مانعى نمى بيند حكومت را به كسى واگذارد كه پيامبرش از آن قبيله باشد.

و ما در اين مورد براى افرادى كه امتناع ورزند، و نپذيرند، برهان روشن و آشكار داريم ، و آن اينكه چه كسى با ما در خلافت از محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى تواند نزاع داشته باشد، در حالى كه ما دوستان و خويشان او هستيم ؟ مگر آنكه راه باطل پيموده ، يا گناهكار حرفه اى باشد، و يا در ورطه هلاك غوطه ور است . (٧٤٣)

عمر در اينجا، دليل شايستگى گروه خود را براى دست يابى به خلافت ، در دو چيز مى داند:

رضايت عرب ، و خويشاوندى با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم . (٧٤٤)

ابوبكر مسئله سبقت در ايمان را دليل مى داند، و جنبه دينى مسئله را مطرح مى كند، و آن را وسيله تقرب و نزديكى به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى داند، و سزاوار به خلافت ، در حالى كه عمر مسئله رضايت قريش را مطرح مى كند كه خود تعصب برانگيز است ، لذا گوينده انصار به پا خواسته گويد:

اى انصار؛ زمام امر را در دست گيريد، به گفته هاى اين مرد توجه نكنيد، كه باعث شود بهره و نصيب شما از خلافت از بين برود، اگر آنچه را مى خواهيد امتناع ورزند، آنان را از سوگند از آنان در اين امر سزاوارتريد، زيرا به خدا سوگند؛ با شمشيرهاى شما، مردم به اين دين گرويدند.

و من پناهگاه انصار در هنگام راى و تدبير و انديشه ، و مرد گرآنقدر انصار، و شير بيشه آنان هستم . و به خدا سوگند؛ اگر مايل باشيد، خلافت را به هر ترتيب كه باشد به شما باز مى گردانم (٧٤٥)

گونه سخن گفتن عمر باعث انگيزش تعصب در ميان انصار گرديد، لذا حباب به اين گونه سخن گفت ، و اگر چنين ادامه يابد، كار به جاى حساس ‍ كشيده مى شود، و نمى توان نتيجه مطلوب را از آن به دست آورد، لذا عمر لحن سخن را تغيير داده و ضمن تهديد، مسئله را امرى دينى ، و خداى را پشتیبان گروه خود معرفى مى كند، تا هم انصار را تهديد نموده و اين تهديد را به خداوند نسبت مى دهد؛ عمر در پاسخ حباب كه گفت : به هر گونه كه باشد خلاف را به انصار بر مى گرداند، گويد: « اذا ليقتلك الله» : خداوند تو را مى كشد، و حباب پاسخ مى دهد: بلكه تو كشته مى شوى . (٧٤٦)

عمر در اين سخن خود او را تهديد مى كند، و آن را به خداوند نسبت مى دهد، و به مردم تفهيم مى كند كه او به جاهليت باز گشته است .

و حباب يك بار ديگر، ضعف خود را نشان مى دهد، و در پاسخ عمر مى گويد: بلكه تو كشته مى شوى ، و پاسخ به مثل دادن ، و بلكه ضعيف تر از طرف مقابل نشانه اين است كه حباب ديگر، چيزى براى گفتن ندارد، و ضعف او، يعنى ضعف او، يعنى ضعف انصار، و باز شدن مجال براى طرف مقابل .

## ٥ - ٢- ١٠: ضربه نهادى ابوبكر

ابوبكر نيز كه فرصت ها را به خوبى شناسائى كرده ، و نمى گذارد يك لحظه آن فوت شود، ضربه كارى خود را بر پيكر همه انصار وارد مى سازد، او انديشه دشمنى كهن بين اين دو گروه را مطرح مى سازد.

من فكر مى كنم ، بزرگترين توفيقى كه جناح مهاجر ( سه تن ياد شده) به دست آوردند، تنها به همين دليل بود، كه ابوبكر آن را ياد آور شد، ابوبكر گفت :

اگر خزرج به خلافت دست اندازد، اوس كوتاه نخواهد آمد، زيرا او نيز همان شايستگى را دارد، و اگر خلافت نصيب اوس شود، خزرج آرام نخواهد آسود، زيرا در ميان اين دو قبيله كشتارى بوده است كه فراموشى نپذيرد، و زخم هايى وجود داشته كه التيام نيافته است ، كه فراموشى نپذيرد، و زخم هايى وجود داشته كه التيام نيافته است ، « فان نعق منكم نا عق جلس بين لحيتى اسد يضغمه المهاجرى و يجرحه الانصارى :» اگر كسى از شما ادعايى كند (دعواى خلافت نمايد) در ميان دو فك شير خود را قرار داده است : مهاجر او را زير دندان هاى خود پاره مى كند، و انصار (شاخه محكوم) او را مى درد، مهاجر و انصار هر دو او را از پاى در مى آورند. (٧٤٧)

اين گفتار ابوبكر تاثير فوق العاده اى در جدائى و تجزيه انصار داشته ، انصار خود، همگى و به اتفاق سعد بن عباده انصارى خزرجى را كانديد خلافت نموده ، و همگى به آن رضايت داشته اند.

اما اين گفتار ابى بكر، كه دو قبيله انصار را به يك ميزان شايسته خلافت مى داند و در پايان خطر زمامدارى انصار را، هر شاخه اى كه باشد، گوشزد مى كند، كاملا اوس را در مقابل خزرج قرار مى دهد، اوس كه تا چند لحظه هر نوع شايستگى خلافت را حق خزرج مى داند، اكنون خود را در رديف دشمن ديرين خود مى بيند، و گرچه از نظر تئورى در رديف خزرج قرار گرفته ، وليكن در عمل با خلافت فاصله زيادى دارد، بنابراين تصور كه بدون دليل نيز نبوده است ، اوس به اين نتيجه مى رسد كه خود از مخالفت بهره اى نخواهد داشت ، برنده اين مسابقه در وهله اول مهاجرين ، و بعد انصار، تيره خزرج خواهد بود، اكنون چه بايد كند انصار تيره خزرج ، با دشمنى ديرينه اش و يا مهاجرين با تعصبات قومى ، و بدون داشتن سابقه دشمنى كهن ؟ اگر رياست عامه به خزرج انتقال يابد هيچ بعيد نيست در آينده دچار درد سر شوند. و حداقل براى هميشه از دست يابى به حكومت محروم شوند، و اين مطلبى است كه اوس با صراحت از آن ياد مى نمايد (٧٤٨) و در موقع خود آن را ذكر خواهيم نمود. و به همين دليل است كه اوس در انتظار فرصت مناسب است تا پيشنهاد خود را نسبت به سعد رئيس خزرج پس گرفته و گروه تازه وارد را براى خلافت برگزيند.

## ٦- ٢- ١٠: سخنان ابو عبيده جراح

گفتگوى عمر با حباب پايان مى پذيرد، حباب براى سخن گفتن چيزى ندارد و اين خود نشانه ضعف اوست ، و ابو عبيده فرصت را مناسب مى بيند كه رشته سخن را به دست گرفته ، و در تاييد سخنان عمر، با منطقى ناصحانه چنين گويد:

انصار! شما اولين گروهى بوديد كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را نصرت داده و يارى نموديد، بنابر اين كسانى نباشيد، كه در تغيير و تبديب آغازگر باشيد (از دين برگرديد، و تغييراتى در آن روا داريد). (٧٤٩)

ابو عبيده ضمن بر شمردن فضيلت انصار، در پيشبرد اهداف اسلام ، چنين وانمود مى كند كه گويا كسى در موضوع خلافت اين گروه از مهاجر ترديدى ندارد، و همه مهاجرين از جمله خاندان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با آن موافق هستند. (٧٥٠) ديگر اينكه هر گونه تصميمى بر خلاف آن مساوى است با تغيير و تبديل دين و نابودى آن ، و حتى ارزش يارى انصار، از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با حركت در خلاف جهت ياد شده ، از بين مى رود. و خود روشن است ، كه اين كلمات چگونه زمينه را براى تصميمات خود بعدى فراهم مى آورد، و بخصوص با احترامى كه مردم آن روز براى بيعت خود قائل بودند، اگر بيعتى صورت گرفت ، شكستن آن در ظاهر بسيار مشكل خواهد بود.

## ٧- ٢ - ١٠: عامل رقابت

.گفتيم حباب بن منذر از بزرگان خزرج در ٢ مورد از خود ضعف نشان داد، رضايت به مشاركت در امر خلافت پس از ادعاى رياست عامه براى انصار، نيز نداشتن پاسخ مناسب در برابر تهديد به قتل از سوى عمر، اين دو مورد مجال را براى عمر و ابو عبيده باز گذارد، و مقاومت روانى انصار را سلب نمود، و همين امر باعث شد بشير بن سعد، يكى ديگر از رؤ ساى خزرج كه با عموزاده اش سعد بن عباده ، كانديداى رياست از سوى انصار تيره خزرج ، رقابت و حسادت داشت . (٧٥١)

مجال يابد و زمينه را براى خزرج نامساعد كند، و براى قريش آماده نمايد، بشير رشته سخن را به دست مى گيرد:

اى گروه انصار! سوگند به خداوند، گر چه ما از نظر جهاد با مشركين برترى داريم ، و همچنان از نظر سبقت در اسلام ، وليكن ما جز رضاى پروردگار خود، چيزى نمى خواهيم ، بنابر اين سزاوار نيست به وسيله حكومت بر مردم چيره شويم ، و ما براى دنيا هيچ ارزشى قائل نيستيم ، زيرا خداوند منت گذار بر ماست .

مردم ؛ آگاه باشيد! محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از قريش است ، و خويشان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بيش از ديگران در اين مسئله سزاوارند، خداى را به سوگند ياد مى كنم ، خداوند آن روز را نياورد، كه من با آنان در اين امر ستيز كنم ، بنابراين از خداى بترسيد، و با آنان در اين امر مخالفت نورزيد. (٧٥٢)

بشير بن سعد تحت تاءثير سه عامل ، چنين سخنانى ايراد مى كند، عدم توانائى حباب در مقابله با مهاجرين ، رقابت و حسادت با رئيس خزرج ، و توانائى ابوبكر و يارانش در ايراد سخنرانى ، اين سه عامل زمينه را براى سخنان بشير آماده مى كند سخنرانى بشير كه چيزى جز تكرار سخنان ابوبكر خطاب به انصار نبود، با اين تفاوت كه از سوى خود انصار و مدعيان خلافت صورت گرفت ، زمينه بيعت را فراهم مى كند.

## ٨ - ٢ - ١٠: پيشنهاد بيعت

اكنون زمينه آماده است اما چه كسى از سوى مهاجرين كانديداى خلافت است ، ظاهرا كسى كانديدا نشده است ، لااقل در آن جمع هنوز مشخص ‍ نشده چه كسى مورد نظر است ، آنچه در سخنرانى هاى دو طرف آمده بود بحث در مورد شايستگى مهاجرين از بستگان و خويشان پيامبر صورت گرفت ، اما خويشان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هيچ يك از آنان در اين جمع حضور ندارند، على عليه‌السلام داماد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اولين مؤ من به او، با داشتن همه صلاحيت هاى مطرح شده و به مراتب بيش از آن چه مطرح شد، اكنون در كنار پيكر مطهر رسول خداست ، و نيز ديگران كه به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نزديك تر، مى باشند. پس بايد به دنبال آنان فرستاد، و با آنان بيعت كرد؟ اما چنين چيزى اتفاق نيفتاد، و ابوبكر نه خود را و بلكه دو نفر همراه خود را كانديداى خلافت نمود، و گفت : اين عمر! و اين هم ابو عبيده با هر كدام مايل هستيد بيعت نمائيد. (٧٥٣)

عجبا! اين صلاحيت انتخاب از سوى چه كسى ، و چگونه به ابوبكر واگذار شده است ؟ كه به جاى مهاجرين چنين پيشنهادى مى دهد؟ و آيا در ميان مهاجرين فقط اين دو تن صلاحيت خلافت را دارا هستند؟ وليكن هنگامى كه مشاهده مى شود، هر دو باهم ، بدون تاءمل ، از خود عكس العمل نشان داده و جواب نفى مى دهند: نه !! به خداوند سوگند؛ تو از همه مهاجرين برتر مى باشى ، تو همراه پيامبر در غار بودى ، و پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تو را در نماز جايگزين خود نمود، و نماز بالاترين احكام الهى است ، بنابراين چه كسى سزاوارتر است بر تو مقدم شود؟ دست خود را دراز كن تا با تو بيعت كنيم !!! (٧٥٤) ابن عبدربه گويد: عمر گفت : با وجود شما آيا خلافت را من عهده دار شوم ؟ هيچ كس تو را از مقامى كه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به تو داده است ، كنار نخواهد زد. (٧٥٥) و هنگامى كه مغيره بن شعبه از عمر سوال مى كند، چرا پيشنهاد ابوبكر را نپذيرفته است در پاسخ گويد: « انه ما كرنى فما كرته :» او مرا فريب داد، و من نيز او را. (٧٥٦) و نيز عمر در هنگام مرگ خود گويد: « ان استخلف فقد استخلف من هو خير منى و ان اترك فقد ترك من هو خير منى » : اگر كسى را به جاى خود معين نمايم (كار بدى انجام نداده ام) زيرا (ابوبكر) كه از من بهتر بود جايگزين معين نمود، و اگر ترك كنم و كسى را معين ننمايم ، آن كه از من بهتر بود (يعنى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) كسى را معين ننمود. (٧٥٧) پس چگونه در سقيفه گويد مقامى را كه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به تو داده كسى نمى تواند تو را از آن كنار زند.

و به اينگونه خلافت را براى خود استوار نمودند، و چنان وانمود كردند كه گويا طبق دستور پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عمل شده ، و در اين دستور خاصى صادر شده است .

ابن ابى الحديد گويد: از ابى جعفر نقيب قاضى القضات سوال كردم آخر چگونه مى شود با آن همه دستورات صريح و آشكار با پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، در مورد على عليه‌السلام ، توسط اصحاب خاص پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چنين عملى صورت گيرد، و مردم اعتراض نكنند؟ در پاسخ گفت : مردم تصور كردند، كه مهاجرين صدر اسلام چنين مى كنند، به خصوص با آن روايتى كه در اين زمينه از پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل نمودند كه « الائمه من قريش :» امامان از قريش هستند. (٧٥٨)

و گويا فقط ابوبكر و عمر و ابوعبيده از قريش هستند، و على عليه‌السلام از قريش نبوده است و تقدم او را بر ابى بكر در انجام ماءموريت هاى سياسى توسط رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نديده اند كه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسما ابوبكر را از آن ماءموريت معاف مى دارد و به على عليه‌السلام واگذار مى نمايد و به او مى گويد: دستور خداوند است كه اين ماءموريت را يا خود انجام دهم ، و يا كسى همانند خودم . (٧٥٩)

## ٩- ٢- ١٠: بيعت انصار

و سرانجام اين روش كار خود را كرد، و بشير بن سعد كه سخت تحت تاءثير اين برنامه ها قرار گرفته ، و مى خواهد هر چه زودتر، حباب را كه از سعد بن عباده رئيس تيره خزرج حمايت مى كند، از صحنه خارج سازد، مبادا، حباب فرصت يابد، و سخنان حماسى خود را از نو آغاز كند، و فرصت براى سعد فراهم آيد، لذا از عمر، و ابوعبيده كه براى بيعت به ابى بكر روانه شده بودند، پيشى گرفته ، و دست ابابكر را مى فشارد و با او بيعت مى كند. (٧٦٠) و با بيعت بشير تقريبا همه چيز پايان مى يابد.

حباب بن منذر، عموزاده بشير از اقدام متهورانه او سخت ناراحت است ، و پرده از انگيزه اين اقدام بر مى دارد:

(اى بشير! خويشاوندى را قطع نمودى ؛ چه نيازى به اين كار احساس نمودى كه مرتكب آن شدى ؟ تو...؟ فقط به خاطر رقابت با عموزاده ات ، دست به چنين كارى آلودى ). (٧٦١)

ملاحظه مى كنيد، حباب در اين جا نيز مسئله را به عصبيت قبيلگى مى كشاند، يعنى آن چيزى كه مهاجرين از آن احتراز مى جستند، و تنها به مسائل و انگيزه هاى دينى متوسل مى شدند.

و بشير در پاسخ مى گويد:

نه به خدا.... من چنين غرضى نداشتم ، و ليكن دوست نداشتم ، در حقى كه خداوند به اين گروه واگذار نموده خصومت ورزم . (٧٦٢)

بشير از كجا دانست خداوند چنين حقى را به آنان واگذار نموده است ؟ آيا به استناد ادله مهاجرين ، به سبقت در ايمان و خويشاوندى با رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، چنانچه خود مى گفتند؟ و آيا در ميان مهاجرين نبودند، كه داراى اين خصوصيات باشند؟ و شايد واقعا تحت تاءثير سخنان قوم ، قرار گرفته ، زيرا هر يك از اين سه تن به گونه اى در تاءييد ديگرى سخن مى گفتند، كه واقعا جا داشت افراد حاضر را دچار شبهه كنند، چنانچه بعدها گفته شد: اگر سخن عمر در هنگام مرگ كه گفت : (اگر بدون وصيت از دنيا روم ، اين كار را رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قبلا انجام داده بود.) نمى بود، باور نمى شد كه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خلافت را به آنان واگذار ننموده است . (٧٦٣)

و يا اينكه بشير چون مشاهده مى كرد امكان دارد، سعد بن عباده انصارى خلافت را عهده دار شود، رقابت با او، او را وادار به اين اقدام نمود، چنانچه خواهيم ديد، (اوس) نيز همين برداشت را از مسائل دارد.

به هر حال اقدام بشير، به سرعت كارها را پيش برد، او با اين اقدام خود، جنجالى در قبيله اوس بوجود آورد.

اوس تصور نمود، اين توطئه اى است براى سركوبى او كه از سوى قبيله خزرج تنظيم شده است ، زيرا خزرج خود ادعاى خلافت داشت ، چگونه ناگهان تنازل كرده و در مقابل قريش تسليم مى شود، دليلى ندارد كه از ادعاى خود صرف نظر نمايد مگر اينكه بخواهد با اين اقدام ، خود را به دستگاه خلافت نزديك نمايد، و به اينگونه نصيبى از خلافت به دست آورد، و بر قبيله اوس چيره شود.

ديگر اينكه اين اقدام شايستگى انصار را براى دست يابى به خلافت زير سوال برد، و نتوانست خود را هم طراز قريش در اين امر استوار بداند، پس چرا اوس از قافله باز ماند، و نكند اين اقدامى باشد، براى پيروزى هاى آينده خزرج بر قبيله اوس ؟ بنابراين نبايد گذاشت فرصت از دست برود، و سخنان اسيد بن حضير بهترين گواه بر اين است ، اسيد بن حضير گويد:

به خدا سوگند اگر خزرج يك بار حكومت را به دست گيرد، براى هميشه برترى خود را بر شما ثابت دانسته است ، و هرگز بهره اى از حكومت به دست نخواهيد آورد، پس برخيزيد و با ابوبكر بيعت كنيد، و همگى برخواستند و با ابوبكر بيعت نمودند، و اين مسئله موجبات شكست سعد بن عباده و قبيله خزرج را فراهم نمود. (٧٦٤)

و پس از اينكه بشير بن سعد، با ابى بكر بيعت نمود، اسيد بن خضير رئيس قبيله اوس كه فكر مى كرد غافلگير شده ، و عامل رقابت بين عموزاده ها را در خزرج ناديده گرفته بود، خطاب به افراد قبيله خود گفت : به خدا سوگند اگر با ابى بكر بيعت نكنيد، قبيله خزرج برترى خود را بر شما براى هميشه ثابت نموده است ، پس همگى برخواسته و با ابى بكر بيعت نمودند. (٧٦٥)

و به اينگونه همه چيز به نفع قريش پايان يافت ، زيرا پس از اقدام اسيد بن حضير همه افراد اوس ، و بعد نيز تمامى افراد قبيله خزرج با ابوبكر بيعت نمودند، بجز سعد بن عباده كه به خانه خود رفت ، و حباب بن منذر، و قيس برومند فرزند سعد ظاهرا همه چيز پايان پذيرفت ، انصار آن ياران ديرين پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه به حق بر اثر كوشش و تلاش و مجاهدت پى گير آنان اسلام نيرو يافت و قوت گرفت ،و در ميان اقوام عرب انتشار يافت ، همه و همه با ابى بكر بيعت نمودند، و هيچ ترديدى نيست كه ياران ديروز پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، پشتيبانان امروز حكومت و خلافت از او نيز خواهند بود.

اما كاردانى عمر، و دور انديشى ابوبكر و ابو عبيده جراح ، براى تقويت حكومت احتياطات لازم را به كار گرفته ، زيرا هر چند چنين است ، و هرگاه عرب بيعت نمود آن را نمى شكند گر چه دريابد راه خلاف پيموده است ، اما اين بيعت يك تصميم آنى است ، كه بدون انديشه و تدبر صورت گرفته است ، و نه از سوى همه مهاجرين و بخصوص خاندان هاشم ، و نيز اينكه سعد بن عباده رئيس خزرج بيعت ننموده ، خطر شورش و سرپيچى هنوز وجود دارد، و اين حباب بن منذر است كه با شمشير كشيده به ميدان آمده است ، تا تهديدهاى خود را عملى سازد، و اين اقدام حباب ، كمترين تاءثير آن ايجاد جراءت ، در برابر حاكمى است كه هنوز رعب و هراس آن در دلها جاى نگرفته است ، لذا عمر پا به ميدان مى گذارد، و با ضرب دست شمشير او را به زمين مى اندازد، و با گوشه پيراهن خود، افراد را متفرق مى نمايد، تا كار بيعت تمام شود. (٧٦٦)

عمر با اين اقدام خود، تاءثير حركت حباب را خنثى نموده ، و به مردم تفهيم مى كند، كه اينجا، جاى شمشير بازى نيست ، و مقام نرمش است كه گوشه پيراهن كار را تمام مى كند.

## ١٠- ٢- ١٠ سعد در جبهه مخالف

سعد بن عباده انصارى از بيعت با ابى بكر امتناع مى ورزد، و عمر در پى فرصت مناسب است كه تا اين ، يكى ديگر رقيب خود را از پاى در آورد، اما چگونه او را وادار به بيعت نمايد، كسى كه خود داعيه زمامدارى قومى بزرگ را در سر دارد؟ و اگر امكان نداشت او را از پاى در آورد، او دريافته است كه سعد بيعت نخواهد كرد، پس تصميم دوم بايد اجرا شود، و اكنون فرصت براى اجراى نقشه بعدى فراهم است ، مردم قبيله سعد در بيعت با ابى بكر، بر يكديگر سبقت مى گيرند، و آن چنان در اين امر سبقت مى گيرند، كه رئيس و سرور خود، سعد بن عباده را فراموش مى كنند، و گويا چنين شخصى در ميان آنان وجود ندارد، و چنان زير پايش گرفتند كه نزديك بود قالب تهى كند.

يكى از افراد قبيله كه در ضمن جمعى از افراد قبيله دور اين پير بيمار را گرفته بود، با آهنگى التماس آميز، خطاب به انصار مى گويد:اى مردم ، مواظب سعد باشيد؛ او را پيمال نكنيد، او را نكشيد؟ و عمر كه سخت مراقب اوضاع است ، با فريادى تند و خشم آلود فرياد مى كشد: بكشيدش ، خدا او را بكشد!! (٧٦٧) در حالى كه تا لحظه هائى پيش عمر خويشتن دار بود، و از خشونت احتراز مى جست ، اما اكنون با قاطعيت هر چه تمامتر خشم خود را ظاهر مى كند، يعنى مسئله خلافت تمام شده است ، مقاومت بى فايده است ، و به اين گونه اعلان مى دارد: همچنانچه دو تيره انصار از ما حمايت نمودند، همه مهاجرين نيز حمايت خود را از ما دريغ نمى ورزند، قاطعيت در اينگونه موارد لازم و ضرورى است ، اما احتمال دارد، اين تهديد مؤ ثر واقع نشود و عكس العمل شديد، داشته باشد چرا كه ممكن است اينچنين برخورد خشونت آميز نسبت به رئيس ‍ قبيله كه مظهر قدرت و شخصيت قبيله است ، احساسات افراد قبيله را برانگيزاند، و براى كسانى كه هنوز قدرت را به دست نگرفته اند، و بر اوضاع مسلط نيستند، بسيار گران تمام شود، آن وقت چه بايد كرد؟ آيا عمر آن روى سكه را ديده است ؟ و يا بدون توجه به عواقب و پى آمدهاى آن و فقط خشم ذاتى و جبلى او، او را به اين كار وا داشته است ؟ تصور نمى شود چنين باشد، زيرا عمر با آمادگى كامل ، و با در دست داشتن كنترل خويش وارد صحنه شده است . اما عمر همه چيز را مد نظر دارد، او مى داند همراهش ، در صورت بروز خشونت ، و يا احتمال آن ، با نرمى و ملاطفت ، مانع بر هم خوردن اوضاع است ، و نمى گذارد، اوضاع به وخامت بكشد، عمر به اين اندازه اكتفا نكرده ، و بالاى سر سعد، حاضر شده و به او مى گويد: تصميم داشتم آنچنان تو را لگدكوب كنم كه بازوانت خرد شود، و يكى از انصار ريش عمر را به دست گرفت ، و گفت به خدا سوگند، اگر يك دانه مو از او كم شود، يك دندان در دهانت باقى نخواهد ماند.

در اينجا ابوبكر پا در ميان شده و خطاب به عمر گويد: آرام باش اى عمر، مدارا كردن در اينجا شايسته تر است .

و پس از گفتگوئى كوتاه سعد از آنجا خارج مى شود. (٧٦٨)

و آيا عمر از سعد دست مى كشد، و او را به حال خود رها مى كند؟ خير بايد سعد بيعت كند، اگر كسى مانند سعد كه داعيه خلافت داشته و از بيعت سر برتافته ، رها شود، در آينده اى نه چندان دور باعث دردسر خواهد شد، و مشروعيت حكومت آنان را زير سؤ ال مى برد، لذا بعد از آرامش نسبى اوضاع به دنبال سعد كه در منزل به استراحت پرداخته مى فرستد و از او مى خواهد بيعت كند، و او در پاسخ مى گويد:

(نه .... به خدا سوگند نه ....! با شما بيعت نمى كنم مگر آن موقعى كه هر چه تير در تركش خود دارم به سوى شما رها كنم ، و نيزه خود را با خونتان رنگين سازم ، و تا گاهى كه دستانم مى تواند شمشير به دست گيرد، شما را با شمشير از خود مى رانم ، و با خاندان و پيروان خود با شما نبرد مى كنم ، و گر چه آدميان و پريان در كنار شما باشند، من با شما بيعت نخواهم كرد تا آنگاهى كه خداى خود را ملاقات كنم . (٧٦٩)

سعد بن عباده ، اين جبهه گيرى را رسما، كارى الهى دانسته ، زيرا او خوب مى داند صاحب حقيقى اين حق چه كسى است . او قبل از اين خود را شايسته ، آن مى دانست ، ولى اكنون كه دست خود را از آن كوتاه مى بيند، لااقل كلمه اى حق بگويد، گرچه نه با صراحت باشد، چنانچه همه انصار، و يا برخى از آنان ، پس از ياس از حكومت چنين گفتند، و با صراحت اظهار داشتند:

(لانبايع الا عليا) : جز با على عليه‌السلام، با ديگرى بيعت نكنيم ! (٧٧٠) سعد در گفتار خود پا برجاست ، ممكن نيست عقب نشينى كند، او سوگند ياد مى كند اگر توان مى داشت قيام كند قدرت را از دست آنان مى گرفت ، و پس از اداى سوگند دستور مى دهد، جسم بيمار او را به منزل منتقل نمايند.

سعد را چند روزى رها ساختند، سپس به دنبال او فرستادند كه حضور يابد و بيعت نمايد، و او امتناع ورزيد، و تهديد نمود، و چون اين مطلب به ابوبكر رسيد، عمر به ابوبكر گفت : او را وا مگذار تا اينكه بيعت نمايد، عمر اصرار دارد تا از او بيعت بگيرد، بشير بن سعد كوشش مى كند مضرات اصرار ورزيدن عمر را به او بفهماند، به او مى گويد: سعد لج كرده است ، او هرگز بيعت نخواهد نمود، تا اينكه كشته شود، و كشته نخواهد شد، و نمى شود مگر اين كه زن و فرزندان و خانواده و گروهى از قبيله اش ‍ كشته نشوند، او را رها كنيد، رها كردن او به شما لطمه اى نمى زند، و آنان او را به حال خود وا مى گذارند. و سعد در نماز آنان حاضر نمى شد، و در مجلس آنان حضور نمى يافت ، و با آنان به منى كوچ نمى كرد و خود حج انجام مى دارد، تا اينكه ابوبكر از دنيا رفت . (٧٧١)

اما عمر وجود سعد را براى حكومت خود خطرناك مى بيند، او فعلا سعد را رها مى سازد، و در آينده سعد را به انتظار حوادث مى گذارد.

ابن ابى الحديد گويد: سعد با ابوبكر و عمر بيعت نكرد، و در هيچ يك از اجتماعات شركت نمى نمود، و هميشه در فكر اين بود، افرادى بيابد تا عليه دستگاه شورش نمايند، و هرگز به قضاوت دستگاه قضائى آنان تن نداد، تا اينكه ابوبكر از دنيا رفت ، در دوران خلافت عمر با عمر ملاقات نمود، در حالى كه سوار بر اسب بود، و عمر بر شتر سوار بود، عمر به او گفت :اى سعد هيهات ! و سعد نيز به او گفت : هيهات ! (اشاره به اينكه هرگز به هدف خود نخواهى رسيد- م -) و آنگاه به او گفت : تو معاشر همان كسى هستى كه با او معاشرت مى كنى ؟ و عمر گفت : آرى ، سپس به او گفت : به خدا سوگند هيچ چيزى را دشمن تر از همسايگى با تو نمى دانم ؛ عمر به او گفت : هر كسى همسايگى شخصى را دوست ندارد، از همسايگى اش ‍منتقل مى شود، و سعد در پاسخ گفت : اميدوارم به همسايگى كسى بروم كه از تو و اصحاب تو آنان را بيشتر دوست دارم و طولى نكشيد كه به سوى شام رهسپار گرديد، و در حوران شام بدرود زندگى گفت . (٧٧٢)

آيا سعد به خاطر تهديدهاى ، پى در پى نظام حاكم ، و يا با طرح و نقشه قبلى ، و يا به خاطر رنجش از قبيله و عشيره اش ، اقامت در ميان عشيره و قبيله خود را نپسنديد، و بيگانه را برگزيد؟ به هر ترتيب بود سعد، عازم شام گرديد، و ديرى نپائيد، كه زمزمه جنيان را چند شب پى در پى شنيدند كه مى گويند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| قد قتلنا سيد الخزرج سعد بن عباده |  | رميناه بسهمين لم يخطا فواده |

ما بزرگ خزرج ، سعد بن عباده را كشتيم ، قلبش را با دو تير نشان گرفتيم كه هيچيك از آنها به خطا نرفت .

و بعد مردم نشستند و گفتند: اين آواى جنيان است كه سعد را كشته اند، و مردم دنبال صدا را گرفته و رفتند، و جسد باد كرده سعد را در درون چاهى يافتند، مردم كوتاه نظر چنين پنداشتند، ولى كسانى كه به راز مطلب آشنا بودند، دانستند:

خالد بن وليد به دستور هيئت حاكمه در كمين سعد نشسته ، و او را كشته ، و در چاهى انداخته ، و آنگاه رفيق خالد در تاريكى سه شب ، پى در پى آن آواز را سر داده است . (٧٧٣)

ابن عبد ربه گويد: ابوالمنذر هشام بن محمد كلبى گفت : عمر مردى را به سوى شام مى فرستد، و به او دستور مى دهد: سعد را به بيعت دعوت كند، و اگر امتناع ورزد او را بكشد، آن مرد به سوى شام مى رود، و در حوران شام با سعد ملاقات مى كند، و او را به بيعت دعوت مى نمايد، و او نمى پذيرد، و بعد از آن سعد را مورد هدف قرار داده با تير او را مى كشد. (٧٧٤)

ابن عبدالبر گويد: سعد بن عباده در سال پانزدهم هجرت ، دو سال و نيم پس از خلافت عمر، در حوران شام بدرود زندگى گفت . او همچنان گويد: در سال چهاردهم ، هجرت و يا در سال يازدهم هجرت در دوران ابوبكر از دنيا رفت .

و مى گويد: اما در اين قست اختلافى نيست كه جسد سعد را يافتند، در حالى كه كبود شده بود، و كسى از مرگ او مطلع نگرديد، تا اينكه شنيدند گوينده اى مى گويد: قتلنا سيد الخزرج .... بزرگ خزرج را كشتيم .... و گفته شد، جنيان او را كشته اند. (٧٧٥)

ابن ابى الحديد گويد: باور ندارم ، سعد را جنيان كشته باشند، و او را بشر كشته است ، و اين اشعار نيز سروده بشر است ، و از نظر من ثابت نشده است كه ابوبكر به خالد دستور داده باشد، سعد را بكشد، خالد براى تحصيل رضاى ابوبكر، از پيش خود او را كشته است ، تا با اين كار ابوبكر را از خود راضى كند، بنابراين ، مسئول قتل سعد خالد است و او گناهكار است ، نه ابى بكر، و بعيد نيست كه خالد چنين كارى انجام داده باشد. (٧٧٦)

و جالب اينكه قيس ، پدر خود سعد بن عباده را سرزنش مى كند، و به او مى گويد: تو كه مى دانستى ، پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مورد خلافت ، به على عليه‌السلام سفارش نموده چرا ادعاى خلافت نمودى . (٧٧٧)

دانستيم سه تن ياد شده (ابوبكر، عمر و ابوعبيده) نشست سايبان بنى ساعده را به نفع خود تغيير دادند.

و گرچه مردم آن روز سخت پاى بند و ملتزم به بيعت خود بودند، كه جز با جنگ هاى متوالى و خون ريزى هاى شديد ممكن نبود نقض بيعت نمايند. (٧٧٨)

چنانچه انصار بعدها، اظهار داشتند: اگر پيش از اين ما را در جريان امر خود مى گذارديد جز با تو بيعت نمى كرديم ، و اكنون ديگر گذشته است . (٧٧٩)

وليكن با وجود مخالفين با شخصيت ، و پر نفوذ كه بسيارى از آنان بيعت ننموده بودند، و ديگر اينكه بيعت براى خلافت امرى است دينى ، و پاى بندى و تعهد به مسائلى اينچنين ، در صورتى كه روشن شود حركتى بر خلاف انجام شده نقض آن بدون مانع خواهد بود، طبيعى است ايجاد هراس فراوان ، در انديشه نقض بيعت انجام شده مى نمايد، و اين هراس ‍ آنگاه شدت يافت كه شنيده شد، بزرگان و شخصيت هاى مهاجرين ، همايش تشكيل داده و مى خواهند در مورد بيعت سايبان بنى ساعده تصميم هائى اتخاد كند (و ما پس از اين به آن اشاره اى خواهيم داشت .) و آنان به خوبى مى دانند كه خود مصداق آنچه در همايش بيعت استدلال نموده اند نمى باشند، در واقع آنان به سه دليل خلافت را شايسته خود پنداشتند؛ سبقت در ايمان به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، نصرت و يارى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، و خويشاوندى با او به دليل پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از قريش است ، و آنان نيز از قريش مى باشند.

اگر ملاك و معيار برترى اين سه عامل است ، هستند كسانى كه داراى اين فضائل به مراتب بيش از آنان باشند، و مخصوصا على عليه‌السلام ، كه ترديدى در اسبقيت ايمان او بر ديگران ، و خويشاوند حقيقى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و يارى دهنده او در بسيارى از مواقف حتى در مرحله فداكردن نفس خويش ، در راه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قبل از هجرت ، و بعد از هجرت بخصوص در جنگ احد.

و على عليه‌السلام خود به اين موضوع اشاره مى كند: اگر ملاك فضيلت و برترى در آن است كه به انصار گفته ايد، و به آن استدلال نموده ايد، من به مراتب بيش از آن را دارم ، و به مانند آن با شما احتجاج مى كنم . و آنان خوب مى دانستند كه به زودى با چنين استدلالى مواجه خواهند شد، بنابراين بايد پايه هاى حكومت خود راسخت استوار سازند كه اگر با چنين برنامه اى مواجه شوند، حكومتشان متزلزل نگردد.

## ١١ - ٢ - ١٠: بيعت دوم

لذا فرداى سايبان بنى ساعده ، در مسجد با حضور مردم اجتماع بزرگى تشكيل داده ، ابوبكر بالاى منبر نشست ، و عمر برخواست و پس از درود بر خداوند گفت : من ديروز سخنى گفتم ، كه از انديشه خودم نشاءت گرفته بود، و من آن را در كتاب خداوند نديده بودم ، و نه از سوى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در اين باره سخنى شنيده بودم ، و من فكر مى كردم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آخرين شخص ماست كه از دنيا مى رود، و اينك كتاب خداوند را كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مردم را با آن هدايت مى نمود، در ميان شما گذارد (عمر از عترت سخن نمى گويد)،... و خداوند امور شما را به وسيله ابوبكر فراهم نمود (برآورده ساخت) و او بهترين شماست ، او معاشر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، و همراه او در غار، هنگام هجرت بود، پس برخيزيد و با او بيعت نمائيد، پس مردم با ابى بكر بعد از بيعت سقيفه ، بيعت نمودند. (٧٨٠) سپس ابوبكر بعد از حمد و ستايش پروردگار و درود به رسول اكرم ، چنين گفت : اى مردم !!!... من زمام امور شما را در دست گرفتم ، در حالى كه از شما برتر نمى باشم مرا در كارهاى نيك يارى دهيد، و از كارهاى بد باز داريد... (٧٨١)

ابن ابى الحديد گويد: اينكه ابوبكر گفت : من از شما بهتر نيستم ... اعتراف به يك حقيقت انكارناپذير است ، زيرا على عليه‌السلام از همه آنان بهتر بود. (٧٨٢)

ابوبكر ديروز براى دست يابى به حكومت ، خود را در شمار بهترين افراد مى دانست ، و هنگامى كه جمعى از مردم با او بيعت ننمودند، گفت : چه چيز شما را از بيعت باز مى دارد؟ « الست اءحقكم بهذا الامر؟ الست اول من اسلم ؟ الست ..؟ الست ..؟»

آيا من از همه شما سزاوارتر نيستم ؟ آيا پيش از همه شما ايمان نياوردم ؟ آيا من ...؟ و آيا من ...؟ (٧٨٣)

جلال الدين سيوطى اين جمله را نيز به خطبه ابى بكر مى افزايد: « ان لى شيطانا يعترينى فاذا راءيتمونى غضبت فاچتنبونى :» من شيطانى دارم ، كه عارض من مى شود، هرگاه مشاهده كرديد خشمگين مى شوم ، از من اجتناب كنيد. (٧٨٤)

ابن جرير، اين خطبه ابى بكر را يك روز بعد از رحلت بيان داشته است : « ان لى شيطانا يعترينى فاذا اءتانى فاجتنبونى . (٧٨٥)»

ابوبكر با ذكر اين جمله در واقع مى خواهد مخالفين خود را تهديد كند، تا فكر نكنند او داراى نرمش است ، اما در عين حال اين خود اعتراف به يك نقطه ضعف است ، كه نمى تواند خويشتن دار باشد، و ضمنا هشدارى است كه كسى حق اعتراض ندارد، و خشونت و استبداد به راءى را به شيطان نسبت مى دهد.

سيد مرتضى (ره) اين جمله ابى بكر را دليل بر عدم عصمت او دانسته ، ابن ابى الحديد نيز آن را مى پذيرد، و عصمت را شرط در امامت نمى داند، و گويد: اما اينكه سيد مرتضى رحمه‌الله گفته است كسى كه نمى تواند خويشتن دار باشد، چگونه زمام امور مردم را در دست مى گيرد؟ (٧٨٦)

## ١٢ - ٢ - ١٠: پيشتاز در بيعت با ابى بكر

زبير بن بكار گفت : محمد بن اسحاق يادآورى كرده است : قبيله اوس ‍ اعتقاد دارد كه بشير بن سعد، از قبيله خزرج اولين كسى است كه با ابوبكر بيعت نموده است ، و خزرج اعتقاد دارد، اولين شخصى كه بيعت نمود، اسيد بن حضير، رئيس قبيله اوس بوده است .

ابن ابى الحديد گويد: بشير بن سعد از قبيله خزرج ، و اءسيد بن حضير از قبيله اوس بوده است .

ابن ابى الحديد گويد: بشير بن سعد از قبيله خزرج ، و اءسيد بن حضير از قبيله اوس بوده است ، و اينكه هر يك اولين بيعت را به گروه ديگر نسبت مى دهد، به خاطر سعد بن عباده است ، زيرا هر كدام از اين دو قبيله دوست ندارند، كه خود را عامل شكست سعد بن عباده بمشار آورند، چون قبيله خزرج ، قبيله سعد بن عباده است ، اقرار نمى كنند كه اولين بيعت كننده بشر بن سعد باشد كه موجبات شكست سعد را فراهم نمود، و آن را به اسيد بن حضير حواله مى دهند، زيرا اءوس از دشمنان خزرج بوده است . و اما اءوس نيز دوست ندارند، اولين بيعت كننده معرفى شوند، تا آنان را متهم به حسادت نسبت به خزرج بنمايند.

و نظر من اين است كه اولين بيعت كننده ، عمر، و پس از او بشير بن سعد، و بعد از او اسيد بن حضير، و سپس ابوعبيدة بن الجراح ، و بعد سالم مولى ابى حذيفه ، و از آنچه گذشت ، روشن شد كه اولين بيعت كننده ، بشير بن سعد بوده ، البته ممكن است اولين بيعت كننده را عمر بدانيم ، اما نه در اجتماع انصار، كه در جاى ديگر، و قبل از حضور در اجتماع انصار بوده است .

زبير بن بكار گويد: دو نفر از انصار كه در جنگ بدر نيز حضور داشتند، ابوبكر و عمر را وادار نمودند كه موجبات شكست سعد بن عباده را فراهم نمايند، و آن دو، عويم بن ساعده ، و معن بن عدى بودند.

ابن ابى الحديد گويد: اين دو نفر، در زمان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به ابى بكر علاقه مند بودند، و اين دوستى با ابوبكر تواءم با دشمنى با سعد بن عباده بود، و انگيزه اين دشمنى ، در كتاب (القبائل) نوشته ابى عبيده معمر بن المثنى ذكر شده است .

و عويم بن ساعده همان كسى است كه در اجتماع انصار، هنگامى كه انصار سعد بن عباده را براى خلافت كانديد نمودند، به انصار اعتراض ‍ كرد، و انصار به او ناسزا گفتند، و او را طرد نمودند، و از همانجا با شتاب خود را ابى بكر رساند. و او را چنانچه در آغاز اين فصل گذشت در جريان همايش سايبان بنى ساعده قرار داد.

# فصل يازدهم : دفاع از تصميمات سايبان

## دفاع از تصميمات سايبان :

آنچه مسلم به نظر مى رسد، و هيچگونه ترديدى در آن وجود ندارد، اينكه تصميمات اتخاذ شده زير سايبان ياد شده بدون هيچگونه دستور و سفارش از سوى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم انجام گرفته است ، و گزينش ابوبكر به منظور خلافت از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، طبق سفارش و دستورات قبلى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نبوده است ، و اين مطلب را مى توان از مذاكرات طرفين درگير در مسئله خلافت دريافت ، كه هرگز براى دستيابى به خلافت متوسل به وصيت و سفارش ‍ پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نشدند، و به آميزه هاى ديگرى توسل جستند كه از آنها به (دليل عام) اشاره مى كنيم ، و پس از آن به رواياتى كه بعضا از سوى اهل سنت نقل شده است اشاره مى كنيم ، و از آنها به (دليل خاص) تعبير مى نمائيم :

## ١ - ١١: دليل عام :

گروهى از مهاجرين در همايش (سايبان بنى ساعده) به دليل اينكه ابوبكر با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از يك ريشه و نژاد بوده ، و اينكه او رفيق غار پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود، و يا به اين جهت كه او از پيروان قوم است ، و نيز گاهى به اين دليل كه پيشوايان از قريش هستند، و او نيز از قريش است ، ابوبكر را شايسته خلافت دانسته ، و او را به اين منظور برگزيدند.

ابوبكر در همايش سقيفه گويد: مهاجرين دوستان و خويشان پيامبرند، و شايسته ترين مردم به امر خلافت بعد از او مى باشند، و كسى منازع آنان نخواهد بود، مگر ظالمى ستمگر. (٧٨٧) و عمر گويد: چه كسى در امر خلافت از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با ما نزاع خواهد داشت ، در حالى كه ما دوستان و خويشان او هستيم . (٧٨٨)

و ابوعبيده گويد: آگاه باشيد؛ محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از قريش ‍ است ، و خويشان او در اين امر (خلافت) سزاوارتر از ديگرانند. (٧٨٩)

و ابوعبيده به على عليه‌السلام گويد: اينان پيران قوم تو هستند، تو تجارب آنان را ندارى و همچون آنان به مسائل آگاه نيستى و... (٧٩٠)

به ابى قحافه پدر ابى بكر، خبر دادند، كه فرزندت خلافت را به دست گرفت ؛ ابو قحافه اين آيه را تلاوت نمود: (قُلِ اللَّـهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَن تَشَاءُ وَتَنزِعُ الْمُلْكَ مِمَّن تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَن تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَن تَشَاءُ) (٧٩١) بگو خداوند مالك جهان هستى است ، حكومت را به هر كه خواهد واگذارد، و از هر كه بخواهد سلب مى كند، سپس سؤ ال كرد: چرا او را خليفه ساختند؟ به او گفتند: به خاطر سن و سال او، پدر ابوبكر گفت : من از او مسن تر هستم . (٧٩٢)

و عمر در جمع انصار به ابوبكر گفت : تو به خلافت ، از ما سزاوارتر مى باشى ، مصاحبت تو با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، از ما همه جلوتر بوده و از همه ما (در بذل) مال برتر بوده اى و تو برتر از همه مهاجرين هستى ، و تو دومين آن دو بوده اى . (٧٩٣)

و در همايش سايبان بنى ساعده ، ابوبكر به سعد بن عباده گفت ، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: قريش خلافت را به دست مى گيرند، قريش متصديان خلافت هستند. (٧٩٤) و نيز ابوبكر گفت : خلافت جز براى قريش ، براى ديگرى صلاحيت ندارد. (٧٩٥)

اينها مجموعه اى ادله اى كه براى صلاحيت ابوبكر در مورد خلافت به آن استدلال شده است .

## ٢ - ١١: پاسخ

١ - پاسخ كلى به همه اين ادله را بعضى از فرزندان ابى لهب بن عبد المطلب بن هاشم ، در قالب چند شعر داده است كه توجه عزيزان را به آن جلب مى كنم

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ما كنت اءحسب ان الامر منصرف |  | عن هاشم ثم منها عن اءبى حسن |

من گمان نمى كردم خلافت از خانواده هاشم برگردانده شود، و سپس از ابوالحسن على عليه‌السلام :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اءليس اءول من صلى لقبلتكم |  | و اءعلم الناس بالقرآن و السنن ؟ |

آيا على عليه‌السلام اولين كسى نيست كه رو به قبله شما نماز گذارد؟، او آگاه ترين مردم به قرآن و دستورات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است .

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و اقرب الناس عهدا بالنبى و من |  | جبريل عون له فى الغسل و الكفن ؟ |

و آخرين كسى كه با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در دم مرگ ملاقات نمود، و آن كه جبرئيل در غسل دادن و كفن نمودن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را يارى كرد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ما فيه فيهم لا يمترون به |  | وليس فى القوم ما فيه من الحسن |

آنچه او دارد، ديگران ندارند و ترديدى در آن ندارند، و خوبى هاى او در قوم وجود ندارد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ما ذا الذى ردهم عنه فنعلمه |  | ها ان ذا غبننا من اءعظم الغبن |

چه چيز آنان را از او باز داشت ، تا ما آن را بدانيم ، ضرر و زيان ما از بزرگترين ضررهاست .

زبير بن بكار گويد: على عليه‌السلام ، او را از اين كار باز داشت و به او سفارش كرد ديگر تكرار نكند، و فرمود: سلامتى دين و آئين اسلام را بيش ‍ از هر چيز ديگر دوست داريم . (٧٩٦)

و نيز گويد: محمد بن اسحاق روايت نموده است : چون با ابوبكر بيعت شد، تيم بن مرة افتخار نمود، از اينكه خلافت در قبيله تيم قرار گرفته است .

زبير بن بكار گويد: مهاجرين و انصار ترديد نداشتند كه على عليه‌السلام خليفه بعد از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى باشد. پس فضل بن عباس گفت :اى گروه قريش ، و به خصوص اى فرزندان تيم ؛ شما خلافت را به دليل نبوت گرفتيد (كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از قبيله شماست) در حالى كه ما اهل نبوت هستيم نه شما، و اگر ما خلافت را به دست مى آورديم ، مردم از روى حسد و حقد با ما بيش از شما دشمنى مى ورزيدند، و ما مى دانيم كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پيمانى با على عليه‌السلام دارد كه خلافت به او منتهى خواهد شد. (٧٩٧)

## ٣ - ١١: پاسخ تفصيلى

استدلال به خويشاوندى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را على عليه‌السلام خود به آن پاسخ داده است : هنگامى كه اخبار سايبان بنى ساعده پس از رحلت پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به گوش على عليه‌السلام رسيد، فرمود: انصار چه گفتند؟ پاسخ دادند كه انصار خواستار تجزيه در حكومت شده گفتند: از ما اميرى و از شما اميرى انتخاب شود، حضرت فرمود:

آيا با آنان استدلال ننموديد كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، در مورد انصار سفارش نمود؟ كه با نيكان انصار به نيكى رفتار شود، و از گنه كاران آنان در گذرند و مورد عفو قرار دهند؟

عرض كردند: اين چه استدلالى است و چگونه از آن مى شود، بر عليه استدلال انصار استفاده كرد؟

فرمود: « لو كانت الامامة فيهم لم تكن الوصية بهم :»

اگر آنان در امامت حقى داشتند، و خلافت را حق آنان مى دانست در مورد آنان سفارش نمى نمود، زيرا حاكمان نياز به سفارش ندارند.

و سپس فرمود: قريش چه گفتند؟ استدلال آنان چگونه بود؟.

گفتند: آنان استدلال نمودند كه اصل درخت رسالت از ماست .

حضرت فرمود: به درخت استدلال نمودند، و ثمره آن را از بين بردند: « احتجوا بالشجرة و اءضاعوا الثمرة .» (٧٩٨)

ابن ابى الحديد گويد: نظير اين سخن ، در كلمات حضرت ، به گونه مكرر آمده است :

اگر مهاجرين قرابت و خويشى با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را دليل بر شايستگى خود براى احراز مقام خلافت بدانند، ما با همين گونه استدلال مى كنيم ، و دليل ما در مقابل مهاجرين ثابت و استوار است ، « فان فلجت حجتهم كانت لنا دونهم ، و الا فالانصار على حجتهم :» اگر دليل و حجت مهاجرين ظفرمند و پيروز و استوار باشد، خلافت از آن ما خواهد بود، نه از آن مهاجرين ، و اگر دليل ناتمام باشد، استدلال انصار به قوت خود باقى است . (٧٩٩)

و نظير اين استدلال را، عباس عموى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دارد، در هنگامى كه ابوبكر و عمر به خانه او رفته و به او پيشنهاد مشاركت در امر خلافت را نمودند، و ابوبكر به عباس گفت : درخت رسالت از ماست ، عباس به او پاسخ داد: شما همسايگان آن هستيد، و ما شاخه هاى آن . (٨٠٠)

و استدلال به اينكه ابوبكر از پيران اصحاب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به شمار مى آمد؟ تصور نمى شود، سن و سال دخالتى در امر زعامت و رهبرى مسلمين داشته باشد، ممكن است اين تصور، در جاهليت ريشه داشته باشد، و بزرگسالى عنوانى داشته باشد، اما دستورات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، و اجراى عملى شيوه هائى متضاد با آن توسط پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هرگونه ارزشمندى آن را از بين مى برد، چرا كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با دستور فرماندهى اسامه كه حداكثر بيست سال ، و طبق معروف هفده سال بيشتر از عمر او نمى گذشت ، بر سپاهى كه حتى ابوبكر، صحابى پير نيز در ضمن آن سپاه حضور داشت ، خود بزرگترين گواه است . (٨٠١)

و نيز عزل ابوبكر، صحابى پير، از نمايندگى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، در ابلاغ آغاز سوره برائت به مشركين ، در هنگام موسم حج ، و واگذارى آن به اميرالمؤ منين عليه‌السلام ، طبق دستور خداوند به جبرئيل ، كه اين ماءموريت را كسى انجام ندهد، جز رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، و يا كسى از خاندان او. (٨٠٢)

بحث در اين روايت ، و چگونگى دلالت آن بر فضائل على بن ابى طالب عليه‌السلام ، نياز به بحثى جداگانه دارد، و آنچه در اينجا موردنظر است اينكه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شرط سنى ابوبكر را در نظر نگرفته ، و ملاك در انجام اين ماءموريت بزرگ سياسى را، توانائى شخص ‍ دانسته است ، و لذا على عليه‌السلام را براى اين منظور انتخاب مى كند.

و اينكه مصاحبت و همراهى ابوبكر با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را دليلى براى احراز مقام خلافت به عنوان يك امتياز به حساب آورده اند.

در اين مورد بايد گفت : به فرض اينكه اين نوع مصاحبت را فضيلتى برتر بدانيم ، زيرا مراجعه اوليه به آيه ، چنين نتيجه گرفته مى شود كه همراه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دچار ترس و هراس شده كه مبادا دستگير شوند، گرچه گفته شود ترس او براى خود نبوده است ، بلكه ترس ‍ داشته است كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دستگير شود، كمترين نتيجه اى كه به دست مى دهد اين است كه مرتبه ايمانش لااقل ايمان اميرالمؤ منين عليه‌السلام نبوده است ، زيرا، طبق اعتراف همه مورخين و محدثين ، در همين رابطه ، على عليه‌السلام در بستر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، آرميد، در حالى كه مى دانست مشركين قصد جان او را دارند، و خانه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به محاصره خود در آورده اند، و على عليه‌السلام هيچ گونه اضطراب و ترسى ندارد. (٨٠٣) و خداوند اين موقف را مورد ستايش قرار داده ، و صريحا از آن به عنوان يك فداكارى ياد مى كند؛ (وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّـهِ) (٨٠٤) برخى از مردم خود را فداى رضاى پروردگار مى كنند.

با توجه به آنچه در مورد حديث غار ابى بكر گذشت ، اولا فضيلتى ندارد، دوم بر فرض اينكه فضيلت باشد، معيارى براى تقدم بر ديگران نمى شود، سوم بر فرض اينكه اين نوع فضيلتها را معيار شايستگى در امر خلافت بدانيم ، فضيلت على عليه‌السلام به مراتب برتر و شايستگى خلافت را بيشتر دارا است ، به ضميمه فداكارى هاى ديگر كه در حفظ جان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، در هنگامى كه ديگران ، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در ميان دشمن رها كردند. (٨٠٥)

## ٤ - ١١: دليل خاص

كوشش شده است رواياتى كه به شايستگى خلافت ابى بكر، اشاره و يا بعضا تصريح داشته باشد، از پيامبر نقل نمايند و ما به يكى دو مورد از آن اشاره مى نمائيم :

عايشه گويد: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در بيماريش به من دستور داد:

ابوبكر، پدرت و برادرت را بگو، حاضر شوند، تا در مورد آنان وصيتى بنمايم ، از آن مى ترسم ، مقام و منزلت او را كسى آرزو كند، و بگويد من از او شايسته تر مى باشم ، در حالى كه خدا و مؤ منين بجز ابوبكر را قبول ندارند. (٨٠٦)

از عايشه سؤ ال شد: اگر بنا بود رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى خود جانشينى تعيين كند چه كسى را براى اين منظور انتخاب مى كرد؟

عايشه : ابوبكر را انتخاب مى نمود؛

سؤ ال : پس از او چه كسى را؟

عايشه : عمر را انتخاب مى نمود؛

سؤ ال : پس از او خلافت را به چه كسى واگذار مى نمود؟

عايشه : ابوعبيده جراح را، و از شخص بعد از ابوعبيده ساكت ماند. (٨٠٧)

عايشه خود اظهارنظر مى كند، و گويد: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بدرود زندگى گفت : و كسى را جايگزين خود ننمود، و اگر شخصى را انتخاب مى كرد، آن شخص ابوبكر بود. (٨٠٨)

و ما پيش از اين بيان داشتيم كه عايشه بطور كلى وصيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را نفى نموده بود، او گفت : پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بدرود گفت ، در حالى كه سرش در دامن من بود، چگونه وصيت كرد كه من ندانستم . (٨٠٩)

سيد مرتضى عسكرى در مورد دو روايت ياد شده گويد:

ما زمان انتشار حديث ياد شده را، در دوران شيخين احتمال مى دهيم ، از اين نظر كه نام خلفاى راشدين (ابوبكر و عمر) به همان گونه و ترتيب خلافت ، در اين روايت آمده است . (٨١٠)

ابن ابى الحديد گويد: روايتى كه در مورد ابى بكر، در دو كتاب صحيح بخارى و مسلم ذكر شده است صحيح نيست .

ابن ابى الحديد، سپس متن روايت را ذكر مى كند، و در پايان اضافه مى كند كه اين مطلب صريح مذهب معتزله است . (٨١١)

و ما به دليل رعايت امانت در نقل تمام مطلب ابن ابى الحديد را ذكر مى كنيم . ابن ابى الحديد گويد: اينكه قريش و انصار، براى شايستگى خود متوسل به خويشى با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، و بيان فضائل خود مى شوند، و اميرالمؤ منين عليه‌السلام فقط به بطلان دلائل آنان بسنده مى كند، و متوسل به وصيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مورد خلافت نمى شود گواهى است براينكه دستورى در اين زمينه از پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم صادر نشده است :

زيرا اگر چنين دستورى در مورد اميرالمؤ منين على عليه‌السلام و يا ابوبكر وجود مى داشت ، ابوبكر هنگام احتجاج با انصار به آن استدلال مى نمود، و اميرالمؤ منين نيز، با آن بر عليه ابى بكر احتجاج مى نمود، زيرا آنان در مقام استدلال از هيچ چيزى فروگذارى نكرده و حتى نسبت ظلم و تعدى نيز داده اند، پس اگر دستورى وجود مى داشت ، در همان موقع به آن استدلال مى شد، زيرا استعمال عطر بعد از عروسى ، فايده اى ندارد و نيز اين خود گواه است براينكه حديث روايت شده در مورد ابى بكر در دو صحيح بخارى و مسلم آمده ، صحيح نمى باشد. (٨١٢)

پاسخ اينكه ما قبلا دليل عدم احتجاج اميرالمؤ منين عليه‌السلام را در طول دوران قبل از خلافت خود در فصل وصيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بيان داشتيم ، و در اينجا بر آنچه گذشت افزون مى گوئيم :

١ - اولا زمينه احتجاج به وصيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى على عليه‌السلام و ابوبكر يكسان نبوده است ،زيرا شرايط براى ابوبكر كاملا فراهم بوده ، آنان بدون داشتن دستور، بر اوضاع به دلائل شرائط موجود مسلط شدند، و اگر در زمينه خلافت ابوبكر دستورى وجود مى داشت ، نياز به تحمل آن همه مسائل نبود كه بخشى از آن در قسمت هاى قبل گذشت ، و بخشى ديگر در قسمت هاى بعدى همين كتاب بيان خواهد شد.

٢ - به همان دليل كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پس از اعتراض عمر در مورد نگارش وصيت ، اصرارى براى نگارش آن نورزيد، على عليه‌السلام نيز اصرارى نداشت كه متعرض وصيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شود، و هرگز به صلاح نبود، چون به همان گونه كه گفتار پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ناروا دانسته ، و نسبت هذيان به او دادند بعد از رحلت نيز امكان داشت چنين نسبتى بدهند، و در نتيجه احتجاج به نص اصل آن را زير سؤ ال مى برد، اما در مورد ابى بكر چنين مانعى وجود نمى داشت .

٣ - اصرار در اين امر جان على عليه‌السلام را به مخاطره مى انداخت ، چنانچه قبلا به آن اشاره شد. (٨١٣) چنانچه در مورد سعد بن عباده انجام گرديد.

دكتر احمد محمود صبحى در اين رابطه مطلبى دارد كه ذكر آن سودمند خواهد بود؛ گويد:

بدون ترديد، جعل در اين روايت (روايت فراخوانى ابوبكر) آشكارا مشهود است و اين حديث را به منظور مقابله با حديثى كه شيعه آن را مورد نگارش پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه عمر مانع آن گرديد، جعل نموده اند، (اين حديث را تنها شيعه نقل ننموده است ، بلكه اهل سنت نيز چنانچه در حديث قلم و كاغذ گذشت به گونه متواتر نقل نموده اند - م -) و اگر چنين مطلبى صحت مى داشت ، و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اراده كرده بود در مورد ابى بكر چيزى بنويسد، دستورى آشكارا براى خلافت ابى بكر، منظور مى شد، در حالى كه كسى چنين چيزى نگفته است ، وانگهى چگونه شد كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دستور داد در مورد ابى بكر چيزى نوشته شود اما به نگارش نيامد، و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از آن صرف نظر كرد؟ (آيا مانع پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شدند.) وانگهى ثابت نشده است كه عايشه پدر و برادر خود را فراخوانده باشد، در حالى كه او فراوان مشتاق بود كه آنان براى چنين منظورى فراخوانده شوند. (٨١٤)

روايات ديگرى نيز در اين زمينه ذكر نموده اند كه ما به يك مورد آن اشاره مى كنيم :

عبد الملك بن عمير اللخمى از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل مى كند، كه فرمود: « اقتدوا باللذين من بعدى :» پيروى كنيد از كسانى كه پس از من خواهند بود. ابوبكر و عمر.

١ - اين دو روايت ضعيف است ، زيرا عبدالملك لخمى را تضعيف نموده اند. (٨١٥)

٢ - واژه اقتداء: پيروى كردن ، هيچگونه تلازمى با پيشوائى و امامت ندارد و اگر چنين باشد، ابوبكر و عمر خصوصيتى ندارند، زيرا روايتى ديگر در اين زمينه هست ، با همين واژه كه شامل همه اصحاب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى شود: « اءصحابى كالنجوم باءيهم اقتديتم اهتديتم :» اصحاب من همانند ستارگان هستند، به هر كدام اقتدا نموديد، هدايت مى شويد. (٨١٦)

٣ - اگر نظير اين روايت و روايات ديگر كه در اين زمينه بيان داشته اند، واقعا از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم صدور يافته ، ابوبكر هنگام مرگ خود وقتى عمر را براى خلافت بعد از خود نصب مى كند، و مهاجرين و انصار به او اعتراض مى كنند، كه چرا عمر را براى خلافت تعيين نموده اى ، در پاسخ مى گويد: بهترين مردم را انتخاب نمودم . (٨١٧) و اگر دستورى در مورد عمر صادر شده ، عين دستور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را نقل مى نمود.

و نيز اگر چنين دستورى از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى بود هرگز ابوبكر نمى گذشت : دوست داشتم از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سؤ ال كنم ، خلافت از آن چه كسى است . (٨١٨)

## ٥ - ١١: تكذيب وصيت

تاكنون وضعيت رواياتى كه در مورد خلافت ابى بكر، از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است روشن گرديد و آنچه اين مساءله را قطعى تر جلوه مى دهد، مطالبى است كه در ضمن گفتگوهاى افراد درگير در سايبان بنى ساعده به دست مى آيد:

١ - ابوبكر هنگام مذاكره در سايبان بنى ساعده به عمر، و ابوعبيده اشاره كرده و به مردم مى گويد: « بايعوا اءيهما شئتم :» با هر يك از اين دو، عمر و ابوعبيده مى توانيد بيعت نمائيد. (٨١٩)

اگر ابوبكر ماءموريت دارد، حكومت را عهده دار شود، به چه حقى به ديگران تعارف مى كند؟ و يا حقيقتا مى خواهد خلافت را به ديگرى واگذار كند؟.

٢ - فرداى بيعت در سايبان بنى ساعده ، اظهار مى دارد: « اقيلونى ؛ اءقيلونى فلست بخيركم :» مرا رها كنيد، مرا رها كنيد، زيرا من بهترين شما نيستم ، اگر ابوبكر از جانب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ماءموريت دارد حكومت را تشكيل دهد، نبايد از آن استعفا دهد. ابن قتيبة دينورى (متوفاى سال ٢٧٠ ه‍ ق) داستان استعفاى ابوبكر را مشروحا بيان مى دارد، فاطمه سلام الله عليه به ابى بكر و عمر مى گويد:

اگر حديثى از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى شما نقل كنم ، آيا به آن عمل نموده ، و آن را تصديق مى كنيد؟ گفتند: آرى ؛ فرمود: شما را به خدا سوگند مى دهم ، آيا از رسول خدا نشنيديد كه رضاى فاطمه عليها‌السلام رضاى من است ، و خشم فاطمه عليها‌السلام خشم من است پس هر كس دخترم فاطمه عليها‌السلام را دوست داشته باشد مرا دوست داشته و هر كس فاطمه را راضى كند، مرا راضى كرده ، و هر كس او را به خشم آورد مرا به خشم آورده است ؟ گفتند: آرى اين حديث را از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، شنيديم .

فرمود: خدا و فرشتگان را گواه مى گيرم كه شما هر دو مرا به خشم آورديد، و مرا راضى ننموديد، و اگر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را ملاقات كنم ، از شما دو نفر به او شكايت مى كنم . ابوبكر گفت : من از خشم تو، و خشم پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به خدا پناه مى برم . سپس ناله اى كرد كه نزديك بود جان به جان آفرين تسليم نمايد، و او همچنان گريه مى كرد، و فاطمه عليها‌السلام مى فرمود: در هر نمازى كه مى خوانم به شما نفرين خواهم كرد.

و ابوبكر در حالى كه گريه مى كرد، از نزد فاطمه عليها‌السلام خارج شد، پس مردم دور او جمع شدند، و او به آنان گفت : هر يك از شما در آغوش ‍ همسر خود، شادمان مى خوابيد، و مرا به اين وضع و روزگار مبتلا كرده و رها نموديد، نيازى به بيعت شما ندارم ، مرا رها كنيد... (٨٢٠). و اميرالمؤ منين عليه‌السلام نيز از اين گفته ابوبكر در شگفت است ، و ما در ارتباط با اين گفته ابى بكر در فصل بعدى سخنى خواهيم داشت ، و آنچه در اينجا موردنظر است استعفاى ابوبكر است كه نشانه نبود دستورى از سوى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مورد خلافت ابى بكر مى باشد.

٣ - ابوبكر رسما اعتراف مى كند چيزى در اين بابت از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نشنيده است ؛ او گويد: « وددت انى كنت ساءلت رسول الله عن هذا الامر فيمن هو؟ فلا ينازعه احد، و وددت اءنى كنت ساءلته : هل للانصار فى هذا حق .» (٨٢١) دوست مى داشتم از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سؤ ال كرده بودم : خلافت به چه كسى تعلق دارد؟ تا كسى با اهل آن درگير نشود، و آيا انصار در اين موضوع حقى دارند؟.

و آيا اگر در مورد ابى بكر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دستورى داده بود او نمى شنيد؟ و يا اين كه ممكن است اين سخن براى منظور ديگرى است كه خود بهتر مى دانسته است ، و آيا اين گفته اش با گفتار قبلى او كه گفته بود: پيامبر فرمود: « الائمة من قريش» : پيشوايان از قريش ‍ هستند، « و ان هذا الامر لا يصلح الا لهذا الحى من قريش :» و اينكه خلافت جز براى اين قبيله از قريش براى ديگرى صلاح نيست . (٨٢٢) متناقض است اين دو گفتار مى رساند كه طبق گمان ابى بكر خلافت براى قريش است و انصار از قريش نمى باشند، چرا آرزو مى كند از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، شنيده بود كه خلافت به قريش تعلق دارد و ديگران در آن بهره ندارند؟ اگر چنين است چرا آرزو مى كند اى كاش ‍ مى دانست آيا بهره دارند يا ندارند و اگر نمى دانست چرا ادعا مى كند خلافت در قريش انحصار دارد و همين اشكال نيز متوجه عمر مى شود كه در هنگام مرگ خود مى گويد: « لو كان سالم حيا ماتخا لجنى فيه الشكوك :» اگر سالم زنده مى بود شك نداشتم كه خلافت از آن اوست (٨٢٣) در حالى كه سالم از قريش نبوده است .

ابن ابى اوفى گويد: ابوبكر دوست مى داشت در مورد خلافت دستورى از پيامبر بيابد تا خود را مهار شده در اختيار او بگذارد. (٨٢٤)

البته اين روايات به نظر مى رسد بيشتر براى توجيه ناديده گرفتن دستورات رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مورد وصيت به امامت اميرالمؤ منين بعد از رحلت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است ، كه البته براى اثبات وصيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيازى به اينگونه روايات نيست و در بحث مربوط مقدارى از آن گذشت . و ذكر اينگونه روايات به همين مقدار كافى است كه وصيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را نسبت به ابى بكر منتفى مى سازد.

## ٦ - ١١: اعتراف عمر

عمر در گفتارى كه در مدينه اظهار مى دارد: « ان بيعة ابى بكر كانت فلتة ، فقد كانت كذلك غير ان الله وقى شرها: (٨٢٥)» بيعت با ابى بكر يك لغزش بود، جز اينكه خداوند نگذارد فتنه اى بر پا شود.

در معناى اين واژه (فلتة) بحث فراوان شد، و به گوشه اى از آن اشاره خواهيم كرد، اما پيش از تعرض به آن لازم است يادآور شويم (فلتة) بر هر معنائى كه باشد، تصريحى است از سوى عمر كه خلافت ابى بكر طبق دستور صريح پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، و حتى اشاره پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نبوده است ، حتى مسئله خواندن نماز ابى بكر را (در صورت صحت آن بحث آن گذشت) كه در همايش سايبان بنى ساعده ، نشانه شايستگى خلافت ابى بكر به حساب آوردند، در اينجا زير سؤ ال مى برد.

داستان اين سخن چنين است : ابن عباس گويد: به همراه عمر حج را انجام داديم ، عبدالرحمن ابن عوف در منى به من گفت : امروز شخصى به نزد عمر آمد، و به او خبر داد كه شخصى ادعا كرده است ، اگر عمر بميرد من با على عليه‌السلام بيعت خواهم نمود. (٨٢٦)

عمر ناراحت شد و گفت : من امشب راجع به اين موضوع سخن خواهم گفت ، و آنان را كه مى خواهند حق مردم را غصب نمايند بر حذر خواهم داشت .

عبدالرحمن به عمر گفت : اكنون در اينجا كه گونه هاى مختلف مردم حضور دارند طرح چنين موضوعى صلاح نيست ، از آن بيم دارم سخن شما را درست درك نكنند، بهتر است در مدينه و در ميان اصحاب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آنچه مى خواهيد بگوئيد. و چون عمر به مدينه مى آيد در اولين جمعه ، چون مؤ ذن اذان ظهر را گفت به منبر صعود نمود، و گفت : لازم است سخنى بگويم كه بايد آن را به ذهن بسپاريد و به هر سو كه رفتيد، به آن گونه كه از من شنيده ايد براى ديگران بازگو كنيد، به من خبر داده اند شخصى از شما گفته است اگر عمر بميرد با (فلان) بيعت خواهيم نمود، كسى مغرور نشود كه بگويد: بيعت با ابى بكر لغزش (و يا ناگهانى) بوده است آرى چنين بوده است ، جز اينكه خداوند از شر آن لغزش جلوگيرى نمود، و كسى حق ندارد چنين آرزوئى داشته باشد و... (٨٢٧)

اكنون ببينيم (فلته) به چه معنايى است ؟

ابن اثير براى اين واژه چند معنا بيان داشته است ، به معناى خلاص و رهايى از چيزى ، (انفلت): رها شد، خود را خلاص كرد، و به معناى (فجاة) و ناگهانى و به معناى رهائى ناگهانى و به طور فجائى ، و بدون انديشه قبلى ، و از آن است حديث عمر: « ان بيعه ابى بكر كانت (فلته):» بيعت ابى بكر به طور ناگهانى و بدون انديشه قبل صورت گرفت ، و گفته شده به معناى ربودن و اختلاس كردن است ، در همايش ‍ سايبان بنى ساعده بر سر خلافت مشاجره بود، و تنى چند به آن متمايل بودند و ابوبكر خلافت را به دست نياورد، مگر از باب اختلاس و ربودن از آنان . (٨٢٨)

سيد مرتضى گويد: صاحب لغت نامه (العين) گفته است : (فلته) كارى است كه بدون محكم كارى انجام شده است ، بنابراين صحيح است كه گفته شود: معناى اصل لغوى اين واژه همين معناست ، گرچه امكان دارد، اختصاص به اين معنا نداشته باشد، و لفظى مشترك در چند معنا بوده است . (٨٢٩)

ابن ابى الحديد گويد: در مورد حديث (فلته) فراوان سخن گفته شده است ، و بزرگان متكلمين ما نيز آن را ذكر نموده اند، شيخ ما ابوعلى گويد: (فلته) در اينجا به معناى لغزش و گناه نيست ، بلكه به معناى ناگهانى و فجاة است ، و از شعر عرب نيز براى اين منظور شاهدى آورده است .

و گويد: آخرين روز شوال نيز فلته ناميده شده است ، زيرا هر كس نتوانست در ماه شوال كه آخرين ماه (حل) است انتقام خود را بگيرد، از او فوت مى شود، و نمى تواند در ذى قعده و ذى حجه و محرم ، كه ماههاى حرام هستند، انتقام بگيرد، و اگر در روز آخر توانستند كارى انجام دهند، انتقام خود را گرفته اند، و آنچه را از دست مى دادند، به دست آورده اند، و به همين جهت روز آخر ماه شوال (فلته) ناميدند.

ترديدى نيست كه بسيارى از واژه هاى لغت عرب داراى معانى مشترك ، و گاهى متضاد با يكديگر هستند، كه در اين گونه موارد براى درك معناى موردنظر، متوسل به قرينه و يا قرائن موجود در كلام مى شوند، و در مورد واژه (فلته) از تلاشهائى كه صورت گرفته است و قرائن موجود در جمله عمر، معناى لغزش و خطا را در ذهن منعكس مى نمايند كه اينچنين دست و پا زده تلاش مى شود كه معناى ديگرى براى آن از ذهن ترسيم نمايند، گذشته از اينكه با مراجعه به اكثر معانى كه براى واژه (فلته) در نظر گرفته شده است ، ملاحظه خواهد شد كه بازگشت همه آن معانى به يك معناست بنابراين ريشه همه اين معانى يكى است ، مثلا (فلته) به معناى اختلاس و ربودن ، و يا فرار كردن و خلاصى يافتن ، و يا به معناى آخرين روز شوال ، در واقع لغزش و خطائى است از خط مشى تعيين شده ، مثلا وقتى مجرمى را دستگير مى كنند و او فرار مى كند، از آن تعبير مى شود، به (انفلت): فرار كرد، خود را رها نمود، يعنى از قاعده و اصول منحرف شد، و در واقع لغزش و خطا نمود، و نيز (تفلت) و (انفلات) و (افلات): خلاص شدن از چيزى بدون درنگ و ناگهانى رهائى برخلاف توقع و انتظار و قاعده كه باز هم به معناى لغزش و خطاى از قاعده ، و حتى آخر روز شوال را نيز كه به اين معنا نامگذارى نموده اند، به همين دليل است .

ديگر اينكه قرائن موجود در كلام عمر نيز بجز مفهوم خطا و لغزش را نمى رساند، عبارت چنين است : « ان بيعه ابى بكر كانت فلته وقى الله شرها فمن عاد الى مثلها فاقتلوه » : بيعت ابى بكر لغزش و خطائى بود (و يا: به صورت ناگهانى صورت گرفت ) خداوند شر آن را باز داشت ، پس هر كه بخواهد آن را تكرار كند او را بكشيد.

آيا امر ناگهانى شر است ، و آيا انجام امر ناگهانى مستوجب قتل است ؟ در صورتى مى توانيم (فلته) را به معناى امرى ناگهانى بدانيم كه مرتكب چندين تقدير در كلام ، و تاءويل شويم ، زيرا هر امر ناگهانى (شر) نمى تواند باشد، پس ناچاريم كلمه (اختلاف) در امر ناگهانى را باز داشت ، چنانچه ابن ابى الحديد و ديگران براى توجيه عبارت ياد شده چنين تقديرى در نظر گرفته اند. (٨٣٠)

و روشن است اگر واژه اى بدون در نظر گرفتن تقدير كلمه اى در عبارت مفهوم خود را واضح برساند به همان معنا حمل مى شود.

و شگفت آورتر توجيه جمله بعدى عمر است كه ابن ابى الحديد نيز آن را پذيرفته است در حالى كه توجيه اول را نخواسته است قبول كند، زيرا گويد: عمر حالت خشونت آميز قهرى داشت ، و سخنانى كه مى گفت ، از روى مذمت نبوده و قصد سوئى نمى داشت ، و ما قبلا مواردى از آن را بيان داشتيم ، مانند سخنى كه در بيمارى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفت (نسبت هذيان دادن به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم )، و سخنانى كه در سال حديبيه بر زبان جارى ساخت ، و خداوند كسى را عقوبت نمى كند مگر به خاطر نيت او و اگر كسى انصاف داشته باشد پى مى برد كه سخن او حق است و نيازى به تاءويل شيخ ما ابوعلى ندارد. (٨٣١) آنچه ابن ابى الحديد تلويحا به آن اشاره نموده ، همان معناى لغزش و خطاست كه عمر از به كارگيرى واژه (فلته)، اراده نموده است . و ظاهر عبارت ابن ابى الحديد مى رساند كه معناى حقيقى (فلته) را لغزش ‍ دانسته ، زيرا معناى (ناگهانى) بودن اين واژه را، تاءويل و توجيه دانسته است .

توجيه جمله بعدى عمر: « (فمن عاد الى مثلها فاقتلوه):» هر كس ‍ همانند آن را تكرار كند، او را بكشيد. ابن ابى الحديد، و ديگران از اهل سنت گويند: مقصود عمر از اين جمله اين است كه هر كس بدون مشورت تعداد اشخاصى كه صحت بيعت را تاءييد كنند، و ضرورتى براى بيعت وجود نداشت باشد، بيعت خود را به مردم تحميل نمايد، او را بكشيد. (٨٣٢) در حالى كه دستور عمر شامل كسى است كه مانند بيعت ابوبكر را انجام دهد، يعنى هر كس خواست طبق شرايط ابى بكر، از مردم بيعت بگيرد او را بكشيد، يكى از شرايطى كه خود به آن تصريح داشته اند وجود ضرورت بيعت ، از ترس بروز فتنه ايست طبق گمان خود، بنابراين اگر بيعت ناگهانى به دليل ضرورت انجام گرفت چون همانند بيعت ابوبكر بوده است ، بايد كشته شود.

و اگر مراد عمر آن بود كه ابن ابى الحديد و ديگران توجيه نموده اند، بايد مى گفت : اگر كسى برخلاف شرايط ابى بكر عمل نمود بايد كشته شود، يعنى بيعتى ناگهانى و بدون داشتن ضرورت ، در اين صورت عمر بايد مى گفت : « (فمن عاد الى خلافها):» هر كس برخلاف بيعت ابوبكر عمل نمايد، در حالى كه اگر (فلته) را به معناى لغزش بدانيم ، جمله عمر درست است ، يعنى هر كس در بيعت دچار لغزش ابوبكر شود بايد كشته شود.

ديگر اينكه اگر (فلته) به معناى امرى ناگهانى باشد، تكرار آن معنا ندارد، يعنى تكرار چنين عملى ناگهانى نيست .

قاضى عبدالجبار معتزلى چون ديده است ، اگر (فلته) به معناى لغزش ‍ استعمال شود، وهن آور است ، گويد: عمر براى ابوبكر احترام قائل بود، او را بزرگ مى شمرد، و به بيعت او رضا داده و او را ستايش مى كرد، چگونه ممكن بود لفظى را بكار گيرد كه موجب مذمت و تخطئه و بدگوئى از ابوبكر باشد. (٨٣٣)

بنابراين كلمه (فلته) متضمن معناى بدى نمى باشد. گويا معانى واژه ها اختيارى است كه هركس طبق دلخواه خود آن را معنا كند.

و خلاصه در اين مورد بحث فراوان است كه مقال گنجايش آن را ندارد.

٢ - عمر در هنگام وفات خود اعتراف مى كند كه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بدون وصيت در مورد خلافت از دنيا رفت ، اعتراف عمر حداقل وصيت در مورد ابى بكر را نفى مى كند:

« ان استخلفت ، فقد استخلف من هو خير منى ، و ان ادع فقد ودع من هو خير منى - يعنى النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، فقال ما شاء الله راغبا، وددت ان انجو منها، لالى و لا على :»

اگر كسى را جايگزين خود نمايم ، كسى كه از من بهتر بود يعنى ابوبكر، آن را انجام داده است ، و اگر آن را رها سازم ، پس كسى كه از من بهتر بود آن را رها ساخته ، يعنى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، سپس گفت : هر چه خداوند بخواهد، به آن رغبت دارم . دوست داشتم از خلافت ، نجات مى يافتم ، نه خود بهره اى برده و نه زيانى ببينم . (٨٣٤)

٣ - پيشنهاد عمر با ابى عبيده جراح براى بيعت : « ابسط يدك فلاءبايعك فانك اءمين هذه الاءمة : (٨٣٥)» دست خود را بگشاى تا با تو بيعت كنم ، زيرا طبق گفته رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تو امين اين امت هستى .

اگر دستور و سفارش خاص از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مورد بيعت با ابى بكر روايت شده بود، چگونه عمر پيشنهاد مى داد با ابوعبده بيعت نمايد.

مشروعيت خلافت ابى بكر؟ (٨٣٦)

## ٧ - ١١: دو ديدگاه مختلف

. دو ديدگاه مختلف در مورد مشروعيت خلافت ابى بكر وجود دارد:

الف : پيروان نص و سفارش پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مورد خلافت ابى بكر كه اجمالا از آن بحث شد، و دانستيم چنين دستورى از سوى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم صادر نشده است . طرفداران اين نظريه اندك بوده ، و در اقليت بسيار محدودى به سر مى برند.

ب : پيروان نظريه انتخاب و اختيار، اين دو دسته معتقد هستند، مشروعيت خلافت ابى بكر، به دليل انتخاب و اختيار است ، و در واقع بازگشت مشروعيت آن ، به دليل اجماع است كه يكى از ادله به حساب مى آيد.

اكثريت فريب به اتفاق اهل سنت را پيروان اين نظريه تشكيل مى دهند، كه در چهار گروه اصلى قرار دارند:

١- (حشوية)، با اعتقاد به اينكه پيامبران و امامان نيز امكان دارد مرتكب هر گناهى بجز (دروغ و كفر) بشوند. (٨٣٧)

٢ - (معتزلهة): اين گروه در مورد امامت اختلاف دارند، بعضى از آنان طرفدار (نص) و برخى ديگر، نظريه اختيار را، برگزيده اند. (٨٣٨)

و طبق نظريه شيخ طوسى ، اكثريت قريب به اتفاق معتزله اختيار را برگزيده اند. (٨٣٩)

٣ - (مرجئة)، اين واژه از (ارجاء) گرفته شده است ، (ارجاء) دو معنا دارد: به معناى تاءخير انداختن ، و به معناى (اعطاء الرجاء): برآوردن آرزو و اميد ، اين واژه به هر دو معنا، با متعقدات اين گروه سازش دارد. (٨٤٠)

٤ - (معجبره): با اعتقاد به اينكه هيچ عملى از بندگان ، در واقع صادر نمى شود و بلكه همه افعال بندگان مربوط به خداوند است . (٨٤١)

اكثريت اهل تسنن را پيروان اين مذاهب چهارگانه تشكيل مى دهند و نيز اكثريت اهل تسنن ، مشروعيت حكومت ابوبكر را به دليل اجماع مى دانند. (٨٤٢)

## ٨ - ١١: اجماع

پيش از آنكه چگونگى تحقق اجماع را در مورد خلافت ابى بكر بررسى نمائيم ، لازم است اجمالا ماهيت اجماع را از نظر اهل سنت شناسائى كنيم .

اجماع از نظر فقها مسلمين عبارتست از:

(اتفاق همه مجتهدين يك دوره ، از امت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حكم شرعى) و مجتهد از نظر اين تعريف ، فقيهى است كه حق اجتهاد و اظهارنظر در امور شرعيه داشته باشد...!

بنابراين تعريف ، آيا چنين اجماعى كه به اين صورت تشكيل مى شود، تشابهى با بيعت جهت خلافت دارد؟

اولين وجه تشابه بين اجماع در مورد حكم شرعى ، و اجماع در بيعت ، اين است كه هر دو مورد، چيزى را توليد مى كنند، از اجماع حكم شرعى به دست مى آيد، و از بيعت ، خليفه مسلمين رسميت پيدا مى كند... و بر همه مسلمين لازم است ، از حكم شرعى ياد شده ، و نيز خليفه تولد يافته از بيعت پيروى و اطاعت نمايند.

دومين وجه تشابه بين اجماع در حكم شرعى و بيعت ، اين است كه همه امت در اجاع شركت ندارند، و بلكه تنها فقهاى دانا، و برازنده در آن شركت ، مى جويند، سپس همه مسلمين در اين اجماع مسلمين تشكيل ، و سپس همه مسلمين در آن وارد مى شوند. اين تشابهى كه ميان بيعت و اجماع وجود دارد، بيعت را، حكمى از احكام اجماع قرار مى دهد، زيرا اهل (حل و عقد) - بخصوص در صدر اسلام - پيشوايان مسلمين و اصحاب راى و فتوا بوده اند. (٨٤٣)

اين نظريه به خوبى روشن مى سازد، كه اجماع و بيعت ، كه توسط اهل (حل و عقد) (٨٤٤) صورت مى گيرد، دو چيز جداگانه است ، زيرا در اجماع ، بايستى همه فقها شركت جويند، اما در مورد بيعت تنها گروه (حل و عقد) و گرچه مجتهد باشند، يعنى در واقع گروهى از فقها، و نه همه آنان .

با اين تفاوت كه اجماع بالاخره براى خود دليلى دارد. (٨٤٥) وليكن بيعت اهل حل و عقد، با كمال تاءسف چنين دليلى نيز ندارد، و به همين منظور است كه تلاش مى شود آن را نوعى اجماع بدانند. (گرچه دليل اجماع اهل سنت نيز قانع كننده نمى باشد - م -)

## ٩ - ١١: چهار ركن اجماع

طبق تعريفى كه از اجماع گذشت ، هر اجماعى چهار ركن اساسى دارد، متن تعريف ياد شده چنين است : « اتفاق جميع المجتهدين من المسلمين ، فى عصر، على حكم شرعى (٨٤٦)» اتفاق و هماهنگى همه مجتهدين مسلمان ، يك زمان و دوره ، در حكم شرعى . و اين چهار ركن عبارتند از:

١ - وجود تعدادى مجتهد، در زمان رويداد حكم شرعى ، زيرا اتفاق ، جز در صورت تعدد، صورت نمى پذيرد، پس اگر زمانى بود كه اصلا مجتهدى وجود نداشت ، يا متعدد نبود، فقط يك مجتهد وجود داشت ، اجماعى صورت نمى پذيرد.

٢ - حكم موردنظر بايستى مورد اتفاق همه مجتهدين آن دوره باشد. بنابراين اگر مجتهدين حرمين شريفين ، يا مجتهدين عراق ، يا مجتهدين حجاز، و يا مجتهدين اهل سنت ، به تنهائى و بدون مشاركت مجتهدين شيعه ، در حكمى اتفاق نظر داشته باشند، اين اجماع پذيرفته نيست ، زيرا طبق تعريف ياد شده ، در صورتى اجماعى پذيرفته است كه مجتهدين دنياى اسلام در زمان حادثه ، اتفاق نظر داشته باشند. (٨٤٧)

گرچه محمد ابو زهره ، استاد عبدالفتاح قاضى ، و استاد على الخفيف ، اشتراك مجتهدين شيعه را در تحقق اجماع شرط نمى دانند. (٨٤٨) و ما طبق نظريه اين آقايان حركت مى كنيم ، و در پى اجماعى هستيم ، از علماى اهل سنت فقط.

٣ - اينكه مجتهدين همگى راءى خود را به گونه اى صريح اعلان بدارند.

٤ - اتفاق در حكم موردنظر بايستى از سوى همه مجتهدين باشد، راءى اكثريت سودمند نخواهند بود، گرچه اقليت بسيار اندك باشد، زيرا ممكن است راءى صحيح نزد اقليت باشد. (٨٤٩) بنابراين مخالفت يك نفر نيز به اجماع لطمه مى زند. اجماع از نظر همه علماى اهل سنت داراى چنين شرايطى است . (٨٥٠)

## ١٠ - ١١: واقعيت اجماع

با شرايطى كه بيان شد، آيا امكان دارد اجماع تحقق يابد؟ و در صورت امكان ، آيا حجيت دارد، و حكم توليدى چنين اجماعى ، آيا مورد قبول است ؟ و در صورت مثبت بودن همه پاسخ ‌هاى ياد شده ، چگونه بايستى نقل شود؟ آيا بايد به حد تواتر باشد؟ اينها مسائلى است كه در مورد آن اختلاف است ، برخى همه موارد ياد شده را قبول دارند، و برخى بخشى از آن را. (٨٥١)

و آنچه تاءييد مى كند، كه اجماع ممكن نيست صورت پذيرد، اين است كه در صورت انعقاد چنين اجماعى بدون شك بايستى ، به يك دليل شرعى استناد داشته باشد، زيرا مجتهد شرعى بايستى در اجتهاد خود به دليل شرعى استناد ورزد، دليلى قطعى و يقينى باشد، عاده محال است از نظر مسلمين پوشيده بماند، و اگر قطعى نباشد، عاده محال است دليلى ظنى موجب انعقاد اجماع شود، زيرا دليل ظنى به ناچار مورد اختلاف انظار مختلف است . (٨٥٢)

ابن حزم در كتاب (احكام) خود از عبدالله بن احمد بن حنبل نقل مى كند، از پدرم شنيدم كه مى گويد:

و آنچه ادعا مى شود، و اجماع بر آن قائم است ، دروغ است ، هر كس ‍ ادعاى اجماع كند، دروغگو مى باشد، شايد مردم اختلاف داشته باشند، و او نمى داند، و به آن نرسيده باشد، در اين صورت لازم است بگويد: نمى دانيم كه مردم اختلاف داشته اند. (٨٥٣)

آيا بعد از رحلت پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، در هيچ دوره اى از ادوار گذشته تاكنون ، هرگز اجماعى تحقق يافته است ؟ عبدالوهاب خلاف ، پاسخ مى دهد: نه ....! تاكنون چنين اجماعى صورت نپذيرفته است ، و تنها چيزى كه انجام يافته ، اتفاق تنى چند از علماء و اصحاب راءى كه حضور داشته اند، مى باشد، و در واقع چنين حكمى وابسته به اجماع نمى باشد، بلكه از سوى شوراى جماعتى از علماء بوده ، و راءى فردى نيست . (٨٥٤)

## ١١ - ١١: اجماع و بيعت ابى بكر!

چگونگى شكل گيرى اجماع در امر بيعت ابى بكر از نظر اهل سنت است :

الف : كار امامت ابى بكر به آنجا انجاميد كه همگان به بيعت او رضا دادند، و از مخالفت با او احتراز جستند و اين اتفاق همگانى چه در آغاز باشد، و يا هر زمان ديگر، تفاوتى ندارد.

ب : و اگر در آغاز خلافت مخالفت هائى از سوى اشخاص انجام شد، بالاخره به رضايت انجاميد.

ج : ترديدى نيست كه همگان به بيعت با عمر رضايت دادند، عمر نيز طبق دستور ابوبكر به خلافت رسيد، و اصل در خلافت ابوبكر است ، و خلافت عمر فرع بر آن است ، و اجماع در فرع ما را به اجماع در اصل هدايت مى نمايد، اگر اتفاق همگان را در مورد عمر پذيرفتيم ، به ناچار در مورد اصل نيز بايد اين قضاوت را داشته باشيم . (٨٥٥) و به اينگونه بيعت با ابوبكر را، از مصاديق اجماع دانسته ، و مشروعيت آن را به دليل امضاء نموده اند. در حالى كه هيچيك از شرايط اجماع را دارا نبوده است .

آيا در بيعت ابى بكر همه علماى دوران رحلت پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به خلافت ابى بكر، راءى اعتماد دادند؟ و يا تنها اهل (حل و عقد)؟ (اگر واقعا اهل حل و عقد، خلافت او را امضاء كرده باشند). زيرا بايد دانست ، چه كسانى اهل (حل و عقد) هستند؟ و آيا در صورت تحقق چنين اجماعى ، به استناد كدام دليل شرعى بوده است ؟ و اين دليل شرعى چه مى تواند باشد، آيا دستورات عام مانند (الائمه من قريش) و يا دستور خاص نسبت به ابى بكر؟ و يا ادعاى نماز خواندن ابى بكر، در محراب پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ؟ كه بحث همه آن موارد گذشت و دانستيم چه خبر بوده است . و آيا بهتر نبود كه بگوئيم خلافت را به نماز قياس كردند، و گفتند: ابوبكر پيشنماز ما بود، مقدم در امور دينى ، پس در امور دنيوى نيز مقدم است ؟

بهتر نبود به جاى استناد به اجماع ، متوسل به قياس مى شديم ، در حالى كه شرايط قياس را نيز ندارد؟ و اگر واقعا خلافت و حكومت ، يك امر دنيوى محض است ، چرا حكم موضوع مشابه را، ملاك قرار ندادند، و نگفتند، پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم على عليه‌السلام را ماءمور ابلاغ يك فرمان سياسى اجتماعى نمود، پستى كه خود رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، و يا شخصى همانند او بايد عهده دار آن شود، در اين صورت خلافت از آن اوست ؟ (٨٥٦)

آنچه از تواريخ به دست مى آيد، و مورد اتفاق همه مورخين و محدثين است ، اين است كه هيچگونه اتفاق آرائى در مورد بيعت ابوبكر حاصل نشده است ، گروه زيادى از بيعت تخلف ورزيدند، و اين گروه افرادى عادى نبودند، بلكه همه آنان جزو شخصيت هاى بارز علمى ، و مردان شايسته اى بودند، همچون بنى هاشم و بنوزهره ، و بنواميه . (٨٥٧)

با مخالفت اين جمع كثير چگونه مى توان مدعى اجماع علماى امت ، در يك دوره گرديد؟

و اگر ملاحظه شود، اين گروه بعد از اين از خود موافقتى نشان دادند، و تسليم وضع موجود شدند، نه به اين معنا بود كه عمل آنان را تاييد كرده باشند، كه اجماع آنان كاشف از حكم اسلامى باشد بلكه به اين جهت كه مشاهده نمودند اصل اسلام در خطر است ، چنانچه به اين موضوع تصريح شده است ، و ما به پاره اى از بيانات اميرالمومنين در اين رابطه در بخشهاى پيشين اشاره كرده ، و در بخشهاى بعدى نيز از آن ياد خواهيم نمود، و در اينجا فقط كوتاهى از گفتار ابن ابى الحديد، معتزلى حنفى مذهب را ذكر مى كنم ، او مى گويد:

عمر كسى است كه براى ابى بكر از مردم بيعت گرفت ، و مخالفين را سركوب نمود و او بود كه شمشير زبير را هنگامى كه شمشير كشيد تا حمله نمايد، شكست و با دست به سينه مقداد كوبيد، و سعد بن عباده را زير دست و پا كرد، و گفت : او را بكشيد، خداوند او را بكشد، او بود كه بينى حباب بن منذر را به خاك ماليد، و او بود كه افرادى را كه به خانه فاطمه عليها‌السلام پناه برده بودند، به قتل و آتش زدن تهديد نمود، و آنها را از خانه فاطمه عليها‌السلام بيرون كشيد، و اگر او نمى بود، خلافت براى ابوبكر صورت نمى گرفت . (٨٥٨)

و نيز شايد كه شرايط اجماع باشد كه على عليه‌السلام را به زور به مسجد آورده و او را وادار به بيعت مى نمايند، و آنگاه كه امتناع مى ورزد، او را به قتل تهديد مى كنند.؟

و حضرت در پاسخ مى فرمايد: « و اذا تقتلون عبد الله و اخا رسوله :» در اين صورت بنده خدا، و برادر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را مى كشيد؛ و عمر مى گويد:

« اما عبدالله فنعم ، و اما اخا رسوله ؛ فلا» : اينكه گفتى بنده خدا، پس آرى تو بنده خدا هستى ، و اما اينكه گفتى برادر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، هرگز. (٨٥٩)

آيا چنين بيعتى از سوى اهل (حل و عقد) را در چنان شرايطى ، مى توان اجماع ناميد؟ تازه كدام اهل (حل و عقد)؟ به گفته نويسنده معاصر مصرى ، دكتر احمد محمود صبحى :

اهل (حل و عقد) چه كسانى بودند؟ آنانى كه خود محور اختلاف و نزاع بودند،.... آنان معتقد بودند كه هر يك براى خلافت شايسته تر از ديگرى است ، طلحه در تعيين عمر از سوى ابابكر، اعتراض مى كند، تمايلات شخصى در شوراى خلافت كه از سوى عمر تعيين شده ، نقش اصلى را ايفاء مى كند، برخى از آنان به كينه توزى توجه نموده ، و بعضى ديگر جانب داماد خود را مى گيرد. شروط تهديدآميز روشن مى سازد كه او خود نيز از درگيرى آنان بى اطلاع نبوده است . (٨٦٠)

آقاى دكتر صبحى همچنان به سخنان خود ادامه مى دهد تا آنجا كه گويد:

تعيين امام به صورت انتخاب به هر گونه اى كه باشد باطل است ، و ديگر اينكه نبايد پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را متهم نمود كه درباره خلافت از خود، سفارشى ننموده است ..... پس از آن گويد:

شيعه از اين جريانات چنين نتيجه مى گيرد، كه بنابراين بر پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم لازم است در مورد خلافت بعد از خود، تصريح نمايد، و طبق روايات پيشوايان شيعه ، پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز چنين دستورى را صادر نموده است .

و شيعه با توسل به برهان (خلف) اين مطلب را ثابت دانسته است كه هرگاه آشوب و فتنه لازمه عدم تعيين خليفه از سوى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم باشد. و پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بداند كه بعد از او آشوب مى شود، لازم است خليفه بعد از خود را معين نمايد.

و گويد: برهان (خلف) روش صحيح پيگيرى رويدادهاى تاريخى نيست ، و ما در اينگونه موارد فقط نيازمند به روايات مى باشيم . (٨٦١)

دكتر صبحى با كشمكش هاى زيادى كه در طول اين كتاب دارد به مسائل زيادى اعتراف مى كند، چنانچه در سابق نيز مطالبى از او بيان داشتيم ، اما هميشه با توجه به اعترافاتش ناگزير به گونه اى بر خلاف آنچه با استدلال به آن رسيده است بحث را به پايان مى رساند، و يا ناقص رها مى كند. مثلا در اينجا بحث را به گونه اى مطرح مى كند كه گويا روايات در مورد امامت اميرالمومنين منحصرا از سوى پيشوايان شيعه صادر شده است ، در حالى كه در مورد حديث غدير، و دلالت آن بر امامت امير المومنين عليه‌السلام به آن گونه دفاع نمود. (٨٦٢)

و آنچه مورد نظر ما بود، اعتراف دكتر صبحى به عدم صحت انتخاب و اختيار توسط اهل (حل و عقد).

ديگر اينكه گويا دكتر صبحى مى خواهد چنين نتيجه گيرى كند كه روايات در مورد خلافت از پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پس از اين اضطرابات ، توسط شيعه بوجود آمده است ، اگر اين اتهام متوجه شيعه شود، بايستى گفت ، قبل از شيعه ، محدثين اهل سنت در گير اين اتهام هستند، زيرا كتب آنان پر از احاديث و روايات در مورد وصى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بعد از رحلت اوست ، كه حتى دكتر صبحى خود، به ناچار، و به دليل روايات متواتره در اين باب ، آنها را حمل به خلافت اميرالمومنين در نوبت چهارم نموده است ، چنانچه بحث آن گذشت . (٨٦٣) و در واقع بايد اذعان داشت كه انكار سفارش پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مورد خلافت على عليه‌السلام ناشى از اينگونه روى دادهاى تلخ تاريخى است . (٨٦٤) و نه اينكه روايات ياد شده پس از حوادث رحلت پديد آمده است .

بنابراين ، درست نيست كه بگوئيم اين تحولات موجب گرديد، شيعه راه خلاصى براى خود بيابد، و بلكه آقاى صبحى خود، در ص ٩٨- ٨٩ كتاب ياد شده ، پس از بيان ادله عقليه شيعه ، گويد: ترديدى وجود ندارد كه ادله عقليه شيعه در مورد خلافت شايان توجه است . (٨٦٥)

و نيز در مورد ادله نقليه شيعه (روايات) كه در زمينه خلافت آمده است ، نظر مساعدى دارد، وليكن او نيز چون ديگران به حكم پيروى از گفته هاى پيشينيان خود، نمى تواند قاطعيت لازم را داشته باشد، مثلا در مورد رويداد غدير خم ، با توجه به اين كه در صحت رويداد غدير خم ترديد ندارد، و نيز دلالت حديث غدير را در مورد خلافت اميرالمومنين عليه‌السلام انكار نمى كند، و حتى اعتراف مى كند و رازى نقل مى كند، و در تاءييد اين شبهات ، و يا تكذيب آنها ساكت مى شود. (٨٦٦) در حالى كه حق اين است ، اگر شبهات ياد شده را وارد مى داند، آنها را تاءييد، و گرنه تكذيب نمايد. پرواضح است سكوت در چنين وضعيتى ، دليل بر اين است كه نخواسته بر خلاف روش بزرگان خود گام بر دارد، زيرا روش ‍ بحث او، و نتيجه گيريهاى مثبتش جاى هيچگونه ترديد از خود باقى نمى گذارد.

## ١٢- ١١ قياس

از اين اجماع نتوانستيم براى مشروعيت حكومت ابوبكر بهره جوئيم ، زيرا هيچگونه اتفاق آرائى توسط علماى امت اسلام ، طبق تعريف اجماع ، صورت نگرفته و تنها گروهى ، آنهم اندك ، از تعداد بسيار علماى آن دوره ، در آغاز به خلافت ابى بكر راءى دادند، و بعد طبق ضرورت ، و نه بر اساس تمايل ، كار انجام شده را به امضاء رساندند، و به اين گونه از اجماع دست شسته و به سراغ دليل ديگرى كه از نظر اهل سنت براى استخراج احكام شرعيه معتبر است ، يعنى (قياس) برويم .

چنانچه خود آنان در همايش سقيفه به آن توسل جسته ، و گفتند: « ايكم تطيب نفسه ان يخلف قدمين قدمهما رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم . (٨٦٧)

كداميك از شما دوست دارد، پشت سر قرار دهد گامهائى را كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آنها را مقدم داشته است ؟

يعنى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را در نماز بر ديگران مقدم داشت ، پس او در خلافت نيز مقدم بر ديگران است . (٨٦٨)

تعريف قياس : قياس يكى از ادله شرعيه است ، كه به وسيله آن احكام شرعيه استخراج مى شود، از نظر شيعه اعتبار ندارد وليكن اهل سنت آن را معتبر مى دانند، و آن را چنين بيان داشته اند:

« القياس فى اصطلاح الاصوليين ؛ هو الحاق واقعه لا نص على حكمهما، بواقعه ورد نص بحكمها؛ فى الحكم الذى ورد به النص ، لتساوى الواقعتين فى عله هذا الحكم» . (٨٦٩)

قياس در اصطلاح علماى اصول ، ملحق نمودن رويدادى است كه حكم آن تصريح نشده است ، به رويدادى كه حكم آن به صراحت بيان شده است ، در حكمى كه به آن تصريح شده است ، به جهت تساوى هر دو رويداد، در انگيزه حكم ياد شده . مانند حرمت بيع در هنگام اقامه نماز جمعه ، كه در قرآن به آن تصريح شده است . اما نمازهاى ديگر چنين حكمى ندارند و دستور صريحى درباره آنها وارد نشده است علت حرمت بيع در هنگام اقامه نماز جمعه ، اين است كه بيع انسان را از پس بيع در هنگام اقامه نمازهاى ديگر نيز حرام است (و به قول (خلاف): كراهت دارد، در حالى كه طبق دليل قياس بايد حرمت داشته باشد، زيرا مقيس و مقيس به يك حكم دارند - م -)

و اكنون ببينيم آيا، رويداد پيشنمازى ، و ولايت امر مسلمين با يكديگر مساوى هستند، و آيا انگيزه و شرائط هر دو يكى است ؟ امامت در نماز حداكثر چيزى كه لازم دارد، طبق نظريه شعيه ، عدالت امام جماعت ، و حداكثر، آگاهى به مسائل نماز است ، كه اهل سنت براى امامت در نماز هيچگونه شرايطى قائل نيستند.

آيا علت و شرايط پيشنمازى ، آن هم بر يك گروه اندك ، در محدوده يك شهر، با علت و شرايط زمامدارى يك امت بزرگ و در حال پيشرفت سريع مساوى است ؟ و اگر مشروعيت خلافت به استناد قياس باشد، اين قاعده بيشتر در مورد على عليه‌السلام صدق نمى نمايد؟ مگر نه اين است كه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عمده ماءموريت هاى مهم سياسى را به او واگذار مى نمود، از آن جمله ماءموريت لغو پيمان سياسى كه با همسايگان مشركين خود به امضاء رسانده ، و نيز در هنگام غياب از مدينه او را به جاى خود منصوب داشته ، و رسما اداره امور را بر عهده او نهاده ، و مقام و منزلت او را براى مردم روشن نموده بود. و مناصب هارون برادر موسى عليه‌السلام را به او واگذار نموده ، و قرآن خود منصب وزارت و شركت در نبوت همه كارهاى موسى عليه‌السلام را به هارون واگذار كرده اين موارد نص در حكم است ، و دليلى واضح و آشكار است .

نتيجه اينكه هيچ نوع مجوز شرعى ، نه از نظر دستور صريح ، و نه اجماع و نه قياس هيچكدام را مجوزى براى اقدامات و تصميمات همايش سايبان بنى ساعده نيافتيم ، به همين جهت است كه مى بينيم چون از نظر شرعى راهى نيافتند، حكومت اسلامى را امرى عبادى ندانسته ، و اظهار مى دارند، حكومت اسلامى امرى است دنيوى مانند ديگر اعمال دنيوى كه نيازمند به دستور خاصى نيست ، و به همين جهت اصحاب پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در اين گونه موارد از دستورات پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اطاعت ننموده و با آن مخالفت مى ورزيدند. (٨٧٠)

## ١٣ - ١١ حرف آخر

و حرف آخر اينكه اهل حل و عقد به خلافت ابى بكر راى دادند، و به خلافت او راضى شدند روشن است مقصود از اهل (حل و عقد) دانايان و بزرگان اصحاب پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هستند كه آن روز بيشتر آنان در مدينه رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بودند، آنان كه به گفته دكتر احمد محمود صبحى ، خود محور خلاف و نزاع بودند، در بيعت همايش سايبان بنى ساعده ، و نيز در شوراى تعيين خليفه از سوى عمر، بر اساس تمايلات شخصى و احساسات و عواطف خويشاوندى حركت مى كردند. (٨٧١)

و يا كسانى كه در همايش ياد شده به طور كلى حضور نيافتند و گرداگرد پيكر مطهر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بودند، مانند عباس بن عبدالمطلب ، على ابن ابى طالب ، طلحه و زبير، سلمان ، مقداد، ابوذر، عمار بن ياسر، فضل بن عباس و بسيارى ديگر از بنى هاشم و بزرگان صحابه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم . (٨٧٢) و بعضا كه حضور داشتند به اين بيعت تن ندادند، مانند سعد بن عباده و حباب بن منذر و.... كه برخى از آنان تا آخر حاضر نشدند بيعت كنند، و برخى ديگر نوشته اند تا شش ماه بعد بيعت كردند. (٨٧٣)

آيا اهل (حل و عقد) ابوسفيان و سهيل بن عمرو، و حارث بن هشام و عكرمه بن ابى جهل و ديگر سران قريش بودند، كه پس از بيعت با ابى بكر، آن برخورد كينه توزانه و انتقام جويانه را با انصار داشتند، و آنان را به مرگ و گرفتن انتقام كشته شدگان قريش در جنگ هاى بدر و احد و... تهديد مى نمودند. (٨٧٤)

و آيا مى توان گفت ، امثال خزيمه بن ثابت و ابى بن كعب ، و خالد بن سعيد، و ديگر بزرگان اصحاب پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه هر كدام داراى ويژگى خاصى بودند، از اهل حل و عقد به شمار نمى آمدند؟ چرا كه آنان در آغاز بيعت ننمودند، و به همين دليل خالد بن سعيد را طبق اصرار عمر از مقام فرماندهى سپاه اعزامى به روم عزل نمودند. (٨٧٥) و آيا نمى بايستى حداقل تمامى افراد اهل حل و عقد به اين بيعت رضايت مى دادند؟

# فصل دوازدهم : در مدينه چه مى گذرد

## ١ - ١٢ پيشنهاد بيعت با على عليه‌السلام از سوى قريش

عباس و فرزندانش ، فضل و قثم و برادر زاده اش اميرالمومنين عليه‌السلام ، با طلحه و زبير گرداگرد پيكر مطهر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را گرفته اند.

از سوى ديگر اسامه بن زيد فرمانده سپاه ، خبر رحلت پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در پايگاه (جرف) دريافت مى كند، و خود را به گروه مصيبت زده مى رساند، همه در يك ماتم و اندوه عميقى فرو رفته اند. اما عباس ، اين پير دنيا ديده گرچه سخت در اندوه فراق پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى سوزد، اما انديشه اش در جاى ديگر است ، او در انتظار حوادثى است كه مدينه را بيش از رحلت پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى لرزاند، او مى داند در پس پرده چه چيزهائى مى گذرد، و به زودى سير حوادث آنها را آشكار خواهد نمود، اما چه كند؟ در انتظار حوادث بنشيند، و دست روى دست بگذارد، و بعد افسوس بخورد؟ يا اقدام ...؟ اما چگونه ؟ او در حالى كه در كنار پيكر پاك رسول ، به ماتم نشسته ، شتاب مى گيرد و خود را به على عليه‌السلام مى رساند، و عرضه مى دارد:

« امدد يدك ؛ ابايعك ، فيقول الناس : عم رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، بايع ابن عم الرسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، فلا يختلف عليك اثنان ؟:»

دست خود را دراز كن ، تا با تو بيعت كنم ، و مردم بگويند: عموى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، با عموزاده رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بيعت نمود، و ديگر حى دو نفر نيز در مودر تو اختلاف نخواهند داشت ، و مخالفت نكنند.

و على عليه‌السلام در پاسخ فرمود:

او يطمع فيها طامع غيرى ؟ و آيا كسى جز من توقع دارد به خلافت دست يابد؟ و عباس گفت : ستعلم ؛ به زودى خواهى دانست . (٨٧٦)

آيا واقعا مسئله به همين سهولت و آسانى بود كه عباس عموى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تصور مى كرد، با بيعت او مسئله تمام مى شد؟ با مرور به آنچه گذشت ، و خواهد آمد، خواهيم دانست هرگز چنين نمى شد، و بلكه درگيرى و اختلاف ، و جنگ داخلى در پى آن اجتناب ناپذير بود به هر حال طولى نكشيد كه خبر آوردند زير سايبان چه گذشته است . (٨٧٧)

براء ابن عازب ، آن يار ديرين خاندان پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه هميشه قلبش در دوستى آل پيامبر مى طپيد گويد:

من هنوز در دوستى آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پايدارم ، بدرود زندگى گفت ، و من در هراس بودم كه اين امر (خلافت) را از خاندان پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بدر برند، اين هراس مرا دستپاچه كرده بود، در حالى كه قلبم مالامال حزن و اندوه مرگ پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود، اما چاره اى نداشتم ، اكنون نبايد بگذارم فرصت از دست برود، به همين دليل مرتب به خانه بنى هاشم سركشى مى كردم ، و آنان همگى دور جنازه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، جمع بودند، در اين ميان حواس خود را كاملا متوجه شخصيت هاى قريش ‍ مى كردم كه آنان در چه حالى هستند، يك وقت متوجه شدم ، ابوبكر و عمر حضور ندارند، و....

ديرى نپائيد ديدم ابوبكر و عمر و گروهى از اصحاب ، زير سايبان بنى ساعده جمع هستند، و گرداگرد ابوبكر و عمر را فرا گرفته اند، و هر كسى به آنان عبور مى كند، به او پيشنهاد بيعت مى كند، و براى ابوبكر از او بيعت مى گيرند،... و من بى تاب شدم ، و با سرعت خود را به بنى هاشم رساندم ، در خانه بسته بود با شدت در را كوبيدم .

درب باز مى شود، براء خود را به داخل خانه پرتاب مى كند، اما.... اضطراب سراپاى وجود براء را فرا گرفته ، او در حالى كه تلاش دارد نفس هاى خود را آرام كند، و اضطراب خود را فرو نشاند....، ولى چهره گرفته او همه چيز را نشان مى دهد. عباس عموى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او روى نموده ، بگو چه خبر است ؟ چه شده ؟.... براء با لحن تلخى ، بيش از دو سه كلمه نمى تواند بگويد:

مردم با ابوبكر بيعت نموده اند!....

عباس : تربت ايديكم الى آخر الدهر: تا ابد دست شما كوتاه گرديد. هر چه به شما گفتم نپذيرفتيد، و من درد خود را در درون خود حبس نمودم . (٨٧٨) على و اهل بيت ، در كنار جنازه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، حلقه ماتم زده بودند، اينان در خانه خود به سوگ پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، نشسته اند، و دنياى بيرون ، و آنچه در آن مى گذرد، در خاطره آنان كوچك ترين تاءثيرى ندارد، نه اين است كه براى على عليه‌السلام حوادث بيرون خانه هيچگونه ارزشى ندارد، او همه چيز را مى داند، و به همه چيز آگاه است ، او بيش از عباس ، و پيش از او وخامت اوضاع را درك نموده است ، و مى داند كه عباس چه مى گويد، و چه مى خواهد، گر چه مرگ پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، على را سخت درهم كوبيده است ، وليكن انديشه و خرد او سخت پاى برجاست و مى داند كه زمامدارى امت ، نيز وظيفه اى است بسيار سنگين كه نبايد مهمل گذارده شود، و دست متجاوزين ، بايد كوتاه گردد، و اين قافله را او و هدايت كند، و گرچه او خود در پاسخ اين اعتراض كه دير جنبيديد، و گذاشتيد ديگران به خلافت دست بيازند، مى گويد:« اكنت اترك رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ميتا:» آيا جنازه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را رها نموده و به دنبال خلافتش مى رفتم . (٨٧٩)

در ظاهر اگر پيشنهاد عباس عملى مى شد؟ همه چيز به نفع بنى هاشم تمام مى گشت ، زيرا او هم بزرگ قريش ، و هم بزرگ خاندان هاشم (از نظر و سن و سال)، و هم عموى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم .

اما نه ... على عليه‌السلام آگاه است كه حتى اگر جنازه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را نيز رها مى كرد، و امر آن را به ديگرى واگذار مى نمود، و يا اكنون با سرعت به سوى سايبان بنى ساعده برود و با بيعت عباس و مقداد و غيره در يك فرصت كوتاه ، همه چيز را به نفع خود تمام كند؟ مسئله به اين آسانى نخواهد بود كه عمويش تصور كرده است ، او از يك چيز هراس دارد، و اين هراس است كه دست به هيچ اقدامى نمى زند، او مى داندكه رقباى خلافت به اين سهولت دست از تلاش بر نمى دارند، و در نتيجه فتنه و شكاف در ميان امت ايجاد مى شود، و فرصت به دست دشمن داده شده ، و در نتيجه نابودى اسلام را در پى خواهد داشت . (٨٨٠)

پس بهتر اينكه على عليه‌السلام خود را به جنازه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مشغول بدارد، و پيشنهاد عباس و ديگران را نپذيرد، و قضاوت را به آيندگان واگذارد.

و فاطمه عليها‌السلام فرمود: و ابوالحسن آنچه شايسته او بود، انجام داد و آنان كارى انجام دادند كه خداوند آنان را كفايت مى كند. (٨٨١)

## ٢ - ١٢ انديشه نقض بيعت با ابى بكر

براء ابن عازب ، خسته و سرگردان ، خانه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را ترك مى گويد، او نمى داند چه كند؟ اما همه اش در اين فكر است ، چگونه اين لغزش را جبران كند، او بدون مقصود و هدف ، تمام روز سرتاسر مدينه را زير پا مى گذارد! و در انديشه است ، انديشه سوزان داغ جانكاه رحلت پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، از يك سو و از سوى ديگر انحراف خلافت از مسير اصلى خودش توسط گروهى از قريش ، او اين چنين روز را به شب مى رساند، براء گويد:

شب هنگام خود را به مسجد رساندم ، به ياد آوردم آواى زيبا قرآن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در اين مكان مى شنيدم ، اما اكنون مسجد خالى است ، فروغ هميشگى را ندارد، نتوانستم وارد مسجد شوم .

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيست ، محراب او خالى است ، از ورود به مسجد خوددارى كردم . (٨٨٢)

براء با قلبى آكنده ، و چشمانى اشك آلوده ، مسجد پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را ترك كرده است اما به كجا برود؟ و چه بكند او بى هدف و مقصود به راه خود ادامه مى دهد، اما نمى داند به كجا مى رود هدف او نقط راه رفتن است و بس ولى او خود نمى رود گواى كسى او را به سوئى مى كشاند ناگهان صداى زمزمه اى او را در تاريكى شب هشيار مى كند، صداى آهسته اى به گوش مى رسد، صداى پچ پچ افرادى كه به آهستگى با يكديگر سخن مى گويند، مى خواهد برگردد، مبادا رازى را كشف كرده كه اصحاب راز به آن رضايت ندارند، خواست برگردد.... اما اينجا كجاست ؟ چشم خود را به اطراف انداخت كه آنجا را بشناسد؟ ديد اينجا.... فضاى باز بنى بياضه است ؛ عجيب اين راه دور و دراز را من آمده ام ؟ پس اين زمزمه چيست ؟ حتما با اين خاطر است كه از ديد نامحرم پنهان بمانند، اينجا را براى راز گوئى انتخاب نموده اند، باز خواست برگردد، وليكن صدائى او را متوقف نمود، گوينده اى فرياد برآورد:

فرزند عازب است ؟ آرى فرزند عازب است .... بيا! و براء، فرزند عازب گويد:

به سوى آنان شتاب گرفتم ، و راز گويان را شناختم ، آنان مقداد، سلمان ، ابوذر، عباده بن صامت ، ابوالهيثم بن تيهان ، حذيفه ، عمار، و... در اين دل شب در فضاى بنى بياضه جمع شده اند، و از براندازى و نقض بيعت سخن مى گويند. (٨٨٣)

و شايد زمزمه ها چنين باشد و حتما اينچنين است :

عما: (تيم) را چه حقى در اين كار است ؟ زمامدارى خلق ؟ حق رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود و اكنون هم براى برترين مردم پس از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى باشد.... آرى انصار حق كشى كردند.

براء بن عازب : اين مرد....! بنام حق قريش ، حق را از اهلش ربود، و آن دو تن همدستش نيز به او كمك كردند.

عمار: بيعتى كه مهاجرين نخست در آن ، حضرو نداشته اند، چه ارزشى دارد؟

حذيفه بن يمان خبر اميد بخشى مى دهد: طايفه انصار در انديشه نقض ‍ بيعت مى باشند!: اين مطلب راست است ؟

حذيفه : به خدا دروغ نمى باشد، به خدا همين كه گفتم انجام مى شود.

مقداد بن عمرو: به خدا اين كار انصار خوب و اميد بخش است ، بايد پس ‍ از آن حق به صاحبش باز گردد.

سلمان پارسى : اگر اين مرد نپذيرفت ، چه بايد كرد؟

اباذر: او را واگذار.... زيرا او و دو رفيقش ، بيش از سه تن از مهاجرين نيستند دليلش هم بر زبان خودش آمده است ، آنگاه به براء روى نموده ، فرزند عازب آيا تو در سايبان همين استدلال را از او شنيدى ؟

براء: آرى او همين را گفت ، به خدا به همين دليل حق از آن ديگرى است ، نه او... خداى چنين روزى را نياورد كه با وجود فرزند ابى طالب ، با فرزند ابى قحافه بيعت كنم .

عمار: اينك ! اينك چه بايد كرد؟

مقداد: نظر اين است كه كار به شوراى مهاجرين برگردد. راءى همين است . (٨٨٤)

انصار قصد بر هم زدن بيعت (سايبان) را دارند.

حذيفه بن يمان چنين افزود: آرى اكنون با هم به نزد ابى بن كعب مى رويم ، او هم ، همانند شما آگاه است .

آنگاه همگى به سوى خانه ابى بن كعب مى روند، و حلقه در را مى كوبند و او در پشت در حاضر مى شود. و مقداد به او صحبت مى كند.

ابى ابن كعب : تقاضاى شما چيست ؟

مقداد: در را باز كن ، مطلب مهم تر از اين است كه پشت در بسته بازگو شود ابى ابن كعب : من در خانه را نمى گشايم ، و مى دانم براى چه منظورى آمده ايد، گويا قصد داريد در اين پيمان تاءمل نمائيد!!! و ما گفتيم . آرى ، و او گفت : آيا حذيفه در ميان شماست ؟ گفتيم آرى .

ابى ابن كعب : هر چه حذيفه بگويد، همان است ، و به خدا سوگند در را نگشايم ، تا اينكه مسائل همچنانچه هست اجرا شود، و بدانيد مسائل آينده بدتر از آن است ، و به خداوند شكوه خواهم نمود. (٨٨٥)

يعقوبى در تاريخ خود قسمت اول اين داستان را به طور خلاصه نقل مى كند، و آن خبر دادن براء به بنى هاشم ، از جريانات سايبان بنى ساعده است . (٨٨٦)

و اين گروه به نزد اميرالمومنين عليه‌السلام آمده و از او كسب تكليف مى كنند، كه در بخش بعد از آن سخن مى گوئيم .

## ٣ - ١٢ اقدامات پيشگيرانه

گزارش همايش تنى چند از اصحاب ، در فضاى بنى بياضه ، به گوش ‍ ابابكر رسيد، حال چگونه ؟ آيا خود اقدام به پخش آن نموده اند، گر چه اقدامات اوليه پنهانى انجام شده است ، اما پس از آن هيچگونه مانعى براى انتشار آن نديده اند، و يا اينكه فرد و يا افرادى نيز در همايش بنى بياضه حضور داشته اند. و گزارش داده اند؟

پس از دريافت خبر، ابوبكر و عمر، به دنبال مغيره بن شعبه (٨٨٧) و ابوعبيده مى فرستند كه در اين رابطه ، تبادل نظر كنند و به دنبال آن تصميم مى گيرند كه شب چهارشنبه ، شب دوم رحلت پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، با عباس عموى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مذاكره نمايند.

و از آن مهمتر اينكه خود دست به كار شوند و احتياطات لازم را انجام دهند، بخصوص با وجود شخصيتى چون على عليه‌السلام ، كه هيچكس ‍ در شايستگى ترديدى نداشت ، نه از مهاجرين و نه از انصار. (٨٨٨) و به خصوص اينكه در اجتماع سايبان بنى ساعده ، هنگامى كه عبدالرحمن بن عوف از فضيلت ابوبكر و عمر و على عليه‌السلام سخن مى گويد، منذر بن ارقم برخواسته و مى گويد: ما فضيلت اشخاص ياد شده را انكار نمى كنيم ، اما در ميان آنان كسى هست كه اگر خواستار خلافت باشد كسى با او نزاعى نخواهد داشت ، و او على بن ابى طالب است . (٨٨٩) ابوبكر كه خود مردى كارآزموده است ، در انتظار حوادث نمى نشست ، كه حوادث راه و روش را به او بياموزد، بلكه او شب يكسره در انديشه است كه هر گونه حركتى را خنثى سازد، و آيا ممكن بود ابوبكر از مسائلى كه در مدينه مى گذشت آگاه نباشد، و عكس العمل بيعت سايبان بنى ساعده را دريافت نكند، كه پس از بيعت ، بسيارى از انصار از بيعت با ابى بكر پشيمان شده ، و يكديگر را ملامت مى كنند، از على عليه‌السلام ياد نموده اند، و به نام او اشعار داده اند. (٨٩٠)

اين شرايط باعث مى شود كه تصميمات جدى ترى اتخاذ شود، بنابراين جاى هيچ تعجب نيست ، كه فرداى روز رحلت ، يعنى يك روز بعد از بيعت اوليه ، در زير سايبان بنى ساعده ، مردم را در مسجد فرا خوانند، و يك بار ديگر از مردم پيمان گيرند، و به اين گونه مردم را در مسجد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جمع نمودند، براى چه منظورى ؟ اين پرسشى است كه در اذهان همه حاضرين خطور مى كند، و ابوبكر در مقابل اين پرسش چه برخوردى دارد؟ آيا صريحا هدف از تجمع در مسجد را بيان مى دارند؟ كه گروهى نه اندك در فكر نقض بيعتند. و يا نه به اين گونه و بلكه مستقيما براى بيعت مجدد بدون هيچ انگيزه ؟ هر دو شيوه غلط است ، و گرنه روشن مى شود اين همايش ، براى مقابله با انديشه نقض ‍ بيعت است ، و كافى است شايعه نقض بيعت جراءت آن را بوجود آورد، و يكباره همه چيز بهم بخورد و درهم ريخته شود. و كاردانى عمر طرح ديگرى مى ريزد. كه هدف از اين همايش را پوزش ، و عذرخواهى از اشتباه روز گذشته به شمار آورد. ديروز، روز رحلت پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفت بود: پيامبر نمرده است و... امروز برنامه عوض شده است ، پس جا دارد حرف ديروز خود را پس بگيرد آغاز خوبى است براى توجيه حضور مردم ، لذا عمر رشته سخن را به دست مى گيرد، و سخنان خود را در دو موضوع خلاصه مى كند: پوزش و عذر خواهى از انكار مرگ رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، و قسمت دوم سخنان خود را عمدتا اختصاص به بيعت مجدد با ابى بكر مى دهد، و از مردم براى ابى بكر دوباره بيعت مى گيرد. (٨٩١)

ولى باز هم از شوراى فضاى بنى بياضه : مقداد ان و... كه در انديشه استوار نمودن خلافت براى على عليه‌السلام بودند خبرى نيست ، آيا از همايش در مسجد بى خبر بودند؟ تصور نمى شود بى اطلاع باشند، پس ‍ چرا حضور ندارند. اين مطلب را مى توان از پاسخ ابى بن كعب به گروه ياد شده دريافت كه گفت : به خدا سوگند در را نگشايم تا اين كه مسائل آنچنانچه هست انجام شود، و بدانيد مسائل آينده بدتر از آن خواهد بود كه مى بينيد. (٨٩٢) و نيز پاسخ اميرالمومنين عليه‌السلام به اين گروه و همايش هاى ديگرى كه در خواست قيام نموده بودند، دريافت مى داريم .

## ٤ - ١٢ پيشنهاد مشاركت در خلافت

گفته شد، ابوبكر و عمر، پس از دريافت ، اخبار شبانه شوراى گروهى از اصحاب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در فضاى بنى بياضه ، و رويدادهاى ديگر به دنبال مغيره بن شعبه و ابوعبيده جراح مى فرستند. و نشستى تشكيل داده ، و چنين راءى مى زنند كه بايد عباس را در حكومت مشاركت داد، تا به اين وسيله بتوانند خاطر خود را از ناحيه على عليه‌السلام آسوده سازند.

آنان به اين تصور كه چون عباس بزرگ هاشم است ، اگر او بپذيرد، ديگران نيز نمى توانند مخالفت كنند، و اگر پس از اين توافق ، از سوى خاندان هاشم و هر جناح ديگرى مخالفتى صورت پذيرد. آويزه خوبى براى سركوبى مخالفين خواهد بود، و بى شك عباس اين پيشنهاد را مى پذيرد و چرا نپذيرد، مگر نه اين است كه بنى هاشم فقط از اينكه خلافت را از دست داده اند نگران هستند، و به اينگونه آنان را از نگرانى بيرون مى آوريم ، و مگر نه اين بود كه بزرگترين رقباى خلافت يعنى انصار به اين امر رضا دادند، و ما نپذيرفتيم ، و اكنون اين گذشت را در مورد بنى هاشم از خود نشان مى دهيم . و... اما نه .... نه عباس چنين تمايلى دارد، و نه على عليه‌السلام را به اين گونه مى توان به بيعت راضى نمود، و او را از هدف خود باز داشت .

و به دنبال اين تصميم و اين نتيجه گيرى ، به سوى منزل عباس ، رهسپار شدند، و اين جريان در شب دوم وفات پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، صورت گرفت ، (٨٩٣) يعنى شب چهارشنبه ، روز دوشنبه وفات پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، شب سه شنبه ، پيشنهاد شورش عليه نظام ، روز سه شنبه بيعت مجدد و شب چهارشنبه مذاكره با عباس عموى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، صورت مى گيرد.

ابوبكر بعد از سپاس خداوند بزرگ ، رشته سخن را به دست مى گيرد: خداوند محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به عنوان پيامبر شما، به رسالت مبعوث نمود، و او را دوست و ياور مسلمين قرار داد، و خداوند به اين جهت به پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را از درون مومنين برگزيد، بر آنان منت نهاد، تا اينكه خداوند او را براى خود برگزيد (بدورد زندگى گفت)، و او مردم را به خود واگذارد، تا در مورد خود تصميم بگيرند، و آنكه را مايل هستند، انتخاب كنند ( يعنى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بدون وصيت از دنيا رفت (٨٩٤)) با اتفاق و بدون اختلاف نظر، اكنون مردم مرا به عنوان خليفه مسلمين انتخاب نموده اند، كه امور آنان را رعايت كنم ، و من اين پست را پذيرفتم ، و به يارى و پشتوانه پروردگار، هيچ هراس و سستى و حيرت و سرگردانى ندارم ، و از خداوند خواستار توفيق در اين راه هستم ، و بر او توكل نموده و به سوى او باز مى گردم .

اكنون پيوسته به گوش مى رسد، كسانى اين موضوع را نپذيرفته اند و بر خلاف عموم مسلمين سخن مى گويند، و اينان شما را پناهگاه خود قرار داده اند، در اين صورت ، شما نيز مانند ديگران اين راءى را بپذيريد، و يا اينكه مردم را از آنچه انجام داده اند برگردانيد. هدف ما از اين ديدار اين است كه شما را در خلافت شريك گردانيم تا فرزندانت نيز از آن بهرمند شوند، زيرا تو عموى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، و گر چه مردم موقعيت تو و نيز خانواده ات را نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى دانستند، با وجود اين از تو و نيز بنى هاشم عدول نمودند، و خلافت را از شما منصرف نمودند، زيرا رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، از ما و شما هر دو مى باشد.

عمر سخنان ابوبكر را بريد، و با همان روش تند و خشونت آميز خود به عباس گفت :

آرى به خدا... و ديگر اينكه ما يه اينجا نيامده ايم تا اظهار نياز كنيم ، و يا اينكه نيازمند تو بوده ايم .... نه ! ولى دوست نداشتيم كه از جانب شما اشكالى در اتفاق مسلمانان بوجود آيد، آنگاه شومى اين كار دامن گير شما و مسلمين گردد، اينك در كار خود و مسلمين نيك بنگريد...

عباس ، پس از درود و ستايش پروردگار، در پاسخ آنان چنين گفت :

خداوند، پيامبر خود را بر انگيخت چنانچه توصيف نمودى ، تا اينكه بدرود زندگى گفت ، و امور مردم را به خود مردم واگذار نمود، تا خود در اين باره تصميم بگيرند و به دور از هواى نفس ، به حق و حقيقت دست يابند....

عباس در اينجا به شيوه و عقيده آنان سخن مى گويد، و در مقام اثبات عقيده شخصى خود نمى باشد، او مى خواهد به آنان ثابت كند، حتى طبق گفتار خود آنان و استدلالشان عمل ننموده اند، و لذا در ضمن سخنان خود گويد: من اكنون نمى خواهم خلافت را از شما سلب نمايم ، وليكن اين استدلال شما نيازمند چنين بيانى است .....

لازم به يادآورى است عبدالفتاح عبدالمقصود نويسنده معاصر مصرى در كتاب خود (امام على عليه‌السلام ) ضمن نقل گفته عباس ، جمله (اختيار) راندارد، گر چه اين قتيبه آن را ذكر نموده است . دنباله سخن :

بسيار خوب پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بدرود زندگى گفت ، و امور مردم را به خود آنان واگذارد، تا از حق و حقيقت پيروى نموده و به دنبال هواى نفس نروند، تو با چه حقى اين منصب را اشغال نمودى ؟ اگر به دليل اينكه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از شماست خلافت را متصرف شده اى ؟ حق ما را غصب نموده اى ، و اگر به اين دليل كه مومنين آن را به تو واگذار نموده اند؟ ما از مومنين هستيم ، و اين منصب را به تو واگذار نكرده ايم ، اگر مقصودت اين است كه مومنين تو را به اين كار وادار و ملزم نموده اند، چنين الزامى در بين نيست ، زيرا ما به اين كار تو كراهت داريم ، چه ناسازگار است اين گفته ات : كه مردم نمى پذيرند و به خلافت تو رضايت ندارند، با اين گفته ات كه گوئى : مردم به تو مايل هستند، و از روى رضا و رغبت به تو راءى داده اند؟

و آنچه را پيشنهاد مى دهى به ما ببخشى ، اگر حق تو مى باشد كه به ما واگذار مى كنى ، براى خودت باشد. و اگر حق مومنين است ، تو صلاحيت واگذارى آن را ندارى ، و اگر حق ماست اين حق تجزيه پذير نيست ، و ما به اين تجربه رضا ندهيم .

و بدان آنچه را مى گويم نه بدان جهت است كه مى خواهم خلافت را از تو سلب نمايم ، وليكن استدلالت بهره اى از پاسخ مى طلبد. (طبق استدلال خودتان بايد استدلال كنيم ، و پاسخ دهيم).

و اما گفته ات : رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از ما و شماست ؟ رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم همانند درختى است كه ما شاخه هاى آن هستيم ، و شما همسايگان آن ، و اما گفته ات اى عمر كه تو بر ما از مردم هراس دارى ، كارى است كه تو خود آغازگر آن هستى ، و از خداوند يارى مى جويم . (٨٩٥)

و در نتيجه اين نقشه نيز مؤ ثر و كارگر نيفتاد، و ماءيوسانه عباس را به حال خود گذاشتند.

## ٥ - ١٢ پيشنهاد بيعت با على عليه‌السلام از سوى قوم

آنچه مايه نگرانى قوم را فراهم آورده ، تمايالات گروههاى مختلفى بود كه بيم آن مى رفت هر لحظه در برابر گروه حاكم جبهه بگيرند، و قطعا اگر اين گونه تلاشى كه براى انحراف خلافت از مسير خود صورت گرفت ، در جهت استقرار وصيت پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، انجام مى شد، امكان نداشت كوچكترين تحرك خلافى صورت گيرد، اما متاءسفانه وصيت پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كنار زده شد، و مجال براى فرصت طلبان باز شد، و البته خواهيم ديد كه درايت و آگاهى و بردبارى ناشى از ايمان امير المومنين عليه‌السلام هرگونه تحرك را از فرصت طلبان سلب نمود، ولى در اين ميان نيز كسانى بودند كه واقعا به خاطر طرفدارى از حق و حقيقت على عليه‌السلام از بيعت اجتناب ورزيدند، و در انتظار بودند شايد بتوانند، آب از جوى رفته را باز گردانند. و از آن جمله شوراى فضاى بنى بياضه است . در چند صفحه قبل از همايش تنى چند، در فضاى بنى بياضه ، سخنى داشتيم ، كه پس از همايش ، به نزد ابى ابن كعب رفته و از او مشورت خواستند، و او كار را تمام شده يافت اما اين گروه به اين اكتفا ننموده ، و پس از تبادل آراء چنين نتيجه گرفتند كه بدون مشورت با امام عليه‌السلام دست به اقدامى نزنند، و به اين منظور، به حضور امام عليه‌السلام رسيدند و عرضه داشتند: « يا امير المومنين تركت حقا انت اولى به من غيرك» :اى امير مومنان ، تو حقى را رها كردى كه از ديگران به آن سزاوارتر بودى ، زيرا ما خود از پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيديم كه فرمود: « على مع الحق و الحق مع على عليه‌السلام ، يميل مع الحق كيف مال» : على با حق است و حق با على است حق به هر جا رود، على نيز در آنجاست .

و ما تصميم داشتيم او را از منبر به زير بكشيم ، و بعد تغيير راءى داده آمديم موضوع را به مشورت بگذاريم ، اكنون هر چه دستور مى دهيد؟

امير المومنين عليه‌السلام فرمودند:

به خدا سوگند، اگر چنين مى كرديد اعلان جنگ داده بوديد، ولى شما همانند نمك در طعام ، و يا سرمه در چشم هستيد، (گروه شما اندك است) و سوگند به خدا در اين صورت شما با شمشيرهاى كشيده به نزد من آمده و آمادگى خود را براى جنگ اعلان مى كرديد، و آنگاه بود كه آنان خود را به اينجا رسانده و مرا مجبور به بيعت و يا جنگ مى نمودند، و من چاره اى نداشتم جز اينكه از خود دفاع كنم ، در اين صورت فتنه برپا مى شد، و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در هنگام وفات خود به من سفارش نمود: « ان الامة ستغدر بك بعدى ... (٨٩٦)» امت به تو خيانت خواهد كرد؛ عرض كردم : هرگاه چنين شد، من چه بكنم ؟ فرمود: اگر يارانى يافتى اقدام كن ، وگرنه سكوت اختيار كن ...

اكنون دستور اين است كه به مسجد رفته و با آنان در اين مورد استدلال كنيد، تا حجت بر آنان تمام شود، و ديگر عذرى نداشته باشند.

و اولين كسى كه هيئت حاكمه را استيضاح مى كند، خالد بن سعيد بن العاص ، سپس اباذر و مقداد، و همچنين يكى پس از ديگرى شروع به استيضاح مى نمايد كه آشوبى برپا شده ، و در پايان اميرالمؤ منين عليه‌السلام دستور مى دهد: آرامش را حفظ نمايند، و بخصوص خالد بن سعيد را امر به آرامش نموده ، و مى گويد: خداوند انديشه تو را مى داند و تو را مى ستايد. (٨٩٧)

شواهدى در دست هست كه صحت اين جريان را تاءييد مى كند، زيرا اولا اين گروه كه با آن شور و التهاب ، همايش ياد شده را تشكيل مى دهند، چگونه است كه على عليه‌السلام به آنان دستور مى دهد سكونت اختيار كنند، مبادا به درگيرى و فتنه بيانجامد، گرچه محدثين اهل سنت ، از قبيل ابن ابى الحديد، و ابن قتيبة اين داستان را تا منزل اءبى ابن كعب بيشتر پى گيرى نمى كنند، اما عكس العمل نظام حاكم را در مورد اين افراد بازگو مى كنند، و حتى دليل آن را نيز بيان مى دارند.

ابن اثير مى نويسد: اولين پرچم فرماندهى سپاه اعزامى به شام را به نام خالد بن سعيد ابوبكر افراشت ، و سپس او را عزل نمود، انگيزه عزل او اين است كه به مدت دو ماه با ابى بكر بيعت ننمود، و عمر درباره عزل خالد اصرار ورزيد و بالاخره ابوبكر او را از فرماندهى عزل نمود. (٨٩٨)

و يعقوبى مى نويسد: خالد بن سعيد در هنگام رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حضور نداشت ، و چون وارد مدينه شد، به نزد على عليه‌السلام آمد و عرضه داشت : بيا تا با تو بيعت نمايم ، از تو شايسته تر نسبت به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وجود ندارد. (٨٩٩) و نيز مى نويسد گروهى از مهاجرين و انصار به نزد على آمدند و درخواست نمودند با او بيعت كنند. (٩٠٠)

## ٦ - ١٢ پشيمانى انصار

زبير بن بكار گويد: پس از بيعت ، و در آخر روز، مردم به طرف منازل خود رفتند، گروهى از انصار و گروهى از مهاجرين جمع شدند، و از يكديگر گلايه نموده ، و يكديگر را سرزنش نمودند. عبدالرحمن بن عوف خطاب به انصار گفت : اى انصار گرچه شما داراى فضيلت و مرتبت و منزلت ، و سابقه در اسلام هستيد، وليكن در ميان شما كسى مانند ابوبكر و عمر و على عليه‌السلام و ابى عبيدة باشد وجود ندارد. زيد بن ارقم گفت :

ما منكر فضيلت آنان كه نام بردى نيستيم ، ولى لازم است بدانى ، سعد بن عبادة ، سيد و بزرگ انصار از ماست ، و كسى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دستور داد به او اسلام پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را برسانند، و قرآن را از او فرا گيرند، اءبى بن كعب . (٩٠١) از ماست ، و معاذ بن جبل . (٩٠٢) آن كه در روز قيامت در پيشاپيش علما در حركت است از ماست ،

و آنكه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شهادت او را برابر شهادت دو مرد دانست ، و خزيمة بن ثابت . (٩٠٣) از ماست ، و ما مى دانيم در ميان قريش از كسانى كه نام بردى ، اگر خواستار خلافت باشد، هيچكس در او نزاعى ندارد، على ابن ابى طالب است . (٩٠٤)

زبير بن بكار گويد: چون با ابى بكر بيعت شد، و خلافت او استقرار يافت ، گروه زيادى از انصار از بيعت با ابى بكر پشيمان شدند، و يكديگر را ملامت نمودند، و از على عليه‌السلام ياد نموده و به نامش شعار دادند، و او را از خانه خود خارج نشد، و آنان را اجابت ننمود و مهاجرين از اين موضوع ناراحت شدند، و در اين مورد فراوان سخن گفته شد، و چند نفر از قريش با انصار مخالفت شديدترى داشتند، و آنان عبارت بودند از سهيل بن عمرو، يكى از افراد بنى عامر بن لؤ ى ، و حارث بن هشام ، و عكرمة بن ابى جهل كه هر دو از بنى مخزوم بودند، و اينان از بزرگان قريش ‍ بوده كه با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جنگيدند، سپس به اسلام گرويدند، و همه اينها انتقام جوى انصار بودند، زيرا بستگان آنها بوسيله انصار كشته شده بودند.

سهيل بن عمرو را مالك بن دخشم در روز بدر اسير نموده بود، و حارث بن هشام را عروة بن عمرو در جنگ بدر مجروح ساخت ، و ابى جهل پدر عكرمة را دو فرزندان عفراء در جنگ بدر كشتند، سهيل بن عمرو بپا خاست و گفت :

اى گروه قريش خداوند اين گروه را انصار ناميد، و در قرآن آنان را ستايش ‍ نمود، و به اين گونه بهره اى عظيم دريافتند، و موقعيتى پيروزمندانه به دست آوردند، و آنان خلافت را براى خود، و براى على بن ابى طالب خواستند، و على عليه‌السلام در خانه خود مى باشد، اگر بخواهد آنان را رد مى نمود؛ پس شما انصار را براى تجديد بيعت با ابى بكر دعوت كنيد، اگر پاسخ مثبت دادند و اگر نه با آنان پيكار كنيد، به خدا سوگند من اميدوارم خداوند شما را بر آنان پيروز گرداند، چنانچه شما را بوسيله آنان پيروز نمود. (٩٠٥)

پس از آن حارث بن هشام برخواست و تقريبا به همين گونه در ستايش انصار سخن گفت و افزود:

آنان سخنى گفتند كه اگر در آن پايدار بمانند، نشان افتخار را از خود دور نموده و ما با آنان سخنى جز شمشير نخواهيم داشت ، و اگر دست كشيدند،

آنچه را شايسته آنان است انجام داده اند.

پس از آن عكرمة بن ابى جهل به پا خواست و يادآورى برخى از فضائل انصار گفت :

آنچه آنان به آن مى انديشند لغزش هائى است در امور، تحريكات شيطانى و چيزى كه هرگز آرزوئى به آن نرسد، براى قوم عذر آوريد، اگر نپذيرفتند، با آنان بجنگيد، به خدا سوگند، اگر از قريش جز يك تن باقى نماند، خلافت به او مى رسد.

زبير گويد و در اين هنگام ، ابوسفيان حضور پيدا كرد و گفت :

اى گروه قريش انصار حق ندارند خود را برتر از ديگران بدانند، مگر آن هنگامى كه به برترى ما بر خودشان اقرار نمايند... و به خدا سوگند اگر كفران نعمت كنند، با شمشير به خاطر اسلام با آنان مى جنگيم ، چنانچه آنان به خاطر اسلام جنگيدند، اما على بن ابى طالب عليه‌السلام ، به خدا سوگند او شايستگى زمامدارى و سيادت بر قريش را داراست . (٩٠٦)

چون گزارش اين همايش به انصار رسيد، ثابت بن قيس بن شماس ، گوينده انصار، در ميان انصار بپا خواست و گفت : اى گروه انصار، اين سخنان در صورتى بر شما گران خواهد بود، كه اهل دين و ديانت قريش آن را بگويند، و اما اگر گوينده اين سخنان اهل دنيا، از قريش باشند، بخصوص از گروههائى كه خويشان آنها كشته شده اند، بر شما گران نخواهد آمد، و تنها انديشه نيكان مهاجرين اعتبار دارد، اگر بزرگان قريش ‍ كه اهل آخرت هستند، همانند اين گروه سخن بگويند، جا دارد هر آنچه دوست داريد بر زبان جارى سازيد، وگرنه خويشتن دار باشيد.

حسان بن ثابت ، شاعر انصار، مذاكره مهاجرين و تهديدهاى آنان را قصيده اى سروده است :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تنادى سهيل و ابن حرب و حارث |  | و عكرمة الشانى لنا ابن ابى جهل |

سهيل و فرزند حرب و حارث و عكرمة دشمن ما، فرزند ابى جهل ، فرياد برآوردند

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| قتلنا اءباه و انتزعنا سلاحه |  | فاءصبح بالبطحاء اءذل من النعل |

ما پدرش را كشتيم ، و سلاح او را برگرفتيم ، و در بطحاء از كفش ذليل تر شد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فاما سهيل فاحتواه ابن دخشم |  | اسيرا ذليلا لايمر و لا يحلى |

اما سهيل ؛ فرزند دخشم او را با ذلت اسير كرد و او بدون خاصيت است .

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و صخربن حرب قد قتلنا رجاله |  | غداة لواء بدر فمرجله يغلى |

و ما مردان صخر فرزند حرب را كشتيم صبحگاه جنگ بدر، پس ديگ او به جوش آمد.

تا آنجا كه گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بذلنا لهم انصاف مال اكفنا |  | كقسمة اءيسار الجزور من الفضل |

دست رنج خود را با آنان به نصف تقسيم نموديم ، همانند اينكه شتر را قطعه قطعه كنند، و از روى كرم و سخاوت آن را تقسيم نمايند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فكان جزاء الفضل منا عليهم |  | جهالتهم حمقا و ما ذاك بالعدل |

پس پاداش اين بخشش به آنان نادانى حماقت آميز آنان است و عدالت اين نيست .

و چون قريش ، شعر حسان را دريافت نمودند، خشمگين شده و از شاعرشان ابن عزه خواستند به او پاسخ دهد، و او چنين گفت :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| معشر الانصار خافوا ربكم |  | واستجيروا الله من شر الفتن |

اى گروه انصار از خداى خود بترسيد و به خداوند، از شر فتنه ها پناه بريد

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اننى ارهب حربا لاقحا |  | يشرق المرضع فيها باللبن |

من از جنگ بارورى مى ترسم كه شير را در گلوى شيرخوار مى شكند

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| جرها سعد و سعد فتنة |  | ليت سعد بن عباد لم يكن |

جنگ را سعد پديد آورد و سعد فتنه است اى كاش سعد بن عباد وجود نمى داشت . (٩٠٧)

## ٧ - ١٢: پيشنهاد شورش

ابوبكر احمد بن عبدالعزيز جوهرى در كتاب سقيفه روايت نموده است : پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ابوسفيان را براى جمع آورى صدقات ، فرستاده بود، چون از ماءموريت خود بازگشت ، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وفات يافته بود. ابوسفيان با گروهى برخورد نمود، سؤ ال كرد: چه كسى پس از او متصدى امور گرديد؟ به او گفتند: ابوبكر؛ ابوسفيان گفت : ابوفضيل ؟ گفتند: آرى ، گفت : پس دو نفر مستضعف على عليه‌السلام و عباس چه كردند؟ به خدا سوگند خلافت را براى آنان به دست خواهم آورد.

ابوبكر احد بن عبدالعزيز گفت : راوى ، يعنى جعفر بن سليمان گويد: ابوسفيان جمله ديگرى گفت كه راويان حديث آن را حفظ ننموده اند، پس ‍ چون ابوسفيان وارد مدينه شد، گفت : گرد و غبار برافراشته اى مى بينم كه جز خون آن را فرو نخواهند نشاند.

گويد: عمر با ابوبكر مذاكره كرد و به او گفت : ما از شر ابوسفيان در امان نيستيم ، و اموال جمع آورى شده را به ابوسفيان واگذار نمود، و او راضى شد، و ديگر سخنى نگفت . (٩٠٨) ابن ابى الحديد مشابه اين مورد، را درباره زنى از بنى عدى ابن النجار نقل مى كند: چون مردم گرد ابى بكر را گرفتند، تقسيمى بين زنان مهاجر و انصار فرستاد، از آن جمله توسط زيد بن ثابت مبلغى براى زنى از بنى عدى ابن النجار فرستاد، زن سؤ ال كرد: چيست ؟ پاسخ داد: هديه اى است كه ابوبكر، براى زنان فرستاده است ، زن نمى پذيرد، و مى گويد: آيا به من رشوه مى دهيد، به خدا سوگند چيزى از آن نخواهم پذيرفت ، و آن را به او باز گرداند. (٩٠٩)

زبير بن بكار در (موفقيات) نقل مى كند: چون مردم با ابى بكر بيعت نمودند. ابوسفيان به خانه اى كه على عليه‌السلام در آنجا بود، گذر كرد، به آنجا كه رسيد ايستاد و اين اشعار را سرود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بنى هاشم لا تطمعوا الناس فيكم |  | و لا سيما تيم بن مرة او عدى |

اى فرزند هاشم مگذاريد مردم به شما چشم طمع داشته باشند، بخصوص قبيله (تيم)، يا قبيله (عدى)، مقصود قبيله ابوبكر، و عمر است .

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فما الامر الا فيكم و اليكم |  | و ليس لها الا ابو حسن على |

خلافت جز در ميان شما، و به سوى شما نمى باشد و كسى جز ابوالحسن على عليه‌السلام شايستگى آن را ندارد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اءبا حسن ؛ فاشدد بها كف حازم |  | فانك بالامر الذى يرتجى ملى |

اى پدر حسن با دست دورانديش خود خلافت را محكم بگير زيرا تو كمال شايستگى آن را دارا هستى .

اميرالمؤ منين عليه‌السلام در پاسخ او گفت : تو چيزى را خواهانى كه ما اهل آن نيستيم ، و رسول خدا با من عهدى استوار نموده كه پايبند به آن هستم .

ابوسفيان على عليه‌السلام را رها نمود، و به سراغ عباس بن عبدالمطلب به منزلش رفت ، و به او گفت : اى ابوالفضل ، تو نسبت به ميراث برادرزاده ات شايسته تر از ديگران هستى ، دست خود بگشا تا من با تو بيعت كنم ، و پس از بيعت من با تو، مردم با تو مخالفت نخواهند كرد. عباس خنديد و گفت :اى ابوسفيان ؛ على عليه‌السلام بيعت با تو را رد مى كند، و عباس آن را مطالبه نمايد؟ ابوسفيان از در خانه عباس ماءيوس ‍ برگشت . (٩١٠)

تحريكات ديگرى در تواريخ براى ابوسفيان ذكر نموده اند، بجز آنچه گذشت ، ابن ابى الحديد گويد: ابوسفيان آمد در حالى كه مى گفت :

آگاه باشيد؛ به خدا سوگند، توفانى از گرد و غبار مى بينم كه جز با خون آرام نخواهد گرفت . اى فرزندان عبد مناف ؛ ابوبكر به كدامين دليل حق شما را گرفته است ؟ كجايند آن بيچارگان ؟ كجايند آن دو كه به خوارى تن داده اند؟ على عليه‌السلام و عباس ؟ چه شده است كه خلافت در ميان پائين ترين طبقات قريش قرار گرفته است ؟

سپس با على عليه‌السلام پيشنهاد بيعت مى دهد، و مى گويد: به خدا سوگند اگر مايل باشى مدينه را پر از سرباز سوار و پياده نظام خواهم نمود!.

و حضرت از پذيرفتن پيشنهاد او امتناع ورزيد، اما ابوسفيان دست بردار نيست ، و در خواسته خود اصرار مى ورزد، و با دو بيت شعر طعنه آميز، و اهانت بار، به اصطلاح خود مى خواهد على عليه‌السلام را تحريك نمايد. (٩١١) حضرت به او پرخاش كرده و مى گويد: ابوسفيان به خدا تو جز فتنه و آشوب هدفى ندارى ، تو هميشه براى اسلام دردسر آفريده ، و با آن دشمن بوده اى ، ما نيازى به اندرز تو نداريم . (٩١٢)

بار ديگر ابوسفيان در ضمن گروهى از مهاجرين و زبير بن عوام به نزد على عليه‌السلام و عباس مى آيند، (و شايد اولين بار، او با اين كيفيت آمده و چون به نتيجه نرسيده است به آن گونه كه ياد شد عمل مى كند - م -). اين بار به گونه اى سخن مى گويند كه بوى نهضت و قيام مى دهد، عباس ‍ عموى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در پاسخ مى گويد:

ما سخنان شما را شنيديم ، اگر به شما پاسخ مثبت دهيم ، به اين دليل نيست كه يارانمان اندكند، و اگر انديشه شما را رها كنيم ، نه به دليل بدگمانى ما به شماست به ما مهلت دهيد؟ تا به انديشه خود مراجعه كنيم ، اگر راه خروجى از اين ورطه گناه يافتيم ، و حق با فريادهاى پياپى بر ما و آنان نهيب زد (كه برخيزيد و قيام كنيد)، دستان خود را براى دستيابى به عظمت و مجد مى گشوديم ، هرگز آن را نبنديم ، و يا اينكه به خواسته خود دست يابيم ، و اگر اقدامى ننموديم ، نه از اين جهت است كه يارانمان اندكند، و يا دستانمان ناتوان است .

به خدا سوگند، اگر نه اين بود كه اسلام از خونريزى جلوگيرى نموده است ، صخره ، سنگها، آنچنان خرد شوند و درهم بكوبند كه صداى برخورد آن از بلنديها شنيده شود.

حضرت اميرالمؤ منين عليه‌السلام ، كه تاكنون به اين سخنان گوش مى داد، در حالى كه نشسته بود، و زانوان خود را بغل گرفته بود، زانوان خود را رها كرد، و راست نشست ، و فرمود:

صبر، بردبارى است ، و تقوى دين و آئين است ، حجت ، محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است و راه ، صراط است . (٩١٣) و فرمود:

« اءيها الناس شقوا امواج الفتن بسفن النجاة ، و عرجوا عن طريق المنافرة ،

و ضعوا تيجان المفاخرة ، افلح من نهض بجناح ، اءو استسلم فاءراح ... (٩١٤)»

امواج فتنه ها را با كشتى هاى نجات بشكافيد، و راه پراكندگى و اختلاف را كنار بگذاريد، و تاج مفاخت و فخرفروشى را از سر بنهيد رستگار است آنكه با داشتن نيرو، قيام كند، و يا اينكه در صورت مساعد نبودن شرايط تسليم وضع موجود شود (تا زمينه را فراهم نمايد).

زمامدارى بر مردم همچون آبى گنديده ، و يا لقمه اى است كه گلوگير انسان مى شود، آنكه ميوه را پيش از رسيدنش بچيند، به كسى ماند، كه بذر را در كوير و شوره زار بپاشد. اگر سخنى بگويم خواهند گفت : براى دستيابى به حكومت حريص است ، و اگر سكوت كنم خواهند گفت : از مرگ هراس دارم . پس از آن همه رويدادها؛ به خدا سوگند فرزند ابى طالب آنچنان با مرگ انس دارد، كه بيش از كودك شيرخوار به پستان مادرش ‍مى باشد، اما من به اسرارى آگاهم كه اگر آنها را بازگو نمايم ، همانند لرزش طناب در چاه دچار اضطراب خواهيد گرديد.

# فصل سيزدهم : رخداد بيعت از ديدگاه على عليه‌السلام

## ١ - ١ - ١٣: خوددارى اميرالمؤ منين عليه‌السلام از بيعت

ابن ابى الحديد در اين مورد مى گويد:

روايات در مورد داستان سايبان بنى ساعده مختلف است و آن چه شيعه در اين باره گويد (و گروهى از محدثين اهل سنت نيز برخى از آن ها را گفته ، و بسيارى از آن ها را روايت نموده اند): اين است كه على عليه‌السلام از بيعت با ابى بكر خوددارى ورزيد، تا اين كه او را به زور از خانه بيرون كشيدند، و اين كه زبير بن عوام از بيعت با ابى بكر خوددارى نمود، و گفت : جز با على عليه‌السلام بيعت نخواهم كرد، و هم چنين ابوسفيان بن حرب ، و خالد بن سعيد بن العاص بن امية بن عبد شمس ، و عباس بن عبدالمطلب و فرزندانش ، و ابوسفيان بن حارث بن عبدالمطلب ، و همه بنى هاشم ، بيعت ننمودند.

و گويند؛ زبير، شمشير كشيد، و چون عمر در حالى كه گروهى از انصار و ديگران با او بودند، حضور يافت ، در ضمن سخنانى ، گفت : شمشير اين مرد را بگيريد، و آن را به سنگ بکوبيد، و گفته مى شود: عمر شمشير زبير را گرفت و به سنگ كوبيد و آن را شكست ، و همگى را جلو انداخته به نزد ابى بكر برد و آنان را وادار به بيعت نمود، و جز خواستند او را به زور، از آن جا خارج كنند، فاطمه عليها‌السلام خود را به در خانه رساند، و كسانى كه به دنبال على عليه‌السلام آمده بودند، چون صداى حضرت فاطمه عليها‌السلام را شنيدند پراكنده شدند، و دانستند كه على عليه‌السلام به تنهائى ، به آنان صدمه نخواهد زد، پس او را به حال خود گذاردند. و گفته شده است : او را نيز ضمن كسانى كه از منزل بيرون بردند، به نزد ابوبكر آورده و او بيعت نمود.

و ابوجعفر محمد بن جرير طبرى بسيارى از اين مطالب را روايت نموده است . اما داستان آتش زدن ، و امور دردناك ديگر، و اين كه عمامه به گردن حضرت انداخته و او را كشان كشان بردند، و مردم دور او را گرفته بودند، بعيد است انجام شده باشد، و تنها شيعه هستند كه اين گونه مطالب را روايت نموده ، گرچه گروهى از اهل حديث از اهل سنت نيز همانند آن را روايت نموده اند، و ما اين گونه موارد را ذكر خواهيم نمود. (٩١٥)

ابوجعفر طبرى گويد: على عليه‌السلام و هيچ يك از بنى هاشم به مدت شش ماه با ابى بكر بيعت ننمودند... و على عليه‌السلام به دنبال ابى بكر فرستاد و به او پيغام داد كه به تنهائى به نزد او برود، و دوست نداشت كه عمر با او باشد، و به همين جهت عمر به او گفت : تنها به نزد على عليه‌السلام نرود، و ابوبكر گفت به تنهائى خواهم رفت ، و ممكن است آنان با من چه رفتارى داشته باشند؟

و بالاخره ابوبكر به نزد على عليه‌السلام رفت در حالى كه بنى هاشم گرد او فراهم آمده بودند... و على عليه‌السلام اظهار مى دارد ما در امر خلافت حقى داشتيم ، شما با ما از در استبداد وارد شديد، و خويشاوندى خود با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، و حق خودشان را يادآور شد، و همچنان على عليه‌السلام در اين باره سخن مى گفت ، تا اين كه ابوبكر به گريه افتاد. (٩١٦)

و طبرى در جاى ديگر گويد: فاطمه عليها‌السلام از ابوبكر دورى جست ، و با او سخن نمى گفت ، تا اين كه وفات يافت ، و على عليه‌السلام شبانه او را دفن نمود، و به ابوبكر اطلاع نداد، و تا هنگامى كه فاطمه عليها‌السلام زنده بود، مردم على عليه‌السلام را ملاحظه مى نمودند، و چون وفات يافت ، مردم از او پراكنده شدند، و فاطمه عليها‌السلام به مدت شش ماه ، بعد از رحلت پدر بزرگوارش در ميان مردم درنگ داشت . (٩١٧)

## ٢ - ١ - ١٣: نقدى كوتاه بر كتب تاريخ

ابوجعفر طبرى (٢٢٤ - ٣١٠ ه -. ق) خيلى كوتاه از روى داد امتناع حضرت اميرالمؤ منين عليه‌السلام ، در بيعت با ابى بكر مى گذرد، اما در همين اختصار به مطالب زيادى اشاره دارد، از دفن پنهانى حضرت فاطمه عليها‌السلام ، امتناع حضرت از بيعت ، گريه ابوبكر، در پى هشدار مكرر اميرالمؤ منين عليه‌السلام به او در مورد ناديده گرفتن حقوق خود و نيز آرزوى ابوبكر در عدم تعرض به خانه حضرت فاطمه عليها‌السلام (٩١٨) كه اينها خود گوياى همه مسائلى است كه شيعه از آن ياد مى كند. و ابن ابى الحديد، خود نيز بسيارى از اين مطالب را به نقل محدثين اهل سنت ، يادآور مى شود. و ما در بخش (فاطمه عليها‌السلام در جبهه مخالف) از آن ياد خواهيم نمود.

ابن اثير (ت - ٥٥٥ - وفات ٦٣٠) كه بيش از سيصد سال پيش از طبرى مى زيسته است خيلى كوتاه تر متعرض اين داستان شده است ، او گويد:

على عليه‌السلام و بنى هاشم و طلحه و زبير، بيعت ننمودند، و زبير گفت : شمشير خود را در نيام نكنم ، تا اين كه با على عليه‌السلام بيعت شود. پس ‍ عمر گفت : شمشير او را بگيريد و به سنگ بكوبيد. و در پايان گويد: صحيح آن است كه على عليه‌السلام بيعت ننمود، مگر بعد از شش ماه ، و خدا بهتر مى داند. (٩١٩)

زهرى گويد: على عليه‌السلام و بنى هاشم و زبير به مدت شش ماه بيعت ننمودند تا اين كه فاطمه عليها‌السلام بدرود زندگى گفت . (٩٢٠)

اين گزارش كوتاه بسيارى از مطالب را روشن مى سازد.

ابن قتيبه نيز بسيارى از رويدادهائى را كه شيعه مى گويد، بيان مى كند، (٩٢١)

ابن قتيبه در سال ٢٧٠ ه -. ق بدرود زندگى مى گويد، يعنى ٦٠ سال قبل از درگذشت ، ابوجعفر طبرى .

ابن ابى الحديد معتزلى حنفى مذهب ، به نقل جوهرى در كتاب سقيفه تهديد به آتش زدن خانه فاطمه عليها‌السلام را بر روى كسانى كه در خانه اش پناه گرفته بودند، ذكر مى كند. (٩٢٢)

و ابن هشام در سيره نبويه اى كه آن را به خود نسبت داده حتى اشاره اى به روى دادهاى بعد از بيعت با ابى بكر ننموده كه گويا هيچ حادثه اى رخ نداده است . سيره نبويه منسوب به ابن هشام ، در واقع خلاصه و مختصرى است از سيره نبوية ابن اسحاق (تولد ٨٥ ه -. ق - وفات ١٥٣ ه -. ق)، اولين كارى كه تاريخ زندگى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و جنگ ها و مسائل ديگر مربوط به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را مطرح نموده است .

ابن اسحاق به دستور منصور خليفه عباسى براى فرزندش مهدى كتابى نگاشت كه از آفرينش آدم تا دوران خود را در آن مطرح نمود، و چون آن را به خليفه ارائه داد، خليفه به او گفت : كتاب را طولانى نمودى آن را كوتاه كن ، و نسخه مفصل را دستور داد كه در خزينه نگهدارى نمايند (تصور مى شود نسخه اصلى آن در كتابخانه كوپرلى آستانه موجود باشد (٩٢٣) -) البته بخشى از آن و شايد اختصار يافته آن باشد، در حقيقت اولين كتابى كه در سيره نبويه نوشته شد، سيره ابن اسحاق بود، و مى توانيم بگوئيم هر كتابى كه بعد از ابن اسحاق در سيره نبويه نوشته شده است خوشه چين خرمن او و مشتى از درياى بى كران اوست . (٩٢٤)

سيره نبوية ابن اسحاق دستخوش تحولات زيادى گرديد، شرح و تعليق بر آن نوشته شد، آن را مختصر نمودند، حتى به نظم در آوردند، از جمله كسانى كه سيره نبويه ابن اسحاق را كوتاه نمود، عبدالملك بن هشام بن ايوب حميرى است كه ضمن كوتاه نمودن آن بسيارى از مطالب را كه طبق ذوق حاكمان وقت نبوده است حذف نموده ، چنانچه ابن هشام خود در اين مورد گويد:

و برخى از مطالبى را كه ابن اسحاق آن را ذكر نموده بود من حذف كردم ... از آن جمله مسائلى كه ذكر آن ناشايست بود، و نيز مطالبى كه برخى از مردم آن را نمى پسنديدند. (٩٢٥)

مصححين سيره نبويه ابن هشام مى نويسند: ابن هشام داستان شركت عباس را در جنگ بدر و اسارت او را حذف نمود، زيرا بنى عباس آن را نمى پسنديدند، و او از ترس بنى عباس آن را در كتاب خود نياورده است . (٩٢٦)

و با توجه به عداوت و دشمنى بنى العباس نسبت به آل على عليه‌السلام از ترس انتقال خلافت به آنان ، هرگز حاضر نبودند مطالبى كه حقانيت آل على عليه‌السلام را برساند از زبان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، و نيز رويدادهاى بعد از سايبان بنى ساعده مطرح شود.

لذا مى بينيم ابن هشام بسيارى از آن گونه رويدادهاى تاريخى را حذف مى نمايد، و نيز مشاهده مى شود كه ابن اسحاق را به تدليس و دروغگوئى متهم مى كنند.

در حالى كه بسيارى از بزرگان ، مانند ابن شهاب زهرى و شعبة ابن الحجاج و سفيان الثورى ، و زيادالبكائى ، او را تاءييد نموده ، و به هيچ چيزى متهم نمى نمايند... و خطيب در كتاب خود (تاريخ بغداد)، و نيز ابن سيد الناس در كتاب خود (عيون الاثر) هر كدام ، فصلى در كتاب خود براى دفاع از ابن اسحاق گشوده و تهمت هاى وارده را دفع نموده اند كه خلاصه آن چنين است :

امام اتهام تدليس ، و قدرى و شيعه بودن او، موجب نمى شود تا روايت او را رد نمائيم ، و تدليس بر دو گونه است ، تدليسى كه موجب مى شود عدالت را از بين ببرد، و آن كه به عدالت لطمه اى نمى زند، و تدليسى كه به او نسبت داده شد، از نوع اول نمى باشد، و هم چنين اتهام ، قدرى و شيعه بودن او نيز موجب نمى شود، روايت او مردود شناخته شود،... (٩٢٧)

شيخ رحمه‌الله در رجال خود ابن اسحاق را از اصحاب امام صادق عليه‌السلام دانسته ، گويد:

محمد بن اسحاق بن يسار مدنى مولاى فاطمه دختر عتبة ، كنيه اش ابوبكر صاحب كتاب (المغازى) از اسيران عين التمر بوده ، و او اولين اسيرى است كه وارد مدينه شد، و در سال ١٥١ ه -. ق بدرود زندگى گفت . (٩٢٨)

محدث قمى رحمه‌الله درباره اش گويد:

ظاهرا ابن اسحاق شيعه امامى بوده است ، چنانچه ابن حجر در (محكى التقريب) به آن تصريح مى كند، مى گويد: محمد بن اسحاق پيشوائى است راستگو، مدلس و متهم به تشيع و قدرى است ...

و در سخنان علماى اهل سنت از او ستايش شده است ، در مختصر ذهبى است : او مردى راستگو، و از درياهاى علم و دانش است . و در تاريخ يافعى از شعبة ابن الجاج است گويد: محمد ابن اسحاق ، اميرالمؤ منين است ، يعنى در حديث پيشواى مؤ منين است . و از شافعى است : هر كه بخواهد در جنگ ها و زندگانى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تبحر پيدا كند، بايد از محمد بن اسحاق بهره جويد. ابن خلكان گويد: او از نظر اكثر علماء در حديث ثابت و استوار بود، اما در جنگ ها و زندگانى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، پيشوائى او بر كسى پنهان نمى باشد... و اين كه بخارى با توجه به اين كه او را توصيف نموده ، و نيز مسلم از او روايت ننموده اند، به جهت گفته مالك بن انس در مورد اوست ، زيرا به او خبر دادند كه ابن اسحاق گفته است : حديث مالك را بياوريد تا علاج كنم ، زيرا من طبيب عيوب و نواقص حديث مالك هستم ، و به همين جهت مالك گفت : ابن اسحاق دجالى از دجال هاست ، و ما او را از مدينه خارج نموديم ، (٩٢٩)

از آنچه گذشت اين نتيجه بدست مى آيد، كه اولا ابن اسحاق مورد اعتماد بوده است ديگر اين كه ظاهرا شيعه بوده است (٩٣٠) و شايد به اين جهت او را شيعه دانسته اند كه از گفتن حقيقت دريغ نداشته است ، و مطالب بسيارى را كه ابن هشام از سيره نبويه ابن سحاق حذف نموده است ، هم آهنگ با روايات شيعه بوده است ، و به همين جهت منصور دستور داد نسخه اصلى آن را به بهانه طولانى بودن آن در خزانه حكومت نگهدارى نمايند، و مانع شد در دسترس مردم قرار گيرد، و نيز همين دليل است كه ابن ابى الحديد معتزلى حنفى را نيز شيعه دانسته اند، چون ابن ابى الحديد مردى صريح الهجه و آزادمنش بود، و هرچه در انديشه اش بود و آن را باور مى داشت به نگارش مى آورد. و به گفته ذهبى در ميزان الاعتدال : او مردى آزادانديش و صريح اللهجة بود.

ديگر اين كه بخشى از سيره نبويه ابن اسحاق را، ابن هشام به دليل رعايت مصالح نظام ، حذف كرده است . زيرا ابن هشام گويد: برخى از آنچه را ابن اسحاق ذكر نموده به جهت اختصار حذف مى نمايم ، و نيز آنچه مربوط به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نبود، و نيز آنچه در موردش قرآن نازل نشده است ، و نيز چيزهائى كه ذكر آن ناپسند است ، و نيز برخى از مردم از ذكر آن ناراحت مى شوند، و نيز برخى را كه (بكائى) آن را روايت ننموده است . (٩٣١)

پر واضح است نظير شركت عباس جد بزرگ بنى العباس در جنگ بدر و اسارت او توسط مسلمين نظام حاكم بنى عباس را ناراحت مى كند، پس ‍ حذف مى شود، و نيز مسائل مربوط به حقانيت على عليه‌السلام نيز حقانيت فرزندان على عليه‌السلام را به دنبال دارد و حكومت بنى العباس را زير سؤ ال مى برد، پس به همان دليل اين قبيل مسائل نيز حذف مى شود، لذا مى بينيم ابن هشام حتى كلمه اى نيز در مورد مسائل بعد از بيعت با ابى بكر نمى گويد.

## ٣ - ١ - ١٣: مشروح داستان امتناع از بيعت

در هنگامى كه انصار با ابى بكر بيعت نمودند، بنى هاشم نزد على عليه‌السلامفراهم آمدند، و زبير بن عوام نيز همراه آنان بود، چون مادرش ‍ صفيه دختر عبدالمطلب بود، زبير خود را از بنى هاشم مى دانست ، و على عليه‌السلام مى فرمود: زبير همچنان خود را از ما مى دانست تا اين كه فرزندانش بزرگ شدند، و او را از ما باز داشتند، بنواميه در اطراف عثمان و بنو زهره در كنار سعد و عبدالرحمن بن عوف ، در مسجد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اجتماع نموده بودند، پس چون ابوبكر و ابوعبيده به مسجد آمدند، و مردم با ابوبكر بيعت كرده بودند، عمر به آنان گفت : چه شده است كه شما را در مسجد به صورت حلقات پراكنده مى بينم ، برخيزد و با ابى بكر بيعت نمائيد، زيرا من و انصار با او بيعت نموده ايم ، پس عثمان با افراد خود از بنى اميه برخواستند و با ابى بكر بيعت نمودند، و سعد و نيز عبدالرحمن بن عوف و همراهانشان از بنى زهره برخواستند و با ابى بكر بيعت كردند. اما على عليه‌السلام و عباس و افراد بنى هاشم ، در حالى كه زبير نيز همراه آنان بود، به منازل خود رفتند.

عمر همراه گروهى به اتفاق اءسيد بن حضير ة بن اشيم ، به سوى آنان رفتند و از آنان خواستند كه نزد ابى بكر رفته و با او بيعت كنند، آنان امتناع ورزيدند، و زبير با شمشير كشيده بيرون آمد، عمر گفت : او را دستگير كنيد، سلمة ابن اشيم خود را به روى او پرتاب كرد و شمشير را از دستش ‍ گرفت و به ديوار كوبيد، و او را به نزد ابى بكر برده و بيعت نمود، پس از آن بنى هاشم به نزد ابى بكر رفته و با او بيعت كردند.

سپس على عليه‌السلام را نزد ابوبكر آوردند، و او مى گفت : من بنده خدا، و برادر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هستم ، (٩٣٢) به او گفته شد: با ابى بكر بيعت كن ؟ فرمود: من در خلافت از شما سزاوارتر مى باشم ، من با شما بيعت نمى كنم ، شما سزاوارتر است با من بيعت نمائيد، شما خلافت را از انصار گرفتيد به دليل اين كه خود را خويشان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دانستيد، و آن را به غصب از ما اهل بيت گرفتيد، آيا شما اين باور را در انصار بوجود نياورديد كه به خلافت سزاوارتر هستيد، چون پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از شما بود، پس آنان رهبرى را به شما واگذار كردند و خلافت را بشما سپردند، بنابراين اگر من بمانند استدلالتان با انصار، با شما استدلال كنم ، ما از نظر وابستگى به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، در حال مرگ و زندگى او از شما سزاوارتريم ، پس با ما به انصاف رفتار كنيد، اگر به خداوند ايمان داريد؟ و گرنه در ظلم و ستم خود استوار بمانيد، در حالى كه به آن آگاهيد.

عمر در پاسخ گفت : تو رها نمى شوى مگر اين كه بيعت نمائى ! حضرت فرمود:اى عمر شيرى را بدوش كه بخشى از آن بتو تعلق دارد، امروز براى او محكم كارى كن ، تا فردا به تو، باز گردد، سپس فرمود: به خدا سوگند گفتار تو را نمى پذيرم ، و با او بيعت نخواهم كرد. و ابوبكر به او گفت : اگر تو بيعت نكنى ما تو را به كارى مجبور نخواهيم كرد. سپس ابوعبيده جراح به اميرالمؤ منين عليه‌السلام عرضه داشت : عمرزداه ، تو جوانى ، و آنان بزرگان قوم تو هستند، و تو تجربه آنان را ندارى و چونان به امور آگاه نيستى ، و من ابوبكر را براى اين كار از تو نيرومندتر و بردبارتر در اين امر، و آگاهتر مى دانم ، پس اگر تو زنده ماندى و بقاى تو طولانى گرديد، تو شايسته اين امر خواهى بود، و تو در فضيلت و دين و علم و فهم و سابقه و نسب ، و داماد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بودن ، شايسته و سزاوار هستى ؟

على عليه‌السلام خطاب به مهاجرين فرمود: اى گروه مهاجرين ؛ خلافت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را از درون خانه اش بيرون نكشيد كه آن را به خانه هاى خود بريد، و اهل خلافت را از مقام آن كنار نزنيد، به خدا سوگند، اين مهاجرين ، ما، آرى ما از همه مردم به خلافت سزاوارتر مى باشيم ، زيرا ما اهل بيت هستيم ، و ما به اين امر از شما شايسته تر مى باشيم ، تا هنگامى كه در ميان ماست ، قرآن خوان ، فقيه در دين خدا، عالم به احكام رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، آگاهى به امور رعيت كه از آنان دفاع مى كند، و آن كه بيت المال را به گونه مساوى در ميان آنان تقسيم مى كند، به خدا سوگند آنكه داراى چنين اوصافى است در ميان اهل بيت وجود دارد، پس از هواى نفس پيروى ننمائيد، تا گمراه شده و از حق فاصله شما زيادتر شود. بشيربن سعد انصارى ، (٩٣٣) كه در آنجا حضور داشت ، اظهار نمود: اى على عليه‌السلام اگر اين سخن را انصار پيش از آنكه با ابى بكر بيعت نمايند از تو مى شنيدند، هيچ كس در مورد تو اختلاف نمى ورزيد. (٩٣٤)

ابوجعفر طبرى به گونه اى كوتاه گفتگوى على عليه‌السلام را با ابى بكر چنين بيان مى دارد: ابوبكر به نزد على عليه‌السلام آمد، در حالى كه بنى هاشم نزد او فراهم آمده بودند پس على عليه‌السلام بپا خواست و پس از ستايش خداوند، به آنگونه كه شايسته اوست فرمود: اين كه ما با تو بيعت ننموديم از اين جهت نبود كه براى تو فضيلتى قائل نبوده ، و با تو رقابت داشته باشيم ، وليكن معتقد هستم كه ما در اين امر حقى داريم ، پس شما نسبت به ما استبداد نموديد، و آنگاه خويشاوندى خود را با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ياد آور شد، و على عليه‌السلام همچنين اين مسئله را يادآورى مى كرد تا اين كه ابوبكر، به گريه افتاد. (٩٣٥)

## ٤ - ١ - ١٣: امتناع از بيعت در نامه هاى معاويه

معاويه در نامه اى به على عليه‌السلام خاطره خوددارى او را از بيعت يادآورى مى كند، او در اين نامه مى نويسد:

و ديروز را به ياد تو مى آورم ، كه شبانه همسرت را بر الاغ سوار، و دستهاى فرزندانت حسن و حسين را به دست گرفته ، در روزى كه با ابوبكر بيعت شد، و كسى از اهل بدر، و آنان كه داراى سوابقى بودند نماند، مگر اين كه آنان را به خود دعوت نمودى ، و با همسر و فرزندانت به نزد آنان رفتى .... (٩٣٦)

ابن قتيبه دنباله آن را چنين ادامه مى دهد:

و انصار مى گفتند: اى دخت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، ما با اين مرد بيعت نموديم ، و كار از كار گذشته است ، و اگر همسرت ، و عموزاده ات ، پيش از بيعت با ابوبكر، به ما خبر داده بود، هرگز از او روى گردان نبوديم ، و به ديگرى مراجعه نمى كرديم ، و على عليه‌السلام مى فرمود: آيا من رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در خانه اش رها مى كردم ، و از خانه بيرون آمده و براى خلافت او با مردم درگير مى شدم ؟ و فاطمه عليها‌السلام مى فرمود: ابوالحسن كارى بجز آن چه شايسته بود، انجام نداد، و آنان كارى انجام دادند كه خداوند، آن را كفايت خواهد نمود، و از آنان بازجوئى مى نمايد، (٩٣٧)

و در نامه ديگرى چنين مى نويسد:....

« لقد حسدت ابابكر والتويت عليه ، و رمت افساد امره ، و قعدت فى بيتك ، واستغويت عصابة من الناس حتى تاخروا عن بيعته ، ثم كرهت خلافة عمر و حسدته واستطلت مدته ....ثم لم تكن اشد منك حسدا لابن عمك عثمان نشرت مقابحه ، و طويت محاسنه ، و طعنت فى فقهه ثم فى دينه ، ثم فى سيرته ، ثم فى عقله ....

و ما من هؤ لاء الا من بغيت عليه و تلكات فى بيعته حتى حملت اءليه قهرا تساق بخزائم الاقتسار كما يساق الفحل المخشوش ، ثم نهضت الان تطلب الخلافة ...» (٩٣٨):

به ابى بكر حسد ورزيده و از او نافرمانى كردى ، و قصد داشتى كارش را به فساد كشانى ، در خانه خود نشستى ، و گروهى از مردم را اغوا نمودى تا در بيعت با او تاءخير روا دارند... پس از آن خلافت عمر را دوست نداشته ، و بر او حسد ورزيدى و در طول دوران خلافتش به او تعدى نمودى ... پس ‍ از آن بيش از هركس به عموزاده ات عثمان حسد نمودى ، زشتى هاى او را منتشر ساختى ، و نيكى هايش را پنهان نمودى ، و در دانش او، سپس در دينش ، پس از آن در روش و شيوه و عقل و خردش ايراد گرفتى ... و به هر يك از آنان ستم روا داشتى ، و در بيعت با ابى بكر درنگ نمودى ، تا اين كه با قهر و زور تو را به نزدش بردند، همانند شتر نر چموش كه بينى اش را سوراخ نموده ، و مهارش كرده مى بردند، و اكنون بپا خواسته و خواستار خلافت مى باشى ...

و حضرت در پاسخ معاويه نامه اى طولانى مى فرستد و در نامه يادآور مى شود كه استدلال من در اين نامه به هدف شخصى تو نمى باشد، بلكه هدف متوجه ديگران است كه بدانند، نامه طولانى است و بخشى از آن كه مورد نياز است ، در اينجا ذكر مى شود، و براى اطلاع بيشتر به نهج البلاغه مراجعه شود، از آن جمله در پاسخ معاويه مى فرمايد:

« فنحن مرة اءولى بالقرابة ، و تارة اءولى بالطاعة .

و لما احتج المهاجرون على الانصار يوم السقيفة برسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فلجوا عليهم فان يكن الفلج به فالحق لنادونكم ، و ان يكن بغيره فالانصار على دعواهم و زعمت اءنى لكل الخلفاء حسدت و على كلهم بغيت ، فان يكن ذلك كذلك فليست الجناية عليك ، فيكون العذر اليك .

و قلت : انى كنت اءقاد كما يقاد الجمل المخشوش حتى اءبايع لعمر الله لقد اءرذت اءن تذم فمدحت ؛ و اءن تفضح فافتضحت و ما على المسلم من غضاضة فى اءن يكون مظلموما مالم يكن شاكا فى دينه و لامر تابا بيقينه ...» (٩٣٩)

(ما از دو جهت به خلافت سزاوارتر مى باشيم) از يك طرف به جهت قرابت و خويشاوندى با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم (وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّـهِ ) خويشاوندان در كتاب خداوند نسبت بيكديگر سزاوارترند (٩٤٠)و از طرف ديگر در اثر اطاعت و پيروى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم (إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَـٰذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ آمَنُوا ۗ وَاللَّـهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ) شايسته ترين مردم به ابراهيم كسانى هستند كه از او پيروى نمودند و اين پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و كسانى كه ايمان آورده اند، و خداوند ولى و سرپرست مؤ منان است ، (٩٤١)

آن روز كه مهاجرين در (سايبان) با انصار استدلال نمودند، و با ذكر قرابت و خويشاوندى با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر انصار پيروز شدند، اگر دليل برترى آنان همين است پس حق با ماست نه با شما، و اگر دليل ديگرى دارد، ادعاى انصار به حال خود باقى است .

گمان برده اى كه من بر تمام خلفاء حسد ورزيده ام و بر همه آنها طغيان نمودم ، اگر چنين باشد، بر تو جنايتى نرفته كه از تو عذر خواهى كنم .

و گفته اى كه مرا همچون شتر افسار زدند، و كشيدند كه بيعت كنم ، به خدا سوگند تو خواستى به اينگونه مرا مذمت نمائى ، وليكن به جاى مذمت مرا ستايش نموده اى ، خواسته اى رسوا سازى ، تو خود رسوا گشته اى ، براى يك مسلمان ننگ و عار نيست كه مظلوم واقع شود، تا هنگامى كه در دين خود ترديد نداشته ، و در يقين خود شك ننمايد.

ابن ابى الحديد گويد: در نامه اى كه معاويه توسط ابى امامه باهلى براى حضرت فرستاد، جمله (جمل المخشوش و يا فحل المخشوش) را بكار برده است ، و در نامه اى كه توسط ابومسلم خولائى فرستاد (و پس از اين نامه بود كه جنگ صفين آغاز گرديد - م -) معاويه اين جملات را بكار گرفت :

« حسدت الخلفاء، و بغيت عليهم ، عرفنا ذلك من نظرك الشزر، و قولك الهجر، و تنفسك الصعداء، و ابطائك عن الخلفاء» (٩٤٢):

بر خلفاء حسد ورزيدى ، و بر آنان طغيان نمودى ، ما اين مطلب را از روى گردانى تو، و با گوشه چشم نگاه كردنت ، و با گفتار ناپسندت ، و آه سرد تو، و تاءخيرت در بيعت با خلفاء دريافتيم ، (٩٤٣)

و حضرت در پاسخ اين جملات ، به معاويه نوشت :

« و ذكرت ابطانى عن الخلفاء، و حسدى اياهم و البغى عليهم ، فاما البغى فمعاذالله ان يكون ، و اما الكراهة لهم فوالله ما اعتذر للناس من ذلك» (٩٤٤)

تاءخير مرا در بيعت با خلفاء و نيز حسادت و طغيان مرا بر آنان يادآور شدى ؛ اما طغيان ، به خدا پناه مى برم كه چنين باشد، و اما كراهت من از بيعت با آنان چيزى نيست كه از آنان در برابر مردم عذرخواهى كنم ...

ملاحظه مى شود، امام عليه‌السلام سرزنش معاويه را انكار نمى كند، و بلكه آن را مايه افتخار خود مى داند. و اما آيا امتناع حضرت ، از بيعت به همان دليل است كه معاويه گفته است ؟ حضرت صريحا آن را انكار مى نمايد و دليل امتناع خود را از بيعت با ابى بكر يك تكليف و وظيفه مى داند چنانچه ديديم فاطمه زهرا عليها‌السلام صريحا فرمود: ابوالحسن جز آنچه شايسته بود انجام نداد، (٩٤٥)

و نيز در پايان سخن خود با جمع مهاجرين و در حضور ابى بكر، هنگامى كه او را به مسجد بردند پس از استدلال به دليل مهاجرين گويد: انصاف را در مورد ما رعايت كنيد، (حق ما را به ما باز گردانيد) و گرنه در ستم خود بمانيد. (٩٤٦) نسبت ظلم و ستم دادن توسط اميرالمؤ منين عليه‌السلام ، صريح است در اين كه آنان به تكليف خود عمل ننمودند، و واجب خود را انجام ندادند.

و نيز امتناع حضرت از بيعت در حدى بوده است كه به زور او را از خانه بيرون مى آوردند و او تسليم نمى شود مگر بعد از رحلت زهرا عليها‌السلام .

ابوبكر بن عباس گويد: على عليه‌السلام از بيعت با ابى بكر امتناع ورزيد، يقه او را گرفتند، و به حالت دو، او را بردند و او مى گفت : اى گروه مسلمين چرا مى خواهيد گردن كسى را بزنيد كه امتناع او از بيعت بجهت ايجاد اختلاف نبوده بلكه دليل ديگرى دارد. به هر مجلسى كه عبور مى كرد به او مى گفتند: برو بيعت كن . (٩٤٧)

و ابوبكر بن عياش گويد: ابن عباس روزى با عمر در يكى از كوچه هاى مدينه قدم مى زد، عمر به او گفت : دوستت را نمى بينم جز اين كه مظلوم واقع شده است (مقصود عمر، على عليه‌السلام است - م -) ابن عباس به او گفت : مورد ظلم را به او برگردان (اختلاف را به او واگذار - م -).

عمر دست خود را از دست ابن عباس رها كرد، و مدتى با خود زمزمه مى كرد، سپس ايستاد، ابن عباس گويد: من خود را به عمر رساندم و او به من گفت : اى پسر عباس ؛ گمان نمى كنم آنان او را مانع شدند مگر به اين جهت كه او را كوچك (جوان) دانستند؟ ابن عباس گويد، با خود گفتم : اين عذر بدتر از اول است ، و به او گفتم : به خدا سوگند، خداوند او را كوچك ندانست هنگامى كه فرمان ابلاغ سوره برائت را از ابوبكر گرفت و به على عليه‌السلام واگذار نمود. (٩٤٨)

و اين كه امام عليه‌السلام در گفتگوى خود با مهاجرين ، و نيز در پاسخ نامه معاويه ، مسئله قرابت و خويشى با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را نسبت به خود مطرح مى سازد، به اين جهت است كه آنان براى دست يابى به خلافت به چنين دليلى توسل جستند، و لذا مى بينيم حضرت در گفتگوى خود با مهاجرين به اين حد پسنده نكرده و شايستگى خود را براى خلافت از دو ديدگاه علم و عمل ، تئورى و اجرا مطرح مى نمايد، و آگاهى به دين كه امور حكومت ، يكى از شاخه هاى اصلى آن بشمار مى آيد، و نيز اجراى قسط و عدالت را كه هدف اصلى حكومت است ، انحصارا در وجود خود مى بيند، او مى فرمايد:

و ما به اين امر از شما شايسته تر مى باشيم ، تا هنگامى كه قارى قرآن ، فقيه دينى ، عالم به احكام و روش رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، و آگاهى به امور رعيت ، در ميان ماست ، و آن كه بيت المال را بگونه مساوى در ميان رعيت تقسيم مى نمايد، (٩٤٩)

و بالاخره اميرالمؤ منين عليه‌السلام طبق روايت طبرى و ابن اثير به مدت شش ماه از بيعت با ابى بكر امتناع ورزيد. (٩٥٠) و يعقوبى مى نويسد شش ‍ ماه ، و طبق روايتى چهل روز بعد از رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با ابوبكر بيعت نمود. (٩٥١)

و ابن قتيبه مى نويسد: على عليه‌السلام با ابى بكر بيعت ننمود، تا اين كه فاطمه عليها‌السلام بدرود زندگى گفت ، و فاطمه عليها‌السلام پس از پدر تنها هفتاد و پنج روز در دنيا درنگ داشت ، (٩٥٢)

## ٥ - ١ - ١٣: كسانى كه از بيعت تخلف ورزيدند

ضمن بررسى گردهمائى (سايبان بنى ساعده) دانستيم افرادى نه چندان اندك و بى نام ، بلكه از اصحاب سرشناس پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از بيعت با ابى بكر سر بر تافتند از آن جمله خزيمة بن ثابت ، اءبى ابن كعب ، معاذ بن جبل و تعداد ديگرى كه عبدالرحمن ابن عوف در ميان آنان سخنرانى مى كند، و به آنان مى گويد: گرچه همه شماها اصحاب فضيلت هستيد، و... (٩٥٣). و نيز براء بن عازب ، مقداد ابن اسود، عبادة بن صامت ، سلمان فارسى ، اباذر، حذيفة و ابولهيثم بن تيهان كه در گردهمائى شبانه فضاى بنى بياضه جمع شده ، و راجع به موضوع روز كه بيعت با ابى بكر باشد به گفتگو مى نشينند و سپس براى مشورت به منزل ابى ابن كعب مى شوند. (٩٥٤)

و از آن جمله خالد بن سعيد بن عاص است كه از كارگزاران رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در يمن بود، و هنگامى به مدينه مى آيد كه با ابوبكر بيعت نموده اند، چند روزى خود را نشان نمى دهد، و با ابوبكر بيعت نمى كند، به نزد بنى هاشم آمده و به آنان مى گويد: شما ظاهر و باطن ، و رازدار رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هستيد، شما خود عصا هستيد نه پوسته گرد آن ، به هر چه رضا داديد، ما نيز رضا مى دهيم ، و به هر خشم نموديد، خشم مى نمائيم ، به من بگوئيد آيا شما بيعت نموديد؟ گفتند: آرى ، گفت : پس من نيز بيعت مى كنم ... و پس از آن با ابى بكر بيعت نمود، و اين خبر به گوش ابى بكر رسيد، چندان خوش آيند او نگرديد، و عمر كينه اش را در دل گرفت ، و چون ابوبكر او را فرمانده سپاهى نمود، عمر به او گفت : آيا او را منصب فرماندهى ميدهى ، در حالى كه در بيعت با تو تاءخير نمود، و به بنى هاشم گفت : آنچه را شنيدى من به او اطمينان ندارم ، و ابوبكر او را از فرماندهى عزل نمود (٩٥٥)

يعقوبى گويد: خالد بن سعيد در مدينه حضور نداشت ، چون به مدينه آمد، نزد على عليه‌السلام رفته و به او پيشنهاد بيعت داد، و گروهى گرد على عليه‌السلام را فرا گرفته ، و از او مى خواستند بيعت را بپذيرد، (٩٥٦)

عباس بن عبدالمطلب ، و طلحه و زبير، و همه بنى هاشم ، نيز در آغاز بيعت ننمودند، و برخى گويند پس از هجوم به خانه فاطمه عليها‌السلام ، همه كسانى را كه در خانه فاطمه عليها‌السلام حضور داشتند به زور به نزد ابوبكر برده و از آنان بيعت گرفتند، و على عليه‌السلام را مجبور به بيعت ننمودند، (٩٥٧)

و ابن اثير گويد (به نقل از زهرى): على عليه‌السلام و بنى هاشم و زبير به مدت شش ماه با ابى بكر بيعت ننمودند، تا اين كه فاطمه عليها‌السلام رحلت نمود. (٩٥٨)

و طبرى نيز همين مطلب را بيان داشته است ، به نقل از زهرى ، جز اين كه از زبير سخنى به ميان نياورده است ، (٩٥٩)

و سخن را در اين رابطه با گفتارى از ابن الحديد، به پايان مى رسانيم ، او گويد:

گروهى از راويان گفته اند: على عليه‌السلام بيعت ننمود، و او را به زور وادار به بيعت نمودند، و زبير بن عوام نيز از بيعت با ابى بكر امتناع ورزيد، و ابوسفيان بن حرب ، و فرزندانش و ابوسفيان بن الحارث بن عبدالمطلب ، و همه بنى هاشم از بيعت امتناع ورزيدند، و گويند زبير شمشير كشيد و... (٩٦٠)

ابوبكر احمدبن عبدالعزيز روايت كند: سلمان و زبير و انصار در نظر داشتند با على عليه‌السلام بيعت نمايند، چون با ابوبكر بيعت شد، گفت : راهنماى معدن را چسبيديد، و خود معدن را رها كرديد، و در روايت ديگر، سلمان گفت : كهنسال را انتخاب كرديد، و اهل بيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خود را رها نموديد، اگر خلافت را در ميان آنان و اهل بيت عليه‌السلام قرار مى داديد هيچ كس با شما مخالفت نمى كرد، و نعمت شما فراوان مى گرديد، در ناز و نعمت زندگى مى نموديد، (٩٦١)

ابن ابى الحديد گويد: متكلمين اين خبر را در باب امامت نقل نموده اند كه سلمان گفت : (كرديد، و نكرديد) يعنى اسلام آورديد، و تسليم نشديد (طبق تفسير شيعه) اصحاب ما گويد: مقصود سلمان اين است : اشتباه كرديد، و به هدف اصابت ننموديد، (٩٦٢)

ابن ابى الحديد گويد: چون خوددارى اميرالمؤ منين عليه‌السلام از بيعت به طول انجاميد و ابوبكر و عمر در اين رابطه سخت گرفتند و شدت عمل از خود نشان دادند، ام مسطح در كنار قبر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ايستاد، و خطاب به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عرضه داشت :

اى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| قد كان بعدك اءنباء وهينمة (٩٦٣) |  | لو كنت شاهدها لم تكثر الخطب |

پس از تو اخبارى و گفتگوهاى پنهانى بوده است كه اگر تو حضور مى داشتى حوادث ناگوار فراوان نمى گشت

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| انا فقدناك فقد الارض و ابلها |  | فاختل قومك فاشهدهم و لا تغب |

ما تو را از دست داديم همانند زمينى كه باران فراوان خود را از دست بدهد - قوم تو دچاراختلال گرديد، در ميان آنان حضور پيدا كن ، و غايب مشو. (٩٦٤)

## بيعت على عليه‌السلام

## ١ - ٢ - ١٣: چگونگى بيعت

ابوبكر در جستجوى كسانى بود كه از بيعت با او سرتافته ، و نزد على عليه‌السلام حضور داشتند، ابوبكر، عمر را به نزد آنان فرستاد، و آنان در اين لحظه در خانه على عليه‌السلام حضور داشتند، عمر آنان را صدا كرد كه براى بيعت از منزل خارج شوند، و آنان امتناع نمودند. عمر دستور داد هيزم بياورند، و گفت : سوگند به آن كه جان من در دست اوست ، از خانه خارج مى شويد، و يا خانه را با آن كه در آن قرار دارد بسوزانم ؟ كسى گفت : اى اباحفص (كنیه عمر بود)، فاطمه عليها‌السلام در اين خانه هست ، عمر گفت : وگر چه او باشد.

و آنان از منزل خارج شده ، و با ابوبكر بيعت نمودند، به جز على عليه‌السلام كه سوگند ياد نموده بود تا قرآن را جمع آورى ننموده ردا بر تن نگيرد و از خانه پاى بيرون ننهد، و چون فاطمه عليها‌السلام اصرار قوم را مشاهده كرد، بر درگاهى در ايستاد و فرمود: من هيچ پيمانى با قومى ندارم كه بدترين حضور را از خود به نمايش گذاردند. پيكر رسول خداى را در پيش روى خود، رها كردند، و كار خود را يكسره ، ناسره نموديد، چرا بر ما حكومت نموديد؟ و حق ما را به ما باز نمى گردانيد؟ و ...؟

و عمر به نزد ابوبكر بازگشت و به او گفت : چرا از اين مرد متخلف بيعت نمى گيرى ؟ و ابوبكر به قنفذ، غلام خود گفت : برو على عليه‌السلام را به نزد من فرا خوان ، و چون قنفذ به نزد على عليه‌السلام رفت ، از او سؤ ال نمود: براى چه منظورى آمده اى ؟ پاسخ داد: خليفه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تو را فرا مى خواند؛ و حضرت فرمود: چه زود به دنبال رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دروغ بستيد. و قنفذ برمى گردد و پيام اميرالمؤ منين عليه‌السلام را به ابوبكر ابلاغ مى دارد.

راوى مى گويد: ابوبكر گريه زيادى كرد، و عمر بار دوم به ابوبكر گفت : او را مهلت مده ، و از او بيعت بگير، ابوبكر به قنفذ گفت : نزد على عليه‌السلام باز گرد و به او بگو: اميرالمؤ منين (يعنى ابوبكر - م -) تو را مى طلبد، تا با او بيعت نمائى ؛ قنفذ دستور را اجراء نمود، و پيام را به على عليه‌السلام رساند، على عليه‌السلام با صداى بلند فرمود: سبحان الله ، ادعائى نمود كه شايسته آن نمى باشد. قنفذ به نزد ابى بكر بازگشت ، و گفتار حضرت عليه‌السلام را به ابوبكر رساند، و ابوبكر مدتى طولانى گريه سرداد.

پس از آن عمر برخواست و به اتفاق گروهى به در خانه فاطمه عليها‌السلام آمد، و در را كوبيدند، چون فاطمه عليها‌السلام صداهاى آنان را شنيد، با رساترين صدا، بانگ برداشت : اى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ما پس از تو چه چيزهائى از فرزند خطاب ، و فرزند ابى قحافه ديديم ، و از دست آنها چه ها كشيديم ...

و چون قوم صداى فاطمه عليها‌السلام و گريه او را شنيدند، در حالى كه گريه مى كردند، و نزديك بود دلهاى آنان شكافته ، و جگرهايشان پاره پاره شود، در خانه فاطمه عليها‌السلام را ترك گفتند، و تنها عمر و چند نفرى از آنان باقى مانده و على عليه‌السلام را از خانه بيرون كشيدند، و نزد ابى بكر بردند، و به او گفتند: بيعت نما؛ فرمود: اگر بيعت نكنم چه مى شود؟ گفتند: در اين صورت به خداوندى كه جز او خدائى نيست گردنت را قطع مى كنيم ؛ فرمود: در اين صورت بنده خدا و برادر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را كشته اى ، عمر گفت : اما بنده خدا؛ پس ‍ آرى ، و اما برادر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ؟ نه ... و ابوبكر سكوت اختيار كرده كلمه اى نگفت .

عمر به او گفت : آيا دستورى در اين مورد صادر نمى كنى ؟ ابوبكر گفت : تا هنگامى كه فاطمه عليها‌السلام در كنار على عليه‌السلام است او را به چيزى مجبور نمى كنم ، (٩٦٥)

و على عليه‌ خود را به قبر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسانده گريه مى كرد و فرياد مى كشيد و مى گفت :

« ان القوم استضعفونى و كاد و ايقتلوننى :»

قوم مرا ضعيف شمردند، و نزديك بود مرا بكشند، (٩٦٦)

عمر به ابوبكر گفت : برويم نزد فاطمه عليها‌السلام زيرا ما او را خشمگين نموديم ، و هر دو به نزد فاطمه عليها‌السلام شتافتند، و از او اجازه خواستند، حضرت عليها‌السلام به آنان اجازه نداد، نزد على عليه‌السلام آمدند و با او صحبت كردند، على عليه‌السلام ، با خواهش از فاطمه عليها‌السلام آنان را به حضور فاطمه عليها‌السلام رساند. و چون در حضورش نشستند، حضرت روى خود را به سوى ديوار گرداند، به حضرت سلام كردند، حضرت پاسخ سلام آنان را نداد.

ابوبكر سخن گفتن آغاز نمود، و گفت : اى محبوبه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به خدا سوگند، من خويشان رسول خداى را پيش از خويشان خود دوست دارم ، و تو را من بيش از عايشه دخترم دوست مى دارم ، و دوست داشتم روزى كه پدرت رحلت نمود، من بجاى او ميمردم و پس از او زنده نمى ماندم ، آيا تو فكر مى كنى من تو را و مقام و منزلت تو را دانسته و فضيلت و شرافت تو را مى شناسم ، و آنگاه حق تو و ميراثت را از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از تو باز مى دارم ؟ من خود از پدرت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيدم كه مى فرمود: ما چيزى از خود به ارث نمى گذاريم و آنچه را از خود به جاى مى گذاريم صدقه است .

فاطمه عليها‌السلام فرمود: آيا اگر حديثى را از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به شما ارائه نمودم ، آن را تصديق مى كنيد، و به آن عمل خواهيد نمود؟ ابوبكر و عمر، گفتند: آرى ، فرمود: شما را به خدا سوگند مى دهم ، آيا از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نشنيديد كه فرمود: رضاى فاطمه عليها‌السلام رضاى من ، خشم فاطمه عليها‌السلام خشم من است ، هر كه فاطمه عليها‌السلام را دوست بدارد مرا دوست داشته ، و هر كه فاطمه عليها‌السلام را خشنود و راضى گرداند، مرا راضى نموده و هر كه فاطمه عليها‌السلام را به خشم آورد، مرا خشمگين نموده است ؟

گفتند: آرى ، اين حديث را از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيديم .

فاطمه عليها‌السلام فرمود: من خدا و فرشتگان را گواه مى گيرم كه شما دو نفر مرا به خشم آورديد و رضاى مرا فراهم ننموديد، و اگر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را ملاقات نمايم از شما دو نفر به نزد او شكايت خواهم كرد.

ابوبكر گفت : من از خشم پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و خشم تو، به خدا پناه مى برم ، و ابوبكر ناليد و گريه سرداد بگونه اى كه نزديك بود جان به جان آفرين تسليم نمايد، و فاطمه عليها‌السلام مى فرمود:

در هر نمازى كه انجام مى دهم تو را نفرين خواهم نمود. (٩٦٧)

پس از آن ابوبكر از منزل فاطمه عليها‌السلام بيرون آمد در حالى كه گريه مى كرد، و گروهى از مردم دور او را گرفته (و او را دل دارى مى دادند). و او به آنان گفت : هر يك از شما شب هنگام با خاطرى آسوده و شادمان در آغوش همسران خود مى آرميد، و مرا با اين وضع رها كرديد، من نيازى به بيعت ندارم ، بيعت خود را از گردن من برداريد، و مردم به او گفتند: اى خليفه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، خلافت بدون تو استوار نخواهد ماند، و تو از همه ما به اين امر آگاه ترى ، و اگر تو استعفا دهى دين خدا، بپا نخواهد شد. (٩٦٨)

و ابوبكر گفت : به خدا سوگند اگر نه آنچنان بود كه شما گفتيد: و از نابودى اسلام هراس نمى داشتم ، پس از آنچه از فاطمه عليها‌السلام شنيدم و ديدم ، يك شب نمى خوابيدم در حالى كه بيعت مسلمانى را بر عهده داشته باشم .

گويد: و على عليه‌السلام ، بيعت نكرد، تا هنگامى كه فاطمه عليها‌السلام بدورد زندگى ، گفت . و او بجز هفتاد و پنچ روز بعد از پدر، در دنيا درنگ ننمود.... و آنگاه بود كه على عليه‌السلام با ابى بكر بيعت نمود. (٩٦٩)

در صحيح مسلم آمده است : مردم در دوران فاطمه عليها‌السلام نسبت به على عليه‌السلام توجه خاصى داشتند، چون فاطمه عليها‌السلام بدرود زندگى گفت ، با ابوبكر بيعت نمود، و فاطمه عليها‌السلام شش ماه بعد از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم زنده ماند.... (٩٧٠)

## ٢ - ٢ - ١٣: انگيزه بيعت على عليه‌السلام

اميرالمومنين على عليه‌السلام در سخنان خود به پاره اى از علل و انگيزه هاى بيعت خود اشاره مى كند:

الف : تنهائى :

« فنظرت فاذا ليس لى معين الا اهل بيتى ، فضننت بهم عن الموت ، و اغضيت على القذى ، و شربت على الشجى و صبرت على اخذ الكظم ، و على امر من طعم العلقم :»

ملاحظه كردم ديدم جز افراد خانواده ام ياورى ندارم ، مرگ را از آنان دريغ داشتم ، چشمان خود را، در حالى كه خاشاك در آن فرو رفته بود، فرو بستم ، و با گلوئى كه گويا استخوان در آن گير كرده ، جام تلخ حوادث را سركشيدم ، و در حالى كه استخوان در گلو گير كرده و نفسم بنده آمده بود شكيب نمودم ، و شربت تلخ ‌تر از حنظل را نوشيدم و بردبارى كردم . (٩٧١)

حضرت با صراحت هرچه تمام تر، بيعت خود را با ابوبكر از روى اضطرار و ناچارى مى داند، و اعلان مى دارد اگر بيعت نمى كردم خانواده ام را به خطر مى انداختم و چون نخواستم آنان دستخوش ‍ حوادث شوند، و مرگ دامنگير آنان گردد، تن به بيعت دادم .

ابن ابى الحديد در شرح اين خطبه گويد:

بارها حضرت اين سخن را مى فرمود: (ياورى نداشتم ، و مرگ را از افراد خانواده خود دريغ مى داشتم)، و اين سخن را اندكى بعد از رحلت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود، و نيز گفت : اگر چهل تن افراد با همت و اراده مى يافتم . (٩٧٢)

و سپس ابن ابى الحديد گويد: و اما آنچه اكثر محدثين و بزرگان آنان گويند، اين است كه حضرت شش ماه از بيعت خوددارى ورزيد، تا اين كه فاطمه عليها‌السلام وفات يافت ، و پس از وفات حضرت فاطمه عليها‌السلام ، اميرالمومنين عليه‌السلام داوطلبانه بيعت نمود. و در صحيح مسلم و بخارى آمده است : تا هنگامى كه فاطمه عليها‌السلام زنده بود، مردم به على عليه‌السلام توجه داشتند، چون وفات يافت از او روى گردان شدند.

و از خانه اش خارج گرديد، و با ابوبكر بيعت نمود، و مدت بقاى فاطمه عليها‌السلام بعد از پدرش شش ماه بود. (٩٧٣)

ب : تهديد به قتل :

ابن قتيبه و ديگران نوشته اند:

عمر و گروهى ، على عليه‌السلام را به زور از خانه بيرون آوردند، و به نزد ابى بكر بردند و به او گفتند: با ابى بكر بيعت كن ! و حضرت در پاسخ آنان فرمود: و اگر بيعت نكنم چه مى شود؟ به او گفتند: در اين صورت به خداوندى كه جز او خدائى نيست ، گردنت را خواهيم زد، و او فرمود: در اين صورت بنده خدا و برادر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را كشته ايد، و عمر گفت : اما بنده خدا، آرى ، وليكن برادر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، نه . و ابوبكر ساكت مانده و چيزى نمى گفت ، عمر به ابوبكر گفت : آيا در مورد او دستورى نمى دهيد؟ و ابوبكر گفت : تا هنگامى كه فاطمه عليها‌السلام در كنار اوست ، او را به چيزى مجبور نخواهيم كرد. (٩٧٤)

و اكنون فاطمه عليها‌السلام از دنيا رفته است ، و اگر امتناع ورزد، با توجه به اين كه ديگر مردم به او توجهى ندارند، چنانچه ذكر شده آيا احتمال نمى رود كه تهديد را در موردش به اجرا در آورند؟ به اين تصريح توجه نمائيد:

احمد بن عبدالعزيز جوهرى در كتاب سقيفه گويد: چون با ابى بكر بيعت شد، مقداد و زبير با گروهى نزد على عليه‌السلام رفت و آمد مى كردند، و او در خانه فاطمه عليها‌السلام بود، عمر به نزد فاطمه عليها‌السلام آمد و گفت : اى دخت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هيچ كس از پدرت به نزد ما محبوب تر نبود، و پس از پدرت هيچ كس به اندازه تو به نزد ما محبوب نمى باشد، به خدا سوگند هيچ يك از اين مسائل مرا باز نمى دارد از اين كه خانه تو را بر آنان به آتش بكشم . و چون عمر بيرون رفت ، كسانى كه در خانه جمع بودند، به نزد فاطمه عليها‌السلام آمدند، و فاطمه عليها‌السلام فرمود: مى دانيد عمر نزد من آمده بود، و سوگند ياد كرد اگر مجددا در اينجا اجتماع كنيد، خانه را بر سر شما آتش خواهد زد، و به خدا سوگند، او سوگند خود را اجراء مى كند... (٩٧٥)

و نه اين است كه على عليه‌السلام از مرگ مى هراسد كه او خود گفت :

« و الله لابن ابى طالب انس بالموت من الطفل بثدى امه :»

به خدا سوگند فرزند ابى طالب ، علاقه اش به مرگ از كودك شيرخوار به پستان مادرش بيشتر است . (٩٧٦)

بلكه او بيم دارد، مرگ ، او را از هدف باز دارد، هدفى كه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از آن خبر داده و به آن وصيت كرده بود:

در هنگامى كه ابوسفيان پيشنهاد بيعت با على عليه‌السلام مى دهد، حضرت در پاسخ به او مى فرمايد: تو پيشنهادى مى دهى و كارى مى خواهى كه ما اصحاب آن نمى باشيم ، و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با ما قرارى دارد، كه ما بر سر آن قرار هستيم . (٩٧٧)

محمد بن اسحاق (اولين سيره نگار) گويد: چون با ابوبكر بيعت شد، قبيله تميم بن مره به آن افتخار نمود، و عموم مهاجرين و همه انصار، ترديدى نداشتند كه خليفه بعد از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، على عليه‌السلام است ، فضل بن عباس گفت :

اى گروه قريش ، و به خصوص فرزندان تيم ، شما خلافت را بدست آوريد، به دليل اين كه نبوت در ميان قريش بوده است ، در حالى كه نبوت در ميان ما و خانواده ما بوده است ، و نه شما، و اگر خلافتى را كه ما اهل آن بوديم مطالبه مى كرديم ، مردم از روى حسد و حقد با ما، بيش از ديگران نسبت به ما كراهت داشتند كه خلافت به ما برسد، در حالى كه صاحب ما «على عليه‌السلام » عهدى «از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم » دارد، كه به ناچار به آن التزام داشته ، و به آن مى رسد. (٩٧٨)

و نيز هنگامى كه على عليه‌السلام آرزوى شهادت در ركاب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را دارد، پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او مى فرمايد: پس چه كسى با ناكثين و قاسطين و مارقين پيكار مى كند؟ (٩٧٩)

## ج : هراس از فتنه :

بى ترديد مهمترين عاملى كه على عليه‌السلام را وادار به بيعت مى كند. هراس او از فتنه هائى است كه احتمال مى رود هر آن بروز كند، و آتش آن ، همه چيز را به يك بار نابود نمايد، و اين خود اصلى ترين انگيزه بيعت او را با ابوبكر تشكيل مى دهد، و حتى دو عامل پيشين نيز به دليل اين كه موجبات فتنه را فراهم مى كرد، از عوامل و انگيزه هاى بيعت خود، آن ها را به شمار آورد، و حضرت در پاره اى از سخنان خود به آن اشاره مى كند: او در هنگام توجه به سوى بصره ، بپا خواست ، و براى مردم سخنرانى كرد، و پس از حمد و ثناى پرورگار و درود به پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

چون خداوند، پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خود را به سوى خود برد، قريش خلافت را از ما گرفت و به خود اختصاص داد، و ما را از حقى كه ما از همه مردم به آن سزاوارتر بوديم باز داشت ، ملاحظه نمودم ، شكيبائى در اين بهتر از پراكندگى امور مسلمين ، و ريختن خود آنان است ، و مردم تازه به اسلام گرويده اند، و دين ، همچون خيگ دوغ ، در جنبش و اضطراب است ، كوچكترين سستى و اهمال ، آن را از بين مى برد، و كوچكترين اختلافى آن را واژگون مى كند، گروهى كار را بدست گرفتند، و از هيچ گونه تلاشى در كار خود كندى ننمودند، پس از آن به سراى پاداش و جزاء شتافتند، و خداوند مسئول زدودن گناهان ، و بخشش لغزشهاى آنان است .... (٩٨٠)

و نيز حضرت در خطبه اى در آغاز خلافتش در مسجد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، در مدينه انگيزه خود را از بيعت با ابى بكر، بيان مى دارد، اصل موضوع ايراد اين خطبه و خطبه قبل ، در مورد نقض بيعت طلحه و زيبر است ، وليكن در آغاز خطبه وضعيت موجود آن زمان را بيان مى دارد:

چون پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بدرود زندگى گفت ، پنداشتيم ، ما اهل او، و وارثان او، و خاندان او هستيم ، و دوستان او بوده ، و هيچ كس جز ما چنين نيست .

و هرگز كسى در خلافت از او با ما نزاعى نخواهد داشت ، و هيچ طمع گرى ، در حق ما طمع نخواهد ورزيد، كه ناگهان قوم ما، براى ما قد علم كردند، و خلافت پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ما را، از ما غصب نمودند، و خلافت به ديگرى انتقال يافت ، و ما جزء رعيت شده و به مردم عادى تبديل شديم ، بگونه اى كه ضعيف در ما طمع ورزيد، مردم خوار و زبون ، بر ما عزت يافتند، پس چشمان به خاطر اين روى داد به حال ما گريان شد، و ترس در سينه ها نشست ، و مردم دچار جزع و هراس ‍ گرديدند. و به خدا سوگند اگر ترس از پراكندگى در ميان مسلمين نمى بود، و اين كه كفر بازگردد، و دين نابود شود، ما به گونه اى ديگر، و بجز آنگونه كه با آنان عمل نموديم ، رفتار مى كرديم ، پس خلافت را حكامى بدست گرفتند، كه خير و نيكى را از مردم دريغ نداشتند. پس از آن مرا از خانه ام براى بيعت كشانديد.... (٩٨١)

د: بيم نابودى اسلام :

حضرت در نامه اى به اهل مصر توسط مالك ، انگيزه ديگر خود را در بيعت با ابى بكر بيان مى دارد، ابن ابى الحديد در شرح اين نامه گويد: اين حديث (نامه) اشاره به اين است كه على عليه‌السلام در ايام ابى بكر جنبشى نمود (از سكوت در آمد و بيعت نمود) و گويا اين گفتار پاسخى است از پرسشى كه چرا على عليه‌السلام در زير فرمان ابوبكر پيكار نمود، و براى او كار كرد، و حضرت عذر خود را در اين رابطه بيان مى كند، و گويد: چنين نيست كه اين گوينده تصور كرده است ، يعنى اين كه براى ابى بكر كار كرده ، و براى او پيكار نمودم ، بلكه از باب دفع ضرر از جان خود و دين بوده ، زيرا دفاع در هر شرايطى واجب است ، چه مردم پيشوائى داشته باشند، و يا نداشته باشند، (٩٨٢) يعنى اين كه بيعت و حركت من هرگز دليل بر چيزى نمى باشد، و اكنون بخشى از نامه ، كه پس ‍ از آن اوضاع و شرايط آنروز را مطرح خواهيم نمود:

« فلما مضى صلى الله و آله تنازع المسلمون الامر من بعده فوالله ما كان يلقى فى روعى ، و لا يخطر ببالى ان العرب تزعج هذا الامر من بعده صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عن اهل بيته و لا انهم منحوه عنى من بعده ، فما راعنى الا انثيال الناس على فلان يبا يعونه ، فامسكت بيدى حتى رايت راجعه الناس قد رجعت عن الاسلام يدعون الى محق دين محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فخشيت ان لم انصر الاسلام و اهله ان ارى فيه ثلما اوهدما، تكون المصيبه به على اعظم من فوت و لايتكم التى انما هى متاع ايام قلائل ، يزول منها ما كان ، كما يزول السراب ، او كما يتقشع السحاب ، فنهضت فى تلك الاحداث حتى زاح الباطل و زهق ، و اطمان الدين و تنهنه :»

چون او (پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) درود خداوند بر او باد از اين جهان رخت بربست ، مسلمانان درباره خلافت بعد از او به نزاع برخواستند، به خدا سوگند هرگز در انديشه ام نمى گذشت ، كه عرب پس از پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم امر امامت را از اهل بيت او بگردانند، و نيز باور نمى كردم كه آنان خلافت را از من دور گردانند، كه ناگهان مواجه شدم با سرازير شدن مردم از هر طرف براى بيعت با ابى بكر، و من دست نگه داشتم (از بيعت خوددارى كردم)، تا اين كه ديدم گروهى از اسلام بازگشته ، در فكر انديشه نابودى دين محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى باشند، ترسيدم اگر اسلام و مسلمانان را يارى ندهم ، شاهد شكاف و يا نابودى اسلام خواهم بود، كه مصيبت آن براى من از رها ساختن و از دست دادن حكومت بر شما كه توشه دوران كوتاه زندگى است ، بيشتر و بزرگتر خواهد بود، چرا كه اين دوران كوتاه زندگى بزودى سپرى خواهد گرديد، چنانچه سراب از بين مى رود، و يا ابرهاى متراكم و انبوه ، پراكنده مى شوند، و در كوران اين حوادث بود كه به پا خواستم ، تا باطل از ميان رفت و نابود شد، و دين استوار و پا بر جاى ماند، و آرامش ‍ خود را باز يافت . (٩٨٣)

ابن ابى الحديد گويد: (گفته اش عليه‌السلام فامسكت بيدى): از بيعت خوددارى نمودم تا اين كه ديدم گروهى از مرتدين ، مانند مسيمله و سجاح و طليحه بن خويلد و كسانى كه از پرداخت زكات امتناع ورزيدند، از اسلام روى گرداندند، آنگاه بيعت نمودم ، گرچه اختلاف است كه آيا كسانى كه از پرداخت زكات امتناع نمودند مرتد هستند، و يا مرتد نمى باشند. (٩٨٤)

## ٣ - ٢ - ١٣: ارتداد عرب

با مراجعه به كتب تواريخ در مى يابيم كه آشوب و ارتداد فراگير بوده است ، ابن اثير مى نويسد:

چون پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وفات يافت ، و ابوبكر سپاه اسامه را اعزام نمود، عرب مرتد شد، و آتش فتنه و جنگ زمين را فرا گرفت ، و هر قبيله اى بدون استثناء بجز قريش و ثقيف مرتد شدند، و كار (مسيمله) و (طليحه) شدت يافت .

توده مردم قبيله طى و اسد گرد طليحه فراهم آمدند، قبيله غطفان به پيروى از (عيينه) بن حصن ، مرتد شدند، زيرا (عيينه) گفته بود: پيامبرى از دو قبيله هم پيمان ، يعنى اسد و غطفان بهتر از پيامبرى ، از قريش است ، در حالى كه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وفات يافته و طليحه زنده است ، و به همين جهت (عيينه) از طليحه پيروى كرد و غطفان نيز به دنبال او رفت ، و فرستاده هاى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در يمامه و اسد به نزد ابى بكر بازگشتند و او را در جريان مسائل مسيمله و طليحه ، قرار دادند، و از هر گوشه و كنارى ، نمايندگان اعزامى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از شورش عمومى عربها گزارش دادند.

فرمانداران رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، در قبيله قضاعه ، و كلب ، امرؤ القيس بن الاصبغ كلبى ، و در قبيله (قين) عمرو بن الحكم ، و در قبيله سعد هذيم ، معاويه و البى ، قبيله كلب و (قين) مرتد شدند، و قبيله سعد هذيم به پيروى از معاويه والبى مرتد شدند، ابوبكر به امرؤ القيس دستور داد سرپرستى (قين) را به عهده گيرد، و سپاه اسامه در ميان قبيله قضاعه عبور كرد و آنان را تار و مار نموده و سالم به مدينه بازگشتند. (٩٨٥)

ابوجعفر طبرى مى نويسد: توده مردم قبايل اسد و غطفان و طى ء، گرد طليحه فراهم آمدند، مگر خواص افراد قبايل ياد شده ، قبيله اسد در (سميراء) و فزاره و برخى از قبيله غطفان در جنوب (طيبه)، و قبيله طى ، در حدود سرزمين هاى خود، و ثعلبه بن سعد، و برخى از (مره) و (عبس)، در (ابرق) و ربذه مستقر شدند؛ و گروهى از بنى كتانه به آنان ضميمه شدند، اين گروهها به دو گروه تقسيم شدند، يك گروه در (ابرق) و گروه ديگر در (ذى القصه) استقرار يافتند، و نمايندگان خود را به نزد ابى بكر فرستاده و پيغام دادند كه ما نماز را بر پا مى داريم ، اما زكات نمى دهيم ، و ابوبكر پاسخ داد: حتى اگر عقال (بندى كه شتر را با آن مى بندند) زكات را ندهند با آنان پيكار مى كنم ، و آنان به نزد قوم خود كه در پشت مدينه مستقر بودند بازگشتند، و به قبايل خود خبر دادند كه در مدينه تعداد اندكى از نيروها وجود دارد (زيرا همگى در سپاه اسامه شركت داشتند) و آنان به مدينه چشم طمع دوختند، و پس از اين كه ابوبكر نمايندگان مرتدين را از مدينه بيرون راند، على عليه‌السلام و طلحه و زبير و عبدالله بن مسعود را در گذرگاههاى اصلى مدينه مستقر نمود، و اهالى مدينه را در مسجد فرا خواند، و به آنان گفت : منطقه كافر شده است ، و نمايندگان آنان ملت شما را مشاهده نمودند، و شما نمى دانيد كه شبانگاه به شما حمله مى كنند، و يا در روز روشن ، و نزديك ترين آنان به شما در يك منزلى شما قرار دارند، و آنان توقع داشتند خواسته هاى آنان را بپذيريم ، و با آنان پيمان ببنديم ، و ما آنان را نپذيرفتيم و آنان را بيرون رانديم ، پس خود را مهيا كنيد.

سه روز طول نكشيد كه آنان شبانه به مدينه شبيخون زدند، و با رزمندگانى كه در گذرگاههاى مدينه كمين كرده بودند برخورد كردند، نگهبانان (كه على عليه‌السلام نيز جزء آنان بود) مانع ورود آنان به مدينه شده و آنان را تعقيب نمودند، تا اين كه به (حسى) كه تعدادى از مرتده در آنجا كمين نموده بودند رسيدند، مشركين شتران مسلمين را رميده و آنان را به مدينه بازگشتند، و آنان خود را به (ذى القصه) رساندند، و به دوستان خود خبر دادند كه مسلمين دچار ضعف شده اند، اهالى (ذى القصه) نيز به آنان ملحق شدند. از آن طرف ابوبكر مشغول تهيه و تنظيم نيروهاى مسلمين گرديد، و فرداى آن روز مشركين و مسلمين در برابر يكديگر قرار گرفته ، طولى نكشيد كه مسلمين با شمشير به جان آنان افتاده تعدادى از آنان كشته شده و ديگران فرار كردند، مسلمين نيز آنان را تا ذى القصه تعقيب نمودند، و به اين كيفيت شورشى را كه از سوى ارتداد تنظيم يافته فرو نشاندند، و اين اولين پيروزى بود كه بعد از رحلت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نصيب مسلمانان گرديد، (٩٨٦)

نتيجه اين كه اين گونه رويدادها كه بعد از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در محدوده قلمرو اسلامى آن روز رخ داد، در حالى كه نيروهاى اصلى سپاه ، در خارج از مرزهاى اسلام مى جنگيد، باعث گرديد حضرت اقدام به بيعت نمايد، و جام تلخ ‌تر از حنظل را سركشد و ديده برهم نهد در حالى كه خاشاك در چشم دارد، و همه اين دردها و آلام را تحمل نمايد، تا اسلام پيروز بماند و پايه هاى خود را استوار بدارد.

و اگر طبق سفارش پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عمل مى شد، و به دستوراتش توجه مى نمودند، و طبق نظريات خود رفتار نمى كردند، سپاه اسامه طبق برنامه از پيش تعيين شده اعزام مى داشتند، و سفارش ‍ پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در مورد على عليه‌السلام بكار مى بستند، و سران ، خودسرانه عمل نمى كردند، اولا سپاه اسامه ماءموريت خود را به خوبى انجام داده و هيچ گونه اتفاقى نمى افتد، ديگر اين كه ابهت اسلام ، و هيبتى كه تازه مسلمانان از آن داشتند از بين نمى رفت ، و شورشيان جراءت اقدام نداشتند چون يك بار در زمان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ضربه شديدى از اسلام خورده بودند، و پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فقط با اعزام ضرار بن الازود به عنوان فرماندار بنى اسد و دستور سركوب شورشيان تمام نيروهاى طليحه را درهم كوبيد، (٩٨٧) و اما سرپيچى از فرمان پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ايجاد اختلاف باعث شد بار ديگر ارتداد قوت بگيرد و دردسر جديدى به وجود آورد كه با حزم و دورانديشى اميرالمومنين عليه‌السلام، و با دندان روى جگر گذاردن ، باقى مانده از اسلام را تدارك نمود.

زهراى مرضيه عليها‌السلام در خطبه معروف به اين نكته اشاره كرده گويد:

« و تاالله لو تكافاوا على زمام نبذه اليه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم العتقله و ساربهم سيرا سجحا لايكلم خشاشه : » به خدا سوگند اگر همگى از آن كه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم زمام مركب خلافت را به او سپرده پيروى كرده آنان را به سوى خوشبختى و سعادت مى رساند. و اين مركب را آن چنان سهل و آسان هدايت مى كرد كه كوچكترين صدمه اى به كسى نرسد. (٩٨٨)

# فصل چهاردهم : فاطمه عليها‌السلام در جبهه مخالف

## ١ - ١٤: فاطمه عليها‌السلام در كنار على عليه‌السلام

در فصل هاى پيشين دانستيم كه كار بيعت در سايبان بنى ساعده به انجام رسيد، اكنون تنها يك سنگر محكم باقى مانده است ، و آن خانه فاطمه عليها‌السلام كه على عليه‌السلام با تعدادى از ياران پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و نيز مردانى از بنى هاشم ، در آن سنگر پناه گرفته اند. (٩٨٩)

سنگرى در كنار مسجد، مقر اصلى حكومت ، و نيز در كنار خانه رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، خانه اى كه اكنون سكوت كرده ، اما تمام خاطره هاى يك امت بزرگ را در خود به يادگار گذاشته است ، و خانه فاطمه عليها‌السلام ، كه نه تنها در كنار مسجد قرار گرفته ، بلكه ديوار مسجد و بلكه درب آن ، طبق دستور خداوند به مسجد باز مى شود، و اين خود نه يك تصادف بوده است ، و بلكه طرحى است كه با نقشه الهى و از منبع وحى ، انجام گرفته بود، بايستى خانه فاطمه عليها‌السلام در كنار مسجد، و پيوسته به آن باشد تا به اين آسانى نتوان آن همه خاطره ها را زدود و از بين برد، و چه مى دانيم اگر خانه فاطمه عليها‌السلام در كنار مسجد، مقر حكومت و پارلمان ملت قرار نداشت ، و جسم پاك پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌در چند قدمى فاطمه عليها‌السلام به خاك سپرده نمى گشت ، شايد ناله ها، و فريادهاى خشم آگين زهرا عليها‌السلام هرگز به گوش ، جهانيان نمى رسيد؟ فاطمه عليها‌السلام در خانه خود دست به گريبان دو غم بزرگ است : غم از دست دادن پدر كه اندوهى است جانكاه ، و غمى ديگر كه از آن نيز گرانتر است ، انزواى على عليه‌السلام . و ناديده گرفتن فرمان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى تواند خود را تسكين دهد، اما فشار غم دوم و بزرگتر از اول ، يك لحظه آرامش را نيز از فاطمه عليها‌السلام سلب مى كند، چرا كه فاطمه عليها‌السلام در فكر آينده امت بزرگ است ، و رهبريت صالحى كه امت او را از دست داده ، و خدا مى داند فردائى نه چندان دور، دچار چه مشكلاتى خواهد گرديد؟ (٩٩٠)

فاطمه عليها‌السلام به گريبان اين اندوه بزرگ است ، كه ناگهان غمى ديگر به پيشوازش مى شتابد، صداى كوبيدن در و همهمه مردان را مى شنود، آرى فرياد عمر است كه بانگ برآورده : هر كه در خانه است خارج شود، و آنگاه دستور مى دهد هيزم بياورند، و به جان خود سوگند ياد مى كند، كه بايد از خانه بيرون آيند، و گرنه آن را به آتش خواهد كشيد، تا هر كه در آن جاى گرفته در قهر آتش بسوزد، به او گفتند: اى پدر حفص ، فاطمه عليها‌السلام در اين خانه است ! و او گفت : و گرچه او باشد.... و على عليه‌السلام در كنار فاطمه عليها‌السلام مى ماند و از خارج نمى شود،... و ابوبكر گويد: تا هنگامى كه فاطمه عليها‌السلام در كنار على عليه‌السلام است ، او را به چيزى مجبور نخواهم كرد. (٩٩١)

طبرى مى نويسد: تا هنگامى كه فاطمه عليها‌السلام در كنار على عليه‌السلام بود (زنده بود) مردم توجه خاصى به على عليه‌السلام داشتند، و چون فاطمه عليها‌السلام وفات يافت ، چهره هاى سرشناس ‍ مردم از او روى برتافتند.

و فاطمه عليها‌السلام بعد از پدر، شش ماه بزيست ، و على عليه‌السلام و همه بنى هاشم ، در اين مدت بيعت ننمودند.... (٩٩٢)

ابن ابى الحديد مى نويسد: چون خواستند على عليه‌السلام را به زور از خانه بيرون بكشند، فاطمه عليها‌السلام در خانه ايستاد، و مانع آنان كه خواهان على عليه‌السلام بودند گرديد، و آنان پراكنده شدند. (٩٩٣)

## ٢ - ١٤: تهديد به آتش

داستان به آتش كشيدن ، و يا تهديد به آن ، مسئله اى است كه از ديرزمان اذهان مسلمين را به خود مشغول داشته است كه آيا امكان دارد مسلمين صدر اسلام چنين عملى را در مورد دخت پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه اين همه احاديث در فضائل او از پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت نموده اند، به اجرا در آوردند؟ و يا نه حداقل چنين تهديدى را روا دارند، و اينجانب در اين رساله درصدد تحقيق آن نيستم ، فقط يكى دو مورد از اقوال علماى اهل سنت را در اين مورد بيان مى دارم ، و از خود هيچ گونه اظهارنظرى نمى نمايم : ابن ابى الحديد، از علماى حنفى مذهب اعتزال گويد:

اما داستان به آتش كشيدن (خانه فاطمه عليها‌السلام ) و امور دردناك ديگر، و نيز آنكه گويد: على عليه‌السلام را دستگير نموده و در حالى كه مردم گردش جمع شده بودند، عمامه به گردنش افكنده و او را كشان كشان مى بردند، بسيار بعيد است كه چنين كارى انجام داده باشند، اينها رواياتى هستند كه فقط شيعه آن را بيان داشته اند، گرچه گروهى از اهل حديث نيز، همانند آن را بيان داشته اند، كه ما آن را بيان مى كنيم . (٩٩٤)

و در چند صفحه بعد ابن ابى الحديد، از احمد بن عبدالعزيز جوهرى در كتاب (سقيفه) نقل كرده گويد:

چون با ابوبكر بيعت شد، زبير و مقداد در معيت گروهى ، نزد على عليه‌السلام رفت و آمد نموده ، (در حالى كه على عليه‌السلام در خانه فاطمه عليها‌السلام بود) و با يكديگر درباره مسائل روز به مشورت مى نشستند، و يكديگر را در جريان حوادث قرار مى دادند.

عمر به نزد فاطمه عليها‌السلام آمد، و گفت : اى دخت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هيچ يك از مردم را به اندازه پدرت دوست نداريم ، و پس از او هيچ كس را به اندازه تو دوست نداريم ، و به خدا سوگند هيچ يك از اين مسائل مانع نمى شود كه اگر همچنان اين گروه در خانه تو جمع شوند، دستور ندهم كه خانه را بر آنان به آتش نكشم .... (٩٩٥)

جوهرى گويد: عمر به همراه گروهى از انصار و تعدادى اندكى از مهاجرين به خانه فاطمه عليها‌السلام آمد و گفت :

سوگند به آنكه جان عمر در اختيار اوست ، براى بيعت با ابى بكر از خانه خارج شويد، و يا اينكه خانه را بر شما به آتش خواهم كشيد. زبير با شمشير كشيده از خانه خارج گرديد، زياد بن لبيد انصارى و مرد ديگرى با او گلاويز شد، و شمشير از دست زبير افتاد، عمر شمشير را گرفت و به سنگ كوبيد، و در حالى كه گريبان آنان را گرفته ، به زور آنان را مى برد تا اينكه با ابوبكر بيعت كردند.

و ابوبكر جوهرى در روايت ديگر، داستان را مشروح تر بيان داشته گويد:

ابوبكر به عمر گفت : خالد بن وليد كجاست ؟ عمر گفت : او در اينجاست ، پس ابوبكر گفت : برويد على عليه‌السلام و زبير را بياوريد، سپس عمر وارد منزل گرديد، و خالد، بيرون در منتظر ماند، عمر به زبير گفت : اين شمشير براى چيست ؟ گفت : آن را براى بيعت با على عليه‌السلام آماده نموده ام ، گويد: و مردم زيادى درون خانه بودند، از آن جمله مقداد بن اسود، و همه بنى هاشم ، پس عمر شمشير را از دست زبير، بيرون كشيد، و آن را به سنگى كه در درون خانه قرار داشت كوبيد و آن را شكست ، پس از آن دست زبير را گرفت و او را به پا داشت ، سپس او را هل داد و از خانه بيرون راند و به خالد گفت او را نگه دار، خالد به همراه گروه زيادى كه ابوبكر براى حفاظت فرستاده بود، حضور داشتند، دوباره عمر وارد منزل گرديد و به على عليه‌السلام گفت : برخيز و بيعت كن و على عليه‌السلام خوددارى ورزيد، عمر دست او را گرفت ، و گفت : برخيز، و او امتناع ورزيد، و او همانند زبير با على عليه‌السلام رفتار كرد، و خالد زبير و على عليه‌السلام را نگه داشت ، و آنگاه عمر و همراهان آنها را به زور (٩٩٦) بردند، در حالى كه خيابانهاى مدينه مملو از مردم بود، و همگى تماشا مى كردند، چون فاطمه عليها‌السلام اين منظره را مشاهده نمود فرياد كرد و ناليد، و بسيارى از زنان بنى هاشم ، و زنان ديگر فاطمه عليها‌السلام را گرفته بودند، او به در خانه خود آمد و فرياد برآورد: اى ابوبكر چه زود اهل بيت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را مورد هجوم قرار داديد، به خدا سوگند با عمر سخن نمى گويم تا هنگامى كه با خداى خود ملاقات كنم . (٩٩٧)

و ابوبكر از اينكه به خانه فاطمه عليها‌السلام هجوم برده است ، اظهار تاءسف كرد و مى گفت : اى كاش به خانه فاطمه عليها‌السلام هجوم نمى بردم گرچه اعلان جنگ مى نمود. (٩٩٨)

در آخر عمر مى گفت : اى كاش سه چيز را كه انجام دادم ، انجام نمى دادم ، حرمت خانه فاطمه عليها‌السلام را نگه مى داشتم ، گرچه براى جنگ با من آن را بسته بودند و كاش ... (٩٩٩)

و قاضى القضاة معتزلى درصدد دفاع بر آمده گويد:

و اما داستان آتش زدن ، در صورتى كه صحت داشته باشد، هيچ گونه ايراد و اشكالى متوجه عمر نمى نمايد، زيرا او مى تواند هر كه را از بيعت امتناع ورزد، و بخواهد در ميان مسلمين اختلاف ايجاد كند، تهديد نمايد، اما اين مطلب ثابت نشده است .

پايان سخن قاضى القضاة . (١٠٠٠)

و قاضى القضاة حديث زدن عمر، فاطمه عليها‌السلام را با تازيانه ، طبق نقل ابوعلى رحمه‌الله تكذيب مى كند، و در واقع خود درصدد تكذيب آن بر آمد، در حاليكه از تهديد به آتش ، و يا به آتش كشيدن ، دفاع نكرده و آن را امرى جايز مى داند. (١٠٠١)

سيد مرتضى رحمه‌الله در اين رابطه گويد:

در مورد حديث سوزاندن ، ما پيش از اين بيان داشتيم كه غير از شيعه نيز آن را روايت نموده است . و اين كه قاضى القضاة گويد: (جايز است سوزاندن خانه حضرت فاطمه عليها‌السلام اين سؤ ال مطرح است كه) چگونه سوزاندن خانه على عليه‌السلام و فاطمه عليها‌السلام جايز است ؟ و آيا در اين مورد عذر قابل توجيهى وجود دارد؟ و آيا على عليه‌السلام و اصحابش بر خلاف اجماع و مسلمانان حركت كنند، اگر اجماعى ثابت شده باشد؟ در حاليكه در صورت مخالفت على عليه‌السلام به تنهايى هرگز اجماعى صورت نپذيرد، چه رسد به اينكه گروهى موافق و همراه على عليه‌السلام باشند، و ديگر اين كه چه فرقى بين تهديد به آتش زدن ، و زدن فاطمه عليها‌السلام به دليل ياد شده دارد؟ زيرا سوزاندن منازل ، وحشتناك تر از زدن يك و يا دو تازيانه است ، بنابراين دليلى ندارد كه نامبرده ، حديث را انكار و احراق را جايز بداند. (١٠٠٢)

## ٣ - ١٤: نگرشى كوتاه به فدك

فدك روستائى است كه در فاصله دو يا سه روز طى مسافت از مدينه قرار دارد، داراى چشمه آب و درختان خرماى فراوانى است ، فدك از آن يهود بود، و خداوند آن را از آن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قرار داد، زيرا سرزمينى كه مردم آن بدون جنگ تسليم شوند. اگر اسلام اختيار كنند، زمين هاى آنان به خود آنان تعلق دارد، و اگر مسلمان نشوند، و قرارداد صلح را به امضاء رسانند، همه زمين هاى آنان ، و يا بخشى از آن طبق قرارداد از آن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خواهد بود.

ابن اسحاق : چون رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از كار جنگ خيبر فراغت يافت ، خداوند در دل هاى مردم فدك ترس و وحشت ايجاد كرد، نمايندگانى نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اعزام داشتند. و نصف سرزمين فدك را با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مصالحه نمودند، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز قرداد صلح را پذيرفت ، و به اين گونه فدك به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم انتقال يافت ، زيرا بدون جنگ و لشكركشى اين پيروزى بدست آمد. (١٠٠٣)

طبرى مى نويسد: چون رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تمامى اموال و دژهاى خيبر را تصرف كرد، دو قلعه بنام هاى (وطيح) و (سلام) (١٠٠٤) باقى ماند، كه يهود خيبر در آن پناه گرفتند و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هر دو قلعه را محاصره كرد، يهود دانستند كه همگى نابود خواهند شد، از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خواستند، با آنان كارى نداشته باشد و آنان را اخراج كند، و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز از آنان پذيرفت ، و چون طبق اين قرارداد از قلعه هاى خود بيرون آمدند، پيشنهاد دادند كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اموالشان را به دو نصف تقسيم كند، مشروط بر اينكه هرگاه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بخواهد، آنان را براند، و گفتند نظر به اين كه ما به كشاورزى اين سرزمين آگاهى بيشترى داريم ، اين سرزمين به ما واگذار شود تا ما آن را از قرار ٥٠ بكاريم ، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز پذيرفت .

مردم فدك نيز چون از اين قرارداد آگاه شدند، از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خواستند با آنان نيز همين معامله را انجام دهد، و به اين گونه خيبر از آن مسلمين و فدك از آن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گرديد، زيرا در مورد فدك جنگ و لشكركشى صورت نگرفته بود. (١٠٠٥)

ابوبكر احمد بن عبدالعزيز جوهرى گويد: (١٠٠٦)

باقى مانده اى از اهل خيبر در قلعه خود پناه گرفتند، و از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خواستند، به آنان امان دهد و آنان را از آنجا تبعيد نمايد، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين درخواست را پذيرفت ، و چون اين خبر به گوش مردم فدك رسيد، آنان نيز همين پيشنهاد را دادند، و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از آنان نيز پذيرفت ، و چون تصرف فدك بدون جنگ و خونريزى انجام شد، به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تعلق يافت .

ابوبكر جوهرى در روايتى ديگر گويد:

نمايندگان فدك در خيبر، و يا در راه ، و يا در هنگامى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به مدينه بازگشت ، پيشنهاد را به رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم داده و او بر اساس نصف قرارداد صلح را امضاء نمود.

و ابن ابى الحديد گويد: روايت شده است ، قرارداد صلح بر اساس همه سرزمين فدك صورت گرفت ، و خداوند آگاهتر است كه كدام يك از اين دو، صورت گرفته است (١٠٠٧)، يعنى آيا مصالحه در مورد نيمى از فدك و يا همه آن انجام پذيرفته است .

و به اين گونه فدك در اختيار رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ قرار گرفت ، و پس از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ابوبكر به ادعاى اين كه فدك از اموال صدقه است آن را در اختيار خود قرار داد و گفت : من از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيده ام كه فرمود: هرچه را از خود به جاى گذارده ايم صدقه است و ما چيزى به عنوان ارث به جاى نمى گذاريم ، و من جز آنچه را ديدم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مورد آن انجام داد، انجام نخواهم داد، و بحث در اين است كه آيا رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آن را به عنوان بيت المال و صدقه برداشت ، و به اين كيفيت با آن عمل مى كرد، اين موضوعى است كه در سطور آينده متعرض آن مى شويم .

به هر حال ابوبكر فدك را به عنوان اموال صدقه برداشت و پس از او عمر و بعد عثمان و در زمان على عليه‌السلام نيز به دلائلى كه بعدا روشن مى شود به همان گونه عمل نمود. و در زمان معاويه و پس از شهادت امام حسن عليه‌السلام معاويه فدك را به سه بخش تقسيم نمود؛ يك سوم را در اختيار مروان ، و يك سوم ديگر را در اختيار عمرو بن عثمان بن عفان ، و يك سوم را در اختيار فرزندش يزيد قرار داد، و همچنان فدك را دست بدست نمودند، تا اين كه همه آن در دوران خلافت مروان ، به مروان انتقال يافت ، و او نيز آن را به فرزندش عبدالعزيز واگذار نمود، و او آن را به فرزندش عمر بن عبدالعزيز بخشيد. و چون خلافت به عمر عبدالعزيز منتقل گرديد، اولين ستمى را كه بازداشت ، بازگرداندن فدك بود، و به اين منظور حسن بن حسن بن على بن ابى طالب عليه‌السلام را فراخواند، و گفته شده : على بن الحسين عليه‌السلام را فرا خواند، و فدك را به او بازگرداند و در مدت خلافت عمر بن عبدالعزيز در اختيار فرزندان فاطمه عليها‌السلام قرار داشت ، تا اين كه خلافت به يزيد بن عاتكه رسيد، او فدك را از فرزندان فاطمه عليها‌السلام گرفت ، و در اختيار بنى مروان قرار گرفت و همچنان دست به دست مى شد، تا اين كه دولت بنى اميه منقرض ‍ گرديد، و چون خلافت به ابوالعباس سفاح اولين خليفه عباسى ، انتقال يافت ، فدك را به عبدالله بن الحسن بن حسن ، بازگرداند، و ابوجعفر منصور، مجددا آن را باز پس گرفت ، فرزندش مهدى عباسى دوباره آن را به فرزندان فاطمه عليها‌السلام بازگرداند، پس از او موسى فرزند مهدى عباسى ، و برادرش هارون آن را باز پس گرفت ، تا اين كه خلافت به ماءمون رسيد، روزى ماءمون براى دادخواهى كرسى تشكيل داده بود، اولين نامه اى كه بدستش آمد، در آن نگاه كرد و گريه نمود، سپس به ملازم خود كه بالاى سرش ايستاده بود رو كرد و گفت : ندا دهد، وكيل فاطمه عليها‌السلام كجاست ؟ پيرمردى برخواست و نزد ماءمون آمد، ماءمون با او به احتجاج پرداخت ، پس از آن ماءمون فدك را به فرزندان فاطمه عليها‌السلام بازگرداند، دعبل كه در آنجا حضور داشت برخواست و به اين مناسبت قصيده اى سرود كه آغاز آن چنين است :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اءصبح وجه الزمان قد ضحكا |  | برد ماءمون هاشم فدكا |

چهره روزگار خندان گرديد بر اثر بازگرداندن ماءمون فدك را به هاشم «آل على عليه‌السلام »

و همچنان در اختيار فرزندان فاطمه عليها‌السلام قرار گرفت ، تا اين كه متوكل عباسى مجددا آن را از آنان باز پس گرفت و در اختيار عبدالله بن عمر (بازيار) قرار داد. (١٠٠٨)

## ٤ - ١٤: باز خواست فدك

ابن بابويه از ابى سعيد خدرى روايت كرده گويد: چون آيه « (و آت ذالقربى حقه ):» حق خويش و قوم را به او واگذار (١٠٠٩)، نازل گرديد، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: اى فاطمه عليها‌السلام فدك از آن تو مى باشد. و در روايت ديگرى از ابى سعيد، همانند آن روايت شده .

و از (عطيه) است ؛ چون آيه شده نازل گرديد، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فاطمه عليها‌السلام را فرا خواند و فدك را به او داد.

و از على بن الحسين عليه‌السلام است : رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فدك را به فاطمه عليها‌السلام واگذار نمود.

و به اين گونه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فدك را به فاطمه عليها‌السلام واگذار نمود، و به همين دليل است كه فاطمه عليها‌السلام قبل از ادعاى ارث ، حق خود را مطالبه مى كند، و فدك را بخششى از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و در زمان حيات خود او مى داند، (١٠١٠) و ابوبكر نيز او را تصديق مى نمايد. (١٠١١)

از ابى سعيد خدرى است : چون رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وفات يافت ، فاطمه عليها‌السلام به نزد ابى بكر آمد و خواستار فدك گرديد، و ابوبكر در پاسخ گفت : من مى دانم كه تو انشاءالله ، جز حق نمى گوئى ، وليكن شهود و گواه خود را بياور و او على عليه‌السلام ، و بعد اءم ايمن را آورد و هر دو شهادت دادند، ابوبكر گفت : زنى ديگر، يا مردى ديگر بايد شهادت دهند، كه من سند آن را براى تو صادر كنم . (١٠١٢)

ابوبكر جوهرى گويد: هشام بن محمد، از پدرش روايت كرده گويد: فاطمه عليها‌السلام به ابى بكر گفت : اءم ايمن ، شهادت مى دهد كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فدك را به من واگذار نمود، ابوبكر پاسخ داد؛ اى دخت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به خدا سوگند هيچ كسى را به اندازه پدرت دوست ندارم ، و دوست داشتم آن روزى كه پدرت از دنيا رفت ، آسمان بر زمين فرود مى آمد، به خدا سوگند، من فقر و تنگدستى عايشه را بيش از فقر و تنگدستى تو مى پسندم ، تو فكر مى كنى حق سرخ ‌پوست و سفيدپوست را بدهم و تو را از حقت باز دارم ؟ در حالى كه تو دختر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هستى ؛ اين مال متعلق به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نبود، و بلكه اموال مسلمين بود كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به آنان مى داد، و در راه خداوند انفاق مى كرد، و چون وفات يافت من متصدى آن گشتم چنانچه او بود، فاطمه گفت : به خدا سوگند من هرگز با تو سخن نخواهم گفت ؛ ابوبكر گفت : به خدا سوگند من هرگز تو را رها نخواهم كرد؛ فرمود: به خدا سوگند تو را نفرين مى كنم ، و ابوبكر پاسخ داد: من تو را دعا مى كنم . و چون وفات فاطمه عليها‌السلام فرا رسيد، وصيت نمود ابوبكر بر او نماز مگذارد، پس او را شبانه دفن كردند، و بين وفات فاطمه عليها‌السلام و پدرش هفتاد و دو روز فاصله بود. (١٠١٣)

در روايت ديگرى از محمد بن زكريا است ، گويد: چون فاطمه عليها‌السلام با ابوبكر سخن گفت ، ابوبكر گريه كرد و گفت : اى دختر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، به خدا سوگند پدرت درهم و دينارى به ارث نگذارد، و او فرمود: پيامبران ارثى از خود به جاى نمى گذارند، فاطمه عليها‌السلام فرمود: فدك را پدرم به من بخشيد (يعنى كه نه ادعاى ارث است بلكه ادعاى ملك دارم - م -)، ابوبكر گفت : چه كسى در اين مورد گواهى مى دهد؟ على عليه‌السلام حاضر شد و شهادت داد، و اءم اءيمن آمده و شهادت داد...

و روايت شده : فاطمه عليها‌السلام پس از وفات رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به نزد ابوبكر آمد و به او گفت : هرگاه تو بميرى چه كسى از تو ارث مى برد؟ گفت : خانواده و فرزندانم ، فاطمه فرمود: پس چگونه است كه من از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ارث نمى برم ؟

ابوبكر گفت : اى دختر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ارثى از خود به جاى نمى گذارد، و آنچه از رسول خداى بر جاى مانده است ، در آن موردى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پرداخت مى كرد، من مى پردازم ، فاطمه عليها‌السلام فرمود: به خدا سوگند تا هنگامى كه زنده هستم هرگز با تو سخن نخواهم گفت ، و با ابوبكر سخنى نگفت تا اين كه بدرود زندگى گفت . (١٠١٤)

و در روايتى ديگر است : فاطمه عليها‌السلام به او فرمود: آيا سليمان از داود ارث نبرده است ؟ ابوبكر خشمگين شد و گفت : پيامبر از خود ارثى به جاى نمى گذارد؛ فرمود: آيا زكريا نمى گويد( فَهَبْ لِي مِن لَّدُنكَ وَلِيًّا ﴿[٥](http://tanzil.net/?locale=fa_IR#19:5)﴾ يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا) (١٠١٥): به من (ولى) عطا كن كه از من و از آل يعقوب ارث برد؟ ابوبكر گفت : پيامبر از خود ارثى به جاى نگذارد؛ فرمود: خداوند نفرموده است : ( يُوصِيكُمُ اللَّـهُ فِي أَوْلَادِكُمْ ۖ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَيَيْنِ ) (١٠١٦): خداوند در مورد فرزندانتان وصيت مى كند، كه فرزند ذكور معادل دو سهم اناث دارند؟ و ابوبكر گفت : پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ارثى از خود به جاى نگذارد. (١٠١٧)

از اين دوگونه روايت متوجه مى شويم كه حضرت فاطمه عليها‌السلام به دوگونه ادعاى فدك نموده است : ادعاى ملكيت آنكه از سوى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او واگذار شده ، و ادعاى ارث آن ، زيرا ترديدى نبوده است كه فدك از آن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بوده ، و پس از او به فرزندانش منتقل مى شود.

ابن ابى الحديد در اين مورد گويد:

فاطمه عليها‌السلام پس از وفات رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، دو بار فدك را مطالبه نمود، يك بار به عنوان ارث ،و بار دوم به عنوان ملك كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آن را به او واگذار نموده بود. (١٠١٨)

و اما اين كه مطالبه ارث پيش از مطالبه و ادعاى واگذارى بوده است ، ابن ابى الحديد در اين رابطه گويد:

اخبار در اين مورد متعارض است ، برخى گويند، ادعاى ميراث بعد از ادعاى واگذارى بوده است ، و برخى از اين اخبار دلالت دارند كه ادعاى واگذارى پس از ادعاى ارث بوده است ، و من در اين باره نظرى ندارم . (١٠١٩)

ابوعلى استاد ابن ابى الحديد، مدعى است كه ادعاى ارث قبل از ادعاى واگذارى بوده است ، در آغاز ادعاى ارث مى كند، و چون ابوبكر آن پاسخ مى دهد، زهرا عليها‌السلام ادعاى واگذارى مى كند.

سيد مرتضى از اين ادعاى ابوعلى در شگفت مانده كه چگونه ادعاى ارث را قبل از ادعاى واگذارى دانسته است ، در حالى كه وضعيت ايجاب مى كند، كه اولا ادعاى واگذارى و ملكيت آن نمايد، زيرا ادعاى ملكيت و واگذارى فدك از سوى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مقتضى مالكيت منحصر به فرد او خواهد شد، در حالى كه ادعاى ارث ، موجب مشاركت ديگران با او خواهد گرديد، و لذا طبيعت مسئله ايجاب مى كند؛ اولا مطالبه واگذارى نمايد، و چون ممنوع مى شود، ادعاى ارث مى نمايد. (١٠٢٠)

ابن ابى الحديد ادعاى ابوعلى را توجيه نموده و گويد: ابوعلى به دليل يك قاعده اصولى ، چنين ادعائى نموده است ، يعنى در واقع اين ادعاى او مدركى ندارد، براى اين كه قاعده اصولى كه (قرآن با خبر واحد تخصيص ‍ مى شود) و اجماع در اين امر قائم است ، ناچار شده اين ادعا را بپذيرد.

و به همين دليل است كه ابن ابى الحديد توجيه سيد مرتضى رحمه‌الله را قابل قبول دانسته است ، و ادعاى واگذارى ، را قبل از ادعاى ارث صحيح مى داند.

شيخ اربلى رحمه‌الله كه با دو گونه پاسخ ابى بكر در مورد ادعاى زهراى مرضيه عليها‌السلام مواجه شده است ، زيرا در يك روايت ابوبكر، از فاطمه عليها‌السلام درخواست شهود مى كند، و از سوى ديگر اظهار مى دارد: پيامبران ارثى از خود بر جاى نگذارند.

چرا كه فاطمه عليها‌السلام مطالبه ارث نموده است ، نيازى به شهود ندارد، زيرا مستحق ارث نيازى به گواه ندارد، مگر در صورتى كه نسب او معلوم نباشد، و ترديدى نيست كه همگان مى دانستند زهرا عليها‌السلام دختر رسول خداست و كسى در اين مورد ترديدى نداشت كه از او گواه بخواهند.

و اگر درخواست نموده است كه ملك واگذارى شده به او را پس دهند. درخواست گواه درست است ، اما اين سخن ابوبكر ناسازگار است كه حديث (پيامبران ارثى از خود بر جاى نمى گذارند) را بر زبان جارى سازد. (١٠٢١)

پر واضح است ، چنانچه از دوگونه مكالمه زهرا عليها‌السلام با ابوبكر روشن شد، زهراى مرضيه عليها‌السلام دو ادعا داشته است ، و به دو گونه فدك را مطالبه نموده است ، يعنى دو استحقاق داشته است ، و لذا ابوبكر نيز دو گونه پاسخ مى دهد.

## ٥ - ١٤: ارث عايشة

روايت شده : عايشه و حفصه كسانى بودند كه شهادت دادند: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده است : (ما پيامبران الهى ارثى از خود بر جاى نمى گذاريم ، و مالك بن اوس نضرى نيز همين شهادت را داد). (١٠٢٢)

ابن ابى الحديد نيز همين مطلب را از عايشة و مالك نقل مى كند، (١٠٢٣)

و چون خلافت به عثمان انتقال يافت ، عايشه به او گفت : مبلغى را كه پدرم و عمر به من دادند، به من عطا كن ، عثمان پاسخ داد: من در كتاب و سنت چيزى در اين باره نديده ام ، وليكن پدرت و عمر با رضاى خاطر خود، آن را به تو پرداخت مى كردند، و من چنين كارى نمى كنم ، عايشه گفت : پس ‍ ارث مرا از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به من واگذار؟ عثمان به او گفت : مگر نه اين بود كه تو و مالك آمديد و شهادت داديد، كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده است : ما پيامبران الهى ارثى از خود بر جاى نمى گذاريم ، و به اينگونه حق فاطمه عليها‌السلام را از بين برديد، و اكنون آمده اى مطالبه اى ارث دارى ؟ و من هرگز اين كار را نخواهم كرد.

و از آن به بعد هرگاه عثمان به طرف نماز مى رفت ، عايشه پيراهن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را روى دست بلند مى كرد، و مى گفت : عثمان ، با صاحب اين پيراهن مخالفت نموده است ، و چون عثمان را اذيت نمود، عثمان به منبر رفته و از عايشه انتقاد مى كرد و... (١٠٢٤)

و عايشه گويد: زنان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خواستند عثمان را نزد ابى بكر بفرستند، و از او ميراث خود را از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مطالبه كنند، و من به آنان گفتم : آيا نمى دانيد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفته است : ما پيامبران الهى چيزى از خود براى ارث بر جاى نمى گذاريم . (١٠٢٥)

و در روايت ديگرى است از مالك بن اوس ، عايشه گفت : زنان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عثمان بن عفان را نزد ابى بكر فرستادند تا ميراثشان را از او بخواهد، و عايشه به آنها گفت : مگر نمى دانيد كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: آنچه را ما از خود بر جاى بگذاريم صدقه است . (١٠٢٦)

و عثمان و سعد و عبدالرحمن و زبير، و پس از آن على عليه‌السلام و عباس به نزد عمر آمده ، و عمر به آنان گفت : شما را به خدا سوگند مى دهم آيا نمى دانيد كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: آنچه را ما از خود بجاى مى گذاريم صدقه است ... و آنان گفتند: آرى ، چنين چيزى فرمود. (١٠٢٧)

و در روايتى ديگر است هنگامى كه فاطمه عليها‌السلام از ابوبكر فدك را مطالبه مى نمايد و مى فرمايد: پدرم آن را به من داده است ، ابوبكر پاسخ مى دهد: اين اموال متعلق به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نبوده است و اموال مسلمين است ، و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فقط واسطه اى در اين رابطه بوده است كه اموال ياد شده را به مسلمين برساند. (١٠٢٨)

چند سؤ ال ؟

١ – عايشه كه خود شهادت مى دهد كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چيزى به ارث نمى گذارد، و به زنان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين مطلب را يادآورى مى كند، چرا خود مطالبه ارث دارد؟

٢ - عثمان كه خود مى داند پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چنين چيزى فرموده است چرا به نزد عمر رفته و خواهان ارث زنان پيامبر است ، مگر اين كه گفته شود، تصديق نمودن عمر از باب پيروى از گفته ابوبكر است ، و نيز سعد و عبدالرحمن و زبير به همين دليل پاسخ مثبت مى دهند.

٣ - و آيا درست است كه بگوئيم على عليه‌السلام نيز عمر را تصديق كرده ، در حالى كه خود در ادعاى فاطمه عليها‌السلام گواه اوست ، و آيا ممكن است بگوئيم زهراى مرضيه بدون اجازه همسرش چنين ادعائى را مطرح مى كند؟ اگر نگوئيم زهراى مرضيه طبق آيه تطهير معصوم است .

٤ - و آيا اگر اين حديث از پيامبر است ، به كدام مجوزى بعضى از اموال رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در اختيار على عليه‌السلام مى گذارد، و ابوبكر خود به اين موضوع تصريح مى نمايد كه من ابراز جنگى و اسب و كفش پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در اختيار على عليه‌السلام قرار دادم ، و بجز اين موارد را، من خود از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيدم كه فرمود: ما پيامبران الهى چيزى از خود به ارث نمى گذاريم . (١٠٢٩)

٥ - و هنگامى كه فاطمه عليها‌السلام به ابوبكر گفت : فدك را پدرم به من داده است ، ابوبكر مى گويد: (اين اموال از آن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نبوده است)، چه معنائى دارد؟ مگر نه اين است كه طبق صريح قرآن ، مواردى چون فدك ، خاصه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است ؟ و آيا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نمى تواند ملك ديگرى را به هر عنوان در اختيار دخترش و يا غير او قرار دهد؟ به هر دليلى كه باشد به دليل وحى ، و يا اجتهاد شخصى خود؟ معناى اين پاسخ اين است كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نمى تواند مال خدا را به ديگرى واگذارد. كه اين مطلب را نه عقل مى پذيرد و نه هيچ فرد مسلمانى .

٦ - و آيا خانه عايشه كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در آن مدفون است ، متعلق به عايشه بود؟ و چگونه ؟ آيا به ارث از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برد، و يا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در زمان حيات خود آن را به او واگذار نموده بود؟ و چگونه است كه عايشه از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ارث مى برد كه بيش از يك سهم از يك هشتم كه متعلق به همه زنان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است بهره اى ندارد، و زهرا عليها‌السلام ارث نمى برد، و چگونه است كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى تواند به عايشه ببخشد، ولى به فرزندنش نمى تواند، چيزى را ببخشيد؟.

و اگر به او تعلق نداشته است چگونه مانع دفن امام حسن مجتبى عليه‌السلام فرزند رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در خانه اى كه طبق فرض متعلق به همه مسلمين است ، و مانع دفن پدرش ابوبكر، و عمر نمى شود؟

توضيح اين كه محل دفن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آيا همچنان در مالكيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم باقى ماند تا اين كه از دنيا رفت ؟ و يا اينكه در دوران حيات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، به عايشه انتقال يافت ، چنانچه ادعا مى شود؟

در صورت اول كه باقى به ملكيت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بوده است ، پس از رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، به عنوان ارث از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به جاى مانده ، و يا به عنوان صدقه ، اگر به عنوان ارث بر جاى مانده براى ابوبكر و عمر جايز نيست كه از عايشه رخصت بگيرند، و بلكه بايستى همه ورثه كه در نظر ما همه زنان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است و فاطمه عليها‌السلام و ديگر ورثه درجه اول او، و طبق نظر اهل سنت ، همه اين گروه به ضميمه عباس ‍ عموى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، رضايت دهند، و اگر به عنوان صدقه از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به جاى مانده ، اموال بيت المال است بايستى همه مسلمين رضايت دهند، و از آنان خريدارى شود، در صورتى كه فروش چنين مكانى را جايز بدانيم ، و اگر در زمان حيات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم انتقال يافته ، بايد دليل ، و حجت اقامه شود، چرا كه از فاطمه عليها‌السلام نپذيرفتند و گواه او را نيز رد كردند.

برخى خواستند اين آيه قرآن را: (وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ) (١٠٣٠): و در خانه هاى خود قرار گيريد)، دليل بر آن بدانند كه خانه هاى زنان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم متعلق به خود آنان بوده است ، به دليل اضافه (بيوت) به زنان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، پاسخ اين كه اين اضافه تنها كاربرد آن ، اختصاص است نه ملكيت ، يعنى خانه هائى كه به زنان براى سكونت اختصاص يافته است ، و نظير آن در قرآن به كار برده شده است :« (لَا تُخْرِجُوهُنَّ مِن بُيُوتِهِنَّ) (١٠٣١):» آنان را از خانه هاى خود خارج مكنيد در حالى كه روشن است خانه تعلق به مرد دارد، وليكن به دليل مصلحتى كه وجود دارد به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خطاب مى كند كه هرگاه زنان را طلاق داديد، آنها را از منزل بيرون مرانيد، زيرا اين مسئله ثابت است كه هنگامى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از (قبا) خارج شد و به مدينه آمد اطاقهائى براى زنان و دختران خود ساخت ، اما اين كه آيا اين خانه ها را به آنان بخشيد دليلى بر آن وجود ندارد، پس همچنان در ملك پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم باقى بوده است . اما در مورد فدك بيان شد كه آن را به فاطمه عليها‌السلام بخشيده و در اين مورد شخصى همانند على اءم ايمن گواهى دادند.

و نيز نمى توانيم ادعا كنيم كه فدك مال بسيارى است پس تعلق به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نداشته و يا به ارث برده نمى شود، اما مانند اسب و زره پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و خانه هاى زنان ، مال اندك است ، هم به ارث برده مى شود، و هم پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى تواند آن را ببخشد و هبه كند، اما در مثل فدك وضع فرق مى كند، اين تفاوتى است كه هيچ گونه دليلى ندارد.

## ٦ - ١٤: فاطمه عليها‌السلام معصومه است

ترديدى در آن وجود ندارد كه فاطمه عليها‌السلام معصومه است ، يعنى گناه و لغزش و خطا از او صادر نمى شود و از ارتكاب آنچه شايسته نيست مصون و محفوظ است ، و ادعاى باطل نمى كند، و كسى كه داراى چنين صفتى باشد، نيازى به شهود و گواه ندارد، زيرا شهود و گواه ، مفيد ظن بوده ، در حالى كه ابوبكر خود گويد: تو نزد من راستگو و امين هستى ، (١٠٣٢) يعنى ادعايت موجب علم و يقين من است .

و گرچه اين رساله گنجايش بحث عصمت را ندارد، و در جاى خود بحث شده است ، وليكن بعنوان يادآورى به يكى دو مورد اشاره مى كنيم : آيه تطهير (١٠٣٣) كه فاطمه عليها‌السلام يكى از افراد اهل بيت است ، (١٠٣٤) و اخبار در اين رابطه متواتر است ، و نيز حديث متواتر و معروف : فاطمه عليها‌السلام پاره تن من است هر كس او را بيازارد مرا آزرده است ، نيز دلالت بر عصمت فاطمه عليها‌السلام دارد، زيرا اگر زهرا عليها‌السلام امكان داشت مرتكب گناه گردد، و طبيعتا، بعضى از گناهان مستوجب اذيت و آزار مرتكب گناه مى گردد، هرگز پيامبر نمى فرمود: آزار او آزار من است .

ديگر اين كه نيازى نيست كه در اين مورد متوسل به عصمت زهرا عليها‌السلام شويم ، زيرا علم به صداقت او در اين مورد كافى است ، چرا كه هيچ كس ترديدى ندارد كه زهرا عليها‌السلام در ادعاى خود جز سخن حق نمى گويد، تنها در اين جهت اختلاف است كه آيا در صورت حصول علم از گفته زهرا عليها‌السلام لازم است مورد ادعاء را بدون شاهد پذيرفت ، و يا لازم نيست ؟ لازم به يادآورى است كه مقصود از شاهد حصول ظن است در صحت ادعا، و به همين جهت عدالت را در شاهد معتبر مى دانند، چون در اين صورت ظن حاصل مى شود، و لذا ترديدى نيست كه حاكم در صورتى كه براى او علم حاصل شود، نيازى به شاهد و بينه ندارد و به همين جهت است كه در صورت اقرار، بينه ساقط مى شود، چون گمان حاصل از اقرار قويتر از گمان حاصل از بينه است .

مؤ يد اين معنى داستان نزاع اعرابى با پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مورد شتر است ، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او گفت : اين شتر از من است ، پول آن را نيز به تو پرداخت كرده ام ، اعرابى به حضرت عرضه داشت : چه كسى در اين مورد شهادت مى دهد؟ خزيمه كه ايستاده بود گفت : من شهادت ميدهم ، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او فرمود: تو از كجا دانستى ، در حالى كه حضور نداشتى ؟ عرضه داشت ، از آن جهت كه مى دانستم تو رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هستى ، به اين موضوع پى بردم ، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: شهادت تو را نافذ دانستم ، و آن را به جاى دو شهادت قرار دادم .

خزيمه شاهد معامله نبوده است ، اما چون مى داند رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جز حق نمى گويد، شهادت مى دهد.

داستان فاطمه عليها‌السلام نيز شبيه داستان خزيمه است ، و نظر به اين كه ابوبكر مى دانست فاطمه عليها‌السلام جز حق نمى گويد، نبايد از او شاهد و گواه مى طلبيد، چنانچه در بعضى از روايات نيز آمده است : هنگامى كه اميرالمؤ منين عليه‌السلام شهادت داد، ابوبكر دستخطى نوشت كه فدك را به فاطمه واگذار كند، اما با عمر برخورد كرد، و آن نامه را گرفت و پاره كرد:

ابراهيم بن سعيد ثقفى روايت كند: فاطمه عليها‌السلام نزد ابى بكر آمد، و فرمود: پدرم فدك را به من واگذارد، على عليه‌السلام و اءم اءيمن نيز شاهد هستند، ابوبكر گفت : به دنبال پدرت جز حق نمى گوئى آن را به تو واگذاردم ، و دستور داد كاغذى از پوست آوردند و دستور واگذارى فدك را براى فاطمه عليها‌السلام نوشت ، و حضرت خارج شد و عمر با او برخورد و سؤ ال كرد، از كجا مى آئى ؟ و حضرت فرمود: از نزد ابوبكر مى آيم ، به او خبر دادم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فدك را به من واگذارده است ، و على عليه‌السلام و ام اءيمن در اين مورد شهادت دادند، عمر كاغذ را گرفت ، و به نزد ابى بكر بازگشت و به او گفت : فدك را به فاطمه عليها‌السلام واگذاردى و به او نوشته اى داده اى ؟ ابوبكر گفت : آرى ، عمر گفت : على عليه‌السلام به نفع خود شهادت مى دهد، و اءم اءيمن نيز يك زن است و نوشته را با آب دهان پاك نمود و آن را پاره كرد. (١٠٣٥)

ابن ابى الحديد گويد: از على بن فارقى مدرس مدرسه غربى بغداد سؤ ال كردم : آيا فاطمه عليها‌السلام در اين ادعاى خود صادق و راستگو بود؟ گفت : آرى ؛ گفتم : پس چرا ابوبكر فدك را به او نداد در حالى كه او فاطمه عليها‌السلام را راستگو مى دانست / على بن فارقى لبخندى زد، پس از آن سخن لطيف و زيبائى گفت ، در حالى كه بسيار اندك مزاح مى نمود، گفت : اگر امروز به مجرد ادعايش ، فدك را به او واگذار مى كرد، فردا آمده خلافت را براى همسر خود ادعا مى نمود و او را از مقام خلافت كنار مى زد، و ابوبكر عذرى براى خود نمى يافت ، زيرا صداقت فاطمه عليها‌السلام را در ادعاهايش هرچه باشد، بدون شهود و بينه پذيرفته بود.

ابن ابى الحديد گويد: اين سخن ، كلام صحيحى است گرچه از روى شوخى و مزاح آن را بيان داشته است .

## ٧ - ١٤: حق وراثت پيامبران

آيا پيامبران الهى حق دارند چيزى به عنوان ارث از خود بر جاى بگذارند، و يا اين كه اين حق از آنان سلب شده است ؟

آياتى كه متعرض حكم ارث شده اند تفاوتى بين پيامبران الهى و ديگر مسلمين نگذاشته اند و پيامبران در اين امر با ديگران اشتراك دارند، جز اين كه خطاب متوجه پيامبران صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بوده تا خود به آن عمل نموده و آن را به ديگران ابلاغ كند، و اين خود مى رساند كه عمل به اين دستورات براى شخص پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اولويت داشته ، و شايسته است كه او بيش از ديگران به آنها التزام داشته باشد، از آن جمله است :(لِّلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ مِمَّا قَلَّ مِنْهُ أَوْ كَثُرَ ۚ نَصِيبًا مَّفْرُوضًا) (١٠٣٦):

مردان از آنچه پدر و مادر و نزديكان از خود بر جاى گذارند بهره اى دارند، و زنان از آنچه پدر و مادر و نزديكان از خود بر جاى گذارند بهره اى معين دارند، چه اندك و چه بسيار باشد. و نيز: (يُوصِيكُمُ اللَّـهُ فِي أَوْلَادِكُمْ ۖ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَيَيْنِ) (١٠٣٧): خداوند به شما در مورد فرزندانتان وصيت مى كند، مردان دو برابر زن بهره دارند.

اين حكم الهى نيز مانند ديگر احكام الهى عام بوده و شامل همگان مى شود كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز يكى از اين افراد است ، چنانچه در مسئله روزه و نماز و غيره كه در قرآن كريم آمده است : (كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ) (١٠٣٨): روزه بر شما واجب شده است ، چنانچه بر پيشينيان از شما واجب شده بود، جز اين كه در اين مورد، بر تعداد گروههائى واجب نشده ، و اين دستور شامل حال همگان مى شود، مگر استثنائى صورت گيرد، كه در اين صورت ، بااستثناء اين دستور از عموميت خود باز مى ايستد؛ « فمن كان منكم مريضا اءو على سفر فعدة من اءيام اءخر» : پس كسى از شما كه مريض است ، و يا در سفر مى باشد روزهاى ديگرى روزه دار باشد، و اگر در مورد ارث نيز پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم استثناء باشد، بايد در قرآن از آن يادآورى به عمل مى آمد، و يا دستورى در اين رابطه از پيامبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم صادر مى گرديد، و اگر چنين دستورى مبنى بر عدم اشتراك پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در اين حكم از سوى حضرتش صادر مى شد، پاره تنش زهرا عليها‌السلام را به آن آگاه مى نمود، زهرائى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را در زير سايه رحمت خود پناه داده ، بارها نفس نفيس خود را فداى او مى نمود، (١٠٣٩) كه آنچنانچه در تعليم و تهذيب و تكريم او، كمال جديت را بخرج مى داد، و چيزى را از او پوشيده نمى داشت به آن گونه كه او را به اوج فضيلت رساند، آيا امكان داشت اين مسئله را از او كتمان كند، و او را در معرض فتنه اى قرار دهد كه موجب اهانت او در ميان مسلمين گردد و ادعائى نمايد كه حق او نبوده ، و مستوجب اهانت او گردد؟ هرگز چنين پندارى در مورد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و زهراى اطهر عليها‌السلام امكان پذير نمى باشد.

و چگونه است كه همسرش ، دوست و برادر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، با آن علم و حكمت و سبقت در اسلام ، و خويشاوندى با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و داماد عزيزيش ، از اين مسئله آگاه نباشد؟ و چه شد كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را از اين موضوع آگاه نساخت ، آنكه او را رازدار خود دانست ، و باب علم و حكمتش ناميد، كسى كه او را آگاه ترين افراد امت به امور قضائى خواند كه مستلزم علم و آگاهى به همه مسائل است و چرا كشتى نجات امت را آگاه نساخت تا از اين طوفان خشمگين حوادث امت را به ساحل سلامت برساند؟ و چه شد كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عمويش عباس را از اين موضوع آگاه نسازد كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از اين قاعده مستثنى است ، تا او و على عليه‌السلام براى ارث رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، به خدمت به نزد عمر نروند، و عمر به آنان بگويد: كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از خود چيزى به جاى نمى گذارد، و نيز چه شد كه همه بنى هاشم از اين موضوع آگاهى نداشتند، و به ناگهان و بعد از رحلت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به آن پى بردند، و نيز چه شد كه زنان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز كه وارثان اويند، نمى دانستند كه از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ارثى نمى برند، و به اين منظور از عثمان مى خواهند كه ميراثشان را بستاند؟ و آيا ممكن است رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين حكم را براى غير از وارث خود بيان كند، و از وارث خود آن را پوشيده بدارد كه آن جنجال و فتنه بر پا شود، و فاطمه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آن خطبه بليغ را كه پس از اين با آن آشنا خواهيم شد ايراد كند، و هيئت حاكمه را به استيضاح بكشاند؟ هرگز چنين نبوده است ، و شيوه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چنين چيزى را ايجاب نمى كرد كه امور دين را ابلاغ نكند، چنانچه عبد و قاتل استثناء شده و ارث نمى برند، و دليل آن روشن و واضح و معلوم است ، و اگر وارث رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز ارث نمى بردند، بايستى اين چنين دليلى قاطع و روشن ، آن قاعده كلى ارث را تخصيص مى داد، نه همچون روايتى كه از ابوبكر به تنهائى در اين باب آمده كه با آيات صريح قرآن در تعارض است ، و در سطور آينده بيشتر با آن آشنا خواهيم شد.

دسته دوم از آيات قرآن صريحا و به طور آشكارا از ارث پيامبران الهى سخن به ميان كشيده است :

(فَهَبْ لِي مِن لَّدُنكَ وَلِيًّا ﴿[٥](http://tanzil.net/?locale=fa_IR#19:5)﴾ يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا )(١٠٤٠):

به من فرزندى عطا كن ، از من و فرزندان يعقوب ارث برد و خدايا او را مورد رضاى خود قرار ده .

زكريا از بنى اعمام خود هراس داشت كه پس از او وارث او گردند، از خدا خواست تا به او فرزندى عطا كند كه از او ارث برد، و آن فرزند، شايستگى لازم را داشته باشد به گونه اى كه مورد رضايت پروردگار باشد.

تكيه كلام زكريا بر اين كه فرزند اعطائى خداوند مورد رضايت پروردگار باشد، دليل بر اين است كه مورد ارث نبوت نمى باشد، زيرا روشن است كه خداوند تا از كسى رضايت نداشته باشد، او را نبى خود نمى گرداند. و تاءييد مطلب ، ترس زكريا از عموزاده هاى خود مى باشد، و اگر ارث مورد نظر چيزى بجز مال باشد، زكريا نبايد نگران باشد، زيرا خداوند علم و حكمت و نبوت را به كسى كه شايستگى نداشته واگذار نمى كند، و ديگر اين كه پيامبران الهى مبعوث شده اند تا علم و حكمت را در ميان مردم منتشر كنند، چگونه زكريا هراس دارد كه علم الهى او به ديگران انتقال يابد. و هرگز نبايد تصور شود كه چنين درخواستى از سوى زكريا كه اموالش به عموزاده هايش انتقال نيابد، نشانه بخل زكرياست ، بنابراين نبايد مورد ارث مال دنيا باشد، اولا چنين خواسته اى بخل نبوده زيرا خداوند نيز دستور مى دهد كه خويشان نزديك اولويت دارند، و به دليل همين اولويت زكريا چنين تقاضائى مى كند، ديگر اين كه چون زكريا به اخلاق و آداب عمو زاده هاى خود آشنا بوده ، ترس آن داشت كه اموالش ‍ در معصيت خداوند به مصرف برسد. زيرا واژه ارث در لغت و در اصطلاح شريعت جز در مواردى كه انتقال حقيقى از موروث به وارث صورت مى گيرد اطلاق نمى شود، مگر در مواردى كه دليلى بر انصراف از معناى حقيقى آن به معناى مجازى ديگر، وجود داشته باشد، مانند: (ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ...) (١٠٤١)،

مورد ارث در اينجا كتاب است ، البته مقصود از كتاب ، نوشتار نيست كه جزء امور مالى باشد، بلكه علم است ، و نيز « العلماء ورثه الانبياء:» علماء وارثان پيامبر هستند، زيرا در هر دو مورد قرينه دلالت بر معناى غير حقيقى دارد، ذكر لفظ (كتاب) مى رساند كه مقصود معناى حقيقى نبوده كه ارث مالى پيامبران به آنان انتقال يابد، پس معناى حقيقى مورد نظر نمى باشد.

و نيز: (وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُودَ ) (١٠٤٢): سليمان از داود ارث برد، و چنانچه گفته شد، لفظ ارث به معناى انتقال اموال است ، مگر اينكه دليلى وجود داشته باشد كه معناى حقيقى واژه مراد نيست .

ابن ابى الحديد در اين رابطه گويد: ظاهر اين آيه اقتضاى وراثت نبوت ، يا سلطنت ، و يا علم را دارد، زيرا در آغاز آيه گويد: (وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُودَ وَسُلَيْمَانَ عِلْمًا) به داود و سليمان علم داديم . (١٠٤٣)

پاسخ اين كه اولا نبوت قابل انتقال به وراثت نمى باشد، زيرا از جانب خداوند مستقيما به كسانى كه شايستگى آن را دارند داده مى شود، و علم پيامبران نيز چنين است ، زيرا اعطائى مستقيم خداوند، و ليكن علوم فكرى و بشرى را مى توان با آموزش به ديگران انتقال داد، كه در اين مورد مجازا مى توانيم واژه ارث را به كار بريم ، و بگوئيم فلانى وارث علم فلان دانشمند است ، زيرا شاگرد ممتاز او بوده است ، اما در مورد علوم هر يك از پيامبران چنين چيزى صحت ندارد.

ديگر اين كه در آيه قبل (و نه در آغاز آيه مورد نظر) صريحا ياد شده است كه ما به داود و سليمان ، هر دو علم داديم ، يعنى علم سليمان نيز مانند علم داود، مستقيما از سوى خداوند، و بدون واسطه بوده است .

سوم اين كه آيا بيان حكمى در آيه قبل ، نشان وجود ارتباط با حكمى در آيه بعد است ،

گرچه هيچ گونه تناسبى بين آن وجود نداشته باشد؟. از ابن ابى الحديد چنين اظهارنظرى بعيد است .

و لذا مى بينيم عرف نزديك به زمان وحى و آشناى به آن ، جز ارث مالى از دو آيه فوق ، در مورد زكريا و سليمان ، چيز ديگرى نمى فهمد، و تمام كسانى كه سخنان زهرا عليها‌السلام را مى شنوند، و به استدلال او گوش ‍ فرا مى دهند چنين اعتراضى نمى كنند.

## ٨ - ١٤: احتجاج زهرا عليها‌السلام

از احتجاج حضرت زهرا عليها‌السلام در خطبه اى كه به منظور استرداد فدك در جمع مهاجرين و انصار در حضور ابى بكر ايراد نموده است متوجه مى شويم كه مورد ارث در آيات ياد شده ، امور مالى است ، و اين كه هيچ گونه تفاوتى بين پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ديگر مسلمين وجود ندارد، و كليه حاضرين در استدلال زهراى مرضيه عليه‌السلام اشكال ننموده ، تنها خبرى است كه ابوبكر از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل كرده گويد: پيامبران الهى ارث نمى برند، كه در صفحات آينده نيز از اين خبر ياد خواهيم كرد، اكنون بخشى از خطبه حضرت فاطمه عليها‌السلام كه مخالف و موافق آن را بيان داشته اند، و ما متن بخشى از خطبه را به نقل كشف الغمة ، كه همه خطبه را به طور كامل از كتاب (سقيفه) ابوبكر احمد بن عبدالعزيز جوهرى نقل نموده است ذكر مى نمائيم : (١٠٤٤)

« ثم انتم اولاء تزعمون ، ان لا ارث ليه ، (١٠٤٥) افعلى عمد تركتم كتاب الله و نبدتموه وراء ظهوركم ، يقول الله جل ثناؤ ه : (وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُودَ ) (١٠٤٦) معما اقتص من خبر يحيى و زكريا اذ قال رب هب لى من لدنك وليا يرثنى و يرث من آل يعقوب و اجعله رب رضيا (١٠٤٧) و قال تبارك و تعالى : (يوصيكم الله فى اولادكم للذكر مثل حظ الانثيين (١٠٤٨)، فزعمتم ان لا ارث لى من اءبيه (١٠٤٩).

افحكم الله بآية اخرج ابى منها ام تقولون اهل ملتين لا يتوارثان ؟ ام انتم اعلم بخصوص القرآن و عمومه من ابى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ؟ (أَفَحُكْمَ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ ۚ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّـهِ حُكْمًا لِّقَوْمٍ يُوقِنُونَ) (١٠٥٠) ايها معاشر المسلمة اءر اءبتز ارثيه ؛ اءالله ان ترث اباك و لا ارث ابيه ؟ لقد جئتم شيئا فريا فدونكها مرحولة مخطومة مزمومة ، تلقاك يوم حشرك فنعم الحكم الله و الزعيم محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، و الموعد القيامة ، وعند الساعة يخسر المبطلون ما توعدون ، و لكل نباء مستقر، و سوف تعلمون من ياءتيه عذاب يخزيه و يحل عليه عذاب مقيم (١٠٥١)»

و پس از آن شما گمان داريد من ارثى ندارم ، آيا از روى عمد و آگاهى كتاب خداى را ترك گفتيد، و آن را پشت سر انداختيد؟ خداوند متعال گويد: سليمان از داود ارث برد، به ضميمه داستان يحيى و زكريا، هنگامى كه گفت : خدايا فرزندى به من عطا كن تا از من و فرزندان يعقوب ارث برد، و او را مورد رضايت خود به وجود آور، و خداوند متعال گويد: خداوند شما را در مورد فرزندانتان سفارش مى كند، كه به مردان دو برابر زنان دهيد، با وجود اين آيات گمان داريد من از پدرم ارث نمى برم ؟

آيا پدرم با آيه اى از اين حكم كلى الهى خارج شده است ؟ و يا اين كه مى گوئيد: ما و شما پيروان دو ملت هستيم كه از يكديگر ارث نمى برند؟ آيا خواهان حكم جاهليت هستند؟ و چه نيكوست حكم خداوند براى كسانى كه يقين دارند.

ساكت باشيد (چون چيزى براى گفتن نداريد) اى جمع مسلمانان ، مى بينم ارث پدرم را به غارت بردند ترا به خدا سوگند مى دهم (اى ابابكر) تو از پدرت ارث مى برى و من از پدرم ارث نمى برم ؟ چيز شگفت آورى ، آورده اى ، پس آن را (فدك) زين و برگ و مهار شده بدست گير، روز قيامت تو را ديدار مى كند، در آن روز بهترين داور خداوند است ، و رئيس دادرسى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى باشد، وعده گاه روز قيامت است ، در آن هنگام بيهوده گران زيان بينند، و هر خبرى جايگاهى دارد، و به زودى خواهيد دانست چه كسى دچار عذابى خواهد شد كه او را بيچاره كرده ، و عذاب جاودانى نصيبش خواهد شد.

ترديدى نيست كه احتجاج حضرت زهرا عليها‌السلام با ابى بكر در مورد فدك بوده است ، و او به دو آيه داود و زكريا براى مدعاى خود كه امرى مالى است استدلال مى كند، داود و زكريا كه بى ترديد از پيامبران هستند از خود ارثى به جاى گذارده و همه فرزندانشان از آنان ارث برده اند، پس پيامبران نيز در اين حكم با ديگران برابرند و تفاوتى ندارند.

و نيز روشن است كه فاطمه عليها‌السلام ، نسبت به ديگران به قرآن و مفاد آن آشناتر است و لذا واژه ارث را در دو آيه ياد شده در معناى حقيقى خود به كار مى برد، و اگر مقصود از آن ، ارث نبوت و علم حكمت كه معناى مجازى آن است مى بود، ابوبكر رسما آن را ياد آورى نموده ، و يا بعضى از مهاجرين و انصار كه در آن جمعيت انبوه حضور داشتند اعتراض كرده مى گفتند، مقصود ارث مالى نبوده است . و نيز با توسل به عموم آيات ارث و وصيت ، مدعى استحقاق ارث پدر مى شود، كسى اعتراض نكرده كه بگويد: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از اين قاعده مستثنى است . و چگونه شد كه در ميان اين همه مهاجر و انصار، و نيز خانواده پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه على عليه‌السلام و فاطمه عليها‌السلام در ميان آنان است ، روايت ابوبكر را كه گفت : پيامبر فرموده است : (ما پيامبران الهى ارثى از خود بر جاى نمى گذاريم ...) نشنيدند، و فقط ابوبكر اين سخن را از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيد، زيرا اين خبر را جز ابى بكر كسى روايت نكرده است ، (١٠٥٢) و عمر و عثمان و طلحه و زبير و سعد و عبدالرحمن ، با تمسك به اين خبر كه از ابوبكر روايت شده بود، به نفى ميراث استشهاد نمودند، چنانچه در صفحات پيشين گذشت . سيد مرتضى رحمه‌الله نيز همين گونه بيان داشته ، و ابن ابى الحديد نيز منصفانه اين سخن سيد را تاءئيد نموده است ،

گر چه در بسيارى از موارد نخواسته است گفته هاى سيد را تاءييد نمايد.

## ٩ - ١٤: سكوت اصحاب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

ممكن است اين سؤ ال مطرح شود، كه اگر ابوبكر در مورد ارثيه فاطمه عليها‌السلام به خطا حكم نمود، و روايتى كه از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل نمود، حجت نبوده و قدرت معارضه با صريح قرآن را ندارد، و جز او ديگرى اين روايت را از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نشنيده است ، چرا همگى در اين رابطه سكوت نموده و دم نزدند و به ابوبكر اعتراض نكردند؟

سيد مرتضى رحمه‌الله در اين رابطه پاسخى از ابوعثمان جاحظ از كتاب (العباسية) او نقل نموده است كه خلاصه اى از آن را در اينجا ذكر مى كنيم : ابوعثمان جاحظ (١٠٥٣)گويد:

عده اى گمان دارند، دليل بر صدق خبر ابوبكر و عمر در مورد منع فدك از فاطمه عليها‌السلام سكوت اصحاب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، و ترك اعتراض آنان است .

سپس گويد: اگر ترك اعتراض به ابى بكر و عمر از سوى اصحاب دليل بر صدق گفتار آن دو باشد، ترك اعتراض به فاطمه عليها‌السلام در هنگام احتجاج با ابى بكر نيز، دليل بر صحت گفتار فاطمه عليها‌السلام است بخصوص اين كه گفتگوى آنان در اين رابطه به درازا كشيده شد، مراجعه و اصرار فراوان گرديد، و شكايت ها شد، و موجبات خشم و غضب فراهم گرديد، و از سوى فاطمه عليها‌السلام به نقل اوج رسيد كه حتى سفارش ‍ نمود ابابكر بر او نماز نگذارد، و هنگامى كه براى مطالبه حق خود، با ابوبكر و همراهانش احتجاج نمود به او گفت : در هنگامى كه مردى ، چه كسى از تو ارث مى برد؟ و او گفت : خانواده ام ؛ حضرت فرمود: پس چه شده است كه ما از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ارث نمى بريم ؟ و بالاخره پس از اين كه او را از ارث محروم نمود، و در حق او بخل ورزيد، و بر عليه او دليل اقامه نمود، و مسئله را آشكارا كرد، و فاطمه عليها‌السلام ظلم و ستم را مشاهده كرد، و خود را بدون يار و ياور ديد، گفت : به خدا سوگند بر تو نفرين خواهم كرد، و ابوبكر گفت : من در حق تو دعا مى كنم ، و فاطمه عليها‌السلام گفت : هرگز با تو سخن نمى گويم ، و او گفت : من هرگز تو را ترك نمى گويم .

بنابراين اگر عدم اعتراض اصحاب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دليل بر صحت گفتار ابوبكر است ، ترك اعتراض به فاطمه عليها‌السلام نيز دليل بر صحت خواسته اوست ، زيرا حداقل واجب ، بر اصحاب اين بود كه اگر خواسته فاطمه عليها‌السلام بى مورد بود و به آن آگاهى نداشت ، او را آگاه مى كردند و اگر ادعايش از روى فراموشى بود، او را يادآورى مى كردند و به او تذكر مى دادند كه اعتراض نكند، و راه ناصواب نرود، و اين كه مى بينيم در هر دو جانب سكوت اختيار نموده اند، سكوت آنان را دليل هيچ چيز نمى پنداريم ، و رجوع به اصل حكم خداوند در مورد ارث ، در اين صورت ، تنها راه درست است ، و بر همگان واجب است كه به اين اصل مراجعه شود...

ديگر اين كه چگونه ترك اعتراض اصحاب را دليل و حجت قاطع بدانيم ، در حالى كه عمر صريحا اعلان مى دارد: دو نوع متعه در زمان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وجود داشت ، متعه حج و زنان ، و من از آن جلوگيرى مى كنم ، و آن را تحت پيگرد قرار مى دهم ، و هيچ كس در اين رابطه اعتراض نمى كند، و ممانعت از اجراى اين دو حكم الهى را ناپسند نمى داند، و حتى از او سؤ ال نيز نمى كنند، و شگفت زده نمى شود كه چگونه دستور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را اين چنين ناديده گرفته و صريحا بر خلاف آن دستور مى دهد؟ و چگونه ترك اعتراض اصحاب را مى توان دليل بر چيزى دانست ، در حالى كه عمر صريحا پس از رحلت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ،در سايبان بنى ساعده اظهار مى دارد كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: پيشوايان از قريش ‍ هستند، (يعنى غير از قريش به خلافت نمى رسند) و چگونه در هنگام مرگ خود گويد: اگر (سالم) زنده مى بود هرگز در مورد او براى خلافت ترديد نداشتم ، در حالى كه سالم برده اى متعلق به زنى از انصار بوده كه آن زن او را آزاد ساخت ، و از قريش نبوده است ، و هيچ كس در اين مورد به او اعتراض ننمود و با او مقابله نكرد و از كارش در شگفت نماند.

ترك اعتراض و سكوت مردم ، دليل تصديق كسى است كه داراى قدرت و شكوت نباشد، اما كسى كه صاحب قدرت و شكوت است اگر سخنى گويد، و مردم سكوت كنند هرگز اين سكوت و عدم اعتراض نشانه تصديق گفتار صاحب قدرت نمى باشد.

ابوعثمان گويد: ممكن است گفته شود: بلكه دليل بر صدق گفتار، و درستى كار آنان ، خوددارى اصحاب از خلع آنان از حكومت ، و عدم شورش بر آنان است ، همان كسانى كه بر عثمان شوريدند، به خاطر كارى كه از انكار قرآن ، و مخالفت با دستورات صريح پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گناه آن به مراتب كمتر بود، و اگر مسائل آنچنان است كه مى گويند، و توصيف مى نمايند، امت همان روشى را در مورد ابوبكر و عمر به كار مى بردند، كه در مورد عثمان انجام دادند، در حالى كه عثمان ، داراى نيروى بيشتر، و قومى شريف تر، با تعداد بيشتر و ثروتى افزون تر، و تجهيزاتى بيش از آنان داشت .

پاسخ اين كه : آنان قرآن را (به صورت ظاهر) منكر نشدند، و دستورات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را (در ظاهر امر) انكار نكردند، بلكه پس از اقرار به حكم ميراث ، مدعى روايتى از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شدند كه (عقلا) محال نبوده و ادله عقلى وجود اين روايت ، و آن تاءويلات در حديث را ممتنع ندانسته ، و نيز شايد برخى از اصحاب آنان را به خاطر اين كه در ميان قوم خود عادلش مى پنداشتند، تصديق نموده ، زيرا ظاهرشان مصون از لغزش بود، و پيش از اين نيز گناه و خيانتى مشاهده ننموده ، بنابراين تصديق آنان از جهت حسن ظنى بوده كه داشتند. و نيز به اين جهت كه بسيارى از آنان از حقيقت ادله اطلاع نداشتند، و به همين جهت اعتراض اندك گرديد، و مردم مسائل را واگذار كردند، و همين امر باعث شد كار مشتبه شود، و موجب شد كه جز آگاهانى پيشتاز نتوانند مسائل را دريابند.

و نيز به اين جهت كه ابوبكر و عمر كمتر از بيت المال استفاده كرده ، و از آن بهره مى جستند، و مردم خواهان آن هستند كه سلطان در مسائلى كه موجب ازدياد اموال آنان شده سخت گير نباشند، و ماليات هائى را كه از آنان مى گيرند به مصرف شخصى خود نرسانند، بر خلاف عثمان كه چنين نبود، و نيز ممانعت ابوبكر و عمر از استرداد حق عترت ، موافق با خواسته بزرگان قريش و عرب بود. و نيز عثمان خود داراى ضعف نفسانى بوده ، قدر و منزلت و مقام خود را نمى دانست ، و با مخالفين خود شدت عمل نشان نمى داد، و اين مسائل باعث شد كه مردم در مورد عثمان از خود جراءت نشان دهند، در حالى كه اگر چند برابر آن كارهائى را كه عثمان انجام داد، اگر آنان انجام مى دادند، كوچكترين عكس العملى از سوى مردم رخ نمى داد. پايان سخن جاحظ، (١٠٥٤)

## ١٠ - ١٤: ديدگاه اميرالمؤ منين عليه‌السلام در مورد فدك

پيش از اين گفتيم ، على عليه‌السلام در زمينه فدك نيز در كنار فاطمه عليها‌السلام قرار داشت ، و گواهى مى داد كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فدك را به فاطمه عليها‌السلام واگذار نموده است ، و نيز مى بينيم هنگامى كه فاطمه عليها‌السلام به تعدادى از آيات قرآن ، استشهاد مى كند كه پيامبران نيز مانند ديگران از خود ارث مى گذارند، و فرزندانشان نيز از آنان ارث مى برند، على عليه‌السلام ادعاى فاطمه عليها‌السلام را تكذيب نمى كند، در حالى كه اگر ادعاى فاطمه عليها‌السلام جز آن بود كه خداى گفته است ، لازم بود كه حضرت آن را اصلاح كند، بنابراين اگر حضرت در هنگام خلافت خود، فدك را تصرف ننموده ، و يا نخواسته است در اين مورد با گذشتگان مخالفت كند، به دلايلى بوده است كه به آن اشاره مى شود، و ما قبلا سخنى را از على عليه‌السلام در اين رابط بيان مى داريم كه خالى از صراحت در مورد ملكيت فدك نمى باشد:

« بلى كانت فى ايدينا فدك من كل ما اظلته السماء. فشحت عليها نفوس قوم ، و سخت عنها نفوس آخرين ، و نعم الحكم الله ، و ما اءصنع بفدك و غير فدك ، و النفس مظانها فى غد جدث نتقطع فى ظلمته آثارها، و تغيب اءخبارها... (١٠٥٥)»

آرى تنها از آنچه آسمان بر آن سايه افكنده ، فدك را در اختيار داشتيم (در دست ما بود)، پس گروهى در مورد آن بخل ورزيدند، (آن را از دست ما ربودند - م -)، و گروهى آن را سخاوتمندانه رها كردند، و بهترين داور خداوند است .

مرا با فدك و غير از فدك چه كار، در حالى كه جايگاه فرداى انسان قبر است كه در تاريكى آن همه آثارش از بين مى رود، و اخبارش ناپديد مى گردد.

ظاهر عبارت مى رساند كه يد مزبور، يد ملكيت بوده است ، و نه يد ولائى و نظارت سرپرستى ، زيرا حضرت مى فرمايد: من با فدك و غير از فدك ، يعنى با اموال ديگر چه مى خواهيم بكنم ، در حالى كه سرنوشت انسان عالم قبر است . ديگر اين كه سرپرستى و نظارت بر چگونگى مصرف ، مورد بخل و حسادت نيست كه حضرت بفرمايد: از روى بخل و حسادت ، نظارت بر چگونگى مصرف بيت المال را از ما گرفتند. و نيز هيچ كس چنين مطلبى را نگفته است ، جز اين كه قاضى عبدالجبار معتزلى گويد:

عمر آن را در اختيار على عليه‌السلام قرار داد تا غلات آن را به مصرف صدقات برساند، و او مدتى اين كار را انجام داد، و سال آخر زندگى عمر، آن را به او بازگرداند، (١٠٥٦) نه اين كه فدك را از او گرفتند، خلاصه اين جريان چنين است : عباس و على عليه‌السلام نزد عمر آمده ، و در مورد فدك گفتگوئى داشتند، عمر به آنان گفت : رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم محصولات فدك را صدقه مى داد، و مازاد آن را تقسيم مى نمود، سپس پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وفات يافت و ابوبكر متصدى آن گرديد، و به همان گونه در مورد آن عمل مى كرد، و اكنون شما مى گوئيد، ابوبكر خطا كرد و ظلم نمود، در حالى كه او راه صواب پيمود، و پس از آن من متولى فدك شدم ، و به شما گفتم : اگر مى خواهيد شما را قبول دارم كه به همان گونه عمل كنيد و شما پذيرفتيد، و اكنون نزد من آمده و مى گوئيد: من ارث فرزند برادرم را مى خواهم ، و آن ديگرى گويد: من سهم همسرم را مى خواهم (١٠٥٧) ابن ابى الحديد گويد: اين حديث تصريح است به اين كه عباس و على عليه‌السلام ، جهت مطالبه ارث آمده اند، و نه اين كه خواستار سرپرستى بر فدك هستند. (١٠٥٨)

و گويد: اين حديث در صحاح ذكر شده است ، و ترديدى در آن وجود ندارد، و اگر چنين نبود از مضمون آن در شگفت نمى بودم ، و شگفتى خود را، ادامه نمى دادم . (١٠٥٩)

زيرا ابن ابى الحديد خود اعتقاد دارد كه گفتگوى عباس و على عليه‌السلام ، نزد عمر در مورد سرپرستى آن بوده است ، و نه ميراث خواهى .

با توجه به گفتگوى ياد شده بين عمر، از يك طرف و على عليه‌السلام و عباس از سوى ديگر، كه تصريح به ادعاى ارث دارد، چگونه و به چه دليلى ابن ابى الحديد، اين گفتگوى را مربوط به سرپرستى فدك و صدقات ديگر مى داند. (١٠٦٠)

در هر صورت ، كسى ولايت و سرپرستى فدك را از على عليه‌السلام نگرفت بود كه حضرت ، در نامه خود به عثمان بن حنيف بنويسد: فدك را از من گرفتند، يعنى (يد) ولائى آنرا، پس مقصود (يد) ملكيت بوده است .

اما سكوت چرا؟:

چرا على عليه‌السلام در دوران خلافت خود، فدك را باز نگرداند؟ سئوالى است كه گه گاه مطرح مى شود، گر چه حضرت ، در نامه خود به عثمان بن حنيف بى اعتنائى خود را نسبت به مسائل مادى مطرح مى كند، كه آن نيز مى تواند دليل قانع كننده اى باشد، اما دلائل ديگرى نيز داشته است كه به آن اشاره مى شود:

محمد بن اسحاق گويد: از ابوجعفر محمد بن على عليه‌السلام ، سؤ ال نمودم : هنگامى كه على عليه‌السلام حكومت عراق را در دست داشت ، و خلافت را عهده دار گرديد، در مورد سهم ذوى القربى (سهمى كه ابوبكر و...عترت را از آن منع نمودم -) چگونه عمل كرد؟

فرمود: همان روشى را كه ابوبكر و عمر طى كردند، پيمود: گفتم : چگونه ؟ و چرا؟ در حالى كه شما اظهار مى داريد آن مسائلى را كه مى گويند؛ فرمود: آگاه باشيد، افرادش جز طبق نظر او عمل نمى كردند؛ گفتم : پس چه چيز مانع او گرديد؟ فرمود: او دوست نداشت مردم بگويند بر خلاف ابوبكر و عمر عمل نمود. (١٠٦١)

سيد مرتضى در پاسخ اين اعتراض كه اگر فدك و ديگر اموال صدقه و يا ميراث بود، چون خلافت به على عليه‌السلام انتقال يافت آن را تغيير مى داد، (١٠٦٢)گفته است : اين كه اميرالمؤ منين عليه‌السلام آن را تغيير نداد به همان دليلى است كه احكام ديگر آن گروه را تغيير نداد، و به همان گونه عمل كرد، زيرا اگر چه حكومت به او انتقال يافت ، اما وضعيت تقيه هنوز به قوت خود باقى بود، و اين مطلب را ما قبلا بيان داشتيم . (١٠٦٣) و ما نيز قبلا در فصل پيشين به وجود تقيه اشاره اى داشتيم .

## ١١ - ١٤: خشم فاطمه عليها‌السلام

(خشم فاطمه عليها‌السلام خشم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است ، اذيت و آزار فاطمه عليها‌السلام نيز اذيت و آزار رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است). اين مطلبى است كه همه علماى اهل سنت ، و در نتيجه همه علماى اسلام به آن اعتقاد دارند و كتب حديث همگى اين گونه روايت و مضمون آن را از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل نموده اند، و ما نمونه اى از آنها را در اينجا ذكر مى نمائيم ، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

(فاطمه عليها‌السلام پاره تن من است ، دلجوئى از او، دلجوئى از من است ، و آزار به او آزار به من است). (١٠٦٤)

(فاطمه عليها‌السلام پاره تن من است ، مى آزارد مرا، آنكه او را آزار مى دهد، و خسته و وامانده مى كند مرا، آنچه او را خسته و وامانده مى كند). (١٠٦٥)

فاطمه عليها‌السلام پاره تن من است هر كس او را به خشم آورد، مرا به خشم آورده است .

دخترم فاطمه عليها‌السلام پاره تن من است دلجوئى از او دلجوئى از من است ، و آزار او آزار من است . (١٠٦٦)

با توجه به اين احاديث كه نمونه اى از آن را مشاهده نموديم و اصحاب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌خود نيز به آن آگاهى كامل داشتند چرا كه آنها را بازگو نموده اند، ببينيم پس از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با فاطمه عليها‌السلام چگونه عمل نمودند.

بلاذرى در تاريخ خود گويد: پس از وفات رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم لبخندى در چهره فاطمه عليها‌السلام ديده نشد، و ابوبكر و عمر از مرگ فاطمه عليها‌السلام خبردار نشدند. (١٠٦٧)

ابوبكر و عمر، در بيمارى فاطمه عليها‌السلام از او خواستند به آنان اجازه دهد، تا او را عيادت كنند، و او از دادن اجازه خوددارى كرد، و چون اين خوددارى به درازا كشيده شد، نزد اميرالمؤ منين عليه‌السلام آمده از او خواستند، واسطه شود،

اميرالمؤ منين عليه‌السلام در اين مورد با فاطمه عليها‌السلام مذاكره كرد و اصرار نمود، فاطمه عليها‌السلام به آنان اجازه ورود داد، پس از ورود آنان ، حضرت فاطمه عليها‌السلام از آنان روى گرداند، و با آنان سخن نگفت ، و چون از منزل بيرون رفتند، فاطمه عليها‌السلام به اميرالمؤ منين عليه‌السلام گفت : آيا انجام دادم آنچه را مى خواستى ؟ اميرالمؤ منين عليه‌السلام پاسخ داد: آرى ، فاطمه عليها‌السلام گفت : آيا آنچه را من مى خواهم انجام مى دهى ؟ پاسخ داد: آرى ؛ فاطمه عليها‌السلام گفت : من تو را به خداوند سوگند مى دهم ، كه اين دو بر جنازه من نماز نگذارند، و بر سر قبر من حضور پيدا نكنند.

ابن ابى الحديد كه مدافعان قاضى عبدالجبار، و پاسخ ‌هاى سيد مرتضى را نقل نموده ، در برخى از موارد، پاسخ ‌هاى سيد رحمه‌الله را نخواسته است بپذيرد، اما در اين مورد خاص گويد: تمام گفته هاى سيد رحمه‌الله در اين مورد صحيح است ، زيرا روايات صحيح در اين مورد بسيار است ، از قبيل پنهان داشتن قبر، و وفات فاطمه عليها‌السلام و خشم و ناراحتى او از ابوبكر و عمر، همه اين مطالب درست است ، و روايات صحيح بسيارى در اين موارد آمده است . (١٠٦٨)

ابن قتيبه روايت ياد شده را با توضيح بيشترى نقل نموده است ، گويد:

پس از ورود ابوبكر و عمر، و روى گرداندن فاطمه عليها‌السلام از آنان ، حضرت به آنان فرمود: اگر حديثى از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى شما بازگو كنم ، آن را تصديق نموده و به آن عمل مى كنيد؟ گفتند: آرى ؛ فرمود: شما را به خدا سوگند مى دهم ، آيا شما از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نشنيديد كه فرمود: رضاى فاطمه عليها‌السلام رضاى من است ، و خشم فاطمه عليها‌السلام خشم من است ، پس هر كس ‍ فاطمه عليها‌السلام را دوست داشته بدارد مرا دوست داشته ، و هر كس ‍ فاطمه عليها‌السلام را راضى كند مرا راضى نموده ، و هر كه فاطمه را به خشم آورد مرا به خشم آورده است ؟ گفتند: آرى آن را از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيديم فرمود: خداوند و فرشتگانش را گواه مى گيرم ، كه شما دو نفر مرا به خشم آورديد... (١٠٦٩)، تمام حديث را در فصل پيش بيان داشتيم ، از تكرار صرف نظر مى شود.طبرى پس از ذكر كوتاهى از گفتگوى حضرت فاطمه عليها‌السلام با ابوبكر در مورد فدك و ديگر ارثيه زهرا عليها‌السلام مى نويسد: پس فاطمه عليها‌السلام ابوبكر را ترك گفت ، و در اين مورد با او سخن نگفت ، تا اين كه بدرود زندگى گفت ، پس على عليه‌السلام او را شبانه دفن نمود، و به ابوبكر خبر نداد. (١٠٧٠)

قبلا گفته شد: فاطمه عليها‌السلام اصلا با او سخنى نگفت ، نه در اين مورد، و نه در موارد ديگر، مگر مكالمه حضرت در هنگام بيمارى ، چنانچه گفته شد، و خبر ندادن اميرالمومنين عليه‌السلام به ابوبكر از مرگ فاطمه عليها‌السلام نيز به دليل وصيت و سفارش خود حضرت بود.

از عبدالله بن حسن بن حسن ، در مورد خشم فاطمه عليها‌السلام از ابوبكر و عمر سوال شد؟ پاسخ داد: مادرمان صديقه دختر فاطمه عليها‌السلام از دنيا رفت ، و او از انسانى خشمگين بود، و ما نيز از خشم او خشمگين هستيم ، و از رضاى او رضاى مى باشيم . (١٠٧١)

ابن ابى الحديد گويد: من معتقد نيستم كه فاطمه عليها‌السلام از نزد ابوبكر راضى برگشت ، چنانچه قاض القضاة عبدالجبار معتزلى گويد، بلكه مى دانم كه او خشمگين بازگشت ، و او از دنيا رفت ، در حالى كه از ابوبكر ناراضى بود.

ابو عثمان جاحظ در كتاب (العباسيه) گويد: هنگامى كه فاطمه عليها‌السلام به ابوبكر گفت : من تو را نفرين مى كنم ، و ابوبكر گفت : من تو را دعا مى كنم ، و فاطمه عليها‌السلام فرمود: هرگز با تو سخن نخواهم گفت ، و ابوبكر گفت : ولى من هرگز تو را ترك نمى كنم ، دليل بر برائت آنان از ظلم ، و سلامت از جور و ستم نمى باشد، زيرا اين گونه سخنان گاهى ناشى از فريب كارى هاى ستمگران مى باشد در صورتى كه عاقل و زرنگ باشد، و عادت به ستمگرى داشته باشد، مظلومانه سخن مى گويد، و در سيماى انصاف طلبى ظاهر مى شود، و جلب توجه مردم مى كند، و قيافه حق بجانب به خود مى گيرد. (١٠٧٢)

نكته قابل تذكر اين كه ادعاى فدك توسط حضرت فاطمه عليها‌السلام ده روز پس از رحلت پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم صورت گرفته است . (١٠٧٣)

## ١٢ - ١٤: حقوق ديگر فاطمه عليها‌السلام

در پايان كتاب نظرم بر اين تعلق گرفت تا حقوق از دست رفته ديگر فاطمه عليها‌السلام را نيز ضمن بخش دهم اين فصل بيان كنم ، اما ديدم گرچه اهميت آن به اندازه فدك نمى باشد كه هشت بخش از اين فصل را به آن اختصاص داديم .اما پس از ملاحظه بحث زيادى كه در اين رابطه صورت پذيرفت ، بخش جداگانه اى را به آن اختصاص داديم ، گرچه بسيارى از مطالب بخشهاى گذشته نيز در اين رابطه مطرح مى شود.

گاهى تصور مى شود، زهراى اطهر عليها‌السلام در يك مورد ادعا داشته است و آن ادعاى ارث فدك ، و اموال ديگر بوده است ، زيرا بيشترين تكيه روى اين مسئله بوده است ، حتى حضرت فاطمه عليها‌السلام خود نيز در خطبه هايش بيشتر روى ارث تكيه نموده و به آيات قرآن در اين مورد خاص استدلال نموده است ، در حالى كه در كتب تواريخ و حديث ، سه مورد ادعا براى حضرت فاطمه عليها‌السلام به ثبت رسانده ادعاى واگذارى فدك و سهمى از خيبر، كه اشاره اى به آن داشتيم ، و ادعاى ارث ، و سومين ادعاى حضرت ، سهم ذوى القربى بود، كه ابوبكر، و در پى او عمر، او و همه بنى هاشم را از سهم ذوى القربى محروم نموده بود.

ابن ابى الحديد گويد: در حديث ديده ام كه ابوبكر، حضرت فاطمه عليها‌السلام از سهم محروم نموده و حضرت ، در اين مورد نيز با ابوبكر، گفتگو داشت . (١٠٧٤)

مسلمين همگى اتفاق دارند كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سهمى از خمس را براى خود، و سهم ديگرى از شش قسمت خمس را به خويشان خود اختصاص مى داد، و تا زنده بود اين شيوه را تغيير نداد، تا اين كه خلافت به ابوبكر انتقال يافت ، سهم پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و خويشان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را حذف نمود، و آنان را مانند يتيمان و مساكين و ابناء سبيل ديگر مسلمين قرار داد.

دو تفسير كشاف آمده است : خمس به شش قسمت تقسيم مى شد، دو سهم براى خدا و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، يك سهم براى خويشان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، و سه سهم ديگر براى يتيم و مسكين و وامانده در سفر، از همه مسلمين ديگر، و چون خلافت به ابوبكر رسيد، آن را در سه سهم قرار داد، و همچنين عمر و خلفاى بعد از او چنين كردند. و گويد: روايت شده ابوبكر بنى هاشم را از خمس منع نمود. (١٠٧٥)

امام محمد بن اسماعيل بخارى گويد: فاطمه عليها‌السلام نزد ابى بكر فرستاد و خواستار فدك و باقيمانده خمس خيبر گرديد، ابوبكر امتناع ورزيد كه چيزى از آنها را به او باز گرداند، و فاطمه عليها‌السلام از ابوبكر ناراحت شد و او را ترك گفت : و ديگر با او سخن نگفت ، تا از دنيا رفت ... (١٠٧٦)

ابن عباس در پاسخ نجدة بن عامر حرورى خارجى نوشت : تو در مورد سهم ذوى القربى كه خداوند آنان را در قرآن ياد نموده است سؤ ال نموده اى كه آنان چه كسانى هستند؟ و ما مى دانيم كه خويشان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ما هستيم ، كه قوم حق ما را از ما باز داشتند، (١٠٧٧)

و بسيارى از اهل حديث اين مطلب را روايت نموده اند.

قرآن كريم نيز با صراحت از آن ياد مى كند: (وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُم مِّن شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّـهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ...) (١٠٧٨) شش گروه را مستحق خمس دانسته است : خدا، رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، خويشان رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، يتيمان ، مساكين ، و ابناء سبيل ديگر مسلمانان ، مذهب اهل بيت عليها‌السلام نيز كه از سوى امامان عليها‌السلام به تواتر رسيده است چنين است .

وليكن بسيارى از پيشوايان اهل سنت نظريه دو خليفه ، را پيروى نموده ، و سهمى از خمس را به خويشان رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اختصاص نداده اند:

مالك ابن انس همه خمس را منوط به نظر امام دانسته به گونه ای كه بخواهد عمل كند، و حقى است براى او و آن را در مصالح مسلمين به مصرف برساند، و حقى براى يتيم و مسكين و ابن السبيل قرار نداده است .

ابوحنيفه و پيروانش ، پس از رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و خويشان پيامبر را حذف و آن را در ميان يتيم و مسكين و ابن سبيل مسلمين قرار داده ، و تفاوتى بين هاشمى و ديگران قائل نشده است .

و شافعى خمس را پنج قسمت نموده ، سهم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در مصالح مسلمين ، و سهمى را براى خويشان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از فرزندان هاشم و مطلب ، قرار داده و براى فرزندان عبدشمس و نوفل چيزى قرار نداده ، و سه سهم ديگر را مخصوص يتيم و مسكين و ابن سبيل همگان قرار داده است .

لازم به يادآورى است طبق مذهب شيعه ، هر نوع درآمدى كه از كسب و كار و حرفه و فن ، براى انسان حاصل مى شود، پس از مصرف ساليانه ، به آن خمس تعلق مى گيرد، و نيز استخراج معادن ، پس از كسر هزينه استخراج به آن خمس تعلق مى گيرد، زيرا آيه خمس شامل همه موارد ياد شده مى شود، به اضافه غنايم جنگى ، به كتب فقهيه در اين مورد مراجعه شود.

## ١٣ - ١٤: پايان سخن

سخن پايانى اين كه با قطع نظر از آنچه گفته شد، در مورد استدلال به آيات قرآن ، در زمينه استحقاق زهرا عليها‌السلام به فدك ، انصاف اين بود كه با زهرا عليها‌السلام كنار آمده ، و نمى گذاشتند، از اين بابت دلگير شود، اين مطلب سخنى است از استاد محمود ابوريه كه در ص ٤٥٧ مجله (الرسالة المصرية) شماره ٥١٨ سال ١١ به چاپ رسيده است ، او گويد: سخنى به جاى ماند كه لازم است با صراحت از آن نام بريم ، و آن عبارت از حركت ابى بكر در مقابل فاطمه عليها‌السلام دخت گرامى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مورد ميراث پدرش مى باشد، زيرا حتى اگر ما تسليم شويم ، كه آيات قطعى الدلالة و صدور، بوسيله خبر واحد ظنى (الصدور) تخصيص داده شود، و ثابت گردد كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ارثى از خود بر جاى نمى گذارد، و عموميت اين خبر نيز تخصيص پذير نمى باشد، ابوبكر مى توانست بعضى از اموال به جاى مانده پدر را مانند فدك به او واگذارد، و حق او بود كه چنين كند، و هيچ كس نيز نمى توانست در اين مسئله با او مخالفت كند، زيرا خليفه مى تواند هر چيزى را به هر كه بخواهد واگذار كند، چنانچه چيزهائى را به زبير بن العوام و محمد بن سلمه و ديگران اختصاص داد كه همه آنها از متروكات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود (و نيز همه صدقات جمع آورى شده بنى قضاعه را به ابى سفيان بخشود، (١٠٧٩) - م -) گذشته از اين ديرى نگذشت كه خليفه سوم عثمان ، همين فدك را به مروان بخشيد، (١٠٨٠) پيش ‍ از استاد ابورية ابن ابى الحديد نيز همين نظريه را پسنديده است ، گويد: زيباتر اين بود كه احترام پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و رعايت حق او را به جاى آورند و حفظ عهد و پيمانش ايجاب مى نمود كه دختر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را راضى كنند، و اگر حتى از فدك نمى گذشتند، چيزى جايگزين آن به فاطمه عليها‌السلام مى دادند، تا دل او را بدست آورند، و امام (رهبر) بدون مشورت با ديگر مسلمانان نيز مى تواند چنين كند اگر مصلحتى در آن كار بيابد. (١٠٨١)

پاسخ به ابن ابى الحديد، و استاد ابوريه ، همان پاسخى است كه مدرس مدرسه غربى بغداد على بن فارقى به ابن ابى الحديد داد: كه اگر امروز ابوبكر فاطمه عليها‌السلام را در ادعاى خود تصديق مى كرد، فردا ادعاى خلافت براى همسرش مى نمود، و ابوبكر را از مقام خود بركنار مى كرد،

پايان كتاب

و من الله التوفيق و عليه التكلان

تاريخ مرداد ماه سال ١٣٧٥

# پى نوشت ها

۱- سوره زمره آيه ۳۰.

۲- مناقب ابن شهر اشرب ج - ۱ - ص ۲۳۴.

۳- تفسير الميزان ج ۲۰ ص ۳۷۸.

۴- البداية والنهايه لابن كثير ج - ۵ - ۶ صلى‌الله‌عليه‌وآله ۳۲۳ چاپ ۱۹۶۶ بيروت .

۵- ج - ۲ ص ۳۰۲ - دارصار + طبرى ج ۲ - ص ۲۰۵ - بيروت ، العلميه + روض الانف در تفسير سيرة نبويه ابن هشام ج ۳ - ۴ - ص ۲۳۱ حجة الوداع - دارالفكر + حياة محمد: محمد مصطفى المراغى ص ۴۶۲.

۶- الغدير ج - ۱ ص ۱۱ مراجعه شود به مدارك خطبه غدير.

۷- سيرة المصطفى هاشم معروف ص ۷۰۹ - دارالقلم به نقل از شرح نهج ابن ابى الحويد ج ۳ - ۱۹۰ - ۱۸۹.

۸- تاريخ ابن ايثر ج ۲، ص ۳۱۸ - دار صادر.

۹- تاريخ طبرى ج ۲، ص ۲۲۶.

۱۰- البداية و النهاية ابن كثير، ج ۵ - ۶، ص ۲۲۴، بيروت .

۱۱- سيرة المصطفى ، هاشم معروف ، ص ۷۰۸، دارالقلم بيروت .

۱۲- تاريخ طبرى ، ج ۲/۲۲۶، چاپ بيروت .

۱۳- البداية و النهاية ، ابن كثير، ج ۵، ص ۲۲۴ - ۲۲۵.

۱۴- حياة محمد: محمد مصطفى المراعى ، ص ۴۷۱.

۱۵- طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۲۰۶.

۱۶- ج ۴، ص ۲۴۷.

۱۷- كامل ابن اثير، ج ۲، ص ۳۱۸، دار صادر.

۱۸- سيرة المصطفى هاشم معروف به نقل از شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۳، ص ۱۹۰ - ۱۸۹.

۱۹- جزء سوم از جلد اول ، ص ۴۱۳.

۲۰- كامل ابن اثير، ج ۲، ص ۳۱۷.

۲۱- ابنى به ضم همزه و سكون باء و فتح نون : جايگاهى است در شام ، و ناحيه است در (بلقاء) بين عسقلان و رملة در نزديكى موتة جايى كه زيد بن حارثه و عبدالله بن رواحة و جعفر بن ابيطالب شهيد شدند.

۲۲- (جرف)، محل است در سه مايلى مدينه ، در راه شام ، مراصد اطلاعليه‌السلام

۲۳- تاريخ ابن اثير، ج ۲، ص ۳۲۱، چاپ دار صادر بيروت .

۲۴- پيامبر هرگز قدرت تكلم را از دست نداد و تا آخرين لحظة مى فرمود: الى الرفيق الاعلى ، حياة محمد، ص ۴۷۷، محمد حسنين هيكل .

۲۵- طبقات ابن سعد، ج دوم ، ق اول ، ص ۱۳۷ - ۱۳۶، چاپ ليدن و چاپ بيروت ، ج دوم ، ص ۱۹۱ - ۱۸۹.

۲۶- تاريخ ابن اثير، ج ۲، ص ۳۲۱ - ۳۱۷.

۲۷- تاريخ طبرى ، ج ۲، ص ۲۲۴، چاپ بيروت .

۲۸- حياة محمد، ص ۴۶۷.

۲۹- البداية و النهاية ، ابن كثير، ج ۵، ص ۲۲۲.

۳۰- شرح نهج البلاغة ، ابن ابى الحديد، ج ۱۷، ص ۱۷۷.

۳۱- طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۹۱.

۳۲- شرح نهج ابن ابى الحديد، ج ۱۷، ص ۱۸۲ - ۱۸۳.

۳۳- كتاب المغازى ، ج ۳، ص ۱۱۱۸، چاپ اعلمى ، بيروت .

۳۴- شرح نهج البلاغة ، ابن ابى الحديد، ج ۱۷، ص ۱۸۲.

۳۵- همان مدرك ، ص ۱۸۳.

۳۶- شرح نهج البلاغه ، بن ابى الحديد، ج ۱، ص ۱۵۹، چاپ كتب العلمية بيروت .

۳۷- مغازى واقدى ، ج ۳، ص ۱۱۲۰.

۳۸- شرح نهج البلاغه ، ابن ابى الحديد، ج ۱۷، ص ۱۸۲.

۳۹- سيره حلبية ، ج ۳، ص ۲۰۷، چاپ بيروت تراث العربى .

۴۰- تاريخ طبرى ، ج ۲، ص ۲۲۵. ۴۱- المراجعات ، مراجعه ۹۲، ص ۳۲۱.

۴۲- تاريخ ابن اثير، ج ۲، ص ۳۱۸، كامل طبرى ، ج ۲، ص ۲۲۵.

۴۳- شرح نهج البلاغه ، ابن ابى الحديد، ج ۹،ص ۱۹۷.

۴۴- شرح نهج البلاغه ، ابن ابى الحديد، ج ۱، ص ۱۶۱.

۴۵- شرح نهج البلاغه ، ابن ابى الحديد، ج ۱۷، ص ۱۷۶ و ۱۸۰ و ۱۹۰، دارالكتب العلمية بيروت .

۴۶- همان مدرك .

۴۷- شرح نهج البلاغه ، ج ۱۷ ص ۱۷۶ و ۱۸۰ و ۱۹۰.

۴۸- شرح نهج البلاغه ج ۱۷ ص ۱۷۶ و ۱۸۰ ۱۹۰.

۴۹- طبرى ، ج ۲، ص ۲۲۴، چاپ بيروت ، دارالكتب .

۵۰- ج ۳، ص ۱۸۴.

۵۱- تاريخ ابن اثير، ج ۲، ص ۳۱۷، دار صادر بيروت .

۵۲- ج ۴، ص ۲۵۷.

۵۳- سيرة النبوية ، ابن هشام ، ج ۴، ص ۳۰۰.

۵۴- طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۸۹ و همه تواريخ .

۵۵- شرح نهج البلاغه ، ابن ابى الحديد، ج ۶، ص ۵۲، دار احياء الكتب العربية .

۵۶- در آينده خواهيم ديد كه چگونه دستور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را بى هيچ عذرى به تاءخير انداختند و يكى از همين دستورات شركت عمر در سپاه اسامه بود كه ابوبكر او را نزد خود نگهداشت .

۵۷- تاريخ ابن اثير، ج ۲، ص ۳۳۴، دار صادر، شرح نهج البلاغه ، ابن ابى الحديد، ج ۱۷، ص ۱۸۳، به نقل از طبرى .

۵۸- طبقات ، ج ۲، ص ۱۹۱.

۵۹- المراجعات ، سيد عبدالحسين شرف الدين ، مراجعه شماره ۹۱.

۶۰- سوره حشر، آيه ۷.

۶۱- سوره نساء، آيه ۶۱.

۶۲- شرح نهج البلاغه ، ابن ابى الحديد، ج ۶، ص ۵۲ به بعد، دارالكتب بيروت + ملل و نحل شهرستانى ، ج ۱، ص ۲۳، به نقل سيد عبد الحسين شرف الدين : اجتهاد و نص ، ص ۱۹.

۶۳- سيرة المصطفى ، هاشم معروف ، ص ۷۱۴.

۶۴- تاريخ طبرى ج ۲، ص ۲۲۵، دارالكتب بيروت .

۶۵- تاريخ ابن اثير، ج ۲، ص ۳۲۱.

۶۶- شرح نهج البلاغه ، ج ۱، ص ۱۶۰.

۶۷- سيره ابن هشام ، ج ۴، ص ۳۰۰.

۶۸- طبقات ابن سعد، ج ۲، ق ۲، ص ۴۱، چاپ ليدن .

۶۹- المراجعات ، سيد عبدالحسين شرف الدين به نقل از شيخ الاسلام البشرى ، مراجعه ۹۱، و ديگر مدارك تاريخى كه گذشت .

۷۰- حياة محمد، ص ۴۶۸، ۴۷۰.

۷۱- المراجعات ، سيد عبدالحسين شرف الدين ، شماره ۹۱.

۷۲- شرح نهج البلاغه ، ابن ابى الحديد، ج ۱۷، ص ۱۷۶.

۷۳- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد ج ۱۷ ص ۱۷۶.

۷۴- شرح نهج البلاغه ، ابن ابى الحديد، ج ۱۷، ۱۹۵، دارالكتب بيروت .

۷۵- تاريخ طبرى ، ج ۲، ص ۲۲۴ - ۲۲۶، دارالكتب بيروت ، كامل ابن اثير، ج ۲، ص ۳۱۸، دارصادر.

۷۶- حياة محمد، ص ۴۸۷، محمد حسنين هيكل .

۷۷- طبقات ابن سعد، ج ۲، ق ۲، ص ۱۳۷، ليدن .

۷۸- البداية و النهاية ، ابن كثير، ج ۶، ص ۳۰۴.

۷۹- تاريخ طبرى ، ج ۲، ص ۲۴۵، دارالكتب .

۸۰- كامل ابن اثير، ج ۲، ص ۳۳۴، دار صادر.

۸۱- سيره حلبيه ، ج ۳، ص ۲۰۹.

۸۲- چنانچه عبدالجبار قاضى القضاة در ضمن دفاعيه از تاءخير در اجراى فرمان گفت : تاءخير اجراى ماءموريت سپاه اسامه به دليل حضور كسانى كه صلاحيت رهبرى آينده را دارند واجب است . زيرا رهبرى اهميت آن بيش از انجام ماءموريت سپاه است : شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۱۷، ص ‍ ۱۷۶.

۸۳- به فصل اول همين كتاب مراجعه شود.

۸۴- تاريخ طبرى ، ج ۲، ص ۲۲۴ - ۲۲۶، دارالكتب بيروت ، كامل ابن اثير، ج ۲، ص ۳۱۸، دار صادر.

۸۵- حياة محمد، ص ۴۶۸.

۸۶- سيرة المصطفى ، هاشم معروف ، ص ۷۰۶.

۸۷- البداية و النهاية ، ابن كثير، ج ۶، ص ۳۵.

۸۸- علت تاءخير چيز ديگرى است ، و آن اينكه تحت فرمان جوانى قرار گرفتن براى مردان كهن سخت دشوار است ، و لذا مى بينيم بالاخرة عمر خود را از سپاه اسامه جدا مى كند، گرچه او و ابوبكر تا زنده بودند، اسامه را امير خود مى ناميدند، شرح نهج البلاغه ، ابن ابى الحديد، ج ۶، ص ۵۲، دارالكتب .

۸۹- شرح نهج البلاغه ، ابن ابى الحديد، ج ۱۷، ص ۱۷۶، دارالكتب بيروت .

۹۰- شرح نهج البلاغه ، ابن ابى الحديد، ج ۱۷، ص ۱۷۹، دارالكتب بيروت .

۹۱- سوره احزاب ، آيه ۵۳.

۹۲- شرح نهج البلاغه ، ابن ابى الحديد، ج ۱۷، ص ۱۸۹، دارالكتب .

۹۳- سوره نجم ، آيه ۳.

۹۴- سوره حشر آيه ۷. ۹۵- مغازى ، ج ۳، ص ۱۱۲۱.

۹۶- شرح نهج البلاغه ، ج ۱۷، ص ۱۸۹، دارالكتب .

۹۷- تاريخ ابن اثير، ج ۲، ص ۳۳۵، دار صادر بيروت ، و ديگر تواريخ ، البداية و النهاية ، ج ۶، ص ‍ ۳۰۵.

۹۸- شرح نهج البلاغه ، ابن ابى الحديد، ج ۶، ص ۵۲، دارالكتب .

۹۹- همان مدرك .

۱۰۰- تاريخ يعقوبى ، ج ۲، ص ۱۱۷.

۱۰۱- مغازى ، ج ۳، ص ۱۱۲۱.

۱۰۲- همان مدرك .

۱۰۳- به فصل (۲۲ و ۳۲) مراجعه شود.

۱۰۴- حياة محمد، ص ۴۸۷.

۱۰۵- تاريخ ابن كثير، ج ۲، ص ۳۳۵.

۱۰۶- تاريخ ابن اثير، ج ۲، ص ۳۳۵.

۱۰۷- طبقات ابن سعد، ج ۲، ق ۱، ص ۱۳۷.

۱۰۸- البداية و النهاية ، ابن كثير، ج ۶، ص ۳۰۵.

۱۰۹- تاريخ طبرى ، ج ۲، ص ۲۴۶.

۱۱۰- تاريخ يعقوبى ، ج ۲، ص ۱۱۷.

۱۱۱- شرح نهج البلاغه ، ابن ابى الحديد، ج ۱۷۶، دارالكتب .

۱۱۲- شرح نهج البلاغه ، ابن ابى الحديد، ج ۱۷، ص ۱۸۹.

۱۱۳- به كتاب فتنه ، اثرى در دست چاپ مراجعه شود.

۱۱۴- شرح نهج البلاغه ، ج ۱۷، ص ۱۹۰.

۱۱۵- اسامه بعد از رحلت پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عظمت پيدا مى كند، اما قبل از رحلت متهم به جوانى مى شود.

۱۱۶- المغازى ، ج ۳، ص ۱۱۲۲.

۱۱۷- تاريخ طبرى ، ج ۲، ص ۲۴۶، دارالكتب .

۱۱۸- تاريخ ابن اثير، ج ۲، ص ۳۳۵، طبرى ، ج ۲، ص ۲۴۶.

۱۱۹- مغازى ، ج ۳، ص ۱۱۲۳.

۱۲۰- حياة محمد، ص ۴۸۷، هيكل ، مغازى ، ج ۳، ص ۱۱۲۲.

۱۲۱- المغازى ، ج ۳، ص ۱۱۲۴.

۱۲۲- المغازى ، ج ۳، ص ۱۱۲۳ - ۱۱۲۴.

۱۲۳- طبرى ، ج ۲، ص ۲۲۴ - ۲۲۵.

۱۲۴- طبرى ، ج ۲، ص ۲۴۵.

۱۲۵- همان مدرك ، ص ۲۴۶.

۱۲۶- سيره نبوية ، ابن هشام ، ج ۴، ص ۶۵۰ - ۶۵۱.

۱۲۷- تاريخ ابن اثير، ج ۲، ص ۳۱۷ - ۳۲۱ و ۳۳۵.

۱۲۸- همان مدرك ، ص ۳۳۵.

۱۲۹- المغازى ، ج ۳، ص ۱۱۱۷.

۱۳۰- همان مدرك ، ص ۱۱۲۲.

۱۳۱- همان مدرك ، ص ۱۱۲۳.

۱۳۲- طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۹۰ و ۱۹۱، چاپ بيروت .

۱۳۳- همان مدرك .

۱۳۴- تاريخ يعقوبى ، ج ۲، ص ۱۰۳.

۱۳۵- حياة محمد، ص ۴۶۸.

۱۳۶- پيشگفتار، المغازى ، ج ۱، ص ۱۴.

۱۳۷- المغازى ، ج ۳، ص ۱۱۱۷.

۱۳۸- المغازى ، ج ۲، ص ۷۵۸، محمد بن عمرو واقدى .

۱۳۹- تاريخ طبرى ، ج ۲، ص ۲۴۶، تاريخ ابن اثير، ج ۲، ص ۳۳۵، دار صادر.

۱۴۰- ابن هشام ، چهار عنوان را از سيره ابن اسحاق حذف نموده است كه اين مورد از آن موارد چهارگونه نمى باشد، مراجعه شود به مقدمه ابن هشام .

۱۴۱- سيره ابن هشام ، ج ۴، ص ۶۴۱ و ۶۵۰.

۱۴۲- در فصل خطبه هاى پيامبر از آن ياد خواهيم نمود.

۱۴۳- همان مدرك .

۱۴۴- مناقب ابن شهر آشوب ، ج ۳، ص ۲۳۴، و طبرى ، ج ۲، ص ۲۲۷، دارالكتب .

۱۴۵- بحارالانوار، ج ۶، ص ۷۸۵، به نقل سيرة المصطفى ، هاشم معروف ، ۷۱۰.

۱۴۶- طبرى ، ج ۲ و ص ۲۲۶.

۱۴۷- صحيح بخارى ، ج ۳، (۵ - ۶)، ص ۱۴۰، باب مرضى النبى و وفاته .

۱۴۸- طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۲۰۶.

۱۴۹- سيره حلبيه ، ج ۳، ص ۲۶۴.

۱۵۰- طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۲۶۰، بيروت ، و ج ۲، ق ۲، ص ۴۹، ليدن .

۱۵۱- صحيح مسلم ، كتاب الوصية ، ج ۳، حديث ۱۹، ص ۱۲۵۷، بخارى ، ج ۳ (۶-۵)، باب مرض النبى ، و ابن ابى الحديد، ج ۲ و ص ۵۴ به نقل صحيحين و طبقات .

۱۵۲- البداية و النهاية ، ج ۵، ص ۲۸۲ - ۲۸۴.

۱۵۳- طبقات ابن سعد، ج ۲، ق ۲، ص ۴۹، ليدن .

۱۵۴- اين مطلب از جهات متعددى مورد اشكال است مشورت كردن پيامبر صلى الله عليه واله يا اسامه و على عليه‌السلام به خاطر يك اتهام كه از سوى منافقى صورت گرفته باشد، در مورد طلاق همسر خود، و سؤ ال از جاريه كه گفتار جاريه در اين گونه موارد حجت نبوده و تنها موجب اجراى حد بر جارية مى شود و چگونه جاريه اى را كه مرتكب گناهى نشده است ، پيشنهاد زدن او را به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى دهد، كه در اثر شكنجه ناچار شود به دروغ سخنى بگويد، سيره حلبيه و دحلانية مطالبى در اين مورد بيان داشته اند كه همگى دور از واقع و خلاف عقل است . ممكن است منافقين از احساس عايشه سوء استفاده نموده و چنين مطالبى را به گوش عايشه رسانده باشند.

۱۵۵- شرح نهج البلاغه ، ابن ابى الحديد، ج ۹، ص ۱۹۹ - ۱۹۲.

۱۵۶- سخن ۱۵۶ شرح نهج البلاغه ، ابن ابى الحديد، ج ۹، ص ۱۸۹. ۱۵۷- طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۲۶۰.

۱۵۸- البداية و النهاية ، ابن كثير، ج ۵، ص ۲۲۸.

۱۵۹- صحيح مسلم ، ج ۴، ص ۱۸۷۵، فضائل الصحابه .

۱۶۰- طبرى ، ج ۲ و ص ۲۴۰، دارالكتب ، طبقات ج ۲، ق ۲، ص ۴۴، ليدان .

۱۶۱- البداية والنهايه ابن كثير ج ۵، ص ۲۳۸، + طبقات ج ۲، ق ۲، ص ۴۵.

۱۶۲- المراجعات ، ص ۲۵۷، پاورقى ۲، چاپ هفدهم مصر.

۱۶۳- طبقات ابن سعد، ج ۲، ق ۲، ص ۵۱، ليدن + كنز العمال ، ج ۴، ص ۵۵.

۱۶۴- طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۲۶۲، چاپ بيروت ، باب كسانى كه گفته پيامبر صلى الله عليه واله در دامان على بدرود زندگى گفت .

۱۶۵- كنزالعمال ، ج ۴، حديث ۱۷۰، ص ۶۰.

۱۶۶- البداية و النهاية ، ابن كثير، ج ۵، ص ۲۸۴.

۱۶۷- طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۳۱۴ - ۳۱۶ بيروت .

۱۶۸- البداية و النهاية ، ج ۵، ص ۲۷۴.

۱۶۹- طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۲۳۷؛ + حيات محمد، ص ۴۷۵؛ + سيره حلبيه ، ج ۳، ص ۵۴.

۱۷۰- اشاره به دو آيه قرآن راجع به ارث سليمان و...

۱۷۱- طبقات ، ج ۲، ص ۳۱۵.

۱۷۲- طبقات ابن سعد، ج ۲، ق ۲، ص ۶۱ و ۶۳، ليدن .

۱۷۳- كنز العمال ، ج ۴، ص ۵۴؛ مستدرك حاكم ، ج ۳، ص ۵۹؛ تلخيص ذهبى ؛ استيعاب بيوگرافى على عليه‌السلام ؛ مستدرك ، ج ۳، ص ۱۱۱؛ كنز، ج ۳، ص ۱۵۵، حديث ۲۵۸۳؛ كنز، ج ۶، ص ۳۹۳؛ اى على تو غسل دهنده و كفن كننده من مى باشى ؛ مسند احمد بن حنبل ، پاورقى ص ۱۴۵.

۱۷۴- كنز العمال ، ج ۶، ص ۱۵۵، ص ۴۰۴، ص ۱۵۳، ص ۱۵۵؛ مسند احمد بن حنبل ، ج ۴، ص ۱۶۴.

۱۷۵- صحيح مسلم ، ج ۳، ص ۱۲۵۶، باب الوصية ، حديث ۱۶ و ۱۷؛ بخارى ، ج ۳، ص ۶ - ۵؛ باب مرض النبى ، ص ۱۴۴؛ دارالفكر (با حذف : چرا مردم ماءمور به وصيت شده اند).

۱۷۶- مسند احمد بن حنبل ، ج ۵؛ حاشية ، ص ۴۵؛ كنز العمال ، ج ۶، ص ۴۰۳.

۱۷۷- نهج البلاغه ، خطبه ، ۱۶۱، فيض الاسلام در بخش احتجاج ، (۱۰ - ۵) شمار ۳، از اين خطبه ياد خواهيم نمود.

۱۷۸- شرح نهج البلاغه ، ابن ابى الحديد، ج ۹، ص ۲۴۸، ص ۲۵۰.

۱۷۹- همان مدرك ، ج ۲، ص ۵۳.

۱۸۰- همان مدرك .

۱۸۱- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۱، ص ۱۹۰.

۱۸۲- سوره زمره آيه ۳۰.

۱۸۳- آل عمران ، آيه ۱۴۴.

۱۸۴- نظرية الامامة ، لدى الشيعة الاثنى عشرية ، ص ۲۰۹، ۲۲۲، نويسنده ياد شده مصرى و از برادران اهل سنت است .

۱۸۵- سوره نساء، آيه ۵۹.

۱۸۶- قواعد المرام فى علم الكلام : ميثم البحرانى ، الامامة البحث الثانى ، نسخه خطى آن در كتابخانه آية الله مرعشى در قم موجود است ؛ كشف المراد حلى (ره) در شرح تجريد الاعتقاد خواجه نصيرالدين طوسى ، المقصد الخامس فى الامامة ؛ شرح مواقف ايجى .

۱۸۷- المائدة ، آيه ۵۵ - ۵۴.

۱۸۸- صحيح نسائى ؛ كتاب الجمع بين الصحاح الست ؛ اسباب النزول واحدى ، حديث ابن عباس در تفسير اين آيه ؛ كنز العمال ، ج ۶، ص ۳۹۱، حديث ۵۹۹۱ و ص ۴۰۵، حديث ۶۱۳۷؛ شرح تجريد قوشچى مبحث امامت ؛ تفسير كبير ثعلبى در شاءن نزول آيه ياد شده .

۱۸۹- الميزان فى تفسير القرآن ، در ذيل تفسير اين آيه و همه كتب تفاسير و كتابهاى مناظرات كلامى و عقائدى شيعه .

۱۹۰- از قبيل آيه تبليغ و اكمال و آياتى كه در شاءن اميرالمؤ منين على عليه‌السلام نازل شده است .

۱۹۱- تاريخ طبرى ، ج ۲، ص ۲۲۹، و تواريخ ديگر.

۱۹۲- طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۲۴۶، بيروت .

۱۹۳- سيرة الرسول صلى الله عليه واله وسلم ، سيد محسن امين ، ص ۱۶۲؛ بحارالانوار، ج ۶، ص ۷۸۶؛ اعلام الورى ، ص ۱۳۵.

۱۹۴- در فصل خطبه هاى پيامبر صلى الله عليه واله از آن سخن خواهيم گفت .

۱۹۵- به فصل سپاه اسامه مراجعه شود.

۱۹۶- همان مدرك .

۱۹۷- سوره مائده آيه ۶۷.

۱۹۸- سوره آيه .

۱۹۹- تاريخ ابن اثير، ج ۲، ص ۳۰۳ - ۳۰۴، تعداد جنگهايى كه پيامبر صلى الله عليه واله در آن شركت داشته ، ۲۷ و يا ۲۶ و جنگهاى ديگر را ۳۵ - ۴۸ دانسته و مغازى ، ج ۱، ۲۷ و ۴۷ دانسته است .

۲۰۰- تاريخ يعقوبى ، ج ۲، ص ۱۱۵.

۲۰۱- سوره الشعراء، آيه ۲۱۴.

۲۰۲- ج ۱، ص ۵۴۳- ۵۴۲؛دار الكتب ، كامل ابن اثير، ج ۲، ص ۶۳، ۶۲،دار صادر؛ سيره حلبيه ، و تاريخ ابى الفداء و شرح نهج البلاغه ، ابن ابى الحديد، و دهها مدرك ديگر.

۲۰۳- المراجعات ، مراجعه ۲۰، پاورقى ۵.

۲۰۴- ابوداوود و ديگر اصحاب سنن به نقل المراجعات ، مراجعه ۳۶؛ ۲ در اين رابطه شود به مسند احمد بن حنبل ، ج ۴، ص ۴۳۸، و حاكم و مستدرك ، ج ۳، ص ۱۱۱، و كنز العمال متقى هندى ، ج ۶، ص ‍ ۴۰۰، و ابن الى الحديد، و بسيارى ديگر از محدثين . ۲۰۵- تاريخ ابن اثير، ج ۲، ص ۲۷۸، چاپ دار صادر، و بسيارى از كتب حديث و تاريخ .

۲۰۶- المراجعات ، ص ۱۳۳؛ و افزون بر مدارك فوق ، صحيح مسلم ، ج ۴، ص ۱۸۷۰، فضائل الصحابه ، فضل على عليه‌السلام ، حديث ۳۰- ۳۱- ۳۲؛ صحيح بخارى ، ج ۳، غزوه تبوك ، ص ۱۲۹؛ و ترمذى در صحيح و بزاز در مسند و.....

۲۰۷- حديث ۲۵۴۴، ج ۶، ص ۱۵۴، كنز العمال .

۲۰۸- خصائص علويه ، نسائى ، ص ۱۹.

۲۰۹- حديث ۲۹، ۶، ۳۲، ۶، كنز العمال .

۲۱۰- مسند احمد بن حنبل مناقب على عليه‌السلام در مورد برادرى اول ، و سيره حلبيه جزء دوم ، ص ‍ ۲۶؛ و مؤ اخاة دوم ، ج ۲، ص ۱۲۰ و غيره ....

۲۱۱- سوره الحجر، آيه ۴۷.

۲۱۲- كنز العمال ، ج ۵ حديث ۹۱۹، و بسيارى ديگر از محدثين و آثار نويسان ، المراجعات ، مراجعه ۳۲.

۲۱۳- مسند احمد بن حنبل ، ج ۵، ص ۳۱؛ منتخب كنز العمال ، در آخر حاشيه صفحه ياد شده .

۲۱۴- ينابيع الموده ، باب ۱۷، اخطب خوارزم .

۲۱۵- همان مدرك .

۲۱۶- نظريه الامامه لدى الشيعه الاثنى عشريه ، ص ۲۲۴.

۲۱۷- همان مدرك ، كتاب ياد شده تز دكتراى احمد محمود صبحى است . كه در بسيارى از موارد انصاف را رعايت كرده است .

۲۱۸- سوره طه ، آيه ۲۹.

۲۱۹- سوره طه ، ۳۶.

۲۲۰- سوره اعراف ، آيه ۷.

۲۲۱- نظريه الامامه ، لدى الشيعه الاثنى عشريه ، ص ۲۲۹.

۲۲۲- سوره طه ، آيه ۲۹- ۳۱.

۲۲۳- شرح نهج البلاغه ، ابن ابى الحديد، ج ۳، ص ۲۱۱،دار الكتاب ؛ حديث الوزاره ، مجمع الزوائد الهيثمى ، ج ۹، ص ۱۲۱؛دار احياء الكتب العربى .

۲۲۴- صواعق ، ابن حجر، فصل پنجم از باب اول ، ص ۲۵، شبهه يازدهم ؛ مستدرك حاكم ، ج ۳، مناقب على عليه‌السلام و باب زيد بن ارقم و صدها مدارك ديگر، براى اطلاع بيشتر به كتاب الغدير مراجعه شود.

۲۲۵- طبقات ابن سعد، ج ۲، ق ۲، ص ۳۶- ۳۷، ليدن ؛ طبرى ، ج ۲، ص ۲۲۸ - ۲۲۹، بيروت ؛ البدايه و النهايه ، ابن كثير، ج ۵، ص ۲۲۷، ابن اثير، ج ۲، ص ۳۲۰،دار صادر؛ حياه محمد، ۴۷۴؛ صحيح مسلم ، ج ۲، الوصيه ، حديث ۲۲، ص ۱۲۹۵؛ بخارى ، ج ۴ و باب قول المريض قوموا على ؛ و همه كتابهايى كه بيمارى پيامبر اكرم را در هنگام رحلت مطرح نموده اند.

۲۲۶- مستدرك حاكم ، ص ۱۰۷، از روايات صحيح است كه حاكم آن را از مستدرك خود استخراج كرده .

۲۲۷- ابن عساكر و غيره .

۲۲۸- ابن عساكر، از آن ياد نموده است . ۲۲۹- صواعق ، فصل سوم ، باب نهم ، اين حديث و سه حديث قبل را ذكر نموده است .

۲۳۰- مدرك سابق ، به نقل المراجعات ، مراجعه ۴۹.

۲۳۱- تفسير ثعلمبى سوره معارج ، سيره حلبيه ، ص ۲۷۴، ج ۳؛ نظريه الامه لدى الشيعه ، ص ۲۱۱.

۲۳۲- صواعق ابن حجر، ص ۲۵، مستدرك حاكم ، ج ۳، ص ۱۰۹، مسند احمد بن حنبل ، ج ۴، ص ‍ ۳۷۲.

۲۳۳- صواعق ابن حجر، ص ۲۵، مستدرك حاكم ، ج ۳، ص ۱۰۹، مسند احمن بن حنبل ، ج ۴، ص ‍ ۳۷۲.

۲۳۴- الحافظ ابن حجر در كتاب (الفتاوى الحديثه)، ص ۸۶ گويد: ابن تيميه كسى است كه خداوند او را بيچاره و گمراه و كور و كر ذليل نموده است ، و او كسى است كه دانشمندان او را فاسد الحال و دروغ گفتار دانسته اند، و اگر كسى مايل است در اين زمينه اطلاع حاصل كند، به او سفارش مى كنم به گفتار امام مجتهد كه جلالت قدرش مورد اتفاق است ، ابى الحسن السبكى و فرزندش (التاج) و شيخ امام العز بن جماعه و هم دوره اى او و ديگران از مالكيه و حنفيه و شافعيه مراجعه كند، و او تنها به صوفيه اعتراض ننموده ، بلكه در مورد على بن ابى طالب و عمر نيز اعتراض دارد.... الغدير، ج ۳، ص ۲۱۷،دار الكتاب بيروت .

و اما ابن حزم ، فقهاى هم دوره او اتفاق نظر دارند كه او گمراه است ، و مردم را از نزديك شدن به كتابهاى او نهى نموده اند، چنانكه در لسان الميزان ، ج ۴، ص ۲۰۰ آمده است ، و آلوسى در مورد او گويد: او گمراه و گمراه كننده است ، تفسير آلوسى ، ج ۲۱، ص ۷۶، الغدير، ج ۱، ص ۳۲۳.

او در مورد قاتل امير المومنين على عليه‌السلام گويد: ابن ملجم بر اثر اجتهاد و تشخيص خود به اين امر مبادرت نمود، در اين صورت فقط يك ثواب به او داده مى شود، (زيرا در اجتهاد خود اشتباه كرده ، و مجتهدى كه در اجتهاد خود اشتباه كند، يك ثواب دارد.) الغدير، ج ۱ و ص ۳۲۳. به نقل : فقه المحلى ، ج ۱۰، ص ۴۲۸، و بعد قاتل امير المومنين را با قاتلان عثمان مقايسه كرده گويد: قاتل امير المومنين همانند قاتلان عثمان نيستند، زيرا در اينجا راهى براى اجتهاد وجود ندارد، چون عثمان كسى را نكشت و يا كسى جنگ ننمود، و زناى محصنه انجام نداد، پس كشندگان او فاسق بوده اند، زيرا خون حلالى را بر زمين ريختند و... ص ۳۲۸، ج ۱، الغدير، نقل از كتاب مجتهد مخطئى ، ج ۴، ص ۱۶۱.

علامة امينى گويد: اجتهاد در مقابل نص صريح رسول الله كه قاتل اميرالمؤ منين شقى ترين افراد روزگار است و اين حديث متواتر است ... ص ۳۲۳ - ۳۳۹، ج ۱ الغدير مراجعه شود، گويد: چقدر تفاوت است بين ابن حزم و ابن حجر كه او عمل قاتل على را توجيه مى كند، و اين يكى از ذكر نام قاتل على عليه‌السلام در كتابش خوددارى مى ورزد، ص ۳۲۸، ج ۱، الغدير.

ابن حجر در كتاب تهذيب التهذيب ج ۷، ص ۳۳۱۱ گويد: ابن حزم مردى فتاك ، و از بقاياى خوارج است . ج ۱، ص ۳۲۸، الغدير.

۲۳۵- مراجعه ۶۰، المراجعات .

۲۳۶- ص ۲۲۱، نظرية الامامة ، و از ص ۲۰۹ - ۲۲۲، نظرية الامامة لدى الشيعة الاثنى عشرية ، تاءليف دكتر احمد محمود صبحى .

۲۳۷- مراجعه ۶۰، المراجعات .

۲۳۸- سيره حلبيه ، ج ۳، ص ۷۴ گويد: اين حديث صحيح است با سلسله سندهاى صحيح و نيكويى روايت شده است و به كسى كه در صحت آن ايراد كند توجهى نمى شود، مانند ابى داود و ابى حاتم و اينكه (وال من والاه) از جعليات است مردود مى باشد، زيرا بسيارى از روايت آن را ذهبى صحيح دانسته است .

۲۳۹- سوره مائده ، آيه ۵۵.

۲۴۰- سوره حديد، آيه ۱۵.

۲۴۱- سوره نساء، آيه ۳۳.

۲۴۲- سوره مائده ، آيه ۶۰.

۲۴۳- صحاح و همه فرهنگ هاى لغت .

۲۴۴- صحاح و همه فرهنگ هاى لغت .

۲۴۵- سوره مائده ، آيه ۵۵.

۲۴۶- سوره دخان ، آيه ۴۱،

۲۴۷- متن خطبه غدير از صواعق ابن حجر، ص ۲۵؛ مستدرك حاكم ، ج ۳، ص ۱۰۹ و ۵۳۳ و بسيارى از مدارك معتبر در بخشى ديگر در اين جهت سخن خواهيم گفت .

۲۴۸- سيره حلبية ، ج ۳، ص ۲۷۴.

۲۴۹- بيم پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به دليل شناختى بود كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از فرهنگ حاكم بر جامعه داشت ، و ما اين مطلب را كه بهانه اى براى تاءخير اميرالمؤ منين از خلافت است ، در فصول بعدى مطرح خواهيم نمود.

۲۵۰- سوره حشر، آيه ۷.

پى نوشت ها ۲

۲۵۱- سوره نساء، آيه ۶۵.

۲۵۲- سوره احزاب ، آيه ۶.

۲۵۳- سوره توبه ، آيه ۶.

۲۵۴- همان .

۲۵۵- صواعق ابن حجر، فصل پنجم ، باب اول ، ص ۲۶.

۲۵۶- صواعق ، ص ۳۶، و الغدير، ج ۱، ص ۲۰۳، ۲۸۳، با ۶۰ مصدر.

۲۵۷- فصل پنجم ، باب يازدهم ، صواعق ابن حجر.

۲۵۸- ج ۵، جامع الصحيح الترمذى كتاب المناقب ، باب ۲۰، شماره حديث ۲۷۱۲، ص ۶۳۲.

۲۵۹- در صورتى كه نصى هم وجود نداشته باشد، بايستى صبر مى كردند تا پيكر مطهر رسول دفن شود و لااقل على كه همگان به فضيلت او اعتراف داشتند، در مراسم گزينش خليفه شركت داشته ، شتاب در گزينش دليل وجود نص است . با صرف نظر از همه ادله ديگر.

۲۶۰- شرح تجريد الاعتقاد قوشچى ، المقصد الخامس ، ص ۴۷۵ - ۴۷۶.

۲۶۱- نهاية العقول رازى ، ص ۲۵۱ - ۲۵۲، به نقل نظرية الامامة لدى الشيعة الاثنى عشرية : در فصل (۳-۴)، همين كتاب گونه صحيح اين روايت را نقل نموديم .

۲۶۲- الارشاد، الى قواطع الادلة فى اصول الاعتقاد للامام الجوينى ، ص ۴۲۱، به نقل نظرية الامامة لدى الشيعة الاثنى عشرية ، ص ۵۲۲ - ۵۲۳.

۲۶۳- سيرة الحلبية ، ج ۳، ص ۲۷۴؛ مسند احمد بن حنبل ، ج ۴، ص ۳۷۰؛ ج ۱، ص ۱۱۹؛ و الغدير، ج ۱، ص ۱۵۸ - ۱۴۰؛ مجمع الزوايد الهيثمى ، ج ۹، ص ۱۰۳ - ۱۰۹؛ و دهها كتاب حديث و تاريخ .

۲۶۴- الغدير، ج ۱، ص ۱۴، ۱۵۸.

۲۶۵- علم اصول الفقه ، ص ۴۱، عبدالوهاب خلاف .

۲۶۶- المعارف بن قتيبه ، ص ۱۹۴؛ در آنجا كه (انس) ياد مى كند كه دچار بيمارى گرديد به خاطر كتمان شهادت . مسند احمد، ج ۱، ص ۱۱۹. مى گويد: همگى برخاستند به جز سه نفر، كه به نفرين حضرت دچار شدند.

۲۶۷- المراجعات ، مراجعه ۵۶، ص ۲۲۶.

۲۶۸- تاريخ ابن اثير، ج ۷، ص ۷ - ۸، حوادث سال ۳۵۲ ه -.ق . در الكتب .

۲۶۹- علم اصول فقه ، ص ۴۳، عبدالوهاب خلاف .

۲۷۰- نظرية الامامة لدى الشيعة الاثنى عشيرية ، ص ۲۵۳ - ۲۵۴، به نقل از نهاية العقول رازى ، ص ‍ ۲۴۵.

۲۷۱- طبرى ، ج ۲، ص ۲۳۵، گويد: عمر گفت : عرب كسى را شايسته خلافت نمى داند، مگر اين قبيله از قريش را و بعد دست ابابكر و ابوعبيدة را مى گيرد و مى گويد: با هر يك از اين دو كه مى خواهيد بيعت كنيد، همچنين ابن اثير، ج ۲، ص ۳۲۷.

۲۷۲- شرح نهج البلاغه ، ابن ابى الحديد، ج ۱۲، ص ۸۶.

۲۷۳- همان مدرك .

۲۷۴- تاريخ طبرى ، ج ۲، ص ۲۳۵؛ ابن اثير، ج ۲، ص ۲۳۷؛ تاريخ يعقوبى ، ج ۲، ص ۱۱۴؛ مكتبة الحيدرية النجف ؛ الامامة و السياسية ، ص ۱۰ - ۱۱، ابن قتيبه .

۲۷۵- همان مدرك .

۲۷۶- همين ترس از فتنه بود كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را وادار نمود رؤ ساى فتنه را از مدينه اخراج كند، و آنان فرمان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را اجراء ننمودند.

۲۷۷- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد ج ۱۲ ص ۸۵ - ۸۴ (۲) همان مدرك ص ۸۷... و نقيب گويد: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در بسيارى از موارد به مخالفت عمر اعتراض نمى كند، در حالى كه چنين نبوده بلكه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به اعتراض عمر اعتناء نمى كند، از آن جمله صلح حديبية ، نماز خواندن بر جنازه عبدالله بن ابى - مراجعه شود به اجتهاد و نص ص ۹۴ - ۱۰۷.

۲۷۸- در فصل نماز ابى بكر خواهيم گفت اولا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دستور نداده است . وقتى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيد كه ابوبكر نماز مى خواند او را كنار زد، و خود به نماز ايستاد، بر فرض صحت اين دستور، خواندن نماز چه ربطى به امامت و خلافت دارد.

۲۷۹- چنانچه عمر در شيوه توزيع بيت المال طبقات اجتماعى را رعايت مى كرد - مراجعه شود به كتاب فتنه .

۲۸۰- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد ج ۱۲ - ص ۹۰ - ۸۲.

۲۸۱- نهج السعاده .

۲۸۲- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد ج ۱۲ ص ۸۷.

۲۸۳- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد ج ۶ ص ۱۳.

۲۸۴- همه موارد ياد شده در جاى خود مطرح مى شود.

۲۸۵- طبقات ابن سعد ج ۲ ص ۳۱۵.

۲۸۶- شرح نهج البلاغه ج ۹ ص ۲۵.

۲۸۷- شرح نهج البلاغه ج ۲ ص ۶۱ به نقل الغدير ج ۱ ص ۱۶۱.

۲۸۸- خطبه ۶۶- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد ج ۶ ص ۳.

۲۸۹- نامه ۶۲ نهج البلاغه .

۲۹۰- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد - ج ۹ - ص ۲۶۱.

۲۹۱- عقد الفريد العسجده الثانيه ص ۲۳۵ - ۲۳۶ - ج ۴.

۲۹۲- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد ج ۱ - ص ۱۸۸+ طبرى ج ۲ - ص ۵۸۳ -دار الكتاب .

۲۹۳- به فصل (۶-۵) اين كتاب مراجعه شود.

۲۹۴- خطبه سوم نهج البلاغه .

۲۹۵- ص ۱۲۳- ۱۳۰.

۲۹۶- نهج البلاغه خطبه شماره ۱۶۱ فيض .

۲۹۷- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد ج ۹ ص ۲۵۰.

۲۹۸- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد ۶ ص ۱۱ + الامامه و السياسه ابن قتيبه ص ۱۱.

۲۹۹- خطبه ۱۴۴ نهج البلاغه .

۳۰۰- خطبه ۱۷۱ نهج البلاغه فيض .

۳۰۱- شخص ياد شده كه از حضرت سوال مى كند سعد بن ابى وقاص است ، خطبه ۱۷۱ نهج البلاغه فيض .

۳۰۲- سوره اعراف آيه ۱۵۰ - اشاره به داستان هارون برادر حضرت موسى .

۳۰۳- شرح نهج البلاغه ج ۱۱ ص ۱۱۱.

۳۰۴- خطبه شماره ۶ - فيض الاسلام .

۳۰۵- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد ج - ۱ - ۳۰۷.

۳۰۶- حكمت ۲۲ - نهج البلاغة .

۳۰۷- نامه ۳۶ نهج البلاغة .

۳۰۸- خطبه ۲۶ - نهج البلاغه فيض .

۳۰۹- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد ج ۱۱ - ص ۱۱۲ - ۱۱۱.

۳۱۰- نهج البلاغه خطبه ۲۶ فيض .

۳۱۱- شرح ابن ابى الحديد ج - ۱ - ۱۹۴.

۳۱۲- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد ج ۱۷ ص ۱۷۴.

۳۱۳- طبرى گويد، عمر گفت : كدام يك از شما دوست دارد پشت كند به آنكه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را (در نماز) جلو انداخته است ج ۲ ص ۲۳۳.

۳۱۴- حكم شماره ۱۶۸ - نهج البلاغه .

۳۱۵- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد ج ۱۸ ص ۳۹۰ - كلام ۱۸۶.

۳۱۶- عسقلانى در كتاب تهذيب التهذيب ج ۷ - ص ۴۶۰ - چاپ حيدر آباد، و ثاقت و صداقت عمر بن شبه را در حديث به نقل اصحاب خود از قبيل دارقطنى و ابن ابى حاتم و خطيب و مرزبانى و ديگر رجال حديث اهل سنت نقل نموده است .

۳۱۷- متن از كشف الغمه اربلى ج ۲ - ص ۱۱۸ - ۱۰۶.

۳۱۸- كتاب سقيفة و فدك : ابوبكر احمد بن عبدالعزيز جوهرى ، و احمد بن ابى طاهر (ابن طيفور) وفات سال ۲۸۰، در كتاب بلاغات النساء ص ۲۳ + و از شيعه ، احتجاج طبرسى ، و بحارالانوار مجلسى ، و بسيارى از راويان مورد اطمينان .

۳۱۹- تاريخ ابن اثير ج ۲ - ص ۶۳ - ۶۵ - دار صادر + تاريخ طبرى ج ۲ - ص ۵۷۷.

۳۲۰- شرح نهج ابن ابى الحديد ج - ۱ - ص ۱۸۹.

۳۲۱- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد ج - ۱ - ص ۱۹۱ + تاريخ طبرى ج ۲ - ص ۵۸۱ و ديگر تواريخ و آثار.

۳۲۲- تاريخ طبرى ج ۲ - ص ۵۸۱.

۳۲۳- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد ج - ۱ - ص ۱۹۲.

۳۲۴- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد ج - ۱ - ص ۱۹۱ + تاريخ طرير ج ۲ ص ۵۸۱.

۳۲۵- طبرى ج ۲ ص ۵۸۳.

۳۲۶- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد ج - ۱ - ص ۱۹۴ و تاريخ طبرى ج ۲ ص ۵۸۳.

۳۲۷- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد ج - ۱ ص ۱۹۵ و تاريخ طبرى ج ۲ ص ۵۷۵ - و نهج البلاغه حكمت شماره ۲۲.

۳۲۸- صواعق ابن حجر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ۷۵ + خوارزمى در (المناقب): ص ۲۱۷ + الحموينى در فرند المسطين ج ۱ - باب ۵۸ + و ديگران ...

۳۲۹- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد ج - ۱ - ص ۱۸۹.

۳۳۰- كشف الغمة ج ۱ - ص ۲۳۴ - ۲۳۵.

۳۳۱- سوره فاطر آيه ۱۰.

۳۳۲- جلاء العيون مجلسى (عبد الله شبر) ج ۱ - ص ۷۱ - ۷۲.

۳۳۳- امالى شيخ مفيد ص ۷۹.

۳۳۴- امالى شيخ مفيد ص ۲۸.

۳۳۵- سيرة المصطفى : هاشم معروف ص ۷۱۱.

۳۳۶- ۲ و ۳۲۳ - تاريخ طبرى ج ۲ ص ۲۳۱ - طبقات ابن سعد ج ۲ ص ۲۵۴ + سيرة قبيلة ج ۳ ص ‍ ۳۵۰.

۳۳۷- طبقات ابن سعد ج ۲ ص ۲۰۵.

۳۳۸- صواعق ابن حجر باب ۹ اواخر فصل ۲ ص ۷۵.

۳۳۹- نظيرية الامامة الدى الشيعة الاثنى عشيرة ص ۲۲۱ - دكتر صبحى .

۳۴۰- عبدالله بن زمعه گويد: من به عمر گفتم : رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دستور داد با مردم نماز بخوانى ، و چون پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم صداى نماز خواندن عمر را شنيد فرمود: نه ، نه ، نه ،... و وقتى عمر از او سوال كرد آيا رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به تو چنين دستورى داد؟ پاسخ داد: نه ، از پيش خود گفتم - طبقات ابن سعد ج ۲، ص ۲۲۰

۳۴۱- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد ج ۱۲ ص ۸۸.

۳۴۲- طبقات ابن سعد ج ۲ ص ۲۵۳- ۲۵۰.

۳۴۳- طبقات ابن سعد.

۳۴۴- طبقات ابن سعد.

۳۴۵- طبقات ابن سعد.

۳۴۶- تاريخ طبرى ج ۲ ص ۲۲۹.

۳۴۷- سيره حلبيه ج ۳ ص ۳۴۸ بيروت .

۳۴۸- امالى شيخ مفيد ص ۲۸.

۳۴۹- الاصابة واژه (صخر بن حرب) مراجعه شود.

۳۵۰- تاريخ يعقوبى ج ۲ ص ۱۵۳ - دارصادر.

۳۵۱- شرح نهج ابن ابى الحديد ج ۸ ص ۱۱۱.

۳۵۲- المغازى ج ۲ / ص ۵۲۲ و ج ۱- ص ۱۰۰.

۳۵۳- بخش سخنان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مورد انصار.

۳۵۴- شرح نهج ابن ابى الحديد ج ۲ ص ۵۳ و فصل در مدينه چه مى گذرد.

۳۵۵- سيره حلبيه ج ۳ ص ۳۴۸.

۳۵۶- سيره حلبيه ج ۳ ص ۳۴۸.

۳۵۷- كامل ابن اثير ج ۲ ص ۳۰۲ و طبرى ج ۲ ص ۲۰۵.

۳۵۸- يعقوبى ج ۲ ص ۱۰۹.

۳۵۹- يعقوبى ج ۲ ص ۱۱۰. همه كتب تواريخ .

۳۶۰- تاريخ ابن اثير ج ۲ ص ۳۱۸ و ديگر كتب .

۳۶۱- سيره المصطفى هاشم معروف به نقل شرح ابن ابى الحديد ج ۳ ص ۱۸۹ - ۱۹۰ و تمام تواريخ كه خطبه هاى حضرت را نقل نموده اند.

۳۶۲- سوره فصلت آيه ۶.

۳۶۳- آل عمران ۱۴۴.

۳۶۴- تاريخ طبرى ج ۲ ص ۲۳۲ بيروت و تاريخ ابن اثير

۳۶۵- سيره حبيبه + سيره دحلانيه پاورقى سيره حلبيه ج ۳ ص ۳۴۹.

۳۶۶- طبقات ابن سعد ج ۲ ص ۲۶۷.

۳۶۷- طبقات ج ۲ - ص ۶۶۹ + البدايه ج ۵ ص ۲۴۲.

۳۶۸- طبقات ج ۲ ص ۲۶۷ و صحيح بخارى ج ۴ - ص ۱۹۴.

۳۶۹- سوره آل عمران آيه ۱۴۴.

۳۷۰- سيره نبويه ابن هشام ج ۴ ص ۳۰۵ + طبرى ج ۲ ص ۳۲۲ و همه كتب تواريخ.

۳۷۱- سيره حلبيه ج ۵/۳۵۴.

۳۷۲- البدايه ج ۵/۲۴۳.

۳۷۳- سوره توبه آيه ۳۳.

۳۷۴- نور آيه ۵۵.

۳۷۵- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد ج ۱۲ ص ۱۹۸ + شافى ص ۲۵۲: سيد مرتضى (ه).

۳۷۶- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد ج ۱۲ ص ۱۹۵ (۲) الامام على : عبدالفتاح عبدالمقصود ج - ۱ - ۱۲۶. متاءسفانه بعضى از نويسندگان معاصر ايرانى كه در شيعه بودن او ترديدى وجود ندارد اظهار مى دارند: (خليفه دوم به عللى كه تا كنون روشن نشده ، در بيرون خانه فرياد زد كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وسلم فوت نكرده ....) علل انكار مرگ رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از دير زمان براى محققين روشن بوده است ، و كافى است به برخى از كتب مؤ لفين معاصر مانند اعيان الشيعه سيد محسن امين (سيرة الرسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وسلم) مراجعه شود، خوب بود مولف اظهار مى داشت : (به عللى كه براى اينجانب روشن نشده ...) در اين زمينه به شافى و ديگر كتب پيشتازان مراجعه شود.

۳۷۷- در فصل نماز ابى بكر اين موضوع را بررسى مى كنيم .

۳۷۸- شرح نهج ابن ابى الحديد ج ۹ / ۱۹۷ ابن ابى الحديد گويد: اين مطلب ديدگاه على عليه‌السلام است .

۳۷۹- تاريخ طبرى ج ۲ ص ۲۳۱.

۳۸۰- البداية و النهاية ج ۵ ص ۲۴۳ - ۲۴۲.

۳۸۱- مدرك سابق ج ۵ ص ۲۴۳.

۳۸۲- سنن دارمى ج - ۱ - ص ۳۹ - ۴۰.

۳۸۳- البداية و النهايه ج ۵ ص ۲۴۲ - ۲۴۱ + مجمع الزوائد هيثمى ج / ص ۳۲.

۳۸۴- تاريخ يعقوبى ، ج ۲ - ص ۱۱۵.

۳۸۵- سيره حلبية ج ۳ / ۳۵۴.

۳۸۶- البدايه ج ۵ ص ۲۴۳.

۳۸۷- تاريخ طبرى ج ۲ ص ۲۳۳.

۳۸۸- به آغاز همين فصل مراجعه شود.

۳۸۹- تاريخ طبرى ج ۲ ص ۲۲۷.

۳۹۰- شرح نهج ابن ابى الحديد، ج ۱۲ ص ۸۷.

۳۹۱- طبرى ج ۲ ص ۳۲۷.

۳۹۲- البداية و النهاية : ابن كثير ج ۵ - ص ۲۳۱ - المعارف .

۳۹۳- به آغاز فصل و هم چنين دستور نماز ابى بكر مراجعه شود.

۳۹۴- صواعق المحرقة . فصل دوم باب ششم ص ۵۷: ابن حجر.

۳۹۵- النهاية لابن الاثير ج - ۱ - واژه (ثقل) ص ۲۱۶.

۳۹۶- مجمع البحرين واژه (ثقل).

۳۹۷- لسان العرب ، واژه (ثقل).

۳۹۸- مجمع البحرين واژه (عتر).

۳۹۹- نهاية ابن واژه (عتر).

۴۰۰- نهاية (عتر).

۴۰۱- لسان العرب واژه (عتر) ضمنا نامبردگان همگى از پيشوايان لغت در قرنهاى آغازين اسلام هستند - مراجعه شود به مقدمه مجمع البحرين ترجمه مؤ لف نويسنده .

۴۰۲- سوره احزاب ايه ۳۳.

۴۰۳- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد ج - ۶- ص ۳۷۵.

۴۰۴- سوره انعام آيه : ۸۴.

۴۰۵- كشف الغمة ج ۱ - ص ۵۳.

۴۰۶- مجمع البحرين (اهل).

۴۰۷- صحاح واژه (اهل) و (اول).

۴۰۸- لسان واژه (اهل).

۴۰۹- لسان واژه (اهل).

۴۱۰- سروه احزاب آيه ۳۳ - صحيح مسلم حديث ۶۱ (۲۴۲۴) ج ۴ ص ۱۸۸۳.

۴۱۱- صحيح مسلم ج ۴ - ص ۱۸۷۱ حديث ۳۲ - از (۲۴۰۴).

۴۱۲- مستدك حاكم ج ۳ ص ۱۴۷ - و ج ۲ / ص ۴۱۴ و ج ۴ - ص ۱۰۷ - و ترمذى و ديگران - دلائل الصدق ج ۲ ص ۶۷.

۴۱۳- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۶ ص ۳۷۵.

۴۱۴- صحيح مسلم ج ۴ ص ۱۸۷۴ حديث ۳۷ از: ۲۴۰۸. فضائل الصحابة .

۴۱۵- كشف الغمة ج ۱ - ص ۴۷ و ۴۷ و ترمذى ج ۵ ص ۳۲۸ حديث ۳۸۷۵ - و حديث ۳۹۶۳: اين حديث نيكو و صحيح است و بهترين حديثى در اين باب است .

۴۱۶- صواعق ابن حجر باب ۱۱- فصل يكم ، ص ۸۹، در ذيل تفسير آيه چهارم (و قفوهم انهم مسئولون).

۴۱۷- كنزلاعمال ج اول ص ۴۴ به نقل از ترمذى و نسائى .

۴۱۸- كنزل العمال ج ۱ ص ۴۴ حديث ۸۷۴ ترمذى از زيدبن ارقم .

۴۱۹- مسند امام احمد از زيدبن ثابت به دو طريق صيح ص ۱۸۲ و ص ۱۸۹ ج پنجم و كنزالعمال حديث ۹۴۵.

۴۲۰- مسند احمد ابن حنبل ج ۳ ص ۱۷ و ص ۲۶ از ابى سعيد خدرى .

۴۲۱- مستدرك ج - ۳ ص ۱۰۹ از زيدبن ارقم ، و نيز ص ص ۵۳۳ + و ذهبى در تخليص خود به مصلحت خود به صحت آن اعتراف مى نمايد. تاريخ يعقوبى ج ۲ - ۱۱۲ و ترمذى ج ۵ ص ۳۲۷ حديث ۳۸۷۴.

۴۲۲- صواعق : ابن حجر باب» فصل دوم ص ۵۷.

۴۲۳- صواعق ابن حجر باب وصيدالنبى ص ۱۳۵.

۴۲۴- كنزالعمال ج - ۱ - ص ۴۴ به نقل از ترمذى و نسائى .

۴۲۵- طبقات ابن سعد ج ۲ ص ۲۴۲ - بعيد نيست درخواست قلم و كاغذ بعد از مشاهده سستى در سراسر اعزام سپاه اسامه است ، چون روز پنجشنبه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مجددا در اعزام سپاه تاءكيد مى كند- فصل دوم سپاه امة .

۴۲۶- مدرك سابق و صحيح بخارى ج ۵ - ص ۱۳۷ حديث سوم ، باب مرض النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وسلم .

۴۲۷- صحيح بخارى ، ج ۵ ص ۲۴۳.

۴۲۸- صحيح بخارى ، ج ۵ ص ۲۴۳.

۴۲۹- همان مدرك ص ۲۴۴ و صحيح بخارى ج ۷ ص ۹ - كتاب المرض باب : قوموا عنى - دارالفكر.

۴۳۰- از واژه (لا تضلوا) نبايد گمراه شويد استفاده نموده كه به معناى نهى مى باشد، با حذف (نون).

۴۳۱- صحيح بخارى ج -۱ - باب باب كتابه العلم حديث ۳ ص ۳۷،دار الفكر.

۴۳۲- صحيح مسلم كتاب الوصية حديث ۲۱ و هيكل حياة محمد ص ۴۷۴.

۴۳۳- نظر به اين كه وفات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روز دوشنبه بود، و اين جسارت در روز پنجشنبه صورت گرفته به دليل شهرت (مصيبت روز پنجشنبه) و قاعدة اين رويداد دو بار انجام نشده ، وفات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در روز جسارت ، بايد مسامحة در بيان تاريخ وفات دانست ، در بخش وفات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وسلم ، مراجعه شود.

۴۳۴- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد ج ۶ ص ۵۱.

۴۳۵- طبقات ابن سعد ج ۲ - ص ۲۲۴ - بيروت - چاپ ليدن ج ۲ - ق ۲- ص ۳۶.

۴۳۶- خلافت و ولايت محمد تقى شريعتى به نقل از كتاب عمار ياسر: سيد صدرالدين .

۴۳۷- محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پيامبر و سياستمدار ترجمه اسمعيل والى زاده ص ۲۲.

۴۳۸- سوره تكوير آيه ۲۲ - ۱۹.

۴۳۹- سوره النجم آيه ۵ - ۲.

۴۴۰- الحافة آيه ۴۷ - ۴۰.

۴۴۱- طبقات ابن سعد ج ۲ - ص ۱۳۷ - ۱۳۶ ليدن و چپ بيرون ج ۲ ص ۱۸۹ - ۱۹۱ و تاريخ ابن اثير ج ۲ ۳۲۱ - ۳۱۷ بگونه اى كوتاهتر.

۴۴۲- فصل سپاه اسامه همين كتاب .

۴۴۳- ابولهب طبق خواسته خدا ص عمل ننمود چون مشرك بود.

۴۴۴- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد ج ۱۲ ص ۷۹.

۴۴۵- حياه محمد ص ۴۷۵.

۴۴۶- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد ج ۱۲ ص ۸۰.

۴۴۷- بخشى از سخنان زهرا عليها‌السلام : « الاولهم فى الفتنه سقطوا.»

۴۴۸- نص و اجتهاد شرف الدين ص ۸۴، نظريه شيخ سليم البشرى مالكى و رئيس دانشگاه الازهر مصر.

۴۴۹- ملل و نحل شهرستانى ج ۱ - ص ۲۱.

۴۵۰- خويصره نسبت بى عدالتى ، و عمر نسبت هذيان و كدام يك سخت تر است .

۴۵۱- ص ۲۴ همان مدرك .

۴۵۲- همان مدرك ص ۲۳.

۴۵۳- مقدمه كتاب عبدالله بن سبا- نوشته مرتضى عسكرى .

۴۵۴- شرح شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد ج -۱- ص ۸۲.

۴۵۵- فصل سپاه اسامه همين كتاب .

۴۵۶- غايه المرام باب دوازدهم ۶۵ حديث از طرق عامه و باب ۱۴- ۲۹ حديث از طرق خاصه .

۴۵۷- (۱۲- ۲) همين كتاب .

۴۵۸- (۱۲- ۲) همين كتاب .

۴۵۹- سوره حشر آيه - ۷.

۴۶۰- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد: ج ۲ ص ۲۰ چاپ قديم به نقل المراجعات مراجعه ۹۲ ص ‍ ۳۲۱.

۴۶۱- به آغاز همين فصل مراجعه شود.

۴۶۲- صحيح بخارى ج ۵ ص ۱۳۷ حديث ۴.

۴۶۳- كتاب الجهاد صحيح بخارى ص ۱۱۱ ج ۲- چاپ مصر. سال ۱۳۲۰ ه‍

۴۶۴- النهاية : ابن اثير واژه (هجر).

۴۶۵- بخش (۵-۷) مراجعه شود.

۴۶۶- آغاز بحث همين فصل مراجعه شود.

۴۶۷- تاريخ طبرى ج ۲- ص ۳۵۳.

۴۶۸- صحيح ترمذى ابواب العلم و مسند احمد ج ۵ ص ۲۶۶ و نظاير آن ج ۶۴ سنن ابى داود.

۴۶۹- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد ج ۱۲- ص ۸۸-۸۷.

۴۷۰- طبقات ابن سعد ج ۲ ق ص ۳۷ و ۳۶ و ج ۲ ص ۲۴۳ چاپ بيروت .

۴۷۱- طبقات ابن سعد ج ۲ ق ص ۳۷ و ۳۶ و ج ۲ ص ۲۴۳ چاپ بيروت .

۴۷۲- اجتهاد و نص سيد عبدالحسين شرف ص ۸۶-۸۴.

۴۷۳- به صفحات پيشين همين فصل مراجعه شود.

۴۷۴- عمر گفت : بيمارى بر او غلبه يافته و قرآن نزد شماست ، عمر اين سخن را از روى دلسوز به پيامبر ص گفت .

۴۷۵- اجتهاد و نص سيد عبدالحسين شرف الدين ص ۸۹.

۴۷۶- تاريخ طبرى ج ۲ ص ۲۲۹ - بيروت .

۴۷۷- ۱ و ۴۶۰ - سيره حلبيه ج ۳ ص ۳۴۶ - بيروت .

۴۷۸- سيره حلبية ج ۳ ص ۳۴۶ - بيروت .

۴۷۹- عمدة القارى ج ۷ - ص ۵۹۲ - به نقل الغدير ج ۳ ص ۲۱۵.

۴۸۰- بخش وفاة رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم همين كتاب .

۴۸۱- تاريخ طبرى ج ۲، ص ۲۳۱.

۴۸۲- الغدير ج ۳ ص ۲۱۵.

۴۸۳- جامع الترمذى : المناقب ج ۵ باب ۹۲ حديث ۳۸۱۵ ص ۳۱۵ - دارالفكر.

۴۸۴- مسند امام احمد ج ۴ ص ۳۶۹.

۴۸۵- الغدير ج ۳: ۲۰۲.

۴۸۶- الغدير ج ۳: ۲۰۳.

۴۸۷- مسند احمد بن حنبل ج ۲ ص ۲۶. و چندين مرجع ديگر.

۴۸۸- مجمع الزواند الهيثمى ج ۹ ص ۱۲۰ به نقل الغدير ج ۳ ص ۲۰۳.

۴۸۹- القول المسدد ص ۲۰ به نقل الغدير ج ۳ ص ۲۰۳.

۴۹۰- مستدرك حاكم ج ۳ ص ۱۲۵.

۴۹۱- الغدير ج ۳ - ۲۰۴.

۴۹۲- الغدير ج ۳ - ص ۲۰۲.

۴۹۳- الفتاوى الحديثة - ابن حجر ص ۸۶ به نقل الغدير ج ۳ / ص ۲۱۷.

۴۹۴- تفسير ابن كثير ج - ۱ ص ۵۰۱ به نقل از الغدير ج ۳ / ص ۲۰۹.

۴۹۵- دلائل الصدق مظفر ص ۲۶۳.

۴۹۶- غاية المرام باب ۹۹ ص ۶۳۹ و باب ۱۰۰ ص ۶۴۲.

۴۹۷- الئالى المصنوعة به نقل دلائل الصدق مظفر ج ۲ ص ۲۶۶.

۴۹۸- الغدير ج ۳ - ص ۲۰۲ - ۲۰۹.

۴۹۹- دلائل الصدق مظفر ج ۲ ص ۲۶۱ - ۲۶۵.

۵۰۰- الغدير ج ۳ ص ۲۰۲.

پى نوشت ها ۳

۵۰۱- فتح البارى ج ۷ ص ۱۲ به نقل الغدير ج ۳ / ۲۰۹.

۵۰۲- قول المسلم ص ۱۶ به نقل الغدير ۳ ص ۲۱۰.

۵۰۳- ۲ و ۴۸۵ - سيره حلبيه ج ۳ / ص ۳۴۷.

۵۰۴- سيره حلبيه ج ۳ / ص ۳۴۷.

۵۰۵- سيره حلبية ج ۳ / ۳۴۶، و بسيارى از ارباب حديث و آثار.

۵۰۶- سيره حلبية ، ج ۳، ص ۳۴۶.

۵۰۷- همان مدرك ص ۳۴۶.

۵۰۸- همان مدرك .

۵۰۹- ظاهرا برداشت حلبى از واژه (خوخة) روزنة است ، و در كوچك ، زيرا از در كوچك نيز مى شود عبور كرد، و به دليل نداشتن راه ديگر عبور على از مسجد آزاد بوده ، و ديگران به دليل راه ديگر از اين امتياز محروم شده اند و لذا ما نيز (خوخة) را طبق نظر حلبى به روزنة ترجمه نموده ايم ، و خواسته اند به اين گونه فضيلتى براى على قائل نشوند.

۵۱۰- سيره حلبية ج ۳ / ص ۳۴۷ / ۳۴۶.

۵۱۱- سير حلبية ، ج ۳ ص ۳۴۷ - ۳۴۶.

۵۱۲- النهاية : ابن اثير واژه (خوخ).

۵۱۳- ابن كثير ج - ۱- ص ۵۰۱ تفسير. و تاريخ طبرى ج ۲ ص ۲۲۹ و غيره .

۵۱۴- « انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيرا:» سوره احزاب ۳۳.

۵۱۵- ابو نعيم در فضائل صحابة اين حديث را استخراج نموده است .

۵۱۶- سنن بيهقى ج ۷ ص ۶۵ + سيره حلبية ج ۳ / ص ۳۴۷.

۵۱۷- سنن بيهقى ج ۷ - ص ۶۵.

۵۱۸- دلائل الصدق ج ۲ ص ۲۶۴.

۵۱۹- كنزالعمال ج ۶ ص ۴۰۸. به نقل دلائل الصدق ج ۲ ص ۲۶۵.

۵۲۰- به نقل از دلائل الصدق ج ۲ ص ۲۶۲.

۵۲۱- تهذيب التهذيب ابن حجر به نقل دلائل ج ۱ ص ۵۵.

۵۲۲- دلائل الصدق ج ۱ ص ۵۵.

۵۲۳- بخارى ج ۴ باب هجرة النبى ص ۲۵۳ و ص ۱۹۰ - دارالفكر.

۵۲۴- دلائل الصدق ج ۱ ص ۲۱.

۵۲۵- جامع ترمذى ج ۵ - المناقب باب ۶۲ حديث - ۳۷۹۵ ص ۲۷۸.

۵۲۶- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد ج ۱۱ ص ۴۹.

۵۲۷- حموى در معجم الادباء، ج ۱، ص ۸۰، در ترجمه طبرى گويد: طبرى كتابى دارد در فضائل على عليه‌السلام كه در آغاز آن در مورد صحت حديث غدير بحث نموده ، و پس از آن در فضائل حضرت سخن مى گويد، و اين كتاب به پايان نرسيد، به نقل الغدير، ج ۱، ص ۱۵۲.

۵۲۸- مناقب ابن شهر آشوب ، ج ۱، ص ۲۳۶.

۵۲۹- مناقب ابن شهر آشوب ، ج ۱، ص ۲۳۶.

۵۳۰- مناقب شهر آشوب ، ص ۲۳۷.

۵۳۱- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۱۳، ص ۳۳و ۳۴.

۵۳۲- تاريخ طبرى ، ج ۲، ص ۲۳۰ بيروت .

۵۳۳- بحارالانوار مجلسى ، ج ۶، انتشارات معارف اسلاميه تهران ، ص ۷۸۴.

۵۳۴- سيره نبويه ابن هشام ، ج ۴، ص ۶۵۲.

۵۳۵- تاريخ ابن اثير، ج ۲، ص ۳۲۲.

۵۳۶- تاريخ ابن اثير، ج ۲، ص ۳۲۲.

۵۳۷- سيره نبويه ابن هشام ، ج ۴، ص ۶۵۳ و ۶۵۴ + طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۲۱۵.

۵۳۸- سيره نبويه ابن هشام ، ج ۴، ص ۶۵۳و۶۵۴ + طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۲۱۵.

۵۳۹- طبقات ، ج ۲، ص ۲۲۳.

۵۴۰- البداية و النهاية ابن كثير، ج ۵، ص ۲۳۵.

۵۴۱- طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۲۱۵.

۵۴۲- طبقات ابن سعد، ج ۲ ص ۲۱۶.

۵۴۳- طبقات ابن سعد، ج ۲ ص ۲۱۷.

۵۴۴- طبقات ابن سعد، ج ۲ ص ۲۱۸.

۵۴۵- طبقات ابن سعد، ج ۲ ص ۲۱۹.

۵۴۶- طبقات ابن سعد، ج ۲ ص ۲۲۰.

۵۴۷- طبقات ابن سعد، ج ۲ ص ۲۲۰.

۵۴۸- طبقات ابن سعد، ج ۲ ص ۲۲۲.

۵۴۹- طبقات ابن سعد، ج ۲ ص ۲۲۳.

۵۵۰- تاريخ طبرى ، ج ۲، ص ۲۳۰.

۵۵۱- طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۲۲۰ + سيره نبويه ابن هشام ، ج ۴، ص ۶۵۲.

۵۵۲- تاريخ طبرى ، ج ۲، ص ۲۳۰و مناقب .

۵۵۳- عمدة القارى ، ج ۷، ص ۵۹۲، به نقل از الغدير، ج ۳، ص ۲۱۴.

۵۵۴- و آنچه مسلم است ، خواندن نماز روز وفات بوده است چنانچه ابن ابى الحديد گويد به هر حال تفاوتى ندارد زيرا بعد از نسبت هذيان بوده است : مؤ لف .

۵۵۵- طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۲۲۰.

۵۵۶- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۹،ص ۱۹۷.

۵۵۷- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۹، ص ۱۹۸.

۵۵۸- طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۲۱۸.

۵۵۹- طبرى ، ج ۲ / ص ۲۳۱ + طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۲۱۵ + سيره نبويه ابن هشام ، ج ۴، ص ۶۵۳

۵۶۰- طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۲۴.

۵۶۱- شرح نهج البلاغه ، ج ۲، ص ۲۵ و ۳۹

۵۶۲- حياة محمد، ص ۴۷۲ و تاريخ طبرى و سيره نبويه ابن هشام چنانچه گذشت

۵۶۳- حياة محمد، ص ۴۷۶ و ديگر مدارك

۵۶۴- يك بار ديگر روايات گذشته را مرور نمايند.

۵۶۵- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۱۳، ص ۳۴.

۵۶۶- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۱۳، ص ۳۱ تاريخ ابن اثير ۲، ص۳۲۱ + سيره نبويه ابن هشام ، ج ۴، ص ۳۰۰ حياة محمد، ص ۴۷۴،هيكل + طبرى ، ج ۲، ص ۲۲۹ + سيره جليله ، ج ۳، ص ‍ ۳۵۲

۵۶۷- طبرى ، ج ۲، ص ۲۳۰.

۵۶۸- طبرى ، ج ۲، ص ۲۳۶ - ۲۳۵.

۵۶۹- تاريخ ابن اثير، ج ۲، ص ۳۲۱.

۵۷۰- تاريخ طبرى ، ج ۲، ص ۲۲۹.

۵۷۱- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۱۳، ص ۳۲ - ۳۱.

۵۷۲- سيده جليله ، ج ۳، ص ۳۵۲.

۵۷۳- طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۲۳۶.

۵۷۴- جلاء العيون مجلسى تحقيق شبر، ج ۱، ص ۹۰

۵۷۵- جلاء العيون ، ج ۱، ص ۹۱ - ۹۲ + سيرة المصطفى هاشم معروف ، ص ۷۱۷.

۵۷۶- البداية و النهاية ، ج ۵، ص ۲۲۶ + مسلم ، ج ۴، ص ۱۹۰۵، حديث ۹۹، فضائل فاطمه + طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۲۲۷ + ابن ماجة ، ج ۱، ص ۵۱۸

۵۷۷- تاريخ ابن اثير، ج ۲، ص ۳۲۲ + الامام على ، ج ۱، ص ۱۲۳ عبدالفتاح عبدالمقصود سيره دحلانيه در پاورقى سيرة حلبية ، ج ۳، ص ۳۹۹ + دارمى ، ج ۱، ص ۳۷ + طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۲۴۷ + حياة محمد هيكل ، ص ۴۷۴ + بخارى ۳ (۵ - ۶) ۱۳۸ + بخارى ۲ (۳ - ۴)، ص ۲۱۰ و...

۵۷۸- و سائل الشيعه ، كتاب الاطمهة و الاشربة ، با ۱۰۴ حديث ۳

۵۷۹- گويند: مسواك تر و تازه سبزى در دست داشت .

۵۸۰- ابن اثير، ج ۲، ص ۳۲۲ + سيره نبويه ابن هشام ، ج ۴، ص ۶۵۴۱ + البدايه ، ج ۵، ص ۲۲۶ شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ۱۳ / ۳۵ + حياة محمد، ص ۴۷۷ + بخارى ، ج ۳، (۵ - ۶) ص ۱۳۹ - ۱۴۱ + طبرى ، ج ۲، ص ۲۳۱ و غيره ...

۵۸۱- حياة محمد، ص ۴۷۵، محمد حسين هيكل .

۵۸۲- طبقات ابن سعد، ج ۲ ص ۲۳۷ و ۲۳۸ و ۲۳۹.

۵۸۳- طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۲۳۷ و ۲۳۸ و ۲۳۹.

۵۸۴- طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۲۳۷ و ۲۳۸ و ۲۳۹.

۵۸۵- سيرة حلية ، ج ۳، ص ۳۵۳.

۵۸۶- مناقب ابن شهراشوب ، ج ۱، ص ۲۳۷ - ۲۳۶.

۵۸۷- مناقب ابن شرآشوب ، ج ۱، ص ۲۳۶.

۵۸۸- مناقب ابن شرآشوب ، ج ۱، ص ۳۳۶.

۵۸۹- طبقات ، ج ۲، ص ۲۶۳.

۵۹۰- طبقات ، ج ۲، ص ۲۶۳.

۵۹۱- طبقات ، ج ۲، ص ۲۶۳.

۵۹۲- طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۲۶۲۲۶۰.

۵۹۳- طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۲۶۲ - ۲۶۰.

۵۹۴- نهج البلاغه ، خطبه ۱۹۵.

۵۹۵- صحت اين گفتار تاءييد نشده است ، و ذكر آن فقط به منظور تاءييد، به جهت معروفيت آن بوده است .

۵۹۶- آخرين روايتى كه در مورد على عليه‌السلام از طبقات بيان داشتيم .

۵۹۷- اعيان الشيعه ، ج ۲، ص ۲۹۴، معارف بيروت .

۵۹۸- در فصل پايانى (فاطمه در جبهه مخالف ، فدك ، از آن بحث خواهيم كرد.

۵۹۹- سوره بقره ، آيه ۱۸۰.

۶۰۰- صحيح مسلم ، حديث ج ۳، باب الوصيه ، حديث ۱۶ و ۱۷ ص ۲۵۴ و صحيح بخارى باب مرض ‍ النبى ، ص ، وفاته ، با حذف (پس چرا...)

۶۰۱- طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۲۶۰.

۶۰۲- طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۳۶۱، الفاظ نازيبايى داشت از آن صرفنظر نمودم و صحيح مسلم و شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد.

۶۰۳- تاريخ طبرى ، ج ۲، ص ۲۲۰ - ۲۱۶.

۶۰۴- فصل فاطمه در جبهه مخالف (فدك).

۶۰۵- كنزالعمال ، ج ۶، ص ۱۵۵، ۴۰۴، ۱۵۵، و ۱۵۳و مسند احمد بن حنبل ، ج ۴، ص ۱۶۴.

۶۰۶- عبدالرزاق اين روايت را از معمر از قتاده در جامع خود آورده است .

۶۰۷- كنزالعمال ، ج ۴، ص ۶۰، حديث ۱۱۷۰.

۶۰۸- سيره الرسول ،ص ۱۶۲، سيد محسن الامين + بحار الانوار، ج ۶، ص ۷۸۶ + اعلام الوارى طبرسى ، ص ۱۳۵

۶۰۹- طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۲۵۵ - ۲۵۳

۶۱۰- طبقات ابن سعد، ج ۲۵۵ - ۲۵۳

۶۱۱- طبهاتن ابن سعد، ج ۲، ص ۲۵۵ - ۲۵۳

۶۱۲- طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۲۵۵- ۲۵۳.

۶۱۳- اعيان الشيعه ، ج ۱، ص ۲۹۳، دار التعارف بيروت

۶۱۴- اهل سنت حى على خير العمل را از اذان و اقامه حذف نموده اند

۶۱۵- كشف الغمة ، ج ۱، ص ۱۵، بيروت

۶۱۶- در اينكه دوشنبه از ماه ربيع الاول بوده است اختلاف است چنانچه بعد از اين خواهيم ديد

۶۱۷- تاريخ طبرى ، ج ۲، ص ۲۳۲

۶۱۸- تاريخ طبرى ، ج ۲، ص ۲۴۱، تاريخ تولد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ۱۷ ربيع الاول ، عام الفيل ، و بعثت ۲۷ رجب طبق اقول معتبر شيعه است .

۶۱۹- كشف الغمة ، ج ۱، ص ۱۹

۶۲۰- كافى ، ج ۸، ص ۳۱۴، حديث ۴۹۲

۶۲۱- سيره جلية ، ج ۳، ص ۳۵۲

۶۲۲- كشف الغمة ، ج ۱، ص ۲۰

۶۲۳- كافى ، ج ۸، ص ۳۱۴، حديث ۴۹۲

۶۲۴- تهذيب ، ج ۶، ص ۲

۶۲۵- تهذيب ، ج ۶، ص ۲

۶۲۶- اعيان الشيعه ، ج ۱، ص ۲۹۵

۶۲۷- الماغزى ، ج ۳، ص ۱۱۲۰ + ابن اثير، ج ۲، ص ۳۲۳ + البداية و النهاية ، ج ۵، ص ۲۵۵ - ۲۵۶ محمد رسول الله ، محمد رضا، ص ۳۵۲ + طبقات ابن سعد، ج ۲، - ق - ۲ - ص ۹- ۵۷ - ليدن + طبرى ، ج ۲، ص ۲۳۲

۶۲۸- البداية و النهاية ، ج ۵، ص ۲۵۵ + يعقوبى ، ج ۲، ص ۱۱۳

۶۲۹- طبرى ، ج ۲، ص ۲۳۲

۶۳۰- سيره حليه ، ج ۳، ص ۳۵۳، + البداية ، ج ۵، ص ۲۵۵ - ۲۵۷

۶۳۱- تاريخ ابن اثير، ج ۲، ص ۳۲۳

۶۳۲- كشف الغمه ، ج ۱، ص ۲۰

۶۳۳- البداية و النهاية ، ج ۵، صض ۲۵۶

۶۳۴- حياة محمد، ص ۴۷۷ به بعد

۶۳۵- محمد رسول الله ، ص ۳۵۲

۶۳۶- و اينكه تاريخ وفات را ۲۸ صفر دانسته اند به اعتبار دو روز مانده از ماهصفر است ، مؤ لف

۶۳۷- كشف الغمه ، ج ۱، ص ۱۸

۶۳۸- مناقب ابن شهر آشوب ، ج ۱، ص ۲۳۸

۶۳۹- طبرى ، ج ۲، ص ۲۲۸ + ابن اثير، ج ۲، ص ۳۲۰ + طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۲۵۷

۶۴۰- سيره جلية ، ج ۳، ص ۳۵۵ ۶۴۱- مناقب ابن شهر آشوب ، ج ۱، ص ۲۳۹

۶۴۲- مناقب ابن شهر آشوب ، ج ۱، ص ۲۳۹

۶۴۳- البداية و النهاية ، ج ۵، ص ۲۶۱ + طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۲۸۱

۶۴۴- ارشاد، ص ۹۷

۶۴۵- در آغاز اين بخش گذشت

۶۴۶- حياة محمد، ص ۴۸۴

۶۴۷- البداية ، ج ۵، ص ۲۶۲ + حياة محمد، محمد حسنين هيكل ، ص ۴۸۴

۶۴۸- تاريخ طبرى ، ج ۲، ص ۲۳۸ + حياة محمد، ص ۴۵۸ + تاريخ ابن اثير، ج ۲، ص ۳۳۲ + سنن ابن ماجة ج ۱، ص ۴۷۱ الجنائز، باب ۱۰، حديث ۱۴۶۷ + طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۲۸۰ + جلاء العيون ، ج ۱، ص ۱۰۵ + يعقوبى ، ج ۲، ص ۱۱۴ با اندكى اختلاف + اعيان الشيعه ، ج ۱، ص ۲۹۵ + ابن هشام ، ج ۴، ص ۳۱۳ + سيره جليه ، ج ۳، ص ۳۵۵ و آثار ديگر

۶۴۹- ارشاد مفيد، ص ۱۰۰

۶۵۰- طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۲۸۱ - ۲۷۷

۶۵۱- تاريخ طبرى ، ج ۲، ص ۲۳۸

۶۵۲- سيره جلية ، ج ۲، ص ۳۵۵

۶۵۳- جنازه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را رها كردند و درگير مسائل سقيفه بوده اند، چنانچه نوشته اند عايشه هنگامى متوجه شد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به خاك مى سپارند كه صداى بيل و كلنگ را شنيد، طبرى ، ج ۲، ص ۳۹.

۶۵۴- مناقب ابن شهر آشوب ، ج ۱، ص ۲۳۹

۶۵۵- صحارى روستائى است در يمن

۶۵۶- برد حبرة : پارچه اى از يمن - مجمع البحرين -

۶۵۷- تاريخ طبرى ، ج ۲، ص ۲۳۹

۶۵۸- طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۲۸۱ - ۲۸۷

۶۵۹- اعيان الشيعه ، ج ۱، ص ۲۹۵

۶۶۰- زيرا مادر عبدالمطلب (سلمى) از بنى نجار مدينه بود.

۶۶۱- طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۲۸۷

۶۶۲- فصل زير سايبان .

۶۶۳- طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۲۷۸.

۶۶۴- ارشاد مفيد، ص ۱۰۰.

۶۶۵- تاريخ طبرى ، ج ۲، ص ۲۳۹ + طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۲۸۸ - ۲۸۹

۶۶۶- مناقب ابن شهر آشوب ، ج ۱، ص ۲۳۹

۶۶۷- طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۲۹۰.

۶۶۸- سيره جلية ، ج ۳، ص ۳۵۶

۶۶۹- مناقب ابن شهر آشوب ، ج ۱، ص ۲۴۰

۶۷۰- طبرى ، ج ۲، ص ۲۳۹ + طبقات ، ج ۲، ص ۲۹۲ و...

۶۷۱- همه مدارك پيشين

۶۷۲- تاريخ طبرى ، ج ۲، ص ۲۳۹

۶۷۳- ارشاد مفيد، ص ۱۰۱، و ديگر آثار با اختلافاتى در گوركن و غيره

۶۷۴- اعيان الشيعه ، ج ۱، ص ۲۹۵

۶۷۵- مناقب ، ج ۱، ص ۲۳۹

۶۷۶- تاريخابن اثير، ج ۲، ص ۳۲۲

۶۷۷- ج ۴، ص ۶۶۴

۶۷۸- طبقات ، ج ۲، ص ۳۰۴ و ۳۰۵

۶۷۹- تاريخ طبرى ، ج ۲، ص ۲۳۲ و ۲۳۸

۶۸۰- طبرى ، ج ۲، ص ۲۳۹

۶۸۱- طبرى ، ج ۲، ص ۲۳۸

۶۸۲- طبرى ، ج ۲، ص ۲۳۳

۶۸۳- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۱۳، ص ۳۵.

۶۸۴- تاريخ طبرى ، ج ۲، ص ۲۳۲.

۶۸۵- فصل سايبان بنى ساعده مراجعه شود.

۶۸۶- طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۳۰۴و ۳۰۵.

۶۸۷- طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۳۰۴ و ۳۰۵.

۶۸۸- مناقب ابن شهر آشوب ، ج ۱، ص ۲۴۰ - ۲۴۲.

۶۸۹- تاريخ يعقوبى ، ج ۲، ص ۱۴۲.

۶۹۰- به فصل سخنان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مراجعه شود.

۶۹۱- سابقا از آن سخن گفتيم .

۶۹۲- تاريخ ابن اثير، ج ۲، ص ۳۲۸و آثار ديگر.

۶۹۳- عقد الفريد، ج ۳، ص ۶۳، + شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۲، ص ۲۳۰ + تاريخ ابن اثير، ج ۲، ص ۳۲۸و +۳۲۹ تاريخ طبرى ، ج ۲، ص ۲۴۲ + الامام على ، ج ۱، ص ۱۲۹، عبدالفتاح عبدالمقصود مصرى .

۶۹۴- حياة محمد، محمد حسنين هيكل ، ص ۱۶۴.

۶۹۵- تاريخ ابن اثير، ج ۲، ص ۹۵و ۹۴و ديگر آثار تاريخى .

۶۹۶- تاريخ ابن اثير، ج ۲، ص ۹۵و ۹۴و ديگر آثار تاريخى .

۶۹۷- سوره نور، آيه ۲۴-۱۱.

۶۹۸- صحيح مسلم ، ج ۴، حديث ۵۶ مسلسل ۲۷۷۰۰، ص ۲۱۲۹ - ۱۳۳۹+ بخارى ، شهادات ، باب دوم ، ج ۳، ص ۴۷و باب الافك ، ص ۱۵۶ + بخارى ، ج ۵، باب الافك ، ص ۵۶.

۶۹۹- صحيح بخارى ، ج ۲، ص ۲۲۴ و ۲۲۵ به بخش هاى پيشين در همين كتاب مراجعه شود.

۷۰۰- حديث كنف ، (كاغذ و قلم) گذشت .

۷۰۱- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۶، ص ۴۳.

۷۰۲- طبقات ابن سعد، ج ۳، ق ۱، ص ۱۲۹، چاپ ليدن .

۷۰۳- الامامة و السياسة ابن قتيبه ، ج ۱، ص ۱۰، چاپ (الفتوح الادبية) مصر.

۷۰۴- طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۱۸۲.

۷۰۵- تاريخ يعقوبى ، ج ۲، ص ۱۵۳ + شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۸، ص ۱۰۹.

۷۰۶- ابن اثير، ۲،ص ۳۲۸.

۷۰۷- تاريخ طبرى ، ج ۲،ص ۲۴۶ و ديگر آثار.

۷۰۸- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۲، ص ۲۳ و ديگر آثار، البته اگر (فلتة) را به معناى ناگهانى بدانيم ،و ما در اين رابطه بعد از اين سخنى خواهيم داشت اگر وضعيت رساله اجازه دهد.

۷۰۹- سند آن ذكر شد.

۷۱۰- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۲، ص ۳۷.

۷۱۱- المبقريات الاسلامية ، حالات ابى بكر، ص ۲۵۴، عباس محمود عقاد مصرى .

۷۱۲- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۶، ص ۲۱۸.

۷۱۳- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۱۲،ص ۷۹.

۷۱۴- در همين كتاب گذشت فصل ۸- ۴.

۷۱۵- تاريخ ابن اثير، ج ۲، ص ۳۲۹.

۷۱۶- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۱، ص ۲۱۹.

۷۱۷- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۲، ص ۳۳.

۷۱۸- ابن اثير، ج ۲، ص ۱۶۱.

۷۱۹- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۲، ص ۴۷ - الامامة ، ابن قتيبه ، ص ۱۸، ج اول ، مدرك ، آن پى گيرى شود.

۷۲۰- خطبه حضرت زهراء عليها‌السلام پس از غضب فدك

۷۲۱- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۶، ص ۱۱ + الامامة و السياسة ابن قتيبة ، ج ۱، ص ۱۲، چاپ الفتوح الادبية مصر.

۷۲۲- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۲، ص ۳۲.

۷۲۳- مروج الذهب ، مسعودى ، ج ۲، ص ۳۱۵ به نقل فدك صدر، ص ۵۸.

۷۲۴- طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۱۸۱.

۷۲۵- طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۴۱۳.

۷۲۶- تاريخ ابن اثير، ج ۲، ص ۵۵۹، حوادث سال ۱۸ و طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۴۱۴.

۷۲۷- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۲، ص ۲۵.

۷۲۸- تاريخ طبرى ، ج ۲، ص ۵۴۱.

۷۲۹- طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۴۰۹.

۷۳۰- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۶، ص ۱۲و تاريخ ابن اثير، و طبرى .

۷۳۱- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۱، ص ۱۶۵ ابن اثير و طبرى .

۷۳۲- تاريخ ابن اثير، ج ۲، ص ۳۲۸.

۷۳۳- تاريخ ابن اثير، ج ۲، ص ۳۲۸.

۷۳۴- همان مدرك ، ص ۳۲۹.

۷۳۵- تاريخ ابن اثير، ج ۲، ص ۳۲۸ + طبرى ، ج ۲، ص ۲۴۳ + شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۶، ص ۶ - ۵.

۷۳۶- تاريخ ابن اثير، ج ۲، ص ۳۲۷ + طبرى ، ج ۲، ص ۲۴۳.

۷۳۷- طبرى ، ج ۲، ص ۲۳۵+ البدايه ، ج ۵، ص ۲۴۶.

۷۳۸- طبرى ، ج ۲، ص ۲۴۲ + ابن اثير، ج ۲، ص ۳۲۷.

۷۳۹- تاريخ طبرى ، ج ۲، ص ۲۴۳.

۷۴۰- تاريخ طبرى ، ج ۲، ص ۲۴۳.

۷۴۱- تاريخ ابن اثير، ج ۲، ص ۳۲۹.

۷۴۲- تاريخ ابن اثير، ج ۲۲۳ + ج ۲، ص ۲۴۲

۷۴۳- تاريخ ابن اثير، ج ۲، ص ۳۲۹ + تاريخ طبرى ، ج ۲، ص ۲۴۳

۷۴۴- عمر به ابن عباس مى گويد: عرب كراهت داشت كه نبوت و خلافت در يك خانواده باشد - ابن اثير، ج ۳، ص ۳۴، حوادث سال ۲۳، در اينجا مى گويد: خويشان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شايسته هستند، در حالى كه با ابن عباس ، خويشى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وسلم ، را منتفى ميداند.

۷۴۵- تاريخ ابن اثير، ج ۲، ۳۳۰ + تاريخ طبرى ، ج ۲، ص ۲۴۳

۷۴۶- تاريخ ابن اثير، ج ۲ ص ۳۳۰ + تاريخ طبرى ، ص ۲۴۳

۷۴۷- البيان و التبيين ، ص ۱۸۱، ج ۳، به نقل از سقيفه محمد رضا مظفر، ص ۷

۷۴۸- تاريخ طبرى ، ج ۲، ص ۲۴۶

۷۴۹- تاريخ ابن اثير، ج ۲، ص ۳۳۰، و ديگر آثار

۷۵۰- واقعا مردم دچار اشتباه شده بودند، در صفحات آينده خواهيم ديد، به بخش ۸ - ۲

پى نوشت ها ۴

۷۵۱- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۶، ص ۹

۷۵۲- تاريخ ابن اثير، ج ۲، ص ۳۳۰

۷۵۳- تاريخ ابن اثير، ج ۲، ص ۳۳۰

۷۵۴- همان مدرك و ديگر كتب تواريخ .

۷۵۵- عقد الفريد، ج ۴، ص ۲۵۸.

۷۵۶- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۲، ص ۳۳.

۷۵۷- همان مدرك ، ج ۱، ص ۱۸۵.

۷۵۸- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۱۲، ص ۸۶.

۷۵۹- مراجعه شود به مدارك ابلاغ سوره برائت به مشركين .

۷۶۰- تاريخ طبرى ، ج ۲، ص ۲۴۳.

۷۶۱- تاريخ طبرى ، ج ۲، ص ۲۴۳.

۷۶۲- تاريخ طبرى ، ج ۲، ص ۲۴۳.

۷۶۳- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۱۲، ص ۸۶.

۷۶۴- تاريخ طبرى ، ج ۲، ص ۲۴۳ + تاريخ ابن اثير، ج ۲، ص ۳۳۱.

۷۶۵- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۲، ص ۳۹.

۷۶۶- تاريخ طبرى ، ج ۲، ص ۲۴۴.

۷۶۷- تاريخ طبرى ، ج ۲، ص ۲۴۴.

۷۶۸- تاريخ طبرى ، ج ۲، ص ۲۴۴.

۷۶۹- ترايخ ابن اثير، ج ۲، ص ۳۳۱ و تاريخ طبرى ، ج ۲، ص ۲۴۴.

۷۷۰- تاريخ طبرى ، ج ۲، ص ۲۳۳.

۷۷۱- همان مدرك ، ص ۲۴۴.

۷۷۲- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۶، ص ۱۰.

۷۷۳- الامام على عبد الفتاح عبدالمقصود، ص ۲۷۲.

۷۷۴- عقد الفريد، ج ۴، ص ۲۶۰.

۷۷۵- استيحاب ، قسم دوم ، ص ۵۹۹، تحقيق على محمد البجاوى .

۷۷۶- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۱۷، ص ۲۲۳.

۷۷۷- اسد الغابه ، ج ۲، ص ۲۸۵، با مقدمه نجفى مرعشى .

۷۷۸- همان مدرك ، ج ۱، ص ۱۶۱.

۷۷۹- الامامه و السياسه ابن قتيبه ، ص ۱۲.

۷۸۰- تاريخ طبرى ، ج ۲، ص ۲۳۷ + البداية ، ج ۵، ص ۲۴۸، معارف بيروت

۷۸۱- مدارك سابق + ابن اثير، ج ۲، ص ۳۳۱

۷۸۲- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۱۷، ص ۱۵۸

۷۸۳- تاريخ الخلفاء سيوطى ، ص ۷۱، ص ۱۵۸

۷۸۴- همان مدرك

۷۸۵- تاريخ طبرى ، ج ۲، ص ۲۴۵

۷۸۶- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۱۷، ص ۱۶۲ - ۱۵۸

۷۸۷- تاريخ ابن اثير، ج ۲، ص ۳۲۹ و ۳۳۰.

۷۸۸- مدرك قبلى .

۷۸۹- تاريخ ابن اثير، ج ۲، ص ۳۲۹و۳۳۰.

۷۹۰- الامامة و السياسة ابن قتيبه ، ص ۱۲.

۷۹۱- سوره آل عمران ، آيه ۲۶.

۷۹۲- شرح نهج البلاغه ، ج ۱، ص ۲۲۲.

۷۹۳- تاريخ طبرى ، ج ۲، ص ۱۰، اشاره به آيه ۴۰ سوره توبه ، و ثانى اثنين اذهما فى الغار: و دومين آندو هنگامى كه در غار بودند كه پيامبر به ابوبكر گفت : اندوهگين مباش خدا با ماست .

۷۹۴- تاريخ طبرى ، ج ۲، ص ۲۳۴، علمية لبنان .

۷۹۵- طبرى ، ج ۳، ص ۲۰۵،دار المعارف .

۷۹۶- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۶، ص ۲۱.

۷۹۷- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۶، ص ۲۱.

۷۹۸- خطبه ۶۶ نهج البلاغه ، ج ۶، شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ص ۳.

۷۹۹- همان مدرك .

۸۰۰- الامامة و السياسة ابن قتيبة ، ج ۱، ص ۱۵ + شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۱، ص ۲۲۱ و ج ۶، ص ۵.

۸۰۱- به فصل سپاه اسامه مراجعه شود.

۸۰۲- فهرست كوتاهى از مدارك اين حديث را مرحوم مظفر در كتاب دلائل الصدق ، ج ۲، ص ۲۲۴۷ - ۲۴۵ ذكر نموده است .

۸۰۳- بخشى از مدارك آن در كتاب دلائل الصدق ، ج ص ۸۲ - ۸۰ ذكره شده است .

۸۰۴- سوره بقره ، آيه ۲۰۳.

۸۰۵- مراجعه شود به تاريخچه جنگ احد.

۸۰۶- صحيح مسلم ، ج ۴، ص ۱۸۵۸، فضائل الصحابه ، حديث ۱۱ - ۲۳۸۷.

۸۰۷- همان مدرك ، ص ۱۸۵۶، حديث ۹، ۲۳۸۵.

۸۰۸- مسند احمد، ج ۶، ص ۶۳.

۸۰۹- طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۲۶۱ - ۲۶۰.

۸۱۰- نقش عايشه ، سيد مرتضى عسكرى ، ترجمه عطا محمد سردارنيا.

۸۱۱- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۶، ص ۱۳ - ۱۲.

۸۱۲- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۶، ص ۱۳ - ۱۲.

۸۱۳- فصل وصيت ، احتجاج به حديث غدير.

۸۱۴- نظرية الامامة لدى الشيعة الانثى عشرية ، ص ۲۳۶، دكتر احمد محمود صبحى .

۸۱۵- وى از دانشمندان بود، فرماندار كوفه شد، و بر اثر طول عمر حافظه خود را از دست داد. ابوحاتم گويد: او حافظ نيست ، حافظه اش را از دست داد. احمد گويد: ضعيف است ، اشتباه مى كند. ابن معين گويد: در هم و بر هم نقل مى كند: ميزان الاعتدال ذهبى ترجمه عبدالملك بن عمير اللخمى + على ابن الحسن الهسنجانى به نقل احمد: عبدالملك جدا در حديث اضطراب دارد، با روايت اندكى كه از او نقل شده بجز پانصد حديث نديده ام در حالى كه در بسيارى از اين روايات اشتباه نموده است : تهذيب التهذيب ابن حجر عسقلانى ترجمه عبدالملك + و ابن حجر در لسان الميزان ، ج ۱، ترجمه احمد بن صليح گويد اين حديث خطاست و احمد به آن اعتماد ندارد.

۸۱۶- جامع الصغير سيوطى ، ج ۱، ص ۱۷۰، حديث ۱۳۱۹، نقل از ترمذى .

۸۱۷- الامامة و السياسة لابن قتيبة ، ص ۱۹، ج ۱.

۸۱۸- تاريخ طبرى ، ج ۲، ص ۳۵۴.

۸۱۹- مدارك آن گذشت .

۸۲۰- الامامة و السياسد، ابن قتيبه دينورى ، ص ۱۴.

۸۲۱- تاريخ طبرى ، ج ۲، ص ۳۵۴ + يعقوبى ، ج ۲، تحقيق بحرالعلوم + الامامة ابن قتيبة + عقد الفريد، ج ۴، ص ۲۶۹ + مروج الذهب مسعودى .

۸۲۲- طبرى ، ج ۳، ص ۲۰۵، چاپ دارالمعارف .

۸۲۳- تاريخ طبرى ، ج ۲، ص ۵۸۰، داستان شورى و تاريخ ابن اثير و غيره .

۸۲۴- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۲، ص ۵۴.

۸۲۵- تاريخ طبرى ، ج ۲، ص ۲۳۵.

۸۲۶- شخص ياد شده عمار ياسر بود به نقل ابوعثمان جاحظ، شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۲، ص ۲۵و اين سخن عمر را هيجان زده ساخت كه آن سخنرانى را ايراد نمود.

۸۲۷- تاريخ طبرى ، ج ۲، ص ۲۳۴.

۸۲۸- نهايه ابن اثير، واژه (فلت).

۸۲۹- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۲، ص ۳۵.

۸۳۰- شرح نهج البلاغه ، ج ۲، ص ۲۶.

۸۳۱- شرح نهج البلاغه ، ج ۲، ص ۲۷.

۸۳۲- همان مدرك .

۸۳۳- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۲، ص ۲۷.

۸۳۴- متن از الامامه و السياسه ابن قتيبه ، ج ۱، ص ۲۲+ شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ح ۲، ص ‍ ۱۸۵ + طبرى ، ج ۲، ص ۵۸۰ + عقد الفريد، ج ۴، ص ۲۷۸ + بخارى + احكام ، ص ۵۱ + مسلم اماره ۱۲ - ۱۱ و ديگر مدارك .

۸۳۵- طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۸۱ ج چاپ بيروت .

۸۳۶- طبيعى است بررسى همه جوانب آن نيازمند به تدوين رساله اى مفضل در اين مورد است ، كه شايان توجه مى باشد، و ما در اينجا به گونه اى بسيار مختصر به آن اشاره مى كنيم .

۸۳۷- تلخيص الشافى طوسى ، ج ۱، پاروقى ۱، ص ۶۵، تحقيق سيد حسين بحرالعلوم .

۸۳۸- ملل و نحل شهرستانى ، ج اول ، ص ۶۰.

۸۳۹- تلخيص الشافى ، ج اول ، ص

۸۴۰- ملل و نحل شهرستانى ، ج ۱، ص ۲۲۲ و ص ۱۱۲.

۸۴۱- علل و نحل شهرستانى ، ج ۱، ص ۲۲۲ و ص ۱۲۲

۸۴۲- تلخيص الشافى ، ج ۳، ص ۲۷، شيخ طوسى تحقيق بحرالعلوم

۸۴۳- الامامة و الخلافة عبدالكريم خطيب ، ص ۲۹۳ - ۲۹۲،دارتالفكر العربى

۸۴۴- اهل خق و عقد گروهى از آگاهان و اهل تدبير و فكر و انديشه هر دوره هستند

۸۴۵- علم اصول الفقه عبدالوهاب خلاف ، ص ۴۸ - ۴۶ دارالقلم كويت

۸۴۶- علم اصول الفقه ، ص ۴۷ و ۴۶، عبداوهاب خلاف

۸۴۷- مدرك قبلى

۸۴۸- پاورقى ، شماره ۱، ص ۴۶، علم اصول فقه ، عبدالوهاب خلاف .

۸۴۹- علم اصول الفقه ، ص ۴۶ - ۴۵، عبدالوهاب خلاف .

۸۵۰- مدرك قبلى .

۸۵۱- امنهاج فى اصول الفقه : القاضى عبدالله بن عمر البيضاوى + المختصر فى اصول الفقه ، ابن حاجب به نقل احقاق الحق ج ۲، ص ۳۵۸، با مقدمه آيه الله شهاب الدين مرعشى .

۸۵۲- علم اصول الفقه ، ص ۴۹، عبدالوهاب خلاف .

۸۵۳- علم الاصول الفقه ، ص ۴۹، عبدالوهاب خلاف .

۸۵۴- همان مدرك ، ص ۵۰.

۸۵۵- تلخيص الشافى ، ج ۳، ص ۴۵- ۴۴: با اندكى تغيير در عبارات متن .

۸۵۶- مقصود ابلاغ سوره برائت به مشركين قريش است .

۸۵۷- به فصل (در مدينه چه مى گذرد) مراجعه شود.

۸۵۸- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۱، ص ۱۷۴.

۸۵۹- الامامه و السياسه ، ابن قتيبه ، ص ۱۳.

۸۶۰- نظريه الامامه لدى الشيعه الاثنى عشريه ، ص ۱۰۱- ۱۰۰.

۸۶۱- نظريه الامامه ، ص ۱۰۳- ۱۰۲.

۸۶۲- به حديث غدير در همين كتاب مراجعه شود.

۸۶۳- همان مدرك .

۸۶۴- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۱۲، ص ۸۹ - ۸۸.

۸۶۵- نظريه الامامه لدى الشيعه الاثنى عشريه .

۸۶۶- همان مدرك ، ص ۲۲۲- ۲۲۱.

۸۶۷- طبرى ، ج ۲، ص ۲۳۳.

۸۶۸- به بخش نماز ابى بكر مراجعه شود.

۸۶۹- علم اصول الفقه ، ص ۵۲، عبدالوهاب خلاف .

۸۷۰- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۱۲، ص ۸۳- ۸۲.

۸۷۱- نظريه الامامه لدى الشيعه الاثنى عشريه ، ص ۱۰۱- ۱۰۰.

۸۷۲- به فصل داستان سايبان بنى ساعاه مراجعه شود.

۸۷۳- به فصل ..... خوددارى على از بيعت مراجعه شود.

۸۷۴- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۶، ص ۲۳ و ۲۴.

۸۷۵- تاريخ ابن اثير، ج ۲، ص ۴۲۰.

۸۷۶- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۱، ص ۱۶۰.

۸۷۷- مدرك قبلى .

۸۷۸- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۱، ص ۲۱۹.

۸۷۹- شرح نهج البلاغه ، ج ۶، ص ۱۳.

۸۸۰- در بخش احتجاج به وصيت گذشت .

۸۸۱- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۶، ص ۱۳.

۸۸۲- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۲ ص ۵۱ و ج ۱، ص ۲۲۰.

۸۸۳- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۲، ص ۵۱، ج ۱، ص ۲۲۰.

۸۸۴- پيشنهاد واگذارى بيعت به شورا از ديدگاه قوم ، مورد توجه قرار داده شده است .

۸۸۵- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۲، ص ۵۱- ۵۲، و ج ۱، ص ۲۱۹- ۲۲۰، به طور پراكنده نقل شده و احتجاج طبرسى ، ص ۱۰۵- ۹۷ + الامام على عبدالفتاح عبدالمقصود، ج ۱، ص ۲۸۴- ۲۸۲،، ترجمه طالقانى .

۸۸۶- تاريخ يعقوبى ، ج ۲، ص ۱۲۴،دار صادر.

۸۸۷- ابن ابى الحديد گويد: اسلام مغيره از روى باور و اعتقاد نبود، و بلكه به جهت فرار از انتقام بود، آغازش اينچنين ، و پايانش ، چنانچه متواتر است از على عليه‌السلام بدگوئى نمود. او را لعن مى نمود (العياذ بالله) و نيمه هاى عمرش نيز گرفتار شكم و فرجش بود، شرح نهج البلاغه ، ج ۲۰، ص ‍ ۱۰- ۸.

۸۸۸- يعقوبى ، ج ۲، ص ۱۲۴.

۸۸۹- يعقوبى ، ج ۲، ص ۱۲۳.

۸۹۰- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۶، ۲۳.

۸۹۱- متن سخنان عمر و بعد ابوبكر در بخش پيشين گذشت .

۸۹۲- بخش پيشين .

۸۹۳- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۱، ص ۲۲۰.

۸۹۴- در بخش هاى پيشين ثابت شد كه چنين نبوده است .

۸۹۵- الامه و السياسه ابن قتتيبه ، ص ۱۵ + الامام على ، عبدالفتاح عبدالمقصود، ترجمه طالقانى ، ج ۱، ص ۲۹۳ - ۲۹۱ + شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ص ۲۲۰- ۲۲۱ و متن از ابن ابى الحديد است .

۸۹۶- سيد هاشم بحرانى ، اين حديث را به چهارده سند از عامة نقل نموده است ، غاية المرام ، باب ۶۵، و از طريق شعية ، به ۵ سند باب ۶۶ و به همين مضمون بخارى در تاريخ كبير، ج ۱، ص ۱۷۴ + الكنى و الاسماء، ج ۱، ص ۱۰۴ + تاريخ بغداد، ج ۱۱، ص ۲۱۶ + شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۳، ص ‍ ۶۶ + ميزان الاعتدال ، ج ۱، ص ۱۷۲

۸۹۷- احتجاج طبرسى ، ص ۱۰۵ - ۹۷، چاپ نعمان

۸۹۸- تاريخ يعقوبى ، ج ۲، ص ۱۲۶

۸۹۹- تاريخ يعقوبى ، ج ۲، ص ۱۲۶

۹۰۰- تاريخ يعقوبى ، ج ۲، ص ۱۲۶ و ديگر تواريخ

۹۰۱- ابى بن كعب از جمله دوازده نفرى است كه خلافت ابى بكر را نپذيرفتند و خواستند او را از منبر پائين بكشند او در بيعت عقبه اولى و دومى شركت داشت ، در جنگ بدر حضور داشت و... سفينة البحار مجلسى

۹۰۲- معاذ بن جبل از كسانى بود كه خلافت ابى بكر را تقويت نمود، و در پايان عمر تاءسف مى خورد، سفينة البحار

۹۰۳- از كسانى است كه به اميرالمؤ منين عليه‌السلام رجوع كرد، در جنگ بدر حضور داشت و در جنگ صفين در كنار على عليه‌السلام شهيد شد، و او از كسانى است كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وسلم شهادت او را برابر شهادت دو مرد عادل مى دانست ، سفينة البحار، محدث قمى

۹۰۴- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۶، ص ۱۹ - ۲۰

۹۰۵- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۶، ص ۲۳ و ۲۴

۹۰۶- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۶، ص ۲۳ و ۲۴

۹۰۷- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۶، ص ۲۶ - ۲۴

۹۰۸- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۲، ص ۴۴ و عقد الفريد، ج ۴، العسجدة الثانية ، ص ۲۷۵، چاپ نهضت مصر

۹۰۹- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۲، ص ۵۳ و طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۱۸۲، چاپ بيروت

۹۱۰- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۶، ص ۱۷ - ۱۸

۹۱۱- ولا يقيم على ضيم يراد به

الا الاذلان عير الحى والوتد

كسى جز دو موجود ذليل الاغ قبيله ، و ميخ طويله اش ، در جانب كوه (كه ريزش دارد) منزل نمى كند

هذا على الخسف معكوس برمته

وذا يشبح فلا يبكى له احد

اين يكى در كمال مذلت ، با تمام وجودش واژگون شده ، و آن دگر پوستش شكافته مى شود و كسى به حال او نمى گريد

۹۱۲- طبرى ، ج ۲، ص ۲۳۷ + ابن اثير، ج ۲، ص ۳۲۶ + شرح ابن ابى الحديد، ج ۱، ص ۲۲۱ + عقد الفريد، ج ۴، العسجدة الثانية ، ص ۲۵۷

۹۱۳- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۱، ص ۲۱۹

۹۱۴- نهج البلاغه ، خطبه ۵، شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۱، ص ۲۱۳

۹۱۵- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۲، ص ۲۱

۹۱۶- تاريخ طبرى ، ج ۲، ص ۲۳۶

۹۱۷- همان مدرك

۹۱۸- تاريخ طبرى ، ج ۲، ص ۲۳۶ و ص ۳۵۳

۹۱۹- همان مدرك ، ص ۳۲۵ و ص ۳۳۱

۹۲۰- همان مدرك ، ص ۳۲۵ و ص ۳۳۱

۹۲۱- الامامة و الساسة ، ج ۱، ص ۱۲ و ۱۴

۹۲۲- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۲، ص ۴۵

۹۲۳- مقدمه سيره نبوية ابن هشام ، ج ۱، ص ۱۰ و ۱۳

۹۲۴- همان مدرك

۹۲۵- مقدمه ابن هشام ، ج ۱، ص ۴

۹۲۶- مقدمه مصححين ، ج ۱، ص ۱۰، سيره نبوية ابن هشام

۹۲۷- مقدمه مصحح سيره نبوية ابن هشام ، ج ۱، ص ۱۶ و ۱۵

۹۲۸- كنى و القاب كتاب (ابن - ابو)، ص ۲۰۲

۹۲۹- كنى و القاب محدث قمى (ره) كتاب (ابن و ابو)، ص ۲۰۲

۹۳۰- بحث در مورد شيعه بودن ابن اسحاق فراوان است ، برخى از علماى شيعه او را شيعه دانسته اند، مانند سيد محسن امين در كتاب اعيان الشيعة ، ج ۱، ص ۱۹۳ و ديگران ، و برخى مانند محدث قمى (ره) با ترديد از او ياد نموده است ، چنانچه در مورد محمد بن عمر و واقدى مورخ بزرگ اسلامى نيز همين نظريه را دارند (به ذريعة و اعيان الشيعة مراجعه شود) و نيز (نديم) در الفهرست خود شيعه بودن واقدى را مسلم دانسته و گويد: او تقيه مى نمود، زيرا واقدى كسى است كه على عليه‌السلام را از معجزات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دانسته و چنانچه عصا معجزه موسى عليه‌السلام ، و زنده كردن مردگان معجزه عيسى عليه‌السلام بوده است شايان توجه است كه در اين راستا تلاشى دو جانبه انجام مى گيرد، برخى اصل شيعه بودن پيش كسوتان سيره نگاران را زير سؤ ال مى برند، در آنجائى كه بحث از مفاخر شيعه پيش مى آيد، كه آنان در همه زمينه ها پيش كسوت بوده اند، و در آنجا كه بحث مربوط به اسناد تاريخى ذكر وقايع مستند است به محض اين كه كلمه حقى در آثار مورخ و محدثى ديده مى شود، بلافاصله او را به شيعة بودن متهم نموده تا كار و اثر او را ناشى از تعصبات دانسته و از اعتبار بيندازند و ما فعلا در اين راستا بحثى نداريم كه آيا ابن اسحق ، و يا واقدى شيعة بوده اند، چون آثار ابن اسحق را بايگانى كرده اند، و چون واقدى كتاب هائى در مورد امام حسن و امام حسين عليه‌السلام نوشته است ، و يا اين كه شيعة نبوده اند، چون از عقايد شيعى در آثار آنان وجود ندارد (مراجعه شود به مقدمه كتاب مغازى واقدى - چاپ بيروت - م -).

وليكن آنچه مهم است اين كه با ملاحظه روند سيره نگارى ، متوجه مى شويم هر چه فاصله زمانى دوران اصحاب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بيشتر مى شود، مسائلى از اين قبيل كه در ارتباط با اهل بيت عليه‌السلام است ، و متعرض مسائل خلافت مى شود، در آثار و سيره كوتاهتر، و يا به طور كلى حذف مى شود، چنانچه ابن هشام خود در اين رابطه تصريح دارد، و اين تصريح گواهى است ، بر وجود سخت گيريهاى شديد، چه اواخر قرن اول هجرى و نيمه اول قرن دوم هجرى كه همزمان با حاكميت امويين ، و هم دوره ابن اسحق اولين سيره نگار شيعى است ، در اين دوره تصريح به نام على عليه‌السلام جرم شناخته شده است ، و قسمت پايانى دوران ابن اسحق كه اقدام به نگارش سيره خود نموده است همزمان با دوران منصور عباسى بوده است ، كه بنى عباس نيز از انتشار فضائل على عليه‌السلام و آنچه حقانيت او را به اثبات مى رساند، جلوگيرى مى كردند، زيرا روايات فراوان از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به آنان رسيده بود كه خلافت به اولاد على عليه‌السلام انتقال خواهد يافت ، وجود اين اخبار درباره مهدى آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آنان را به وحشت مى انداخت ، و مانع انتشار رواياتى كه حقانيت آنان را ثابت مى كرد شده ، و به همين دليل است كه سيره مفصل ابن اسحاق به بهانه طولانى بودن بايگانى مى شود، دوران هاى بعدى نيز با الهام گرفتن از حاكمان قبلى ، به فشار خود ادامه داده و به ناچار، به طور مخفيانه و جسته گريخته مطالبى كوتاه ، از اين گونه مسائل در كتابهاى خود ياد نموده اند

۹۳۱- مقدمه ابن هشام ، ج ۱، ص ۴، سيره نبوية ابن هشام

۹۳۲- عمر گفت : اما بنده خدا؛ پس آرى و اما برادر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، هرگز... پيش ‍ از اين بيان شد.

۹۳۳- كسى كه به دليل دشمنى با سعد بن عبادة انصارى خزرجى با پيشقدم شدن در بيعت با ابى بكر سعد را از دور رقابت خارج كرد به بخش ۲، داستان سايبان بنى ساعدة مراجعه شود.

۹۳۴- الامامة و السيامة : اين قتيبة ، ج ۱، ص ۱۲ و ۱۱.

۹۳۵- تاريخ طبرى ، ج ۲، ص ۲۳۶

۹۳۶- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۲، ص ۴۷.

۹۳۷- الامة و السياسة ابن قتيبة ، ج ۱، ص ۱۲.

۹۳۸- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۱۵، ص ۱۸۶ و ۱۸۴.

۹۳۹- نهج البلاغه ، نامه شماره ۲۸.

۹۴۰- سوره انفال ، آيه ۷۵.

۹۴۱- سوره آل عمران ، آيه ۶۸.

۹۴۲- زندگى نامه اميرالمؤ منين عليه‌السلام ، نوشته مؤ لف ، ص ۱۹۹ و ۲۰۰.

۹۴۳- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۱۵،ص ۱۸۷.

۹۴۴- زندگينامه اميرالمؤ منين عليه‌السلام ، ص ۱۲۷، به نقل عقدالفريد، ج ۴، العسجدة الثانية ، ص ‍ ۲۳۶.

۹۴۵- الامامة والسياسة ابن قتيبة ، ج ۱، ص ۱۳.

۹۴۶- همان مدرك ، ص ۱۲.

۹۴۷- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۶، ص ۴۵.

۹۴۸- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۶، ص ۴۵.

۹۴۹- الامامة و السياسة ابن قتيبة ، ج ۱، ص ۱۲ و ۱۱.

۹۵۰- تاريخ ابن اثير، ج ۲، ص ۳۲۰ و تاريخ طبرى ، ج ۲، ص ۲۳۶.

۹۵۱- تاريخ يعقوبى ، ج ۲، ص ۱۲۶.

۹۵۲- الامامة والسياسة ابن قتيبه ، ص ۱۳.

۹۵۳- شرح آن در بخش يكم همين فصل گذشت .

۹۵۴- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۲، ص ۵۱و يعقوبى ، ج ۲، ص ۱۲۶.

۹۵۵- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۲، ص ۵۸.

۹۵۶- تاريخ يعقوبى ، ج ۲، ص ۱۲۶.

۹۵۷- الامامة و السياسة ابن قتيبه ، ج ۱، ص ۱۱.

۹۵۸- تاريخ ابن اثير، ج ۲، ص ۳۳۱.

۹۵۹- تاريخ طبرى ، ج ۲، ص ۲۳۶.

۹۶۰- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۲، ص ۲۱.

۹۶۱- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۲، ص ۴۹.

۹۶۲- شرح نهج البلاغه ، ج ۶، ص ۴۳.

۹۶۳- (الهينمة): صداى آهسته ، در لسان ، اين دو بيت را به حضرت فاطمه عليها‌السلام نسبت داده است .

۹۶۴- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۲، ص ۴۳.

۹۶۵- و اين است كه طولى نمى كشد كه فاطمه عليها‌السلام در غم و اندوه فراوان خود از دنيا مى رود، و بماند چه كند؟

۹۶۶- اشاره به داستان هارون و قوم موسى است كه هجوم بردندن هارون را بكشند، هنگامى كه آنان را از پرسش گوساله سامرى باز داشت .

۹۶۷- در اين مورد سخنى داريم كه در بحث (فاطمه عليها‌السلام در جبهه مخالف) از آن سخن مى گوئيم .

۹۶۸- در صفحات قبل شنيديم كه سلمان (ره) گفته بود، اگر با على عليه‌السلام بيعت مى كرديد (يعنى اين اختلاف را بوجود نمى آورديد) دو نفر نيز با على عليه‌السلام مخالفت نمى كرد.

۹۶۹- الامامه و السياسه ابن قتيبه ، ج ۱، ص ۱۴ و ۱۳.

۹۷۰- صحيح مسلم ، ج ۳، ص ۱۳۸۰، كتاب الجهاد و المسير، ج ۵۲، مسلسل ۱۷۵۹، و نيز صحيح بخارى به نقل ابن ابى الحديد، ج ۲، ص ۲۲.

۹۷۱- نهج البلاغه ، خطبه ۲۶.

۹۷۲- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۲، ص ۲۲.

۹۷۳- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۲، ص ۲۲.

۹۷۴- الامامه و السياسه ابن قتيبه ، ج ۱، ص ۱۳.

۹۷۵- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۲، ص ۴۵.

۹۷۶- نهج البلاغه ، خطبه ۵.

۹۷۷- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۶، ص ۱۸ و ۲۱.

۹۷۸- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۶، ص ۱۸ و ۲۱.

۹۷۹- زندگى نامه امير المومنين على عليه‌السلام ، فصل دوازدهم ، ص ۲۴۳.

۹۸۰- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۱، ص ۳۰۸.

۹۸۱- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۱، ص ۳۰۷.

۹۸۲- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۱۷، ص ۱۵۴.

۹۸۳- نهج البلاغه ، نامه شماره ۶۲ به اهل مصر توسط مالك اشتر.

۹۸۴- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۱۷، ص ۱۵۲، لازم به توضيح است برخى از مانعين زكوه كسانى بودند كه تا روشن شدن وضع خلافت پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از پرداخت زكوه خوددارى مى كردند.

۹۸۵- تاريخ ابن اثير، ج ۲، ص ۳۴۲.

۹۸۶- تاريخ طبرى ، ج ۲، ص ۲۴۵ و ابن اثير، ج ۲، ص ۳۴۳ به طور اختصار.

۹۸۷- تاريخ ابن اثير، ج ۲، ص ۳۴۳.

۹۸۸- بلاغات النساء، ص ۲۰، ابن طيفور الامام احمد بن ابى طاهر، متوفى ۳۸۰ ه -.ق .

۹۸۹- تاريخ طبرى ، ج ۲، ص ۲۳۴، بيروت ، العليمه ، تاريخ ابن اثير، ج ۲، ص ۳۲۷.

۹۹۰- حضرت زهرا عليها السلام در خطبه معروف خود به اين موضوع اشاره مى كند.

۹۹۱- الامامه و السياسه ابن قتيبه ، ج ۱، ص ۱۳.

۹۹۲- تاريخ طبرى ، ج ۲، ص ۲۳۶، و تاريخ ابن اثير، ج ۲، ص ۳۲۵، شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۲، ص ۲۲، صحيح بخارى و مسلم و ديگران كه مدارك آن گذشت .

۹۹۳- شرح نهج البلاغه ، ج ۲، ص ۲۱.

۹۹۴- شرح نهج البلاغه ، ج ۲، ص ۲۱.

۹۹۵- همان مدرك ، ص ۴۵.

۹۹۶- حضرت در اين رابطه سخنى دارد كه در فصل سيزدهم گذشت .

۹۹۷- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۶ ص ۴۸.

۹۹۸- همان مدرك ، ج ۶ ص ۵۱.

۹۹۹- تاريخ طبرى ، ج ۲، ص ۳۵۳.

۱۰۰۰- شافى سيد مرتضى (ره)، ص ۲۳۴ و ۲۳۵ به نقل شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۱۶ ص ‍ ۲۷۲.

۱۰۰۱- همان مدرك ، ص ۲۷۱.

۱۰۰۲- شافى سيد مرتضى (ره) ص ۲۸۳.

۱۰۰۳- سيرة الرسول ، اعيان الشيعة ، ج ۱، ص ۲۷۲

۱۰۰۴- مرحب خيبر از اين دو قلعه بيرون آمد كه توسط على عليه‌السلام كشته گرديد، ابن اثير، ج ۲، ص ‍ ۲۱۸ و ۲۲۰

۱۰۰۵- تاريخ طبرى ، ج ۲، ص ۱۳۸

۱۰۰۶- ياد شده صاحب كتابى است در سقيفه بنى ساعده ، دانشمندى محدث ، اديب ، مردى مورد اطمينان ، با تقوى بود، اهل حديث او را ستوده و از او روايت نموده اند، ابن ابى الحديد هم فصل اول اين بخش را از او روايت كرده و گويد: من با خود عهد كرده ام كه از كتب شيعه نقل نكنم

۱۰۰۷- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۱۶، ص ۲۱۰

۱۰۰۸- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۱۶، ص ۲۱۶ و ۲۱۷ و تاريخ ابن اثير، ج ۲، ص ۲۲۵، كه به طور اختصار تا دوران ماءمون به همين گونه بيان داشته است

۱۰۰۹- روم ، آيه ۳۸

۱۰۱۰- در اين رابطه اختلاف است كه در سطور آينده متعرض آن خواهيم شد

۱۰۱۱- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۱۶، ص ۲۷۴

۱۰۱۲- كشف الغمه ، ج ۲، ص ۱۰۴

۱۰۱۳- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۱۶، ص ۲۱۴ و ۲۱۶

۱۰۱۴- كشف انعمه ، ج ۲، ص ۱۰۳ و ۱۰۴

۱۰۱۵- سوره مريم ، آيه ۵ و ۶

۱۰۱۶- نساء ۱۱

۱۰۱۷- كشف انمعه ، ج ۲، ص ۱۰۳ و ۱۰۴

۱۰۱۸- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۱، ص ۱۹۸

۱۰۱۹- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۱۶، ص ۲۸۶ و ۲۶۹ و ۲۷۷ و ۲۸۵ و ۲۸۶

۱۰۲۰- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۱۶، ص ۲۸۶ و ۲۶۹ و ۲۷۷ و ۲۸۵ و ۲۸۶

۱۰۲۱- كشف الغمة ، ج ۲، ص ۱۰۴

۱۰۲۲- كشف الغمه ، ج ۲، ص ۱۰۴

۱۰۲۳- شرح نهج البلاغه ، ج ۱۶، ص ۲۲۰ - ۲۲۱

۱۰۲۴- كشف الغه ، ج ۲، ص ۱۰۵

۱۰۲۵- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۶، ص ۲۲۰ و ۲۲۲ و ۲۲۳ و ۲۱۴، برخى خواستند واگذارى اين امور را بر اساس مصلحتى بدانند، كه ابوبكر آن را تشخيص داده ، اگر ابوبكر بر اساس مصلحت حركت نموده ، چرا در مورد فدك به اين قاعده عريض و طويل نمى شود، و گاهى شهود مى خواهد، و گاهى منكر ارث پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى شود؟ آرى مصلحت بوده است كه دست على عليه‌السلام و فاطمه عليها‌السلام خالى باشد.

۱۰۲۶- همان مدرك

۱۰۲۷- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۶، ص ۲۲۰ - ۲۲۳

۱۰۲۸- همان مدرك

۱۰۲۹- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۶، ص ۲۲۰ و ۲۲۲ و ۲۲۳ و ۲۱۴، برخى خواستند واگذارى اين امور را بر اساس مصلحتى بدانند، كه ابوبكر آن را تشخيص داده ، اگر ابوبكر بر اساس مصحلت حركت نموده ، چرا در مورد فدك متوسل به اين قاعده عريض و طويل نمى شد، و گاهى شهود مى خواهد، و گاهى منكر ارث پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى شود؟ آرى مصلحت بوده است كه دست على عليه‌السلام و فاطمه عليها‌السلام خالى باشد.

۱۰۳۰- سوره نساء ۳۳

۱۰۳۱- طلاق ، آيه - ۱

۱۰۳۲- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۱۶، ص ۲۲۸ ۱۰۳۳- سوره احزاب ، ۳۳

۱۰۳۴- در حديث ثقلين بحث آن گذشت و نيز در حديث سدالابواب گذشت كه مقصود طهارت معنوى است

۱۰۳۵- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۱۶، ص ۲۷۵ و ۲۸۴

۱۰۳۶- سوره نساء، آيه ۸

۱۰۳۷- سوره نساء، آيه ۱۲

۱۰۳۸- سوره بقره ، آيه ۱۷۹

۱۰۳۹- سوره بقره ، آيه ۱۸۰

۱۰۴۰- انفال ، آيه ۸۵.

۱۰۴۱- فاطر، آيه ۳۲.

۱۰۴۲- سوره نمل ، آيه ۱۶.

۱۰۴۳- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۱۶، ص ۲۴۴.

۱۰۴۴- ابوبكر جوهرى دانشمندى محدث اديب با تقوى ، كه اهل حديث او را ستوده و از او روايت نموده اند: شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۱۶ ص ۲۱۰.

۱۰۴۵- در بعضى از نسخه هاى (لى) و در بعضى ديگر (لنا) و (هاء) در (ليه) و (ارثيه) براى سكوت و توقف است .

۱۰۴۶- نمل ، آيه ۱۶. ۱۰۴۷- مريم ، آيه ۶.

۱۰۴۸- نساء آيه ، ۱۱.

۱۰۴۹- اءبيه اءبى .

۱۰۵۰- سوره مائده ، آيه ۵۰.

۱۰۵۱- كشف الغمة ، ج ۲، ص ۱۱۴ + شرح نهج ابن ابى الحديد، ج ۱۶ ص ۲۵۱.

۱۰۵۲- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۱۶، ص ۲۴۵.

۱۰۵۳- ابوعثمان جاحظ تمايل به نصب عداوت با اهل بيت عليه‌السلام داشت ، در كتاب عثمانيه اش به ابوجعفر اسكافى و شيخ مفيد و ابن طاووس اشكال نموده است - الكتى و الالقاب محدث قمى ، ج ۲، ص ۱۲۱.

۱۰۵۴- شافى سيد مرتضى ، ص ۲۳۴ و ۲۳۳، به نقل شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۱۶، ص ۲۶۷ و ۲۶۴.

۱۰۵۵- نهج البلاغه ، نامه شماره ۴۵ به عثمان بن حنيف .

۱۰۵۶- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۱۶، ص ۲۷۰.

۱۰۵۷- همان مدرك ، ص ۲۲۲ و ۲۲۷ و ۲۲۹.

۱۰۵۸- همان مدرك ، ص ۲۳۹.

۱۰۵۹- همان مدرك ، ص ۲۲۶.

۱۰۶۰- همان مدرك ، ص ۲۶۳.

۱۰۶۱- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۱۶، ص ۲۳۱.

۱۰۶۲- همان مدرك ، ص ۲۷۰.

۱۰۶۳- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۱۶، ص ۲۳۱.

۱۰۶۴- جامع ترمذى ، ج ۵، ص ۲۵۹ و ۲۶۰، حديث ۳۹۵۹ و ۳۹۶۱.

۱۰۶۵- صحيح بخارى ، ج ۴،ص ۲۱۰.

۱۰۶۶- صحيح مسلم ، ج ۴، ص ۱۹۰۲ و ۱۹۰۳، حديث ۹۳ و ۹۴ از مسلسل ۲۴۴۹.

۱۰۶۷- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۱۶، ص ۲۸۰ و ۲۸۱ و ۲۸۶.

۱۰۶۸- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۱۶، ص ۲۸۰و ۲۸۱و۲۸۶.

۱۰۶۹- الامامة السياسة ابن قتيه ، ج ۱ ص ۱۴.

۱۰۷۰- طبرى ، ج ۲، ص ۲۳۶.

۱۰۷۱- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۱۶، ص ۲۳۲ و ۲۵۳ و ۲۶۵.

۱۰۷۲- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۱۶، ص ۲۳۲ و ۲۳۵ و ۲۶۵.

۱۰۷۳- شرح نهج البلاغه ، ج ۱۶، ص ۲۶۳.

۱۰۷۴- شرح نهج البلاغه ، ج ۱۶، ص ۲۳۰

۱۰۷۵- تفسير كشاف ، آيه خمس

۱۰۷۶- صحيح بخارى ، ج ۴، ص ۲۱۰ و صحيح باب (لاتورث ، ماتركتاه فهو صدقه)، ج ۲، ص ۷۲

۱۰۷۷- صحيح مسلم باب نساء الغازيات - كتاب جهاد، ص ۱۰۵ - و مسند احمد، ص ۲۹۴

۱۰۷۸- سوره انفال ، آيه ۴۲

۱۰۷۹- به فصل (۷ - ۱۲) همين كتاب مراجعه شود

۱۰۸۰- اعيان الشيعه ، ج ۱، ص ۳۱۸، چاپ بيروت

۱۰۸۱- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۱۶، ص ۲۸۶ و ۲۸۴

فهرست مطالب

[پيشگفتار 3](#_Toc536701090)

[فصل اول : پيامبر از رحلت خبر مى دهد 5](#_Toc536701091)

[١-١: در فرصتهاى پراكنده 5](#_Toc536701092)

[٢-١ در مراسم حجة الوداع 7](#_Toc536701093)

[٣ - ١: در مدينه : 8](#_Toc536701094)

[٤-١: يك ماه پيش از رحلت : 10](#_Toc536701095)

[فصل دوم : سپاه اسامه 11](#_Toc536701096)

[١-٢: نگرانى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله 11](#_Toc536701097)

[٢-٢: فرمان تشكيل سپاه اسامه 12](#_Toc536701098)

[٣-٢: حضور ابوبكر در سپاه اسامه 15](#_Toc536701099)

[٤-٢: يك پرسش ؟ 19](#_Toc536701100)

[٥-٢: آماده سازى زمينه بيعت با على عليه‌السلام 21](#_Toc536701101)

[٦-٢: اعتراض به فرماندهى اسامه 24](#_Toc536701102)

[٧-٢: دفاع از اعتراض 28](#_Toc536701103)

[٨-٢: درنگ در اجراى فرمان 30](#_Toc536701104)

[١٠ -٢ - درخواست الغاى فرمان 39](#_Toc536701105)

[١١ - ٢ - ارزيابى موقعيت 41](#_Toc536701106)

[شكنجه مسلمين : 44](#_Toc536701107)

[١٢ - ٢ - اجتهاد در مقابل نص 45](#_Toc536701108)

[١٣ - ٢ - كناره گيرى از سپاه 51](#_Toc536701109)

[١٤-٢- سرانجام سپاه 55](#_Toc536701110)

[١٥-٢ - آتش سوزى هرگز 59](#_Toc536701111)

[١٦ - ٢ - بررسى گزارش آتش سوزى 63](#_Toc536701112)

[فصل سوم : وصيت پيامبر 66](#_Toc536701113)

[١ - ٣ - بيمارى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 66](#_Toc536701114)

[٣ - ٢ - پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وصيت مى كند 69](#_Toc536701115)

[٣ - ٣ - انگيزه هاى عايشه ؟ 71](#_Toc536701116)

[٤ - ٣ - تناقض 79](#_Toc536701117)

[وصيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به تجهيز خود 83](#_Toc536701118)

[٥ - ٣ - سهل انگارى ؟ هرگز 85](#_Toc536701119)

[فصل چهارم : رهبرى امامت 88](#_Toc536701120)

[١ - ١ - ٤ - پرسشى بى پاسخ 88](#_Toc536701121)

[٢ - ١ - ٤ - امامت در قرآن 89](#_Toc536701122)

[٣ - ١ - ٤ - ضرورت رهبرى 91](#_Toc536701123)

[٤ - ١ - ٤ - امامت و تكامل دين 93](#_Toc536701124)

[٥ - ١ - ٤ امامت در حديث 95](#_Toc536701125)

[٣ - حديث المنزله : 98](#_Toc536701126)

[٦ - در ضحى حديث سد الابواب ، جابر بن عبدالله گويد: 102](#_Toc536701127)

[٦ - ١ - ٤ - نقد و پاسخ 104](#_Toc536701128)

[٢ - ٤ - نقد و بررسى 108](#_Toc536701129)

[١ - ٢ - ٤: نقدى بر همه احاديث 109](#_Toc536701130)

[٢ - ٢ - ٤ - حديث غدير 110](#_Toc536701131)

[٣ - ٢ - ٤ - توجيه احاديث 113](#_Toc536701132)

[واژه ولى 114](#_Toc536701133)

[شرايط ايراد خطبه غدير 116](#_Toc536701134)

[٤ - ٢ - ٤ - شئون ولايى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 119](#_Toc536701135)

[٥ - ٢ - ٤ - واگذارى شئون ولايت 120](#_Toc536701136)

[٦ - ٢ - ٤ ترديد...؟ 123](#_Toc536701137)

[٧ - ٢ - ٤ - تواتر و شهرت نصوص 128](#_Toc536701138)

[٨ - ٢ - ٤ بهانه انكار 132](#_Toc536701139)

[٩- ٢- ٤- انگيزه هاى مخالفت 135](#_Toc536701140)

[١٠- ٢- ٤؛ اما سكوت ...؟ 141](#_Toc536701141)

[١١- ٢ - ٤؛ احتجاج به وصيت 145](#_Toc536701142)

[مطالبه حقوق از ديدگاه على عليه‌السلام: 154](#_Toc536701143)

[١٢ - ٢ - ٤ احتجاج ابن عباس 159](#_Toc536701144)

[١٣ - ٢ - ٤ شركت در نشست شورا 162](#_Toc536701145)

[١٤ - ٢ - ٤ و آخرين اشكالات 166](#_Toc536701146)

[فصل پنجم : آخرين سخنان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 168](#_Toc536701147)

[١ - ٥ نقش رهبرى 168](#_Toc536701148)

[٢ - ٥ سخنان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 170](#_Toc536701149)

[٢ - سخن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با انصار 172](#_Toc536701150)

[جمع بندى كوتاه 177](#_Toc536701151)

[٣- ٥ توصيه و سفارش به انصار چرا؟ 178](#_Toc536701152)

[٤- ٥ نكوهش 183](#_Toc536701153)

[٥- ٥ انكار مرگ رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 184](#_Toc536701154)

[٦- ٥ اشكال و دفاع 186](#_Toc536701155)

[٧ - ٥ انگيزه انكار مرگ رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 189](#_Toc536701156)

[٨ - ٥ در خواست قصاص ...! 194](#_Toc536701157)

[٩ - ٥ حديث ثقلين 196](#_Toc536701158)

[١٠ - ٥ تفسير واژگان 198](#_Toc536701159)

[١١ - ٥ تواتر حديث ثقلين 205](#_Toc536701160)

[١٢ - ٥ نقد و پاسخ 208](#_Toc536701161)

[فصل ششم : حديث كنف (كاغذ و قلم) 210](#_Toc536701162)

[١ - ٦ پنجشنبه 210](#_Toc536701163)

[٢ - ٦: آغازگر جسارت بزرگ 215](#_Toc536701164)

[٣ - ٦ چند سؤ ال ؟ 216](#_Toc536701165)

[٤ - ٦: اعتبار سخن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 218](#_Toc536701166)

[٥ - ٦: هدف و انگيزه جسارت بزرگ 222](#_Toc536701167)

[٦ - ٦: دفاع و پاسخ 225](#_Toc536701168)

[٧ - ٦: و اما انصاف ...؟ 228](#_Toc536701169)

[٨ - ٦ : عذرخواهى جالب 231](#_Toc536701170)

[٩ - ٦: دفاعياتى ديگر 233](#_Toc536701171)

[١٠- ٦ باز هم دفاع 243](#_Toc536701172)

[فصل هفتم : درهاى بسته ...؟ 250](#_Toc536701173)

[١-٧: ابوبكر و درب مسجد...! 250](#_Toc536701174)

[٢ - ٧ در گشوده مسجد رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 253](#_Toc536701175)

[٣ - ٧: نقد و پاسخ 256](#_Toc536701176)

[٤ - ٧ قصه در گشوده ابى بكر 264](#_Toc536701177)

[٥-٧ بار معنوى 270](#_Toc536701178)

[٦ - ٧: نگرشى كوتاه به حديث ابوبكر 274](#_Toc536701179)

[فصل هشتم : دستور نماز 276](#_Toc536701180)

[١- ٨: احضار على عليه‌السلام 276](#_Toc536701181)

[٢- ٨: نماز ابوبكر...؟ 278](#_Toc536701182)

[٣-٨: جمع بندى كوتاه 283](#_Toc536701183)

[٤ - ٨ تجزيه و تحليل 285](#_Toc536701184)

[٥ - ٨: انگيزه امامت در نماز 289](#_Toc536701185)

[فصل نهم : آخرين روزها 293](#_Toc536701186)

[١ - ٩: مداواى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 293](#_Toc536701187)

[٢ - ٩: گفتگوى فاطمه عليها‌السلام 297](#_Toc536701188)

[٣ - ٩: مسواك 299](#_Toc536701189)

[٤ - ٩: تصدق 300](#_Toc536701190)

[٥ - ٩: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در آغوش على عليه‌السلام 302](#_Toc536701191)

[٦ - ٩: سفارشات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 307](#_Toc536701192)

[٧ - ٩: تاريخ وفات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 312](#_Toc536701193)

[٨ - ٩: وفات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 319](#_Toc536701194)

[٩ - ٩: تجهيز پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 324](#_Toc536701195)

[فصل دهم : داستان سايبان بنى ساعده 339](#_Toc536701196)

[١-١-١٠: آغاز داستان 339](#_Toc536701197)

[٢-١-١٠: انصار (اوس و خزرج) 342](#_Toc536701198)

[٣-١-١٠: انگيزه انصار 347](#_Toc536701199)

[٤-١-١٠: طرحى از پيش ساخته 350](#_Toc536701200)

[٥- ١- ١٠-: قدرت هاى درگير 360](#_Toc536701201)

[زير سايبان چه مى گذرد...؟ ١-٢-١٠ همايش انصار 362](#_Toc536701202)

[٢ - ٢- ١٠: سخنرانى ابوبكر در زير سايبان 366](#_Toc536701203)

[٣ - ٢- ١٠: واكنش انصار 369](#_Toc536701204)

[٤ - ٢ - ١٠: عمر سخن مى گويد 371](#_Toc536701205)

[٥ - ٢- ١٠: ضربه نهادى ابوبكر 374](#_Toc536701206)

[٦- ٢- ١٠: سخنان ابو عبيده جراح 376](#_Toc536701207)

[٧- ٢ - ١٠: عامل رقابت 377](#_Toc536701208)

[٨ - ٢ - ١٠: پيشنهاد بيعت 379](#_Toc536701209)

[٩- ٢- ١٠: بيعت انصار 382](#_Toc536701210)

[١٠- ٢- ١٠ سعد در جبهه مخالف 386](#_Toc536701211)

[١١ - ٢ - ١٠: بيعت دوم 393](#_Toc536701212)

[١٢ - ٢ - ١٠: پيشتاز در بيعت با ابى بكر 395](#_Toc536701213)

[فصل يازدهم : دفاع از تصميمات سايبان 397](#_Toc536701214)

[دفاع از تصميمات سايبان : 397](#_Toc536701215)

[١ - ١١: دليل عام : 398](#_Toc536701216)

[٢ - ١١: پاسخ 400](#_Toc536701217)

[٣ - ١١: پاسخ تفصيلى 402](#_Toc536701218)

[٤ - ١١: دليل خاص 406](#_Toc536701219)

[٥ - ١١: تكذيب وصيت 411](#_Toc536701220)

[٦ - ١١: اعتراف عمر 414](#_Toc536701221)

[٧ - ١١: دو ديدگاه مختلف 421](#_Toc536701222)

[٨ - ١١: اجماع 423](#_Toc536701223)

[٩ - ١١: چهار ركن اجماع 425](#_Toc536701224)

[١٠ - ١١: واقعيت اجماع 427](#_Toc536701225)

[١١ - ١١: اجماع و بيعت ابى بكر! 429](#_Toc536701226)

[١٢- ١١ قياس 435](#_Toc536701227)

[١٣ - ١١ حرف آخر 438](#_Toc536701228)

[فصل دوازدهم : در مدينه چه مى گذرد 440](#_Toc536701229)

[١ - ١٢ پيشنهاد بيعت با على عليه‌السلام از سوى قريش 440](#_Toc536701230)

[٢ - ١٢ انديشه نقض بيعت با ابى بكر 444](#_Toc536701231)

[٣ - ١٢ اقدامات پيشگيرانه 447](#_Toc536701232)

[٤ - ١٢ پيشنهاد مشاركت در خلافت 450](#_Toc536701233)

[٥ - ١٢ پيشنهاد بيعت با على عليه‌السلام از سوى قوم 454](#_Toc536701234)

[٦ - ١٢ پشيمانى انصار 456](#_Toc536701235)

[٧ - ١٢: پيشنهاد شورش 461](#_Toc536701236)

[فصل سيزدهم : رخداد بيعت از ديدگاه على عليه‌السلام 466](#_Toc536701237)

[١ - ١ - ١٣: خوددارى اميرالمؤ منين عليه‌السلام از بيعت 466](#_Toc536701238)

[٢ - ١ - ١٣: نقدى كوتاه بر كتب تاريخ 469](#_Toc536701239)

[٣ - ١ - ١٣: مشروح داستان امتناع از بيعت 475](#_Toc536701240)

[٤ - ١ - ١٣: امتناع از بيعت در نامه هاى معاويه 478](#_Toc536701241)

[٥ - ١ - ١٣: كسانى كه از بيعت تخلف ورزيدند 484](#_Toc536701242)

[بيعت على عليه‌السلام 487](#_Toc536701243)

[١ - ٢ - ١٣: چگونگى بيعت 487](#_Toc536701244)

[٢ - ٢ - ١٣: انگيزه بيعت على عليه‌السلام 492](#_Toc536701245)

[ج : هراس از فتنه : 496](#_Toc536701246)

[٣ - ٢ - ١٣: ارتداد عرب 500](#_Toc536701247)

[فصل چهاردهم : فاطمه عليها‌السلام در جبهه مخالف 504](#_Toc536701248)

[١ - ١٤: فاطمه عليها‌السلام در كنار على عليه‌السلام 504](#_Toc536701249)

[٢ - ١٤: تهديد به آتش 506](#_Toc536701250)

[٣ - ١٤: نگرشى كوتاه به فدك 510](#_Toc536701251)

[٤ - ١٤: باز خواست فدك 514](#_Toc536701252)

[٥ - ١٤: ارث عايشة 519](#_Toc536701253)

[٦ - ١٤: فاطمه عليها‌السلام معصومه است 524](#_Toc536701254)

[٧ - ١٤: حق وراثت پيامبران 527](#_Toc536701255)

[٨ - ١٤: احتجاج زهرا عليها‌السلام 533](#_Toc536701256)

[٩ - ١٤: سكوت اصحاب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 536](#_Toc536701257)

[١٠ - ١٤: ديدگاه اميرالمؤ منين عليه‌السلام در مورد فدك 540](#_Toc536701258)

[١١ - ١٤: خشم فاطمه عليها‌السلام 544](#_Toc536701259)

[١٢ - ١٤: حقوق ديگر فاطمه عليها‌السلام 548](#_Toc536701260)

[١٣ - ١٤: پايان سخن 551](#_Toc536701261)

[پى نوشت ها 553](#_Toc536701262)

[فهرست مطالب 603](#_Toc536701263)